بسم الله الرحمن الرحیم

بیمن عون و فضل حضرت حق سبحانه این کتاب مستطاب منظور نظر اولی الالباب یعنی

کتاب المکتوبات والرسائل
الی ارباب الکمال والفضائل

۱۲۹۷

... زبدهٔ جناب باری حضرت شیخ عبدالحق ابوالمجد ...

مشتمل بر شصت و هشت رساله که هریک از آن کتابیست حاوی مسایل شریعت جامع فواید طریقت

در مطبع مجتبائی واقع دهلی طبع شد

اجمال احوال برکت اشتمال حضرت مؤلف جامع الکمال علیہ رحمۃ اللہ المتعال

شیخ عبد الحق دہلوی قدس سرہ

زمزمۂ اشتہارش گوش جہانیان را نواختہ و خامۂ مورخان بتحریر مناقب ہمایونش اجمالاً و تفصیلاً رخ افراختہ سطری چند بر لوح سنگی نقش کردہ در قبۂ مزار فایض الانوارش تعبیہ کردہ اند درین جریدہ بر عبارت لوح اکتفا می رود

وآن این است

مجملے از احوال کرامت منوال این شیخ وقت مقتدای زمان صاحب المفاخر ابو المجد عبد الحق رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ واسعۃ آنکہ از مبادی شعور بعنایت حق بطلب علم کمر بستہ نزدیک بآوان بلوغ اکثر علوم دین بتحصیل کرد و در سن بست و دو سالگی از مہمات فارغ شدہ کلام مجید را بر گرفتہ بر مسند افادہ نشست و ہم در عنفوان بجواذب آلہی در رسید بیکبارہ دل از یار و دیار بر کندہ متوجہ حرمین محترمین گشت مدتے مدید بآن مقامات شریفہ اقامت ورزیدہ با قطاب زمان و اولیای کبار صحبتہا داشتہ بودایع ارجمند و رخصت ارشاد طالبان اختصاص یافت علاوہ آن تکمیل فن حدیث نمودہ با برکات فراوان بموطن مالوف مراجعت فرمود و مدۃ پنجاہ و دو سال بجمعیت ظاہر و باطن تمکن یافتہ بتکمیل فرزندان و طالبان بجا آورد و بنشر علوم سیما علم شریف حدیث پرداختہ بنہجے کہ در دیار عجم احدے را از علمای متقدمین و متاخرین دست ندادہ است ممتاز و مستثنیٰ گردید و در فنون علمیہ خاصۃ فن حدیث کتب معتبرہ تصنیف کرد چنانکہ علمای زمان اعتنا بآن ورزیدہ دستور العمل خود دارند و اہل دانش از خواص و عوام بجان خریداری می نمایند تصانیف این فیاض والا از صغیر و کبیر بصد مجلد و بحسب شمار ابیات بہ پانصد ہزار رسیدہ است در محرم ۹۵۸ ہجری این نور اتم پرتو ظہور بعالم عنصر داد و در ۱۰۵۲ ہجری بتمام آگہی کشادہ پیشانی بعالم قدس خرامید تاریخ ولادت شیخ اولیا ۹۵۸

وتاریخ رحلت فخر العالم ۱۰۵۲ است فقط (ہکذا فی کتاب مآثر الکرام)

فهرست اسمای رسایل و مکتوبات شریف حضرت سند المحدثین شیخ عبد الحق محدث دهلوی البخاری قدس الله سره

التماس

حامداً و مصلیاً و مسلماً

اما بعد بر ضمیر منیر ناظرین اولی الالباب مخفی نماند که این کتاب مستطاب مجموعه رسائل مکاتیب حضرت سید المحدثین سید المحققین قدوة المتقین زبدة السالکین عارف جلیل حبر نبیل مصدوق علمائی امتی کانبیاء بنی اسرائیل برگزیده جناب باری سند و حجت حضرت شیخ اجل ابو المجد عبد الحق محدث دهلوی البخاری قدس الله روحه و اوصل الینا برکاته و فتوحه مشتمل بر شصت و هشت رساله که هر یکے ازان بجائے خویش کتابیست نافع مسائل مفیدهٔ شریعت و جامع فوائد گزیدهٔ طریقت و حقیقت و تذکرات بیان اسلام و هدایات تمسک شرایع و احکام و مواظبت اعمال و مراسم و التزام اشغال مواسم و مراقبت وظائف و اوراد و مداومت توجه و استمداد و صلاح مبداء و معاد و صبر بر بلا و تسلیم در جفا و رضا بقضا و فقر و غنا و خوف و رجا و بقا و حال و قال و ارادت و سماع و محبت و اتباع و رعایت و شفقت و مجاز و حقیقت و ذکر و فکر و ذوق و شوق و طریق تشیخ و رهبات کلام مشایخ و شرح دعاء قنوت و التحیات و بیان معانی دعاء الس و العادیات طالبان راه حق را هادی المست قویم و سالکان طریق یقین را صراطی ست مستقیم منتج انوار توجه و شهود و مثمر آثار ذوق و حضور که مطالعه او نوری دیگر و حضوری دیگر آرد چنانچه در بعضے از رسایل این مجموعه وصیت بدا دست خواندنش فرموده اند حیث قال ینبغی لک ایها الطالب الطالب للقصاء فی کل یوم مرتین او مرة الاقل فی جمعة و در بعضے ازان فرموده که نافع ترین کارها درین زمانه مطالعه کتب قوم ست که در باب نصایح و تهذیب نفس نوشته اند طالبان خیر و قابلان کار را بسے مؤثر و مفید افتد و باعث عمل اقوی گرداند و عقد ایمانی را تازگی و نوی بخشد و بجائے دیگر بحق همین مجموعه مکاتیب فرماید که شگرف حرفی آب در حرف نوشتے ست شاید در وقتی سخنی گوید که بکار آید و در دل نشیند اگر گاهی این مجموعه را نگاهی میکرده باشند دور نباشد چه باشد وصیت میکنم که یکبار از اول تا آخر حرف بحرف عبور نمایند که روی بجانب راه ست و در طبیعت انصاف دارای دارد و اگر در اوقات خلوت جلیس وقت و انیس حال سازند ذوقی دیگر و لذتے دیگر خواهد آورد انتهی قلمه رحمه الله حضرت حق سبحانه و تعالی تمامی تالیفات محفوفة البرکات حضرت شیخ اجل قدس سره را هم از عهد برکتش آنقدر کشش و شهرت و قبولے عظیم و فخیم ارزانی فرموده که هر نقطه از رشحات خامه فیض بارش در قلوب اهل علم و دین چون نقطهٔ سویدا دلنشین آمده و در چشم ارباب بصیرت مانند مردم دیده جاگزین گشته چنانچه از لوح مزار فایض الانوار که در سر آغاز این نسخه مطبوعه بنقل رسیده شاهد عادل برین مدعاست این عبارت که نشر علوم سیما علم شریف حدیث پرداخته به نهجیکه در دیار عجم احدی را از علمای متقدمین و متاخرین دست نداده ست ممتاز و مستثنی گردید و در فنون علمیه خاصه فن حدیث کتب معتبره تصنیف کرد چنانکه علمای زمان اعتنا بدان ورزیده دستور العمل خود دارند و اهل دانش از خواص و عوام بجان خریداری می نمایند تصانیف این فیاض الا اکثر از صغیر و کبیر بصد مجلد و بحساب ابیات بپانصد هزار رسیده ست انتهی و این قبول عام خود طرحی بفضل حضرت پروردگار صورت نبسته اند لیست آری شعر بمقبولے کسی دست رس نیست مراد خاطر اند درست کس نیست + بالجمله چون مجموعه مکتوبات شریف حضرت ایشان درین جز و زمان کمیاب شده بود و از برا

تعمیم فائدهٔ اهل دانش و دین و هم تعمیل وصیت و ارشاد جناب مؤلف زبدة العارفین قدس سره که فرموده در نشر و
تکثیر مؤلفات فقیر بتقصیر از خود راضی نباشند الی آخره - بیاوری توفیق یزدانی و تائید آسمانی خواستم که این
شاهد معنی را بحلیهٔ طبع محلّے کرده شود بنا بر آن بصد تلاش و تردد بسیار بعون عنایت وی سبحانه نسخه های معتمدهٔ قدیمه
و جدیدهٔ این کتاب مستطاب از بلاد نزدیکی و دور مانند دهلی و اجمیر و لکهنؤ و رامپور بهم رسانیدم و مدتی سرگرم
استنساخ و تصحیح و مقابله و حل لغات و تنقیح عبارات و توضیح اشارات بودم زیرا که گرم جولانیهای اقلام ناسخین
بر مضمار صفحات چه محو و اثبات ها که واقع می شود و پس از فراغ مقابله و تصحیح یک نسخه را بمطبع سپردم و باوجود
ضیق فرصت اوراق کتابت مطبع را من الاول الی الآخر مرة بعد اخریٰ پیش از طبع و بعد از طبع بتحدیق نظر و تعمق
بصر خود دیده حتے الامکان در تصحیح و مقابله سعی بلیغ بجا آوردم و در اول کتاب مجملی از احوال برکت اشتمال
حضرت مؤلف جامع الکمال قدس سره و فهرست اسماء رسایل این مجموعه را اضافه کردم و در آخرش بغرض
رفع اغلاطی که در هنگام طبع روی نمود صحت نامه ضمیمه نمودم و اختلافات نسخ را نیز بر حواشی درج کردم
و بهرهٔ از عمر گرانمایه بر وی خرج - فالحمد لله که برغم کوائف مرئیهٔ این زمان که اکثری از کتب متداوله را بسهو
ناسخین و عدم اعتنای کاتبین و کم توجهی طالبین رقم مسخ و نسخ بر ناصیه صورت و معنی میکشد کما لا یخفےٰ
علے اولے النہےٰ بفضله تعالےٰ این مجموعهٔ شریفه و نسخهٔ صحیحه بطوریکه دل خواسته بود بزیور طبع و حلیهٔ صحت
آراسته آمد اکنون امیدواری از فضل حضرت باری اینست که چون اهل دانش بجان و دل خریدارش
نمایند و از موائد فوائدش حظی ربایند سعی فقیر را که هم زر و هم نظر را نذر طبع و صرف تصحیح نموده است نظر
گرامی داشته بدعای خیر یاد آرند و اگر احیاناً بسهوی رسند از راه کرم معفو دارند که هیچ نفس بشر خالی از
خطا نبود ؎ والعفو عند کرام الناس مأمول ؎ و آرزومندم که اگر توفیق ایزدی یاوری بخشد من بعد
کتب و رسایل دیگر هم از تالیفات شریفه و تصنیفات نفیسهٔ حضرت شیخ اجل محدث دهلوی علیه الرحمة
والرضوان را پس از خدمت تصحیح و تنقیح بنظر افادهٔ خاص و عام اهل اسلام بطبع در آورده سرمهٔ دیدهٔ
اولے الابصار نمایم و بدین دستاویز آبروی اخلاص و ایمان فرا افزایم و بالله التوفیق -

و انا العبد الفقیر الحقیر الراجی عبد الله المدعو بمحمد انوار الحق حقی القادری الدهلوی
تاب الله علیه و غفر له و لوالدیه و صلی الله تعالےٰ علے خیر
خلقه سیدنا محمد و آله و اصحابه
و اتباعه اجمعین -

بسم الله الرحمن الرحیم

بیمن توفیق حضرت حق سبحانه این کتاب مستطاب منظور نظر اولی الالباب یعنی



مشتمل بر تصنیف بیست رساله که هر یک ازان کتابیست حاوی مسایل شریعت و جامع فواید طریقت

در مطبع مجتبائی واقع دهلی طبع شد

هو الحق

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی لا احصی ثناء علیک و صلوٰة علی نبیک الداعی الیک انت کما اثنیت علی نفسک و هو کما صلیت علیه
فی کتابک الذی لا یاتیه الباطل من خلفه و لا من بین یدیه تحقیق حمد خدا و نعت مصطفی را جز خدا کسی
نیارد گفت و گوهر این راز را جز دست قدرت حق نتواند سفت از آنکه هیچ احدی او را چون خدا نشناسد
چنانچه خدا را چون وی هیچکس نشناخت خداست و بنده خدا خداست و بنده او دیگران همه طفیلی اویند
اللهم احمد ذاتک بذاتک و صل علی محمد افضل صلوٰتک و علی آله و صحبه و سلم اما بعد فقیر حقیر عبدالحق
بن سیف الدین دهلوی را جمله از رسایل و مکاتیب بود باقتضای وقت و مناسبت حال
املا کرده بعضی بجهت احباب و اصحاب از اهل سلوک و ارادت نوشته و برخی بجانب بعضی امرا
و ملوک از اهل سعادت فرستاده و پاره در نصیحت نفس خود که نزدیکتر و نیازمندتر از همه است
ابلاغ نموده و این بنده مامور است که جز در ابواب دین و ملت که باعث ترویج و تجدید شریعت
و موجب حفظ عقاید و احکام سنت باشد تکلم نکند و از دایره اعتدال و حیطه احتیاط بیرون
نیفتد و باشارات وجودیه و تاویلات باطنیه دست نزند وصیت مشایخ در حق این مسکین همین است
و لا یتکلم بالحقایق و الدقایق بل یبین للخلق علم المعاملات و ما ینبهون به عن العیوب و لا یقدم علم
الباطن علی الظاهر و لا یکتفی بالظاهر عن الباطن بحکم این وصیت طریقه این ضعیف در اکثر

احوال در تالیف و تصنیف نقل و ترجمهٔ عبارات قوم و رجوع بکلام ائمهٔ دین که جامع طریقین و
متفق علیه فریقین اند و تبریه و تنزیه ساخت این مقام از فضول کلام افتاده و تحقیق
این طریق را اسلم و احکم یافتم در اتقان معنی و اعتبار سخن و احتراز از طغیان قلم و زلت زبان
یارب مگر در ضمن بیان سخنی در آورده شود شرح مقام و رفع ابهام و اشکال سخن اصل را که آن نیز
در حکم اصل خواهد بود امید که بنظر قبول و اصلاح ارباب دین در آید و بعین عنایت ایشان ملحوظ
گردد و طالبان راه حق و سالکان صراط مستقیم را مفید و نافع افتد و نقاب حجاب از چهرهٔ
مقصود بر دارد انه قریب مجیب ایاه ارجو و الیه انیب — ⁂

لا اله الا الله	الرسالة الاولى سلوک طریق الفلاح عند فقد التربیة بالاصطلاح	محمد رسول الله

الحمد لله الصلوة والسلام علی رسول الله وعلی آله واصحابه هداة طریق الحق ومحیی دین الله مخصصه آمد
در رقعه از انجناب بجانب این ذره حقیر آورد و مرا از ان تعجب روی نمود از دو وجه یکی آنکه با وجود آن مشعری
و حالت سکوت و حضور که عنایت حق جل و علی نصیب ایشان گردانیده است چگونه التفات باین
عالم آورده اند و عجب تر آنکه این حقیر را باین سخن که جز باهل آن نتوان گفت مخاطب ساخته و اعتبار
نموده این فقیر را کجا اهلیت آن و مناسبت بدان که با چون منی بی مایه این سخن در میان توان
آورد اما چون ایشان را باین وادی آورده اند بیشک در بیجاستری خواهد بود یکی از اوصاف صافیان دین
راه آنست که یفید لکل مستفید و یستفید من کل مفید فقرهٔ ثانی اگر مصدوق این بنده است کلمهٔ
اولی مصداق حال ایشان خواهد بود بیت یقین میدان که شیران شکاری ⁂ در ره
خواستند از مور یاری ⁂ یکی از طالبان راه گفته است اذا وجدت من هو اعلم منی فذلک یوم
استفادتی و اذا وجدت من هو دونی فذلک یوم افادتی و اذا وجدت من هو مثلی فذاک یوم
مذاکرتی و اذا لم اجد احداً من هولاء فذلک یوم مصیبتی باری درین زمانه که ماییم سخن نیز غنیمت است
تا بعد از ان توفیق کار کرا بخشند و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر در رقعهٔ شریفه مذکور بودے که حیرت
در کار است که نه قوت آنکه بپای مردی طلب مجازی مجاهده کند و نه چشم آنکه محض از مطلع مستانه

ساخته دست لیقت آن صاحب دولتی نزد علم تحقیق محیط خواهد بود با آنکه این در و را در حیز تمامه
علمای پدید نیست کدام طالب صادق که باین مصیبت خون در جگر نباشد و باین حسرت درمانده
نبوده و آنچه از کلمات بعضی عرفا لایح میگردد آنست که این مرد شناسی و ولی یابی بیرون
دایره وسع و طاقت طالب است با وجود ضوابط و موازین که برای معرفت اینکار نهاده اند
و تعیین نموده و گواهی میدهیم که آن ضوابط و قواعد حق ظاهر است و تجاوز از آن تعسف باطل
اما هنوز کار مشکل است و نقاب حجاب ابهام بر جمال مقصود حائل گویند که طریق منحصر است
در آنکه یکی را صاحب دلی الفتی دست بهم رسد بصحبت اگرچه مدت صحبت قصیر باشد کار تمام است و نعمت بی
الفت اگر سالها صحبت اتفاق افتد فایده ندارد و نتیجه نیارد و اصل همین محبت و الفت است صحبت
ممتد باشد یا کوتاه لا اله الا الله محمد رسول الله اکنون معلوم شد که دریافت اولیا و شناخت جنت مردان
و استفاده و اقتباس نور ولایت بسعی یا طلب عادی و بزور بازوی و قوت خمیره نیست مگر وی
سبحانه تعالی بدهی فرماید و گره ازین کار بگشاید بهمه حال براه ناامیدی نباید رفت و از دعا
و سوال این مطلب و الحاح و اضطرار دران نباید نشست که وی عز و علی اجابت کننده دعا
و عطا بخش فقراست انه علی کل شیء قدیر نقلی چند مناسب مقصود در جامع مطالب از حضرات
مشایخ حاضر قدس سره نوشته میشود مطالعه آن و تکرار و ترداد نظر دران بغایت مؤثر و مثمر
می نماید بهتر که بذکر آنها پردازد و عبارات ایشان را بعینها ایراد نماید که آن بطریقه احتیاط اقرب
و از آلودگی تصرف اینجانب ازکی و اطهر خواهد بود فرب حامل فقه الی من هو افقه منه قال الشیخ
ابو العباس الحضرمی رضی الله عنه انقطعت التربیة بالاصطلاح و لم یبق الا الافادة بالهمة و الحال
فعلیکم باتباع الکتاب و السنة من غیر زیادة و لا نقصان و ذلک جار فی معاملة الحق و النفس و
الخلق فاما معاملة الحق فبثلاث اقامة الفرایض و اجتناب المحرمات و الاستسلام للاحکام و اما
معاملة النفس فبثلاث الانصاف فی الحق و ترک الانتصاف لها و الحذر عن غوایلها فی الجلب و
الدفع و الرد و القبول و الاقبال و الادبار و اما معاملة الخلق فبثلاث توصیل حقوقهم الیهم و التعفف

عما في ايديهم والفرار مما يغير قلوبهم الا في حق واجب لا محيد عنه وكل مريد مال لركوب الحيل وآثر
المصالح العامة او اشتغل بتغيير المنكر في العموم او توجه للجهاد دون غيره من الفضائل مع حالة كونه
في فسحة منه او اراد استيفاء الفضائل او تتبع عورات اخوانه متعللا بالتحذير او عمل بالسماع على وجه الدوام
او اكثر الجمع والاجتماع لا للتعلم والتعليم او مال لارباب الدنيا لعلة الديانة او اخذ بالرقائق والدقائق
دون المعاملات وما ينبه عن العيوب وتصدر للتربية من غير تقديم شيخ او امام او عالم او اتبع كل ناعق
وقائل بحق او باطل من غير تفصيل لاحواله او استهان بمنتسب وان ظن عدم صدقه تعللا او مال
للرخص والتاويلات او قدم الباطن على الظاهر او اكتفى بالظاهر عن الباطن او اتى من احدهما
بما لا يوافق عليه الآخر او اكتفى بالعلم عن العمل او بالعمل عن الحال او بالحال عنهما او لم يكن له اصل
يرجع اليه في علمه وعمله وديانته من الاصول المسلمة في كتب الائمة ككتب ابن عطاء الله في الباطن
وخصوصا التنوير ومدخل ابن الحاج في الظاهر وفي كتاب شيخه ابن ابي حمزة ومن تبعهما من المحققين فهو
هالك لا نجاة له ومن اخذ بهما فهو ناج مسلم ان شاء الله تعالى والعصمة منه والتوفيق وقد سئل
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن قوله تعالى عليكم انفسكم الآية فقال اذا رايت شحا مطاعا وهوى
متبعا واعجاب كل ذي راي برايه فعليك بخويصة نفسك وقال عليه الصلوة والسلام في صحف ابراهيم
عليه السلام وعلى العاقل ان يكون عارفا بزمانه ممسكا للسانه مقبلا على شانه وعلى العاقل
ان يكون له اربع ساعات ساعة يحاسب فيها نفسه وساعة يناجي فيها ربه وساعة يفضي فيها
لاخوانه الذين يبصرونه بعيوبه ويدلونه على ربه وساعة يخلي فيها بين نفسه وبين شهواتها المباحة
او كما قال رزقنا الله ذلك واعاننا عليه ووفقنا به وصحبنا بالعافية فيه فانه لا غنا لنا في عافية
وهو حسبنا ونعم الوكيل وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم تسليما كثيرا دايما ابدا الى يوم الدين
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم شيخ ذكره الله بالخير معنى تربيت اصطلاحي چنين تصوير وتقرير
ميفرمودند كه در زمان قديم مشايخ بودند مرشد ومكمل كه بناي روابط وخلوات بر صفت خاص
مينمودند وطالبان را دران خلوات مي نشاندند وامر طعام وشراب ايشان از مواز مصلحت

قصد از خانه بیرون آمده بودند و ابوبکر هم اتفاقی از خانه بیرون آمده بود برین قصد که
بر محمد روم در اثنای راه ملاقات شد گفت یا محمد کجا میروی فرمود که من بر تو میروم که مرا
کاری پیش آمده است با کس گفتن نمی آرم پرسید که چیست رسول فرمود علیه السلام که مرا بفرستاد
که خلق را با سلام دعوت کن صدیق اکبر پرسید که برهان این چیست جبرئیل صلوات الله در
گوش مبارک گفت بگوی آن خواب که در شام دیده درحال صدیق گفت لا اله الا الله
محمد الرسول الله صلعم ازاینجاست که سخن در مناقب امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه افتاد
بندگی مخدوم فرمود که از صدیق رضی الله عنه منقول است که درحالی که ایشان را راه
سلوک پیش آمده بود گفته اند ما الایمان یا رسول الله ایمان چیست یا رسول الله بعده
بندگی مخدوم این ایمان فرمود که این بران اصل است که بعضی را در کمال معرفت
دعوی است اما این طایفه برآنچه ایمان آوردنی است ایمان آورند و چنانچه خداوند ایشان را
از ذات و صفات خویش خبر کرده است بشناسند اما دعوی کمال معرفت نکنند گویند ما
مقرایم که خداوند از ذات و صفات خویش خبر کرد بشناختیم اما او خود پاک تر از آنست
که با کمال معرفت او رسیم و هرچند ایشان عارف تر باشند خود را چنان دانند که هنوز نشناخته
اند و هرچند که شراب معرفت بیش خورند تشنه تر باشند پس آن کلمه ابابکر صدیق
رضی الله عنه اشارت برین عطش است و چنانکه از صحابی دیگر منقول است که چون
او را غلبه حال بودی بر در حجرهای یاران آمدی و گفتی تعالوا نؤمن بالله ساعة آن نیز همین
عطش است و همچنین کلمات هم برین اصل باید راند نه بینی آنکه بلبل بوستان معرفت در مقام قرب
و کرامت چگونه بعجز خویش مقر آمد و گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک بعده بر لفظ مبارک راند که کسی برین معنی اشارت کرده است و گفته است

ابیات در نطق عشق کمال سلوک ٭ ہم تو علیمے کہ طلالی شدہ است
لاجرم از گفتن مدح و ثنا ٭ افصح کونین چو لالی شدہ است **ذکری** در ایمان
ناآوردن بعضی کافران عرب افتاد اگرچہ پیغامبر را برحق می شناختند کہ پیغمبر است ہم
ایمان نمی آوردند **بندگی** مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ اہل عرب سران قوم بودہ اند
و بمال و جاہ معروف و پیغمبر علیہ السلام یتیم ابوطالب میگفتند اگرچہ میدانستند کہ پیغمبر برحق
است اما اظہار نمی کردند زیرا کہ اگر میگفتند تو پیغمبر برحقی ایمان آوردنی شدی و از دین
آبا و اجداد گشتنی لازم آمدی و این را لحوق عار می پنداشتند کہ از دین آبا رخود بگردند
بسبب آمدی و لحوق عار کافر می ماندند تا ابوطالب را می آرند وقتیکہ رسول علیہ السلام
در نماز استادندی و قرآن بلند خواندندی ابوطالب در عقب ایشان دست بستہ استادہ
شدی و زار گریستے بعدہ کسانیکہ این حال از وی معاینہ میکردند او را میگفتند چون
چنین میدانی و معلوم میکنی چرا ایمان نمی آری جواب گفتی کہ النار لا العار بعدہ بر لفظ
مبارک گوہر نثار این بیت راند **بیت** دانی کہ عرب چہ عیب جویند
این کار کنم مرا چہ گویند **ذکری** در دین اسلام افتاد **بندگی**
مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ یک وعدہ ہست از ان پیغمبر علیہ السلام آن ہنوز بوفا
نرسیدہ است و بوفا خواہد رسید و آن وعدہ ہست کہ از مشرق تا مغرب ہمہ
آدمیان بر دین اسلام شوند و دیگر ہیچ دینی نماند مگر دین اسلام فحسب و این را
مفسران گفتہ اند کہ بعد نزول عیسیٰ علیہ السلام و کشتن دجال خواہد شد و فرمود
کہ چون اسلام باشد بعضی کافران باشند کہ دین آبا رخود را در دل پنہان دارند و بزبان
اقرار کنند کہ ما مومنیم و وعدہ این کہ دین یکدین گردد و این را ہمہ مفسران جواب

نبشته اند که آنکه بعضی برین صفت باشند حق تعالی سنگ و کلوخ را در سخن آرد که یا محمدی هذا
یهودی فاقتله و هذا نصرانی فاقتله و هذا مجوسی فاقتله هم چنین دیگر برین صفت کشته شوند پس
دین اسلام مانند محبت **ذکری** در شرک خفی افتاد مولانا آدم حافظ به مجلس شریف حاضر
بود آخر سورهٔ کهف خواند **بندگی** مخدوم را ازان بسیار آب دیده بود و بعده مولانا
آدم مذکور عرضداشت فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا
تفسیر این آیت چه باشد **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود در آنچه اهل قریش بتان را
می پرستیدند و بتان اندرون کعبه آورده بودند میگفتند که ما مقریم بخدای خداوند
عبادت میکنیم لیکن این بتان در آن عبادت شریک اند بعده این آیت نازل شد نزول
آیت در حق ایشان بود اما اهل اشارت و اهل فقه چنانکه این آیت را بر شرک جلی میرانند
از روی ظاهر لفظ بر شرک خفی نیز میدانند از روی اعتبار و فرمود شرک ظاهر است و شرک
خفی است شرک ظاهر چنانکه در حق ایشان آیت نازل است یعنی گرفتن معبودی غیر خدای
افرایت من اتخذ الهه هواه اشارت برین آیت شرک خفی چنانکه خوف از غیر و امید بغیر این شرک
خفی است و درویشان از روی اعتبار این تفسیر میکنند و کدام کس است که در او این همه
نیست و این طائفه هر گاه که این آیت یاد میکنند دست بر سر می نهند زیرا چه ایشانرا
مطلوب و مقصود لقای حق است و آن مشروط شد برین دو شرط یکی عمل صالح و دیگر عدم
شرک و میگویند این هر دو بر ما نیست اگر شرک خفی خود ازان خالی نه ایم انبیا ازان معصوم
اند و اگر عمل صالح آن هم نیست آن خود در فنا و انداختیم بحکم عیوب و آفاتی که در اعمال ماست
پس پنداری بیش نیست که اگر مدعی میگوید من این چنین کاری نیکو میکنم و خبر ندارد که آن
بد است چنانکه خواندی وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا پندارند که نیکو میکنیم و ان

است و نی گویند مسلمانم یا مومنم و خبر آنرا اند که چیست پنداری بیش نیست که می گویند

ما کاری میکنیم و این پندار در وقت ندا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
پدید آید همه درین محل این بیت بر زبان شکربار راندند **بیت** خواجه پندارد که دارم
حاصلی :: حاصل خواجه بجز پندار نیست :: و فرمود که ازین شرک خفی کدام کس خالص است
درین میان حافظ اندکور آغاز کرد و گفت که همه این شرک خفی هست مگر **بندگی** مخدوم
که ازین بیرون آمده اند ازین سخن **بندگی** مخدوم عظمه الله تبسم فرمود که ای کاش که
از شرک ظاهر بیرون آمده ایم تا کار بشرک خفی رسد تن و جان دل را هم برای این شرک فدا کرده
اند تا ازین بیرون آیند و بعضی زنار هم درین حال پوشیده اند بعد آنکه ریاضات و مجاهدات
مهما امکن بجای آورده اند خود را نتوانستند که ازین شرک بیرون آرند پس گفتند چون در
باطن شرک هست اگر در ظاهر زنار بود باکی نیست و بر عکس نفاق بود و نفاق بدتر از کفر بود
که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بعده بر لفظ مبارک راندند ابیات که ذکر بت
و زنار باشد همه زین شرک حمل کنند **ذکری** در کرم حق تعالی افتاد که کرم حق چه در حق هندو
و چه در حق مسلمان **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود آری کافر که در وقت نقل بیک کلمه شهادت
مسلمان میرود جمله چیزها از وی از ماضیه مغفور میشود و مسلمان نیست عاصی که بیک ندامت مغفور
میرود و فرمود اشتهی خود اعتبار مر خاتمت را میکند میگویند الاسلام فی انتهائه کفر فی الحال
معتبر نیست اعتبار مر خاتمه راست تا اگر مومنی را خاتمت بر عکس است میگویند تمامت عمر کافر
بود و اگر کافری را خاتمت بخیر است میگویند تمامت عمر مومن بود و همه ایشان مر خاتمت
را اعتبار میکنند و در تذکرة الاولیا مسطور است که خواجه بایزید بسطامی رحمة الله علیه در وقت
نقل میگفت الان اقطع زناری و اقول لا اله الا الله و این اشارت بر آن دارد که اگر

کافری درین حالت کلمه یکبار بگوید مسلمان میرود و من هم خود را بدان نظر می بینم در حالت
این کلمه میگویم و بعضی از اہل شہادت می گویند کافری اگر در عمر خود یکبار این کلمه میگوید کفر
و گناه او همه مغفور میشود مومنے که در همه عمر خود این کلمه پاک میگوید او را خود گناهان کجا ماند
جمله مغفور میشود **ذکری** در فضیلت مومن افتاد **بندگی مخدوم** علیه السلام تعالی فرمود
مومنی که این زمان نقل می کند فرشتگان او میگویند بار خدایا تا مدت که عمر او بود با او
بودیم اکنون چون مدت عمر او سپری شد فرمان ده تا بر آسمان بر آییم و با فرشتگان دیگر در
تسبیح و تهلیل باشیم فرمان در رسد که مارا در آسمان چندان فرشتگان هستند که تسبیح و
تهلیل میگویند باز گویند که بار خدایا فرمان چیست فرمان در رسد که شما بر سر گور فلان بنده
مومن تا قیامت باشید و مارا التسبیح و تهلیل گوئید و در دفتر آن بنده مومن ثبت
کنید ہم ازاینجا بعضی قایل اند که مطلق بشر فاضل اند از جمیع ملک و دلیل همین
میگویند ملک مر بشر را خادم اند در دنیا و عقبی و بشر مخدوم پس مخدوم فاضل باشد
از خادم و دلیل دیگر این میگویند که حق تعالی چون آدم پیغمبر را صلوات الله علیه پیدا کرد
فرمان او تا جمله ملایک آدم را سجده کنند جمله ملایک بجز ابلیس مر آدم علیه السلام را سجده کردند
پس مسجود فاضل باشد از ساجد بیچاره عرضداشت که ازاینجا فضل جمیع بشر از کجا آید که مهتر آدم
مسجود بود فحسب نه جمیع بشر **بندگی مخدوم** عظمه الله فرمود که ذریات در پشت پدر خود
بوده اند تمامی آرند که بزرگی نقل کرده بود منکر نکیر برای سوال بر وی آمدند آن بزرگ جواب
گفت که شمانه آئید که پدر مرا سجده کردید و من در پشت پدر شده شما را میدیدم سوال چیست

باب سوم

در معرفت ذات و صفات باریتعالی بیچاره عرضداشت که مراد از معرفت ذات و صفات چیست **بندگی مخدوم**

متع الله المسلمین بطول بقایه فرمود که مراد از معرفت ذات هستی وحدانیت حق است
و دانستن آنکه ذاته لیس کذواتنا یعنی ذات پاک خداوند جوهر نیست و جسم نیست
و عرض نیست و محدود و متناهی نیست نه در مکان و نه در زمان و نه در جهت و هر چیزی
که در تحت خیال و وهم در آید آن نیست آنچه در وهم تست الله نیست آنچه بایش تو بیش
ازان ره نیست بلکه وی خالق آنست و داند که ذات او موصوف است بصفات کمال
و مقدس است از صفات نقایص و زوال و آنچه برین لایق است و مراد از معرفت صفات
که بداند صفاته لیس بصفاتنا یعنی صفت خداوند نه عین خداوند است نه غیر و هر صفتی با صفتی
دیگر همچنین یعنی نه عین آن صفت است نه غیر آن چنانکه علم با قدرت نه عین قدرتست و نه
غیر قدرت و بداند که چنانچه ذات قدیم است صفات نیز قدیم ست و قایم است بذات خداوند
و عرض نیست و منفک از ذات نیست و همچنین آنچه لایق اونیست بعده بزبان مبارک راند که
این خود تقریر معرفت علمیست که مقام عامه مومنان ست اما این طایفه از درجه معرفت
علمی گذشته اند و بمعرفت یقینی رسیده و از درجه معرفت یقینی نیز بر گذشته و در سایه
دولت پیران و عنایت ازلی بمعرفت ذاتی رسیده و این آیت وَاَنَّ اِلٰی
رَبِّكَ الْمُنْتَهٰى بر ایشان جلوه کرده رزقنا الله و لجمیع المومنین بالنبی و
آله اجمعین پس از ذکر معرفت در عبارت ایشان اشاره بود برین مرتبه که مقام
خاص است نه بمعرفت علمی که آن مقام عام است آن خود همه را معلوم است که گفته اند
کل متکلم یتکلم باصطلاحه و ذکری در جوهر افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که ذات پاک باریتعالی جوهر نیست زیرا که جوهر را دو جا گفته اند یکی آنکه اصل ترکیبات
را جوهر گویند یعنی جوهر جزوی مفردی غیر مرکب است چون جز لایتجزی و دیگر بر وفق

بیشود مرکب میگردد و نزدیک بعضی حد جوهر اینست که قایم بنفسه باشد پس بر حد اول که جوهر اصل
ترکیبات هست حق تعالی را جوهر نگویند زیراکه حق تعالی اصل ترکیبات نیست چراکه بر تقدیر این حد
اگر حق تعالی را جوهر گویند اصل ترکیبات گفته آید و اجماع اهل سنت و جماعت است که حق تعالی
اصل ترکیبات نیست اما بر تقدیر حد دوم یعنی قایم بنفسه را جوهر گویند و حق تعالی قایم بنفسه
است پس بدین معنی جوهر گفتن هست اگرچه این حد درست باشد ولی نشاید گفت زیراکه اگرچه از روی
معنی خطائی نیست اما از روی لفظ خطاست زیراکه اسما و صفات باریتعالی توقیفی است
کسی را مجال آن نیست که برای اجتهاد خود بلفظی که در قرآن و احادیث نیامده است بر حق تعالی
اطلاق کند اگرچه از روی معنی راست آید چنانکه لفظ طبیب اگرچه از روی معنی راست است که
طبیب کسی را گویند که عالم بود بر علت و بردارو و حق تعالی عالم است بر هر دو لیکن چون
این لفظ نقل نیامده است اطلاق آن بر خداوند تعالی نکنند و اگر کسی کند از روی معنی
مصیب بود و لے از روی لفظ مخطی بود و درین محل قاضی صدرالدین عرضه داشت
که از امیر المومنین ابابکر منقول است که گفته اند الطبیب امرضنی در حق ایشان خطا چگونه
آید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود ازین روی که عصمت نیست وجود خطا جائز اما
نزدیک اهل معانی تاکسی در حد علم است این لفظ خطا بود و مقدور نباید اما در غلبه حال
این لفظ اگرچه ظاهر خطا بود ولیکن بحکم غلبه حال معذور آید پس کلمه که از صدیق رضی الله
منقول است ازین قبیل بود ذکری در ذات و نفس افتاد بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که چون ذات میگویند از ان هستی مطلق مراد میدارند و این چنید لفظ
است که بر هستی اطلاق کنند چنانکه عین و شئی و وجود و ذات و نفس و بعد از آن
یک گل لعل که بر دست مبارک بود همان را مثال ساخت فرمود چنانکه این گل را

گویند عین کل و ذات کل و نفس کل و وجود کل و مراد ازین همه هستی این کل دارند و برین اسمها در احادیث و قرآن از باری تعالی اخبار کرده اند و ازان هستی باری تعالی خواسته اند جز صفات که آن ورای ذات پاک است درین میان حاضری آغاز کرد که صفات باری تعالی را ورای ذات پاک توان گفت **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که آری نزدیک اهل سنت و جماعت جمله صفات حق ورای ذات است و برین احتراز کرده اند از قول معتزله که معتزله میگویند صفات معنی ورای ذات نیست و عالم لذاته است و قادر لذاته است و همچنین جمله صفات و دلیل برین میگویند که اگر صفات ورای ذات گویم و ذات و صفات حق قدیم است پس تعدد قدما لازم آید زیرا که ذات پاک قدیم است و صفات هم قدیم گویم تعدد قدما لازم آید و در موجودات جز یک ذات پاک حق قدیم نیست پس عالم لذاته گویم تا اثبات معنی ورای ذات تا تعدد قدما لازم نیاید ازین جهت گریخته اند و دران افتاده اما ما میگ... ...ما انگاه لازم آید که صفات غیر ذات باشد و غیر خود نیست زیرا که حد غیر... ...ست که یکی بی دیگری قایم باشد و صفات حق اینچنین نیست که بی ذات ... ...حق باشد بلکه قایم بذات پاک حق است پس غیر ذات نباشد و ذات با صفات خود قدیم است ازینجا تعدد قدما لازم نیاید **دیگری** در حقیقت اوصاف افتاد **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که صفات باری تعالی همه حقیقت است و بدین قول هم احتراز از قول معتزله میکنند زیرا که ایشان صفات حق تعالی را حقیقت نمیگویند بلکه ازان نفی اضداد مراد میدارند نه اثبات حقیقت چنانکه عالم می گویند ازان نفی جهل مراد میدارند و قوی میگویند نفی ضعف مراد میخواهند و قدرت اثبات می کنند نفی عجز مراد دارند ما میگوییم همه صفات حق تعالی را حقیقت است و علم و قدرت و سایر اوصاف اثبات او

قایم است و اضداد او آن در ذات پاک حق تعالی نیست و صفات حقیقت مر خداوند
را نیست دیگر آنرا صفت مجازی است زیراکه دیگری راکه عالم میگویند پیش ازان درو
علم نبود و بعد آنکه حق تعالی علم در وی روزی کرد آنگاه میگویند فلان عالم است پس عالم
گفتن مراو را بطریق مجاز باشد زیراکه نبود و بعده شده است اما صفات حق تعالی بی اضداد
غیر است و همه قدیم است **ذکری** درین حدیث افتاد من عرف الله کل لسانه بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که چیزیکه ارباب مشاهده و مکاشفه را مکشوف میشود و مشاهده ایشان
میگردد زبان ظاهر از عبارت کردن آن گنگ شود ازین لسان لسان ظاهر مراد است یعنی
از انچه مشاهده و مکاشفه ایشان میشود اگر زبان ظاهر خواهد ازان عبارت کند نتوانند نه آنکه
مراد از حدیث آنست که هر که خدا را بشناسد گنگ شود و هیچ سخنی نگوید بعده فرمود دوم حدیث
که هست من عرف الله طال لسانه این محمول بر لسان باطن است طال لسانه یعنی زبان باطن
او در گفت معرفت دراز شود و جایز است که این را بر زبان ظاهر هم برانند و جایز که یکی را
بر ابتدا رانند و یکی را بر انتها بیچاره عرضداشت که من عرف الله لم یقل الله این کجا محمول
باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که مقامی است از مقامات مشایخ آنجا عارفان
را دو نظر میکشاید یکی بر جلال و عظمت و قدس حق می افتد و دیگر بر بشریت و آفت
خود می افتد بحسب کمال جلال و عظمت و قدس حق بشریت خود را در غایت نقصان
و ناچیزگی و ناپاکی می یابند درین مقام می گویند ما را بدین ناپاکی و ناشایستگی هرگز نمیشاید
که نام ذات پاک حق بر زبان ما رود و انجا این حال پیش می آید که نخواهند که نام الله بر
زبان رانند بعده این بیت بر لفظ مبارک راند **بیت** هزار بار بشستم دهن بمشک
گلاب؛ هنوز نام تو گفتن مرا نمی شاید؛ و این حکایت فرمود چنانکه منقول است

که امام شبلی رحمة الله علیه در ابتدای حال از هر که نام خداوند شنیدی شکر در دهان او کردی باز
چون بانتهای حال رسید از هر که نام خداوند شنیدی سنگ و کلوخ بجای شکر در کار داشتی
همین نظر است **ذکری** در نفی شبه افتاد قاضی شرف الدین عرضه داشت **لا شبه لله**
فی الوجود نفی شبه کرد از خدای تعالی در وجود چون مقید بوجود کرد لازم آید که نفی شبه در
ذهن نباشد **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود هر گاه که در خارج شبه نباشد در
ذهن بطریق اولی زیرا که ذهن برای اثبات شبه محتاج است بخارج که تشبیه چیزی بچیزی
غیر موجود محسوس در ذهن محال است زیرا که تشبیه میان دو چیز بود پس چاره نیست که آن
دو چیز باید که موجود باشد که تشبیه موجود بالمعدوم کسی نگفته والله اعلم بالصواب

باب چهارم

در ذکر متشابهات که مضاف بحق تعالی است چنانکه وجه و ید و مانند آن **ذکری** در الفاظ
متشابهات افتاد چنانکه ید و وجه و سمع و بصر و در قرآن و احادیث افتاد که این لفظها
بر حق تعالی اطلاق کرده اند **بندگی** مخدوم متع الله المسلمین بطول بقائه فرمود
که اهل ظواهر درین کلمات بتاویل مشغول میشوند اما اهل تحقیق بتاویل مشغول نمی شوند ایشان
میگویند اگر ما بتاویل متشابهات مشغول شویم تعطیل این کلمات لازم آید مثلا چنانکه از وجه
اهل ظاهر ذات تاویل کرده اند محققان میگویند اگر تاویل وجه بذات کنیم ذات از آیتی
و حدیثی دیگر ثابت شده است پس کلمه وجه معطل ماند و از ید قدرت تاویل کرده اند و اگر
قدرت تاویل کرده آید لفظ ید ماند زیرا که قدرت ثابت شده است و هیچ کلمه از ان
حق تعالی معطل نیست پس ید و وجه متشابهات دیگر هر یکی را هم بحقیقت خود داریم ولی
بران طریق که لایق بذات پاک باشد پس بگوییم که ید لا کالایدی و وجه گوییم لا کالو

همچنین سائر متشابهات بعده فرموده که این راه سلامت است درین هر دو می آید نهم تعطیل
کلمه نمی آید و هم نفی تشبیه میشود و ایمان بذات و صفات بر وجهی که لایق بذات پاک است
آورده میشود بعده بر لفظ مبارک راند اگر درین وجه در متشابهات سخن نمی گفتند خود
از اهل تحقیق نمی بودند زیرا که تاویل و علم طرف دارد یکی صواب دوم خطا پس چه زیرا که دو قسم
باشد اهل تحقیق کی بدان مشغول شوند و فرموده آنکه در حق مهتر آدم آمده است که خلقت
بیده اگر ازین ید قدرت مراد بودی پس مهتر آدم علیه السلام بدین مستحق مدح نگشتی زیرا که ابلیس هم
بقدرت آفریده شده است بدین آدم و ابلیس برابر آیند و همه عالم بقدرت آفریده شده
است تخصیص ید را در حق مهتر آدم فایده چه بودی پس معلوم شد که ازین ید معنی خاصه
که لایق بحضرت پاک است آن مراد است که بدان آدم را بیافرید و آدم را صلوات الله
علیه بدان مدح کرد بعده ازان فرموده که اینجا اگر کسی سوال کند که معرفت ذات و صفات واجب
است پس چرا ایشان در معرفت متشابهات کردند و ایشان اهل تحقیق اند ایشان طریق بهتر
اولی که معرفت ذات و صفات چنانکه هست حاصل کنند جواب برین طریق گویند که معرفت ذات
و صفات بتفصیل بر ما واجب نیست که حاصل کنیم و صحت ایمان متوقف بدین نه اگر معرفت و حقیقت
متشابهات ندانیم خللی در ایمان ما نباشد چنانکه چندین صفتهای باری تعالی هست که ما
آنرا ندانیم و چندین کتابهای باریتعالی است که ما ندانیم و چندین پیغمبران هستند که ایمان
آورده ایم و ایشان را نشناختیم از نادانستن آن نقصانی در ایمان ما نیست همین مقدار
باید که باجمال ایمان آریم گوئیم ایمان آوردم بذات خداوند و بجمیع صفات کمال او
و ایمان آوردیم بجمیع کتابهای او و بجمیع پیغمبران او و این بران اصل است که جایز
هست که در کتاب خداوند چیزی بود که ما را علم آن راه نباشد اما بشیتری

از فقها و محدثان و صوفیان بر آنند که روا باشد اما متکلمان میگویند روا نباشد تمسک

میکنند برین که حق تعالی گفته است افلا یتدبرون القران ام علی قلوب اقفالها امر کرده

مردمان را بتدبر در قران و اگر در قران چیزی بودی غیر مفهوم پس امر بتدبر راست نیامدی

و دیگر فرمود هدی للمتقین هر چیزی که معلوم نباشد هدی چگونه باشد اما حجت فریق اول

آنست که سبحانه تعالی گفته است در صفت متشابهات و ما یعلم تاویله الا الله وقف اینجا لازم

است و دلیل دوم فریق در کتابها مسطور است اما معقول آن میگویند که افعالی که ما بدان

مکلفیم بر دو قسم است یک قسم از آن آنست که وجه حکمت آن بدانیم چنانکه صلوٰة و زکوٰة و صوم و

صلوٰة تواضع و تضرع است و زکوٰة احسان است بمحتاجان و صوم قهر نفس است و یک قسم

آنست که ما وجه حکمت آن ندانیم چنانکه جمله افعال حج پس هرگاه که در افعال دو قسم باشد چرا نشاید

که در اقوال دو قسم باشد **ذکری** در اقبال حق به بنده افتاد **بندگی** مخدوم شیخ قدس الله

فرمود که معنی لغوی از اقبال روی آوردن است بچیزی و آن جهت و مکان تقاضا کند

و این بر حق تعالی اطلاق کردن نیست اما تاویل کرده اند که اقبال حق به بنده بدین معنی است

که بنده را توفیق طاعت بخشد و نگاهداشت از معصیت کرامت کند و اقبال بنده بحق بدین معنی باشد

که بحق تعالی روی آرد ظاهر بخدمت و باطن بمحبت عزیزی عرضداشت السلطان ظل الله این را چه

تاویل است یعنی حق تعالی از سایه منزه است بندگی مخدوم عظم الله فرمود که این سایه رحمت تاویل کرده اند یعنی رحمت خداست او از

اثر رحمت خدا ای بندهٔ بعین رحمت **ذکری** در صفت تکلم افتاد یعنی حق تعالی در ازل و ابد متکلم است بندگی مخدوم عظمه الله

فرمود اگر کسی ایراد کند که آنچه در ازل بود در ابد نباشد و آنچه در ابد باشد در ازل نباشد زیرا که ازل دیگر است و ابد دیگر جواب

هم خود فرمود که برین طریق این جواب گویند که زمان سه است ماضی و مستقبل و حال و این همه بنسبت با از حرکت فلک است اما

زمانیکه بحق منسوب است آن نقطهٔ واحد است از ماضی و مستقبل و حال منزه است زیرا که آنجا نه فلک است و نه حرکت فلک است

بس از ل و اید نقطه واحد بود بدین نسبت

باب پنجم

در ذکر علم شریعت و طریقت و آنچه مناسب آنست قاضی اشرف الدین عرضداشت که کتب
مشایخ می نویسند هر که درین راه در آید نخست او را علمی باید بتعلیم میشود و ازین علم کدام علم مراد
است بندگی مخدوم متع المسلمین بطول بقایه فرمود ازین علم علم الطریق مراد است
یعنی هر که درین راه در آید باید که اول علم این راه بداند آنگاه در آید و هر که درین راه در آید او را
دو طریق است یکی آنکه علم طریقت او را باید تا درین راه در آید نتواند رفت یا خود در
حمایت کسی برود که این راه میداند و این راه رفته بود تا هر چه او میبیند و میشنود هم او را
برد و علم آنکس علم او گردد بار دیگر عرضداشت که اگر ازین علم شرایع مراد دارند بندگی مخدوم فرمود
که شرایع یکی از علم معاملات است و دیگر عبادات اگر علم عبادات مراد دارند آن خود بر علم طریق
مقدم است علم معاملات بی آن درست نیاید پس گوئی داخل در علم طریق است اما اگر
علم معاملات هم مراد دارند خود او را چه سود کند اگر باب نکاح خواهد خواند او را هیچ سود ندارد
زیرا چه او را علم نکاح وقتی سود دارد که نکاح خواهد کرد همچنین بیع و شرا و معاملات دیگر
علم هر چیزی همان زمان طلب نماید که بدان محتاج شود پس چیزیکه فی الحال محتاج آن
نیست علم آن مراد داشتن چه فایده بعده فرمود اگر علم شریعت مراد دارند هم علم الطریق
باید تا اگر کسی علم شرایع میداند و علم طریق نه در راه نتواند رفت بمجرد علم ظاهر شریعت
اما اگر علم طریق میداند و علم شرایع جز عبادت نمی داند او راه تواند رفت و بمقصود
ممکن است که برسد بعده فرمود حدیثی که هست، طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة
این البسیار تاویل کرده اند بعضی ازین علم همان علم پنج چیز مراد داشته اند یکی کلمه

شهادت و صلواة و زکواة و صوم و حج چنانکه علیحده علیحده در حدیثی مذکور است و بعضی
تاویل کرده اند که مراد ازین علم همان قدر باید که بی محتاج اوست و فرض همان مقدار است
و یک تاویل این کرده اند که العلم فریضة فی وقته برای هر وقت علم فریضه است بر حسب
آن وقت چون وقتی در آید علم آن وقت طلبید که درین وقت مرا چه بجای باید آورد شمس الدین
خوارزمی مسافر آداب المریدین میگذشت تا بدین حرف رسید چون سلیمان پیغامبر صلواة الله
علیه هدهد را تهدید بعذاب شدید وعید کرد خلاص بعلم یافت بندگی مخدوم عطاء الله این
قصه میگفت که مهتر سلیمان صلواة الله علیه چون جایی بیرون رفتی همه اجناس مرغان بر سر مهتر سلیمان
سایه میکردندی روزی سلیمان پیغامبر بیرون آمده بود همه مرغان بیامدند سایه کردند مگر هدهد نیامد
جای او خالی ماند ازان فرجه شد گرمی آفتاب ازان راه بر مهتر سلیمان رسید مهتر سلیمان صلواة
الله علیه سر بالا کرد دید که فرجه مانده است ازان راه گرمی آفتاب میرسد پرسید که این جای کدام
مرغ است گفتند جای هدهد است که او غایب است نیامده است دران محل مهتر سلیمان هدهد را تهدید و
وعید کرد که اگر او بیاید او را چنین عذاب کنم مگر آنکه بحجتی پیش آید بعده هدهد بیامد مرغان دیگر
هدهد را گفتند تو کجا بودی که مهتر سلیمان چنین وعید در حق تو رانده است و بعد آمدنی
سخت این زمان ترا معذب خواهد گردانید هدهد گفت که در عقب وعید چیزی هم گفت
که بران نجات را امید باشد گفتند آری بعد از وعید این هم گفته است مگر آنکه
بحجتی پیش آید هدهد گفت آنگاه خلاص یافتم بعد ازان پیش مهتر سلیمان پیغامبر صلوات
الله علیه او را بردند او حجت پیش آورد که احطت بما لم تحط به خبرا من چیزی را دریافته
ام که تو خبر آن نشنیده در چنین شهری رفته بودم که آنجا بلقیس نام پادشاهی است
بعده صفت آن شهر کرد که چنین شهری و چنین سوادی و اهل آن چنین مردمان

من این چنین خبر بر تو آورده ام بعده مهتر سلیمان خوش شد و از ان وعید و تهدید بگذشت بندگی مخدوم چون برین حرف رسید بر زبان مبارک راند که هدهد مرغی از قوت علم ذی پاک دار پیش سلیمان پیغمبر آمد و حجت پیش آورد و نجات یافت بعده فرمود فردا نیز خلاص و نجات بحجت است بحکم این آیت که فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان ای بحجت و برهان و آن حجت و برهان علم است ذکری در علم غیب فراست افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود آنچه بفراست مومن را معلوم شود آنرا نگویند که بغیب دانسته است زیرا که فرق است میان دانستن غیب و میان دانستن بفراست دانستن غیب آن باشد که ذی دلیل و علامتی چیزی که در غیب باشد آنرا بداند اما بفراست این است که در نظر باطن دلیلی و علامتی بر وجود چیزی به بیند بدان دلیل و علامت آن چیز را بداند چنانکه در بصر ظاهر مثلا بدیدن دود دلیل کند بر وجود آتش ذکری در علم خدا وند جل و علا و علم بندگان افتاد بندگی مخدوم عظمه الله در تفاوت این هردو علم فرمود که در آنچه مهتر موسی را با مهتر خضر ملاقات شد خضر در کناره دریای بود ناگاه مرغی از هوا در دریا فرود آمد و نول زد قطره آب از دریا در نول کرد باز در هوا شد مهتر خضر روی بمهتر موسی صلوات الله علیه آورد و گفت میدانی علم تو و علم من و علم همه خلایق به نسبت علم پاک حق همچون این قطره آبست به نسبت این دریا ذکری در علمای سوء افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود علما سوء ایشانرا گویند که روی ایشان بجانب دنیا باشد و پشت بجانب عقبی یعنی از تحصیل علم ایشان مراد محض دنیا بود نه آخرت پس طالب آخرت چون سر ایشان بخواند ایشان همان گویند که ایشان راست و آن علم دنیا هست پس طالب اگر هم بدان بماند بمطلوب نرسد ذکری در کار کردن بعلم افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود هر که کار بعلم میکند

در لو بر خود می بندد که آن از کلمات منافقان است و ره درآمد شیطان است پس
باید که هر کاری که کنند بعلم کنند و عقیده بران دارند که هرچه تقدیر حق است همان
پیدا خواهد شد بعده این حکایت فرمود در آنچه هر یازده پسران مهتر یعقوب پیغامبر صلوات الله
علیه از پدر در مصر روان میشدند مهتر یعقوب ایشان را وصیت کرد که یا بنی لا تدخلوا من باب
واحد وادخلوا من ابواب متفرقة چه حکمت بود که یعقوب پسران را بجدا گانه درآمدن وصیت و
فرمود و ایشان از اعرف الناس بوده اند و نبشته اند که هرچه تقدیر حق است همان شود فایده وصیت و
چیست این را جواب گفته اند که پسران مهتر یعقوب صلوات الله علیه هر یکی صاحب جمال بوده اند
در خاطر مهتر یعقوب گذشت که العین حق یعنی اثر چشم کاین است و ایشان چون هر همگی
بیک راه درآیند نباید چشم زخم بدیشان رسد کار بعلم کرد برای دفع چشم زخم وصیت
بجدا گانه درآمدن کرد بعد ازان چون پسران مهتر یعقوب در مصر درآمدند وقت آمدن
گفتند که پدر ما را وصیت فرموده است که جدا گانه درائیم هر یازده پسر از یازده در درآمدند و
بازگشتند نه پسران مهتر یعقوب رسیدند و دو پسر همانجا ماندند و بازگشتند بعد ازان بعضی
کسان گفتند که چون برای دفع چشم زخم جدا گانه وصیت فرمود پس چرا نه پسر بازگشتند
و دو در مصر ماندند و ایشان کار بدان وصیت کردند جواب این برین طریق کرده اند
که مهتر یعقوب کار بعلم کرد و اعتقاد بران داشت که اگرچه کار بر علم میکنم با این همه هرچه تقدیر
حق است همان پیدا خواهد شد اما اگر کار نکردن بعلم از تقدیر حق تعالی بر خلاف علم
چیزی دیگر پیدا آید این گفته نشود که اگر من آنچنان میکردم اینچنین نشدی پس
بدین وجه در لو بر خود بست بعده بندگی مخدوم فرمود که میان مردمان
خود این شایع شده است که میگویند که اگر این چنین شدی چنین نشدی

این چنین نباید گفت که از کلمات منافقان است بعده بر لفظ مبارک راند که
یکی بعلم کاری میکند و دیگری بجهل در هردو برابر بهرانچه خواست حق است همان پیدا
خواهد شد درین هردو برابراند اما فرق همین مقدار است که آنکه کار بعلم میکند در توبه
بر خود می بندد و آن از سخنان منافقان است و ره در آمد شیطانست کار بعلم کردن
همین مقدار بیش نیست الحکم بهرانچه رفته است همان پیدا خواهد شد بخلاف آنکه کار
بجهل میکند هرچند که آنچه تقدیر است همان خواهد شد لیکن در توبه بر روی خود کشاده است
و شیطان را بر دست هست که هر بار گوید اگر چنین میکردی چنین نمیشدی ذکری
در علم اجتهاد افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اجتهاد تا آن زمانست که کسی بعلم
نرسیده است چون بعلم رسید اجتهاد برخاست مجتهد که بر چیزی اجتهاد میکند یعنی بمغز
علم و حقایق علم نرسید از آن جهت که آن امر بروی ملتبس و مشتبه میشود و بمعرفت آن کما هو
نرسید و ضرورت در اجتهاد میشود اما هرکسی که ملتبس و مشتبه نمیشود و بعلم آن رسید و
معرفت آن کما هو حاصل کرد او چه محتاج است که اجتهاد کند چنانکه در حالت اشتباه
قبله کسی اجتهاد خواهد کرد که قبله او را اشتبه شده است اما کسیکه علم بر سمت قبله دارد از
اجتهاد برخاست بعده فرمود که اجتهاد ظنی است و ارباب معرفت و مشایخ از ظن و
اجتهاد گذشته اند و بعلم رسیده و معرفت هر چیزی کما هو ایشان را حاصل شده است
و مقام علم برتر از اجتهاد است در اجتهاد خطا افتد اما در علم هرگز خطا نیفتد زیرا که
علم چیست معرفة الشیء کما هو و در آن چه خطا بعد از آن فرمود که عین القضاة
معرفت را از علم هم گذرانیده است و در درجه چهارم رسانیده است و او چهار مرتبه نهاده
است اول تقلید دوم اجتهاد سوم آنکه بعلم آن علم بعد از علم چهارم مرتبه معرفت است

چنانکه این طایفه از تقلید و اجتهاد گذشته اند و بعلم رسیده اند عین القضاة میگوید
که از علم هم گذشته اند بمعرفت رسیده درین میان شیخ معز الدین عرضداشت که علم
و معرفت از روی لغت یکیست فرق چیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که فرق
است میان علم و معرفت علم همین است آنکه چیزی را بداند محض دانستن را علم گویند امّا اگر
همان علم کار و بار و حال او شد آنگاه معرفت گویند چون چیزی را بدانست و آن حال او شد
آنگاه عارف گویند بعده بر لفظ مبارک راند که نزدیک این طایفه دانستن چندان نیست
چه سود اگر تو چیزی دانستی تا آن حال تو نشود و این مصراع فرمود مصرع ز نی چه
تو بینی تبه بخشند ایدل ٭ بیچاره عرضداشت که نزدیک این طایفه برین شکل هیچ کلمه
معطل و مهمل همی ماند بندگی مخدوم فرمود آری از انجهت که ایشان از معنی در
لفظ می آیند اول از آن ایشان را معنی هست بعده لفظی مناسب آن وضع میکنند
امّا از آن دیگران را اول لفظ است از لفظ سوی معنی می آیند ضرورت بعضی الفاظ
معطل می ماند ذکری درین افتاد که بعضی از اهل سلوک کاری برخلاف ظاهر روایت
کرده اند مولانا نظام الدین درون حصاری عرضداشت که اگر از ارباب قلوب کسی برخلاف
ظاهر روایت عملی کنند علمای ظاهر آنرا چگونه تسلیم دارند و اگر ایشان مناقشت کنند
جواب چه گویند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود این را جواب دو طریق آید یکی آنکه
ازین جهت که این طائفه جایز العصمة اند نه واجب العصمة پس اگر خلافی بسبیل
ندرت ابتلاءً و امتحاناً از ایشان در وجود آید جایز بود امّا ایشان را بران
اصرار نباشد و مقرون بود بتوبه دوم آنکه کسیکه برین طائفه ایمان دارد
او خود تسلیم خواهد داشت امّا آدم کسیکه برین طائفه ایمان ندارد دلیل او

برین وجه پیش آید که در نفس علم همه شریک برابراند دعوی انحصار علم کنند گوید علم
همین است که منقول از رسول علیه السلام و مسموع از صحابه است و جز این قسمی دیگر نیست
منحصر همین است و درین همه شریک اند چه ارباب قلوب و چه علمای دیگر پس هر آینه
اگر او ازین طائفه کاری برخلاف ظاهر روایت به بیند تسلیم ندارد جواب آنکه معنی در اجتماع علوم
برینوجه نبشته است که اینکه تو میگوئی هرچه منقول از رسول و مسموع از صحابه است علم همان مقدار
است وجز آن دیگر نیست این سخن دعوی مجرد است و دلیلی باید و این را دلیلی نیست ما دلیل
می یابیم که علم منحصر همین نیست که منقول از رسول و مسموع از صحابه است بلکه قسمی دیگر این
هم هست یعنی که از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقولست که فرموده اند اگر خواهم هفتاد
شتر از تفسیر فاتحه بار کنم و معلوم است که در تفسیر فاتحه از ابن عباس و صحابه دیگر چه
مقدار منقولست پس اگر تفسیر فاتحه همین مقدار بودی که از ابن عباس و دیگر صحابه منقول است
پس امیر المومنین علی از کجا گفتی که هفتاد شتر اگر بخواهم از تفسیر فاتحه بار کنم پس معلوم
شد که آنچه از رسول منقولست و از صحابه مسموع قسمی دیگر هم علم هست و دلیل دیگر
آنکه در آنچه امیر المومنین عمر رضی الله عنه نقل کردند از امیر المومنین عثمان منقول است
که در آن حال فرموده است که مَاتَ تِسْعَةُ اَعْشَارِ الْعِلْمِ یعنی نه عشر علم
مرد پس اگر علم منحصر بر منقول و بر مسموع بودی امیر المومنین عثمان از کجا گفتی
نه عشر علم مرد زیرا چه علمی که منقول و مسموع است آن برقرار است بموت عمر
نرفته است و دلیل دیگر آنکه از ابن عباس رضی الله عنه منقول است
فی قوله تعالی اللّٰه الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن
لو ذکرت تفسیرها لرجمتمونی و فی لفظ آخر لقلتم انه کافر

اگر در علم شرکت بودی ابن عباس از کجا گفتی و دلیل دیگر آنکه از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم منقولست که و من العلم کهیئة المکنون لایعلمها الا العلماء بالله فاذا نطقوا به
لم ینکره الا اهل العزة و مکنون چیزی را گویند که در خزانه پادشاهان عزیز و نفیس و پوشیده
بود پس اگر علم مجرد منقول و مسموع بودی این تخصیص که لایعلمها الا العلماء بالله درست نبودی
پس انحصار علم بر منقول و مسموع نباید قسمی دیگر هم هست بعده بندگی مخدوم فرمود چون
این ثابت شد که علم منحصر بر منقول و مسموع نیست اعتقاد در حق ایشان آن بود که عمل بعلمی
کرده باشند که معلوم و مفهوم ایشانست و ما را از قصور خود خلاف ظاهر مینماید باعتبار قلت
علم و اطلاع ما بران علم نیست و بطریقی دیگر هم تقسیم اند بود و آن آنست که بنده تا در حد علم است
بروی واجبست که کار بر حد علم کند و بترک آن معذور نباید اما اگر حال بر علم غالب
شد و بنده صاحب حال گشت اینجا اگر بحکم حال کار کند و نه بحکم علم ظاهر معذور بود
و این را در شریعت مثال هست که حکم ظاهر از مردی تا بمردی دیگر بحکم اختلاف احوال چنانکه اکل
میتة در حالت مخمصه و همچنین محرمات دیگر در حالت اضطرار که مباح میگردد و بدان بحکم
حال معذور می آید اگرچه ظاهر خلاف علم مینماید پس اینجا اگرچه خوردن مردار در حالت مخمصه
و خوردن خمر در حالت مخمصه بیننده را خلاف شرع مینماید اما بینه و بین الله تعالی چون
درین حالت سنت خلاف نبود باز مولانا نظام الدین مذکور عرض داشت که حکمی از نص و حدیث
ثابت شده است اگر بخلاف آن حکم فعلی ازین طایفه در وجود آید ترک ظاهر نص و حدیث
لازم آید درین صورت چه جواب باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود این را نیز
جواب دو طریق آید یکی همان که ایشان جایز العصمه اند نه واجب العصمت چنانکه ذکر بالای
ذکر رفته است و دوم آنکه این ترک از روی ظاهر خلاف می نماید اما از روی معنی موافق

نص و حدیث است زیراکه حکمی ظاهری که از نص و حدیث ثابت شده است آنرا ظاهر نص
و حدیث اثبات کرد و بدانچه ایشان عمل کرده اند آنرا باطن نص و حدیث ثابت کرد پس
عمل ایشان بباطن نص و حدیث آمد و بیننده را بران اطلاع نه و حکمی که ظاهر نص اثبات کرد
بران ایمان دارند و نفی آن نمی کنند که نفی آن از طامات است نعوذ بالله منها که از ایشان طامات
آید یا قولی و فعلی از ایشان خلاف کتاب و سنت باشد همین بیش نیست که بدانچه بعضی ازین
طایفه بر خلاف حکم ظاهر نص عمل کردند هم در حق او حجت باشد بر غیری او را حجت نباشد
و غیری آنرا قبول نکند زیراکه غیری را امثال و نظایر باید انگاه قبول کند چیزی را که مثال و
نظایر باید انگاه قبول کند چیزی را که مثال و نظایر نیابد قبول نکند بعده فرمود مسئله
که مجتهد فیه است در آن خود چیزی وارد نشود زیراکه مجتهدی از اجتهاد خود چیزی نوشته است
مجتهدی دیگر را باجتهاد خود چیزی دیگر روی داد بران عمل کرد قول مجتهدی در حق
مجتهدی دیگر حجت نیست باز مولانا نظام الدین مذکور عرضداشت که اگر ولی فعلی
کرد که نه بران روایت مسطور است و نه از نبی در آن باب اخباری صادر شده این بدعت
بود یا نه درین چه جواب باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که نبی مامور است بدعوت
کردن و خلق مامور اند به اجابت پس هرچه نبی بخلق میرساند خلق آنرا اطاعت مینمایند اما
آمدیم در صورتی مخصوص که ولی فعلی کرد که بران نه روایت مسطور است و نه نبی
اخبار کرده درین صورت نیز جواب بدو وجه آید یکی آنست که اینجا چون عصمت واجب
نیست بلکه جائز است پس از روی ابتلا و امتحان افتادن در بدعتی محال نبود و
چون ایشان را بارتکاب خطائی و معصیتی اصرار نیست مقرون بود بتوبه و بدین
صفت نیز از ولایت بیرون نیایند وجه دیگر آنست که چون علم نزدیک این طائفه

منحصر بر منقول و مسموع نیست و او از اصحاب ولایت و ارباب قلوب است
شاید که یکی از مفهومات و اسرار کتاب و سنت بود و این از شرع درست است
که ان للقرآن ظهراً و بطناً مر قرآن را ظاهری و باطنی ست اگر جز به ترجمه منقول و
مفهوم دیگر نبودی معنی ظهراً و بطناً انگاه چه آمدی و دیگر تکرار کردن حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم را بسم الله الرحمن الرحیم بیست بار چه فایده بودی و آن نبود مگر تدبر در
معنی باطن و اگر نه ترجمه و تفسیر ظاهر تسمیه را چه حاجت به تکرار و تدبر و انه بعضی علما خود منقول است
که مر هر آیتے را از قرآن شصت صد هزار فهم است و انچه باقیست از مفهومات آن بیشتر ازین ست و
هر کس از علمای راسخ بقدر کثرت علم و صفای دل و صحت تدبر اسرار قرآن کشاده میشود اما در استیفای
آن فلا یطمع فیه کسی در آن طمع نیست فاسرار کلمة الله لانهایت لها از اینجاست تفاوت
خلق در فهم معانی و اسرار قرآن بعد اشتراک در ظاهر تفسیر چون این ثابت شد و او یکی از ارباب
ولایت و اصحاب قلوبست اگر بمفهومی از مفهومات قرآن که بروی کشاده است کاری کند آن بینه
بینند را چون این مقام نبود بر ایشان اقرار ندارد خبر بدعت چه گوید و او خود کار کتاب و
سنت کرده است باز مولانا نظام الدین مذکور عرضداشت که خواجه جنید را می آرند
که اطلاع بر حال خواجه منصور حلاج داشت و با این هم بکشتن او فتوی داد ندیس بایستی که فتوای
کشتن نداد ندے کار بر آن خود معلوم کردندے بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که قول
بعضی از عارفان است که من صرح بالتوحید ثم افشی فقتله اولی من احیاء غیره یعنی
هر که بتصریح توحید رسد پس آن را اظهار کند کشتن وی افضل از زنده گردانیدن دیگرست و
دیگر آنکه جریان فتوی بر ظاهر رود نه بر باطن و اینجا نیز سوال از ظاهر بود نه از باطن و دیگر
آنکه حضرت رسالت فرمود صلے الله علیه وسلم الشیطان مع الواحد یک تاویل

آن این کرده اند که اگر مسلمانان اجماع کنند بر حکمی و کسیکه ازان اجماع تنها شود شیطان
با وی باشد پس اینجا خبر نشستن جواب دیگر چه آید باز مولانا نظام الدین عرضداشت که چون ولی
را بر چیزی اطلاع دادند صدق آن چگونه دانند زیرا که از اخبار نبی و اقوال مجتهدان بیرون
است و استدراج دیگر بر جای بندگی مخدوم عطیه الله فرمود که صدق آن بنور
ولایت دانند زیرا چه درین اجماع است که کسی را که حق تعالی بولایت مخصوص گردانید شیطان
بر وی دست نیابد و مدخل نفیذ وسوسه در وی نباشد و هر چه در ضمیر ایشان بگذرد رحمانی باشد
باز قاضی صدر الدین عرضداشت که وسوسه خطره است و آنچه بالهام میگذرد آن هم خطره پس
این هر دو در دل ایشان میگذرد پس علی القطع چون معلوم شود که هر چه در دل ایشان بگذرد
رحمانی باشد بندگی مخدوم عطیه الله فرمود که وسوسه بگذرد ولی تنفیذ نیابد بران
وجهی که از حد ابتلا بیرون نبود یعنی اگرچه اغلب و اکثر اینست که وسوسه نفاذ نیابد مع هذا امکان
باقیست از برای بقا و ابتلاء عدم وجوب عصمت بعده بر لفظ مبارک راندکه این آیت
را که إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ تفسیر همین وجه کرده اند و چون آنچه در
دل وی بگذرد و بقبول تنفیذ یافت معلوم شد که از شیطان نبود زیرا که اگر از شیطان
بودی بقبول تنفیذ نیافتی که این امر در حق ایشان منتفی است یعنی نفاذ وسواس شیطان
قاضی شرف الدین عرضداشت اگر بر حکمی روایت مسطور است اما بزرگی بران وجه آتی
بشود که بظاهر خلاف آن روایت می آید در بصورت دیگرے که اقتدای بد و دارد هم بران
وجه آتی بشود که روایت بر آنست یا بران وجه که آن بزرگ آتی شده است بندگی
مخدوم عطیه الله فرمود اول بباید دانست که آن بزرگ از ارباب قلوب است و یا از
علمای ظاهر است و از ارباب قلوب نیست اگر از علمای ظاهر است و کاری بر خلاف روایت کرد

پس دیگرے کار ہمان کند کہ روایت بر آنست امّا اگر از ارباب قلوب است اینجا خود دیگرے را متابعت نباید زیراکہ حال از دو خالی نیست آنچہ او کردہ است در وسع دیگری ہست یا نیست اگر نیست خود نخواہد کرد و اگر ہست اینجا ہم نباید کرد زیراکہ صاحب دل کہ برخلاف ظاہر روایت آن کار میکند سبب آنست کہ او را معنی پیش آمدہ است امّا دیگرے اگر بران وجہ کند و او را آن معنی نیست پس چہ سود کند مگر آنکہ دیگری را آن صاحب حال فرماید باشارت او و بامر او اگر از مریدان است خود واجب کہ بکند اگر از مریدان نیست مخیر است خواہ بامر آن صاحب دل کار کند خواہ بروایت **ذکری** در تبحّر افتاد **بندگی** مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ تبحّر دور رفتن را گویند یعنی کسانیکہ میخواہند در اقصی علم رسند تبحّری کنند یعنی دور دور میروند بیک مقدمہ و دو مقدمہ و سہ مقدمہ نمی ایستند با قصی و غایت میرسند قاضی اشرف الدین عضد است کسیکہ او را علم ظاہر بمقدار فرض ہم نشدہ است امّا سوال از علم حال و مقام طریقت و حقیقت میکند چگونہ باشد **بندگی** مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ او را ہم آنست کہ آنچہ او را فرض است و ہم است ہم ازان سوال کند فرض و مہم گذاشتہ نزد ابد سوال کردن چہ وجہ دارد **ذکری** درین افتاد کہ پیش ازین اگر بیان علم می کردند در دلہا اثر میکرد مناسب این معنی **بندگی** مخدوم عظمہ اللہ حکایت فرمود کہ وقتے مذکرے تذکیر میگفت مردی ازو سوال کرد کہ این علم کہ این زمان بیان می کنند ہمان علم ہست کہ پیش ازین علما گفتہ اند یا علمی دیگر ہست مذکر گفت ہمان علم است کہ پیش ازین علما گفتہ اند باز آن مرد سوال کرد کہ اگر علم ہمان ہست پس چرا در زمانہ پیش بیان علم میکردند در دلہا اثر میکرد و بران کار میکردند و این زمان ہمچنین میگویند و ہیچ در دلہا کار نمیکند بعدہ آن مذکر این سخن را جواب کرد کہ علم ہمانست

امّا این دهان آن دهان نیست پیش ازان علما بوده اند که یکی از ایشان وقتی مریض شد قاروره بول او بر طبیب بردند طبیب ترسا آن قاروره او بدید گفت هذا بول حبیب الله در حال زنّار بشکست و مسلمان شد پیش ازان چنین علما بوده اند که مردمان از بول ایشان مسلمان میشدند پس بول ایشان به از قول ما۔

باب ششم

در ذکر تفسیر قرآن و حفظ آن و آنچه مناسب آنست ذکری در تفسیر قرآن افتاد مولانا کریم الدین عرضداشت که چندین مفسران که تفسیر قرآن نبشته اند چه زیادت کرده اند هم از تفسیر امام زاهد بسنده نمی شود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود برای دین همین تفسیر بسنده است امّا برای زیادت فایده در تفاسیر دیگر می بینند می نویسند و در تفسیر ظاهر قران مشایخ و علما شریک اند لیکن در فواید و اشارات و لطایف و رموزات همه شریک اند زیرا که قرآن را مفهومات است یک مفهوم است و دو مفهوم است و سه مفهوم است و چهار مفهوم است همچنین تا صد و بیش ازان پس هر که تفسیر نبشته است بر اندازه مفهوم خود نبشته است کسی بیک فهم رسید کسی بدو فهم رسید کسی بسه فهم رسید کسی بچهار فهم رسید هر که بفهم اول رسید او هم ازانجا نبشت و کسی که بفهم دوم رسید او هم ازانجا نبشت هر کسیکه بچهارم رسید او هم ازانجا نبشت پس کسیکه نظر در تفاسیر میکند مقصود او ازان طلب زیادت فایده است امّا تفسیر قرآن برای خویش درست نیست چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود من قال فی القران برایه فلیتبوأ مقعده من النّار و از امام شعبی روایت است که روزی بابی صالح بگذشت پس او را بگوشه گرفت و گفت تو که قرآن نخوانده چگونه

تفسیر میگوئی و از عمر خطاب نقل است که در دست مردی مصحف دید که نزدیک هر آیتی
تفسیر آن نبشته بود پس مقراض طلبید و تبر اشید و گفته اند اگر کسی لغات عرب را
بشناسد و نزول را بداند روا باشد که قرآن را تفسیر کند اما کسیکه متکلف است او وجوه
لغات عرب اندر روا نبود مر او را که تفسیر کند الا بمقدار آنچه شنیده باشد پس آن از وی
بر وجه حکایت بود نه بر وجه تفسیر پس باکی نبود **ذکری** در قراة قرآن افتاد **بندگی** مخدوم
عظمه الله فرمود که در خبری آمده است که جبرئیل صلوٰة الله علیه گفت پیغمبر را علیه السلام اقراء
القُراٰن علیٰ سَبعةِ اَحرفٍ کُلّهَا شافٍ کافٍ و علما را درین قول علیٰ سبعة
احرفٍ اختلاف است بعضی گفته اند این در بعضی آیات است چنانکه اُفٍ لکما این را بر هفت
حرف میخوانند که در آیات دیگر آنچنان نیست و بعضی گفته اند علیٰ سبعة احرف یعنی
امر و نهی و قصص و امثال و وعظ و وعد و وعید پس هفت حرف اینست از
ابو عبیده نقل است که گفت علیٰ سبعة احرف ای علیٰ سبع لغات العرب و معنی این
سخن آن است که در هفت حرف هفت وجه است ولیکن این هفت لغات متفرقه است
در قرآن بعضی بلغت قریش و بعضی بلغت یمن و بعضی بلغت هذیل و بعضی بلغت قبیله
الی آخره و بعضی گفته اند علیٰ سبعة احرف این هفت قرائتست که هفت امام اختیار
کرده اند **ذکری** در سبع المثانی افتاد **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که و لقد اٰتیناک
سبعًا من المثانی و القراٰن العظیم ابن عباس درین آیت گفت است که سبع مثانی سورة البقره
و آل عمران و النساء و المائده و الانعام و الاعراف هفتم را راوی فراموش کرده هم از ابن عباس
بروایت دیگر آنست که سبع مثانی فاتحة الکتاب است اما فاتحة الکتاب را سبع المثانی
از کجا گویند گفته اند ازین جهت که هفت آیت است دو دو بار در صلوات

میشود و بعضی گفته اند که دوبار نازل شده است یکبار بمکه و یکبار بمدینه تعظیما لها از اینجا سبع المثانی گویند قاضی منہاج الدین درون حصاری وصیت شیخ الشیوخ رحمة الله علیه میگذشت که تا بدین حرف رسید ولا تدع قراة القران ظاهرًا وناظرًا سرًّا وعلانیة بالفهم والتدبر والحزن والبکاء بندگی مخدوم هریکی را بیان فرمود ظاهرًا این باشد که یاد خواند وناظرًا این باشد که دیده خواند سرًّا وعلانیة یعنی در خلا و ملا بالفهم یعنی بفهم المعنی والتدبر این باشد که اگر در آیتے در حالت تلاوت قران ذوقی حاصل شود چنانچه در آیت وعده رسید ذوقی حاصل شد و یا در آیت وعید رسید خوفے حاصل آمد باید که همان آیت را تکرار کند تا از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منقول است وقتی خواست چیزے بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم در دل مبارکش حالتے پدید آمد بار بار بسم الله الرحمن الرحیم میگفت همچنین تا بیست بار و از اینجا اهل معانی گفته اند هرکرا فکری باشد نافذ در ملکوت او را باید که در هر ماهی بختم قران یکبار کفایت کند لحاجته بالتدبر والتامل بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این دو بیت بر زبان مبارک راند مثنوی عاقلان را حلاوتے در جان غافلان را تلاوتے بر زبان :: کم زمهمان سرای عدن مدان :: خوان قرأت بپیش قرآن خوان :: بعده فرمود که نقل است که وقتی خواجه جعفر صادق را در صلوٰة حالی پدید آمد تا بیهوش گشت و بیفتاد چون بهوش باز آمد از وی پرسیدند که چیست گفت با آیتے رسیده بودم بار بار میخواندم تا از متکلم الکلام شنیدم پس تن من برقرار نماند در مشاهده قدرتش بعده بندگی مخدوم بر لفظ مبارک راند که این اترقی گویند یعنی برتر میشود در شنیدن قرآن تا آنکه بشنود کلام خدا وند از خداوند بیواسطه و هم از جعفر صادق نقلست که گفت بخدای تعالی که تجلی کرده است

حق سبحانہ تعالی مر خلق بود در او سخن خود و لیکن ایشان نمی بینند و این نادیدن از آنجا
کہ پیغمبر علیہ السلام فرمودہ است لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لینظروا
الی الملکوت یعنی اگر شیاطین گرد برگرد دلہای بنی آدم نبودندی بر آینہ ملکوت را بدیدندی
و ہر چیز کہ از حواس غایب بشود در نیاید مگر بنور بصارت و آن ملکوتست و معانی قرآن از ملکوت است
پس چگونہ بینند قاضی منہاج الدین مذکور عرضداشت اگر کسی را فہم و تدبر و حزن و بکا
نیست بخواند یا نخواند بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ بخواند بارے زبان درین باشد
و خالی از فایدہ نیست کہ از خواجہ احمد حنبل رحمۃ اللہ علیہ نقلست کہ گفت من خداوند جل و
علا را در خواب دیدم گفتم بار خدایا چیست فاضل ترین چیزے کہ مقربان بدان بتو تقرب جویند
گفت کلام من یا احمد گفتم بار خدایا بفہم و یا بغیر فہم فرمود آرے بفہم و بغیر فہم و دیگر نقلست
از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ کہ فرمود ہر کہ قرآن بخواند در نماز استادہ مر او را بہر حرفے
صد حسنہ باشد و ہر کہ در نماز بخواند نشستہ مر او را بہر حرفے پنجاہ حسنہ و ہر کہ قرآن را بخواند
بیرون نماز اگر با وضوست بعدد ہر حرفے بیست و پنج حسنہ باشد و اگر بغیر وضوست
بعدد ہر حرفے دہ حسنہ باشد بعد از آن بندگی مخدوم فرمود کہ گفتہ اند مستحب است
مر قاری قرآن را کہ در ہر سالی دو بار ختم کند اگر بر زیادت قادر نبود و امام حسن زیاد
از امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ روایت کردہ است ہر کہ در سالی قرآن دو بار بخواند
حق وی ادا کردہ باشد زیرا کہ پیغامبر علیہ السلام بر جبرئیل صلواۃ اللہ علیہ در
سالی کہ نقل فرمود دو بار عرض کرد بندگی مخدوم چون برین حرف رسید فرمود
کہ ایشان نقلست کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم چنانچہ بر جبرئیل صلوات اللہ
علیہ ہم عرض کردی بر ابی کعب نیز عرض کردی درین چہ معنی است ہم خود فرمود

که بعضی گفته اند برای آنکه تا امت را تواضع بیاموزد تا هیچ کس از آموختن بر کسی که فرود
اوست در منزلت ننگ نکند و بعضی گفته اند برای آن خواندی که ابی کعب شتابنده
تر بود در گرفتن الفاظ رسول علیه السلام پس پیغمبر علیه السلام خواست که بگیرد از و الفاظ او
را و بخواند القراة خویش چنانکه از وی شنیده است و بیاموز غیری را همچنان قاضی شرف الدین
خواهر زاده خود را پیش بود عرضداشت که امروز روز تعلیم خواهر زاده بنده است مطلوب آ
که اول تخته پیش مخدوم آغاز کند و اول تخته بندگی مخدوم بدست مبارک بنویسد بندگی
مخدوم عظمه الله اجابت فرمود و بدست مبارک این چهار حرف بنوشت ا ب
ت ث بعده او را همین چهار حرف تعلیم کرد برین عبارت که بگو بسم الله الرحمن الرحیم
آن پسرک بسم الله تمام بگفت و بعده آنچهار حرف تعلیم تلقین فرمود آن پسرک نیز
چنانچه بندگی مخدوم تعلیم فرمود همچنان حروفها را بگفت بعده بر لفظ مبارک راند
که الحمد لله و این دعا در حق وی ارزانی فرمود که حق سبحانه و تعالی ترا عالم گرداند بعده
فرمود که از الف و با تا کجا باید رسانید و طعامی نیز آورده بود نا پیش یاران
کشیدند و یک کاک و قدری شیرینی بندگی مخدوم بستد و همان پسرک را
خوراندن گرفت و این لفظ فرمود که ما خدمت تو بکنیم بعده فرمود که همچنین آورده
اند که چون اول فرزند بسم الله میگوید سه کس را حق تعالی آمرزش می
بخشد مادر و پدر و سوم معلم را هم از اینجا فرمود که تعلیم قرآن بر سه وجه است
یکی آنست که کسی را بیاموزد بغیر اجرت از برای خدا و نه چیزی عوض نگیرد
دوم آنست که کسی را بیاموزد باجرت و سوم آنست که کسی را بیاموزد
بغیر شرط اجرت اگر وی چیزی بر وجه هدیه دهد قبول کند

اما جائیکه بیاموزد للحسنة باجور و مثاب بود و کار او کار انبیا بود و اما جائیکه
بیاموزد باجرت علما را انجا اختلاف است متقدمان برانند که گرفتن اجرت روا
نیست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم واجب گردانیده است بر امت تبلیغ قرآن
چنانکه خداوند واجب گردانیده است بروپس چنانکه پیغمبر را گرفتن اجرت درست
نیست همچنین مرامت را و جماعتی از متاخرین برانند که گرفتن اجرت روا باشد لان
المسلمین قد تواردوا ذالک واحتاجوا الیه اما وجه سوم چون بیاموزد لغیر شرط اجرت
واگر چیزی بدو هدیه دهد قبول کند این در قول همه درست است که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم معلم بود مع هذا هدیه قبول کردی **ذکری** در حق تلاوت قرآن
افتاد **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود حق تلاوت قرآن آن
باشد که در خواندن قران زبان و عقل و دل شریک باشند نصیب زبان درست کردن
حروف است و نصیب عقل گرفتن معانی و تفسیر قران است و نصیب دل پند
گرفتن بدانست و اجتناب نمودن از نواهی آن و فرمان برداری کردن
بامرهای آن حق تلاوت این بود **ذکری** درین آیت افتاد که رب انظرنی
الی یوم یبعثون الاٰیه **بندگی** مخدوم بحاضران مجلس روی مبارک
آورده پرسید که کسی را این آیت یاد هست که در کدام سوره است کسی یاد
نبود فرمود مرا آنچه یاد می آید همان یاد نیست در ایام خوردگی چندین
کتاب ها مارا یاد کرانیدند چنانکه مصادر و مفتاح اللغات وجز آن در کتاب
ها و مفتاح اللغات جزوی بیستی خواهد بود مقدار یک جلد یاد گردانیدند
و هر بار یاد تمام می شنیدند بالیت بجای آن فرمان یاد میکردانیدند

بعده این حکایت فرمود که در سناره گانو براور مولانا با مولانا زین الدین نام داشت اوراق آن نیکو یاد بود در وقت سبق خواندن اگر در سبق کسے آیتے برای تمسک حکمی آوردی در آن محل مولانا محتاج میشدند که در کدام سورة است و مولانا زین الدین نشسته بودی دریافتے که مولانا تتبع میکنند که این آیت در کدام سورة است ازراے طیبت وحرکت زبانی خاموش ماندی ودم نزدی و یاران را چشمک دادی که اکنون که خواند گفت بعده مولانا روی مبارک سوی اوی آوردند و میگفتند که بس کنید اکنون بگوئید که در کدام سورة است بعده گفتے که در فلان سورة است هم ازاینجا در خوشخوانی مولانا زین الدین حکایت فرمود که از حد خوشخوان بود و خوب خواندی و از سر دانا واقف بود اگر جائی هیچ آیتے و یا غزلے خواندی در و دیوار را بجنبانیدے تا کار با دیگران چه رسد و چندین کرت پیش مولانا تقی الدین علیه الرحمة خوانده است و هر بار که خوانده است مولانا تقی الدین را ذوقی و حالتے پیدا آمد در آن محل دراع و دستار و کفش و نعلین از ایشان بغچه کردی و آوردی و یک طبله از جامهاے مولانا تقی الدین برداشتے و هر بار که خواندی همچنین دراع و دستار از ایشان افتادی آن همه جمع کردی و آوردی و خدمت مولانا تقی الدین را در باب او دعا نفیس این بود که خوش خواهی بود تا کرامات مولانا زین الدین در محل ناخوشی این دعوی کردی و گفتے من هرگز ناخوش نخواهم بودن که در باب من مولانا علیه الرحمة این گفته است و فرمود که سلطان شمس الدین عاشق خواندن او بود همین عشق امام خود گردانیده بود و سلطان شمس الدین را امامان بوده اند در هر جایگاهی امامی و موذنی علحده تعین کرده است چنانکه در جامدار خانه یک امام و موذن تا همچنین در هر محلے امامی و موذنی معین کرده است

بود تا هر جایگاه که رسیدی امام آنجایگاه امامت کردی و اگر مولانا زین الدین
حاضر بودی مجال نبودی که او بود او امام آن محل پیش رفتی در حال سلطان شمس الدین
گفتی زین الدین تو پیش آ و مولانا ضیاء الدین کو دیهه دوم سلطان لقب بود شیخ
اسلامی می‌داشت در آنچه همین مولانا زین الدین ازاده با سه چهار یاران آنجا رسیدست
که در خانقاه فرود آمد و پیش مولانا ضیاء الدین چیزی خواند مولانا ضیاء الدین عاشق
و مبتلای او شد تاب نیاورد یاران او را پیغام داد که این جوان خوش خوان را بگوئید
که من نمی‌گذارم و فرزندی دارم ترا بدامادی قبول میکنم یاران او طیبت کنان پیش او آمدند
که اکنون دری گشاد دیگر چه میخواهی الغرض مولانا ضیاء الدین بدو دختر داد و
اسباب و املاک بسیار جمع شد و بیشتر ذکر او در راکی و در آمد و سماع گفتن و خوش
خواندن فرمود علی قدر الوسع نبشته آمد مولانا نصیر الدین امام قاضی صفی
ملخص احیاء علوم میگذشت سبق در باب عزلت بود تا بدین آیت رسید که اذ
اعتزلتموهم وما یعبدون الا الله بندگی مخدوم عظم الله شانه فرمود
که چون یکسو شدند نه پرستیدند مگر خدای را و این قصه آنست دقیانوس نام بادشاهی بود
دعوی خدائی کرده بود در موضعی که بادشاهی بودی برای گرفتن او رفتی و او را گرفتی و گفتی
پس از آن خود بر من بدار تا مرا بپرستند تو هم در جایگاه خود شده اطاعت من کن
برین وجهه پنج یا چهار بادشاهزاده بر حسب اختلاف پیش او همی بودند و او را می‌پرستیدند
و هر یکی را بچیزی فرموده بود که بدان وجهه می‌پرستند تا چنان شد که روزی این بادشاه
زادگان پیش دقیانوس ایستاده بودند و چون حق تعالی در ازل حکم به سعادت
ایشان رانده بود در خاطر یکی از آن بادشاهزادگان گذشت که این هم آدمی

دمن هم آدمی و آنچنان هستم و آنچنان این برای چه این را پرستم چرا او را نپرستم
که مرا بیافرید قضا را همان زمان که این نوع در خاطر یکی گذشت در خاطر همه قصین
این بگذشت هیچ یکی را اقرار نماند اول آنکه در خاطر او گذشته بود بطریق تقیه تنها از بیم
دقیانوس در خانه آمد از انجا بیرون شد و گفت جائی سر زنم و بروم که پروردگار
خود را بپرستم بیرون شهر آمد و در زیر درختی ایستاد و همان زمان هر یکی نیز از خانهای
خود همین طریق تنها بیرون آمدند و در راهی شدند قضا را هر یکی همین راه پیمودند
که او ایستاده بود این جوانان ایشان را دید ترسید که برای گرفتن من فرستاده
باشد و هر یکی نیز همین معنی از یکدیگر ترسیدند بعد او را پرسیدند که واقعه چیست
بیرون آمدن را چه حال پیش آمد گفت برین واقعه بیرون آمده ام و واقعه تقریر
کرد که برین واقعه گفتم جای سر زنم و بروم و پروردگار خود را بپرستم هر یکی
گفتند ما را نیز همین واقعه است بعده گفتند واقعه یکی و راه هم یکی باید
جمع شویم بعده جمع شدند گفتند کجا رویم همین زمان برای گرفتن ما ایشان نامزد
خواهد شد و کوهی هم در نزدیکی آن می نمود گفتند این زمان بار بهتر این کوه رویم
بعده جانب آن کوه روان شدند تا آنجا رسیدند دیدند در دامن آن کوه
شبانی گوسفندان را میچرانید و سگی هم دنبال وست و همان سگ سگ اصحاب
کهف خواهد شد چون آن شبان ایشان را بدید هر یکی را جامه مطرب تقالیته
پادشاهزادگان بودند پرسید که شما کجا بیرون آمده اید و واقعه چیست ایشان
واقعه خود باز گفتند شبان نیز گفت مرا هم همین واقعه است او هم با ایشان یار
شد هم یکجا شدند بعده آن شبان گفت درین کوه غاری هست بیائید

در آن غار در رویم همه ران غار در رفتند چون در غار در رفتند حق تعالی در حق
ایشان عنایت فرمود خواب بر ایشان مسلط گردانید هر یکی را خواب فرود گرفت
و مهتر جبرئیل را صلواة الله فرمان شده بود که ایشان را از پهلوی به پهلوی دیگر میگردانید
برای آنکه چون همه بیک پهلو مانند گوشت ایشان بزمین متصل شود و بپوسد و آن سگ
بر در آن غار بنشست و سگ اصحاب کهف گشت تا نقل ست که فردا قیامت آن
سگ را این شرف باشد که بر صورت آدمی در صف آدمیان بر انگیزند بندگی مخدوم
عظمه الله چون برین حرف رسید این بیت بخواند قطعه سگ اصحاب کهف روزی
چند :: پی نیکان گرفت مردم شد :: پسر نوح با بدان بنشست :: خاندان نبوتش
گم شد :: قاضی منهاج الدین درون حصاری وصیت شیخ الشیوخ میگفت
تا بدینجا رسید که وارجع الی القرآن فی جمیع الاحکام بندگی مخدوم عظمه الله
تعالی فرمود که رجوع کنید در همه احکام بقرآن اگر در قرآن نیابید بسنت
رجوع کنید و اگر در سنت نیابید باجماع رجوع کنید اگر اینجا هم نیابید باجتهاد
رجوع کنید اگر اهل اجتهاد باشید و همچنین مرید را هم آورده اند که مرید در واقعات
خود اول رجوع به پیر خود کند و واقعاتیکه وارد شود پیش پیر عرض دارد اگر پیر غایب باشد
پیش کسی گوید که در مقام پیر نشسته است و وقوف بر واقعات وارده و از ان هم
نیز گذشته است اما پیش اجنبی نگوید زیرا چه واقعات پیش اجنبی گفتن مرید را
درست نیست الا کسیکه در مقام پیر نشسته است روا داشته اند وقتیکه پیر غایب
باشد و اگر او هم نباشد آنگاه مرید در واقعات خود بقرآن رجوع کند مثلا اگر واقعه پیش آید که بیند اند

که شیطانیست یا رحمانی رجوع کند بقرآن واگر در قرآن بیابد بداند که رحمانی ست واگر نیابد بسنت رجوع کند واگر در سنت نیابد بداند آنگاه که شیطانیست

ذکرے درین آیت افتاد که وَاِذَا سَمِعُوا مَا اُنْزِلَ اِلَی الرَّسُوْلِ تَرٰی اَعْیُنَهُمْ تَفِیْضُ مِنَ الدَّمْعِ بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که نزول این آیت در حق نجاشی بود در آنچه رسول علیه السلام را از مکه هجرت شد در رہ طائفے دوگان سگان یار را میفرستادند چند یار انرا بر نجاشی فرستادند واین نجاشی بادشاه حبشه بود چون صفات رسول علیه السلام شنیده بود مطیع ایشان بودے بعد از آنکه یاران رسول علیه السلام بر نجاشی روان شدند نجاشی خبر یافت استقبال کرد بعده ایشان درون شهر درآمدند بعد ازان نجاشی از ایشان صفت رسول علیه السلام پرسیدن گرفت وایشان همه صفات رسول علیه السلام بیان میکردند بعده از نزول قرآن پرسید وگفت اگر ازان یاد دارید چیزے بخوانید وایشان را چندگان آیت یاد بود خواندن گرفتند نجاشی و یاران او همه نشسته بودند می شنیدند واز شنیدن قرآن همه در گریه شدند آخر همه مسلمان شدند بعد ازان این آیت در حق ایشان فرود آمد که واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع الایة

ذکرے در نزول قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در آنچه رسول علیه السلام را سحر کرده بودند وآن برین شکل بود که صورتے ساخته بودند و هفت گره بران زده و در هر گرهے سوزنے فرو دبرده واز این سحر در اندام مبارک رسول علیه السلام

اثر بدید آمده بود بعده رسول علیہ السلام در حالت غنودن و بیداری بودند
که دو فرشته فرود آمدند چنانکه حضرت رسول علیہ السلام بشنود میان خود
حکایت آغاز کردند یکی مر دیگر را پرسید که این مرد را چه زحمت شده است فرشته
دوم جواب گفت که سحر کرده اند آن اثر کرده است باز گفت پس علاج این چه باشد
گفت صورتے ساخته اند و هفت گره در آن انداخته و در هر گره سوزنی زده در
فلان چاه فرو برده اند و بالای آن سنگے نهاده اگر آنرا بیرون آرند و قل
اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس بخوانند و بر هر گرهے
بدمند صحت پدید آید برین گونه هر دو فرشتگان میان خود گفت و شنید کردند
و باز گشتند همچنان رسول علیہ السلام بیدار شدند برخاستند نشستند امیر المومنین
علی رضی اللہ عنہ را طلب فرمودند و گفتند دو فرشته بر من فرود آمده بودند
و چنین علاجی گفته رفته اند برو آن صورت را از فلان چاه بیرون آر
امیر المومنین علی برفت و آن صورت را از آن چاه بیرون آورد و نادیدند
همچنان بود هفت گره در آن انداخته و سوزنے در هر گرهے زده همدران حال
این هر دو سورة معوذتین نازل شد بعده بر هر گرهے آن هر دو سوره میخواندند و
می دمیدند گره باز میشد و چنانچه گرهے کشاده میشد اندام مبارک بهتر می شد
تا همچنین هفت گره کشاده شد اندام مبارک علیہ السلام بکلی نیکو شد بعده
بندگی مخدوم عظمه الله به لفظ مبارک راندکه السحر حق یعنی ثابت
اثره و این نه آن حق است که ضد باطل ست هم از اینجا سخن در معجزه و سحر افتاد
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که معجزه آنست که چیزے را بر خرق عادت

خلق نبی پیدا آرد و دیگرے از آوردن مثل آن عاجز بود و درین خرق عادت
وارد می کنند که ساحر هم بر خرق عادت چیزے بسحر خود پیدا می آرند جواب این
طریق گفته اند که سحر خرق عادت نیست بلکه معتاد است اما ازانجا که اسباب و آلات
او دقیق و دشوار است هر کسی آنرا نکند اما اگر آن اسباب و آلات را جمع کند
و شرایط آن بجا آورده شود و لهذا آن ساحر که سحر میکند از کسے آموخته است
و او نیز از دیگرے پس این معتاد است نه خرق عادت اگرچه صورةً همچنان نماید
مولانا فخر الدین خواهرزاده مخدوم عرضداشت اگر دریک زمان دو شخص
یکی مبطل و دوم محق دعوی نبوت کردند و هر دو بر خرق عادت چیزی پیدا آورند
محق معجزه آورد و مبطل سحر بیننده تمیز چگونه کند بندگی مخدوم عزه و
که قراین احوال و افعال بر شخصے شاهد است بر محققے و مبطلی وی چنانکه فرعون
با دعوی خدائی خرق عادت می آورد چنانکه رفتن رود نیل بفرمان وے و استادن
وی بفرمان وی هر چند که این خرق عادت بود و دلیل بر دعوی بود اما هزار
قراین احوال و افعال وی شاهد بود که کذاب است همچنین ساحر اگر یک چیز بخرق
عادت بسحر خویش آرد صد چیز بر وی قراین احوال شاهد است بر کذابی وے
پس ازینجا تمیز حاصل آید و جواب دوم آنست که جائز نیست که حق سبحانه تعالے
مدعی نبوت کذاب را چیزے دهد بر خرق عادت چنانکه مدعی نبوت صادق
را دهد پس هنگام دعوی نبوت از کذاب این خود جائز نبود که حق تعالے چیزے
بر خرق عادت دهد اگرچه ساحر است و اگر نه لازم آید که کار بر خلق پوشیده
گردد و حق از باطل پیدا نیاید هم ازینجا سخن در مضمون افتاد بندگی

مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که میان علما مسئله افسون و تداوی مختلف است
بعضی مکروه داشته اند و حجت ایشان اینست که میگویند پیغامبر علیه السلام فرمود
یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب فسالوه عن ذالک فقال لهم الذین
لا یکتوون و لا یتداوون و لا یسترقون و لا یتطیرون و علی ربهم یتوکلون یعنی پیغامبر
علیه السلام فرموده است که در آیند در بهشت از امتان من هفتاد هزار بغیر حساب
پس سوال کردند یا رسول الله اینها کیانند فرمود کسانیکه بر جراحت داغ نکنند
و بر علت دوا نمالند و افسون نکنند و بچیزی فال بد نگیرند و بر خداوند خویش
اعتماد کرده باشند اما عامه علما گفته اند که افسون و تداوی اینهمه جائزاست
یکی از حجت ایشان همین است که پیغامبر علیه السلام بمعوذتین افسون کرده است و دیگر
از ابن مسعود رضی الله عنه نقلست که فرمود که حق تعالی هیچ علتی نفرستاده است
مگر آنکه مر او را دوائی فرستاده است مگر مرگ و پیری و جواب نهی که درین باب
وارد است احتمال آن دارد که آن در حق کسی باشد که صحت را در افسون و
تداوی بیند اما کسیکه او عافیت از خدای بیند و دارا سببی حق وی
باکی نیست اما جواب حدیث متمسک طایفه اول آنست الله اعلم که از آن
عزیمت مراد بود در حق اهل عزیمت اما جواز رخصت در حق عامه خلق

ذکری درین آیت افتاد و یوم نسیر الجبال و تری الارض بارزة **بندگی**
مخدوم فرمود که برانند کوه ها را و ببینی زمین را ظاهر و یکسان شده و این
پیش از قیامت باشد و خطاب در حق رسول است علیه السلام و در قرآن
بیشتر جایی در باب کوه ها مذکور است چنانکه و تکون الجبال کالعهن المنفوش

وجهای دیگر بطریقی دیگر و یکی همین که تسیر الجبال و ترالارض بارزة و ظاهرا یکدیگر متناقض شکلی می نماید که یکدیگر معارض می شوند یعنی اگر کسی گوید چون کوه ها همچون العهن المنفوش باشد بطریقی دیگر که همه درین باب آمده است باید که نباشد تا معارضه نیاید این را جواب بدین طریق کرده اند که این معارضه نیست بلکه کوه ها را احوال خواهد بود در حالی همچون العهن المنفوش باشد و در حالی برانند و در حالی نوع دیگر پس در قران هرجا که درباب کوه ها اخبار کرده اند فردای قیامت آن حالها خواهد بود. بعده روی مبارک بحاضران مجلس آورده و فرمود که اینهمه که گفته شد هوش دارید و در خاطر بدارید که معارضه نیست بلکه بیان احوال است که کوه ها از حالی بحالی همچنین گردند بعده بر لفظ مبارک راندند که ربع آخر قرآن بیشتر در صفت قیامت است و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می آرند ایشان فرموده اند شیبتنی سورة هود یعنی پیر گردانید مرا سوره هود و گفته اند که آن این آیت است که در حق رسول فرود آمده است فاستقم کما امرت یعنی چنانکه فرموده شد بعض فرمودند که وعیدها هم بسیار درین سورة آمده است خواجه جلال الدین حافظ ملتانی این آیت خواند که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً و عرضداشت که آخر همه که نازل شد این آیت بود یا آیتی دیگر بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در تفسیر همین آورده است که آخر همه نازل شد تا همچنین آورده اند که بعد نزول این آیت رسول علیه السلام چند روز بیش نزیسته اند باز عرضداشت چون آخر نازل شد در آخر قران چرا نه نبشتند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که جمع

قرآن بران ترتیب است که در لوح محفوظ است نہ ترتیب نزول لیکن ہرگاہ
کہ حادثہ پیدا آمدی بر حسب آن حادثہ آیتے فرود آمدی قاضی اشرف الدین
عرضداشت کہ ترتیب قرآن در حال حیوٰۃ رسول علیہ السلام بود یا بعد
بندگی مخدوم فرمود کہ ہم در حال حیات بود امیر المومنین عثمان رضی اللہ
عنہ ترتیب کردہ اند و رسول علیہ السلام را پرسیدہ اند چنانچہ ایشان را بوحی
جبرئیل صلوات اللہ علیہ معلوم شدی پیغمبر مودند کہ این آیت فرود این آیت آ
و برین ترتیب است ہم بدانچہ اشارت رسول علیہ السلام می بود امیر المومنین
عثمان می نبشتند تا بسم اللہ کہ در سورۃ برات نہ نبشتہ اند ہم ازین سبب کہ
امیر المومنین عثمان تا برین سورہ رسید ندکہ رسول علیہ السلام نقل فرمودند و نظم
اول این سورۃ بیشتری موافق است مر سورتے را کہ بالا سورۃ برات است
و بعضی موافق سورۃ کہ فرود سورۃ برات است و رسول علیہ السلام نقل کردہ
ایشان را اطلاع بر لوح محفوظ نہ از کہ پرسند بسم اللہ نبشتند و بعضی گفتہ اند
سورۃ برات کہ نازل شدہ است در نقض عہد شدہ است کہ میان مسلمانان
و کفار بودہ است پس بسم اللہ الرحمن الرحیم ننبشتند زیرا کہ نبشتن بسم اللہ
الرحمن الرحیم امانت پس ترک آوردند نبشتن وی تا امان نبود بازخواجہ
جلال الدین مذکور عرضداشت کہ صحابہ اہل ولایت و کامل الحال بودہ اند
ایشان را اطلاع بر لوح محفوظ نبود بندگی مخدوم فرمود
کہ اطلاع بر لوح محفوظ شرط صحت ولایت نیست و لازم نیست کہ ہر کجا کہ
ولایت باشد این باشد بلکہ از ممکنات است شاید کہ بود در حق ہر کہ خواہند

وبدان مقدار که خواهند بر بندہ بیچارہ مختصر عقیدہ کشفی میگذشت تا بدینجا رسید که
واللّٰه یضل من یشاء و یهدی من یشاء بندگی مخدوم برین دلایل
سفر مودہ و بعد فرمود این هوش باید داشت که در قرآن لفظ اضلال بسیار جای
آمدہ است بعضی جا اضافت بحق است و بعضی جا بشیطان و بعضی جا باصنام هم آمده
است پس میان همه اضلال توفیق باید و توفیق برین طریق است که اضافت اضلال
بحق تخلیقا باشد و بشیطان و اصنام تسبیبا خواجه حمید الدین سود اگر عرضداشت
اگر مصحف یا ادعیه کهنه شود چنانکه از کار بیرون رود چکنند بندگی
مخدوم فرمود که در جایگاهی نیکو ببرند و دفن کنند ذکرے
در اخبار حق تعالے افتاد عزیزی عرضداشت که در روح الارواح انیحکایت
آوردہ است که زاهدی بود که روزها بصیام و شبها بقیام گذرانیده و انواع
عبادات و طاعات بجای آورده و بکلی از خلق تبری نموده بر پیغمبر آن عهد فرمان
رسید که فلان زاهد را بگوی که چندین طاعات و عبادات برای چه میکنی ما ترا
برای دوزخ پیدا آوردہ ایم بعدہ آن پیغمبر بر آن زاهد این پیغام رسانید
زاهد در طاعات و عبادات بیفزود گفتند چون ترا برای دوزخ آفریده اند
افزودن در طاعات و عبادات چیست زاهد گفت من خود را ندیدم که بهیچ
سگے سنجم اکنون چون برائے دوزخ که اثر صفت قهر است شایم دانستم که بچیزے
سنجم بعد باز فرمان آمد که ما ترا بمحبت قبول کردیم و این چون باشد که خلف
در اخبار حق تعالے جائز نیست اول فرمان اینچنین آمد که ما ترا برائے
دوزخ آفریده ایم و آخر این که قبول کردیم جواب این چه باشد بندگی

مخدوم عطاء اللہ فرمود کہ این حکایت وامثال این کہ در بعضی نسخہ افتادہ
است بر قانون واصول ظاہر نمی نماید زیرا کہ در اخبار خلف جائز نیست
واگر در نقل درست گردد پس این را تاویلی صحیح موافق اصول شرع بایدطلبید
وآن بمطالعۂ تفاسیر و یا بسماع تعلق دارد اما حالی درخاطر این میگذرد واللہ
اعلم بالصواب کہ این اگرچہ اخبار است صورۃً اما نحو فیہ احتمال آن دارد کہ برای
ابتلاء وامتحان او را بود باشد تا آنچہ معلوم خداوند است درحق وی بدین اثر
پید اگردانند نہ برای تحقیق اخبار را چنانکہ اخبار است من اللہ تعالیٰ کہ بعد دخول
فی الجنۃ خروج نیست ودرحق آدم پیغمبر علیہ السلام بعد دخول خروج
بود ومع ہذا خلف دراخبار نمی آید کہ آنجا میگوئیم این دخول ابتلائی وامتحانی
بود نہ دخول جزائی وہمچنین زندہ کردن یکے بعد از مرگ در دنیا چنانکہ عزیر
پیغمبر را صلوٰۃ اللہ علیہ و اخبار است من اللہ تعالیٰ کہ در موت تقدیمی
تاخیرے براجل نیست ومع ہذا عزیز پیغمبر را علیہ السلام بعد مرگ در دنیا زندہ
گردانیدند وآنجا میگوئیم کہ ازینجا خلف در اخبار نیاید کہ این موت کہ درحق
عزیز را بود علیہ السلام ابتلائی بود وامتحانی نہ انقضاء اجلی پس اینجا نیز
تواند بود کہ ہمچنین بود۔

باب ہفتم

در ذکر احادیث رسول علیہ السلام وبیان بعضی ازان بر طریق محققان
وتاویل بعضی کلمات مشایخ رحمۃ اللہ علیہم **ذکری** دراحادیث رسول

علیه السلام افتاد بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول بقایه فرمود که احادیث
رسول علیه السلام بر سه قسم است متواتر است و مشهور است و احاد است متواتر آنست
که از رسول علیه السلام جماعتی از جماعتی مع اختلاف الاماکن والبلدان نقل کرده
باشند این قسم با کتاب خداوند برابر است در جمیع احکام نؤمن به ونعتقد قبول آن
ایمان است و رد آن کفر و مشهور کالمتواتر است لیکن همین بیش نیست که در عصر اول
احاد بوده باشد اما در عصر ثانی و ثالث و رابع و خامس در حد متواتر رسیده است
فرق میان متواتر و مشهور آنست که در انکار متواتر کفر است و در انکار مشهور کفر نیست بدعت
است ازین جهت که اصل او از احاد است پس این مقدار شبهه باشد و خبر واحد آنست
که بحد تواتر و مشهور نرسیده است و در خبر احاد شبهه در نقل است نه آنکه در نفس
خبر پس در خبر واحد حکم آنست که رد نه کنند و نه قبول کنند تا آنگاه که شرط عمل بخبر
واحد موجود گردد یعنی موافقت او به کتاب و سنت مشهور بعد فرمود که در
زمین عرب اهل فصاحت و لغت بسیارند و چندین مذاهب شده اند تواند
که کسی برای نصرت مذهب خود و برای قبول قول [illegible] پرداخته باشد
آورده اند که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کذا و بعضی بزرگان
خود احادیث مفتریات جمع کرده اند و از امام ابو یوسف قاضی رحمة الله
علیه منقول است که ایشان را چند هزار مفتریات یاد بود فی الجمله باید دانست
که تمسک بخبر واحد در معرفت ذات خداوند سبحانه تعالی و صفات وی
جائز نیست نزدیک علماء سنت و جماعت لقوله تعالی ان الظن لا یغنی
من الحق شیئا و دیگر خبر واحد ظنی است ازین روی که راویان معصوم

نه اندازا بخلاف فروعات دین که تمسک بخبر واحد در فروعات دین جائز است
زیرا که در فروعات ظن کافی است و دلیل قطعی آنجا شرط نیست که مبناء او ظاهر
است وهم از اینجا جواب شود مرکسانیرا که تمسک می کنند بخبر احاد در اثبات چشم و
صورت وامثال این مرخداوندرا چنانکه بدمذهبی برای اثبات جسم وصورت بر این
حدیث تمسک میکنند که اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ ذکرے
درروایت کردن حدیث افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که علما
درروایت کردن حدیث اختلاف است یعنی اگر مکان حدثنا اخبرنا گوید یا
مکان اخبرنا حدثنا گوید روا باشد یا نی بعضی اهل حدیث گفته اند چون خوانده
باشی حدیثی بر محدثی پس خواهی که از وی روایت کنی باید که گوئی اخبرنا
فلان واگر محدثی بر تو خوانده باشد پس آنگاه خواهی که از وی روایت کنی آنگاه
باید که گوئی حدثنا فلان امّا بیشتر اهل علم بر آنند که هر دو یکیست واین قول معتبر
است تا روایت کرده اند از امام ابو یوسف قاضی رحمه الله علیه که گفت چون
خوانده باشی حدیثی بر فقیهی یا او خوانده باشد بر تو پس خواهی که روایت کنی
خواه بگوئی حدثنا خواه بگوئی اخبرنا و با اگر خواهی که بگوئی سمعت فلانا و دوم
نقل حدیث بالمعنی نیز اختلافست بعضی میگویند روا نباشد مگر بلفظه و بعضی برآنند
که روا باشد واصح قول نیست حجت طائفه اول آنست که روایت کرده اند از رسول
علیه السلام که گفت نَضَرَ اللّٰهُ اَمْرَأً سَمِعَ مِنَّا حَدِیْثًا فَبَلَّغَهٗ کَمَا سَمِعَ
چون کما سمع گفت باید که بلفظ باشد نَضَرَ اللّٰهُ اَمْرَأً سَمِعَ مَقَالَتِیْ فَوَعَا
هَا فَاَدَّاهَا کَمَا سَمِعَهَا وحجت طائفه دوم آنست که پیغمبر علیه السلام امر کرده است

تبلیغ حدیث بر سبیل عموم و تبلیغ چنانکه بلفظ بود بمعنی هم بود و دیگر روایت کرده
شده است از واثل بن اسقع که یکی از صحابه بود رضی الله عنه که گفت اِذَا حَدَّثْنَا
کُمْ بِالْمَعْنٰی فَحَسْبُکُمْ و امام وسیع وکیع رحمۃ الله علیه فرموده است که اگر میدان
معنی واسع نبودی بسیار خلق هلاک شدے و امام سفیان ثوری علیه الرحمۃ گفته است
که اگر من شما را گویم انی اُحَدِّثُکُمْ کَمَا سَمِعْتُ مرا استوار مدارید پس ثابت شد
که اعتبار معنی راست نه مجرد لفظ را بیچاره لوامع قاضی حمید الدین ناگوری
میگذشت تا برین حدیث رسید که خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِیْ مِنْ نُوْرِہٖ بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که در حدیث دو وجه وارد میشود یکی آنکه نور حق قدیم
قابل تجزیه و تبعیض نیست و در حدیث بلفظ مِنْ نُوْرِہٖ آمده است و من برائے
تبعیض است پس چه شکل سایغ آید دوم آنکه نور محمد علیه السلام بایستے که قدیم
بودی زیرا که نور حق قدیم است چون ازان باشد بایستے که قدیم بودی بعده فرمود
جواب این هر دو اشکال برین طریق گوئیم والله اعلم که نور رسول از نور حق تعالے
بر طریق فیض باشد نه بر طریق تجزیه و تبعیض زیرا که لازم نیست هر چه از چیز باشد
تجزیه و تبعیض اقتضا کند و این را نظیر در شاهد هست چنانکه صورت داخل
در آئینه از صورت خارجه پیدا شد و هیچ میان ایشان تجزیه و تبعیض نیست پس
این لازم نیست اگر چیزے از چیزے پیدا شود میان ایشان تجزیه و تبعیض
واجب کند جواب آنکه بایستے که قدیم بودی برین طریق گویم که آفرینش رسول
علیه السلام از نور حق اشارت بر حقیقت انسانیت است و در آن دو طریق
گفته اند یکے آنکه محدث است دوم غیر مخلوق است محدث از آنکه لم

یکن فکان نبوده بعده شده است و این امارات حدوث است پس محدث باشد و غیر مخلوق از آنجهت که کیفیت ندارد نه متصل است نه منفصل نه خارج نه داخل نه مکیف نه محدود پس قول بر غیر مخلوقست از آنجهت که کیفیت ندارد و محدثست از آنجهت که لم یکن فکان است بعده فرمود که حق تعالی را عالم خلق است و عالم امر است و هرچه از عالم خلق است آن محدود شود و کیفیت پذیرد و هرچه از عالم امر است در کیفیت نیاید و تحدید نه پذیرد چنانکه روح و اگر جائی در کلمات این طائفه به بیند که روح را بنا مخلوقی صفت کرده است و یا بروجهی دیگر روح را صفت کرده که ازاین معنی نامخلوقی لازم آید تاویل آن همین است یعنی در تحت تحدید و کیفیت داخل نیست نه آنکه محدث نیست و مخلوق نیست بعده فرمود که عین القضات نبشته است که حق تعالی را چندین انواع مخلوقات و مصنوعات بوده که از میان ایشان کسی را بسجود ملایک مخصوص نگردانیده از میان چندین مخلوقات آدم را صلوات الله علیه بسجود ملایک گردانید پس چون او را محل سجود ملایک کرده توان دانست که محل او تا کجاست و او کیست و چیست بعده این بیت بر لفظ مبارک راند

بیت جمله ملوک اهل دین جمله ملایک امین ؛ سجده کنان ای صنم بهر خدا رحمتی

مبارک قصوری در مجلس شریف حاضر بوده و مکتوبات عین القضات برآورده مکتوب نے پیش مخدوم خواندن آغاز کرد تا برین جای رسید اللهم اکلائی کلایة الولید عرضداشت که معنی این چیست بندگی مخدوم فرمود که این حدیث پیغمبر علیه السلام است و معنی آن اینست که بار خدایا پرورش ما را و نگاهدار ما را چنانکه مادر فرزند خود را پرورد و نگاهدارد و فرزند خود

پیش ما در فانی صفت است از اوصاف خود فانی است زیرا چه صلاح و فساد
خود ندانند چشم ما در چشم اوست گوش ما در گوش اوست زبان ما در زبان او
پای ما در پای اوست و جمله صفات همچنین چنانکه اگر کسے فرزند خود را سخنی
می گوید از جهت او مادر جواب می دهد یعنی همچنین میگوید و همچنین است که مادر
پدر از جهت فرزند خود ره برین وجهه میگویند پس برین معنی زبان ما در زبان
او باشد و اگر کسے چیزے فرزند خود را میدهد از جهت او مادر دست فراز
میکند میگیرد پس بدین معنی دست ما در دست او باشد و اگر باری پیش می
آید مادر پیش وی دود و او را در کنار میگیرد و میگریزد پس بدین معنی پای ما در
پای او باشد بندگی مخدوم چون برین حرف رسید فرمود که از
فنای صفات سالک این طائفه در کلمات خویش همچنین فنا میخواهند و از
بقای سالک بصفات حق همچنین بقا میخواهند و امیر حسن را درین معنی بیتے
است و آن اینست بیت چون هست بقای من باقی به بقاے تو
پس هم تو همان باقی خود را چه بقا خواهم و بر لفظ مبارک راند که بی ینطق
و بی ینطق و بی یبصر و بی یسمع و بی یمشی سر این معنی است و دیگر الفناء
فی التوحید نیز از اینجا معلوم شود و هر جا که مثل این کلمات است معنیش همین
است و گری درین حدیث افتاد الفقر سواد الوجه فی الدارین
بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود ظاهر این بر فقر ذل و اضطرار
رود که فقر بر دو نوع است فقر غنا است و فقر ذل فقر اختیاری و اضطراری
نیز گویند فقر ذل آن باشد که صاحبش شکایت بود و بدان خرسند

دائر ور اندگی یا ب وزنان ترک فرایض و واجبات پیش گیرد و لسوال خلق در وجوه نامشروعات عمر گذارد چنانکه در مساجد و بازار ها مشاهده می شود نعوذ بالله منها و در دنیا این نوع ذلی ظاهر است و ذل را لسواد نسبت کنند استعارةً امّا فرد او چون او را امروز ارتکاب معصیت بود و اتیان محرمات پس فرد اسواد وجهه از معصیت و افلاس از طاعات بود و کاد الفقران یکون کفراً ظاهراً همبرین محمول است یعنی چون او را درین فقر اضطراری ارتکاب معصیت بود و ترک طاعت این تواند بود که سبب گردد مرکفر او را زیراکه از کبیره بکفر افتادن نزدیک تر است و هرجاکه در دعا ها آمده است که اللهم وقنا عذاب الفقر باز داشتن خواستن از چنین فقر است امّا فقر عز و اختیاری آن بود که صاحبش بدان خرسند بود در طاعت و عبادتش خللی نیفتد و شکایتی نبود و این خود مطلوب اولیاست و محبوب انبیاست رحمة الله و صلوٰة الله علیهم اجمعین و مملکت هر دو جهان چنانکه خواجه خاقانی راست بیت

پس از سی سال روشن گشت همی خاقانی که سلطانیست درویشی و درویشی است سلطانی

امّا نزدیک محققان و ارباب معانی نسبت فقر بسواد وجه از ینجهت بود که سواد یک رنگ است هیچ رنگی متبدل نشود و لعل نشود و زرد نشود و سپید نشود بخلاف رنگهای دیگر اینچنین نیست بلکه اگر لعل را سیاه کنند سیاه شود و اگر خواهند زرد کنند زرد شود و اگر خواهند رنگی دیگر کنند شود امّا سیاهی هیچ رنگی نپذیرد آنچنان فقر یکتایی اقتضا کند یکتایی هرگز دوئی نپذیرد پس که بفقر رسید به یکتایی رسید که هرگز دوئی

را و آن مدخل بود درین محل این مثنویات بزبان مبارک راند مثنویات
رنه دو راست بل دو رنگی لست ٭ کفر و دین ازبی دو رنگی لست ٭ این همه رنگهای
برنیرنگ ٭ خم وحدت کند همه یکرنگ ٭ باسیه باش چون تو نگیرد ٭ کاین سیه
هیچ رنگ نپذیرد ٭ و این حدیث که کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است
که فقر باشد کفر اشاره برین دارد که فقر معنی است دقیق که فهم خلق بران
نرسد پس چون فهم بدقت معنی او نرسد اگر بیان آن معنی کنند بر آن منکر
شوند و او را بکفر نسبت کنند ازین جهت فقر نزدیک باشد بکفر از ابن عباس
رضی الله عنه منقول است اگر این حدیث را تفسیر کنم لکفر تمونی هم ازین سبب
که ایشان از دقایق و حقایق معانی تفسیر میکردند و در فهم خلق نرسیدی
و اگر ابن عباس هرچه معنی تفسیر کنند نعوذ بالله منها که آنرا تکفیر کنند قاضی
حمید الدین عرضداشت که معنی الفقر سواد الوجه فی الدارین و کاد الفقر ان
یکون کفرا باصطلاح این طایفه معلوم شد اما این استعاذه را که حضرت
رسالت آب صلی الله علیه وسلم نموده اللهم و قنا عذاب الفقر نزدیک این
طایفه در فقر بمعنی چه بود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که چون
گفتیم که فقر یگانگیست که در دو دوی را دخل نیست پس مدخل دوی در فقر
عذاب بود و پس این اضافت بمعنی فی باشد عذاب الفقر ای عذابا
فی الفقر و آن دوی از دو چیز بود یکی از شرک جلی و دیگر از شرک
خفی در شرک جلی دوی در اصل توحید بود و در شرک خفی دوی در

در کمال توحید بود پس چنانا استعاذة بود از شرک جلی همچنان استعاذة
بود از شرک خفی **بندگی** مخدوم چون برین حرف رسیدند هم خود وارد معروف
که این دعا از حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم و دامن نبوت چنانک
از شرک جلی پاکست از شرک خفی هم پاکست پس استعاذة را چه معنی بود
هم خود جواب فرمود که هرچند همچنین است اما خود را من حیث انه البشر برین نظر
بیند و دیگر تعلیما للامة هم باشد و از همچنین بسیار است بعده فرمود که در کلمات
خود عین القضاة که جا بجا مدح کفر کرده است این کفر مراد داشته و گفته است اگر
این کفر است زهی کفر و بعضی ابیات که لفظ کفر آورده است و آنرا مدح کرده
آنهم برین معنی حمل کنند هم درین محل این دو بیت بر زبان مبارک راند
مثنویات کفر اندر خود قاعده ایمانست ✻ آسان آسان بکافری
نتوان رست ✻ ای کفر چه چیزی که مغان از تو بلا فند ✻ اسلام تو پرستند
دز چین تو سعا فند ✻ بیچاره کلمات قدسیه میگذشت تا برین جا رسید که

بندگی یا احمد من سعی اخیه المسلم علی السلطان احبط الله عمله کله
مخدوم عظمه الله فرمود که ازینجا وارد می شود که سیئه مذهب حسنات نیست
وسعایت کردن یکی از سیئات است پس احباط عمل از ان چگونه آید الله اعلم
جواب این یکی ازین دو طریق تواند بود یا برای شدة وعید را ذکر احباط عمل کرد
و یا آنکه سعایت سبب کفر میگردد بمعنی استحلال و کفر سبب احباط عمل پس آنهم
سبب احباط عمل بود که سبب سبب سبب است اگرچه متعدد شود چنانکه این حدیث
که من ترک الصلواة متعمدا فقد کفر **ذکری** در معارضه احادیث افتاد

بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود حدیثی هست که رسول علیه السلام فرموده اند بعد دویست سال از مادر سگ بچه برابد بهتر از فرزند و آنرا احادیث طبقات گویند بعده فرمود که درین زمانه از سگ بچه هم گذشته است و حدیثی دیگر هم هست که مثل امتی کمثل المطر لایدری اوله خیر ام آخره این اشارت برآن دارد که خواص است یا در اول باشند یا در آخر و دیگر حدیثی هست که خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفشوا الکذب یعنی بعد تابعین و تبع تابعین بعد ازان چهارم عصر کذب آشکارا شود پس این حدیث مثبت خیریت است تا قرن ثالث علی التعیین و حدیث بالا مثبت خیریت احدا لا علی سبیل التعیین بعد ازان فرمود و الله اعلم احتمال آن دارد که مراد از لفظ امتی بعد از سه قرن بود یا خود از لفظ خیر که لایدری اوله خیر ام آخره یعنی و صفتی مشترک مراد بود ممکن که در اول بود و ممکن که در آخر باشد مع هذا آن برای تحقیق رجوع به کتاب احادیث کنند تا ایمه احادیث را تاویل چیست از لفظ امتی و از لفظ خیر قاضی صدر الدین و اشرف الدین عرضداشت که چند تقریر شیخ لدهو که از مریدان شیخ رکن الدین است علیه الرحمة و الغفران و درین وقت اینجا رسیده است روز عاشوره به تهنیت رفته بودیم میگفت که من بر مولانا حسام الدین مفتی این کلمات نبشته فرستاده بودم که معنی این چه باشد یکی ازان اینست که در عوارف ذکر کرده است حسنات الابرار سیات المقربین بندگی مخدوم فرمود سیات المقربین و انعابه فنین هر دو هست بعده فرمود که درین چه مشکل است چه باید پرسید دیگر

چه بود بازعرضه داشتند دیگر این بود که میگفت لو یعلم المشتغلون بذکری ما فاتهم بقربی فلیبکون کثیراً و یضحکون قلیلاً و فرمود این نبشته که دوام ذکر حجاب قرب است و دوام قرب حجاب آتش است و در دوام آتش نعمت وصال و رتوقف بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که حسنات الابرار سیات المقربین معنی این ظاہر است به تفاوت مقام خواہد شد مثلاً کسے است که علم بیان می کند این علم گفتن او در مقام او حسنه است اما کسیکه در مقام قرب است و صاحب حالی است اگر او از حال بعلم مشغول شود این مقام در مقام او سیئه است زیراکه فرو افتادن است و از اعلی با دنی آمدنست و نزدیک ایشان ہمچنین سیئه باشد و نظایر این بسیار است چنانکه از مالک دینار رحمة الله علیه نقل است که روزی از خانه بیرون آمده بود زار زار میگریست پرسیدند چه رسیده است پیر طریقت را گفت دوش گناہے کردم دلیر وار گفتند آن چیست گفت اللهم اغفرلی اینک این از من و تو حسنه و این در مقام خویش ایشان سیئه گفتند و ہمچنین درویشی نماز گذارد بعد گفت الحمد لله علی التوفیق و استغفر الله علی التقصیر عارفی بروی بانگ زد گفت نیداشتم که موحدی اما ہنوز مشرکے گفت چرا گفت زیراکه نماز تو صفت تست اگر صفت خویش ندیدی تقصیر ندیدی و چنانکه خدمت تو غیر است تقصیر تو ہم غیر است و اثبات غیر شرکت اینک از من و تو این حسنه است و عبادت و از ایشان این سیئه آمد به نسبت مقام ایشان ہمدرین محل این دو مثنوی بر زبان مبارک راند **مثنویات** با حیات تو دین برون نیاید ؛ شب مرگ تو روز دین نه آید ؛ جهد کن تا نیست

هست شوی ؛ وازشراب خدای مست شوی ؛ امّا آنکه گفت دوام ذکرحجاب قرب است بدین معنی دوام ذکرحجاب قرب باشد که ذکر صفت ذاکراست زیراچه مقصود از ذکر مذکور است پس مادام که ذاکر در ذکراست قایم بصفت خود است پس هنوز باخود است وهمین بودن باشد باغیر وغیر حجاب پس تا باغیراست از حق دور است پس بدین معنی دوام ذکرحجاب قرب باشد بعده این مثنوی خواند تلقینوا باتشش ذکرخیر بردر مجاهن نیست ؛ ذکرد مجلس مشاهن نیست ؛ کارنادان کوته اندیست است ؛ یادگیر دکسیکه درویش است ؛ وآنکه گفت دوام قرب حجاب انس است این بدین معنی باشد که بران نظرکند که من مقرب وهمین که این نظرکرد حجاب انس آمد زیراچه برین نظر همانجا ماند پیش رفتن نشود پس بانس کے رسد بترک النظر الیه رسد درین محل این بیت برلفظ مبارک راند بیت عیب جمله ای شنبت خودی زره بگذار ؛ عیب اباسرای عیب چکار ؛ قاضی شرف الدین عرضداشت کرد این چنین باشد که با یکے قربت باشد وانس نباشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اگر قرب صوری بود شاید که قرب بود انس نبود زیرا که انس لازمه محبت است چنانکه هم درشاهد قربت بود که انس نبود بنابر غرضی قربت بود امّا موانست نبود که موانست لازمه محبت هست پس آنجا هم تواند بود که باعتبار خوف دوزخ یا طمع بهشت قربت باشد وانس نباشد که انس خاصه از محبت است چنانکه اشتیاق دیگر آنکه گفت در دوام انس لعنت وصال در توقف این همبدان معنی باشد که در انس نظر کند که مرا موانست هست آن مقام منظور او گردد پس تا آن منظور باشد بیشتر نرود پس بترک النظر الیه لعنت وصال

حاصل گردد و این معنی آن کلمه ہست کہ گفتہ اند من نظر الی مقامہ حجب عن اِمامہ مولانا کریم الدین عرضداشت کہ عین القضاۃ در مکتوبی نوشتہ است کہ فردای قیامت خیمہ انبیا توان دید نہ انبیا را معنی این سخن چہ باشد بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ واللہ اعلم تواند بود کہ ازین خیمہ قالب و صورت مراد باشد در قیامت ہر کہ ایشان را بہ بیند قالب و صورت ایشان را بہ بیند اما حقیقت ایشان را و درجات و مقامات ایشان را نہ بیند چنانکہ در دنیا ہر کہ پیغمبر ان را دید قالب و صورت ایشان را دید اما حقیقتے کہ ایشان را بود و درجاتے و مقاماتے کہ ایشان داشتند آن کسی ندید مگر ہم ایشان کہ یکے مر دیگر یرا تواند دید و ہمچنین در حق اولیا ہم آید در دنیا ہر کہ ایشان را می بیند قالب و صورت ایشان را می بیند اما ولایت و مقام و حقیقت و درجات و کرامات ایشان کہ عند اللہ است کہ دید و کہ تواند دید بعد فرمود کہ فردای قیامت در بہشت اگر ذرہ از ایشان تابد اہل بہشت فریاد بر آرند کہ الجبار ما اطلع علینا چنانکہ نقل است کہ در بہشت برقی تابد کہ جملہ بہشت روشن گردد و اہل بہشت جملہ یکبار گویند الجبار اطلع علینا فرشتگان جواب دہند کہ چنانست کہ شما پنداشتند اما امیر المومنین عثمان از حجرہ بحجرہ نقل فرمودہ است گوشہ ردای او بود کہ تافت پس ہرگاہ کہ ذرہ ایشان را نتوانند دید انچہ عالی تر از انست آن کہ تواند دید مولانا کریم الدین مذکور عرضداشت کہ ہم در مکتوبات عین القضاۃ می نویسد کہ بہشت چراگاہ ستور آدم است این را چہ معنی باشد بندگی مخدوم فرمود واللہ اعلم این معنی تواند بود کہ ستور آدم قالب و صورت آدم باشد کہ خوردن و آشامیدن و قضای

مشهور است تعلق بقالب دارد آن جز نصیب حظ قالب نتواند بود اما کارے دیگر که حقیقت آدم را باشد آن ماورای بهشت است و آنرا مقامی دیگر است و ازین مقام مکانے و جایگاهے جز بهشت مراد نمیدارند بلکه حقیقت ایشان را هم در بهشت با وجود خوردن و آشامیدن کاری و شغلے باشد که آنرا با بهشت و نعیم بهشت مناسبت نباشد چنانکه در دنیا انبیا و اولیا را خوردن و آشامیدن و خفتن هست با این هم ایشان را کاری و شغلے با حق هست که آن با این مناسبت ندارد همچنان آنجا آنرا با این خوردن و آشامیدن و نعیم بهشت تعلق نیست پس بدین معنی هر آئینه بهشت چراگاه ستور آدم است باز غرض آنست که هم در مکتوبات مقامی نوشته است و آنجا ذکر کرده است که چون عارف بآنجا رسد اگر از و نشان پرسند گوید نهنگے فرو برد ازین چه مراد داشته است بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود این اشارت بعالم دریای وحدت است کسیکه بعالم دریای وحدت گذر میکند آنچنانست که قطره در دریا افتاد چون قطره در دریا افتاد نام و نشان او که گوید پس هر آئینه اینجا عبارت همین آید که نهنگے فرو برد در بعضے جا همین را عبارت همچنین میکند که وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ و بعضی جا همین عبارت میکنند که اِذَا ظَهَرَ النُّوْرُ بَطَلَ الذُّوْدُ بعد این بیت بزبان مبارک راندند بیت ظهر النور ذو المنن باشد ∴ بطل الذو رجان و تن باشد

باب هشتم

در ذکر نبوت و ذکر رسول علیه السلام و معراج او و هجرت و زیارت قبر

مبارک او و شمهٔ در فضل صحابه بر جمیع مومنان و فضل این امت بر جملهٔ امم و آنچه
مناسب آنست ذکرے در نبوت افتاد بندگی مخدوم اعظم الله
المسلمین بطول بقایه فرمود که نبوت بکسب و اختیار بنده نیست خاص بفضل مختص است
بر نسبت همین حکایت فرمود که هم ازینجاست چون لقمان حکیم را رحمة الله
علیه مخیر گردانیدند میان نبوت و حکمت و پرسیدند ترا نبوت و هم با حکمت
میان این هر دو آنچه اختیار کنی آن دهیم بعده لقمان حکیم حکمت اختیار
کرد نه نبوت ازو سوال کردند که نبوت گذاشته چرا حکمت قبول کردی گفت ای
نادان چندین کسان را نبوت دادند ایشان را مخیر کردند یا پرسیدند نبوت
دادند پس همین که مرا مخیر گردانیدند میان نبوت و حکمت همین دلیل است اگر
نبوت ندهند پس حکمت قبول کردم ذکرے درین افتاد که پیغمبران در هر دو
حال پیغامبرند یعنی پیش از اظهار وحی و بعد از اظهار وحی بندگی مخدوم اعظم الله
تعالی فرمود که آری در هر دو حال پیغامبران پیغامبرند و پیش از وحی و اظهار نبوت علامات
نبوت در ایشان پدید می آید که آن همه دلالت بر نبوت میکند چنانکه پیغمبر ما علیه السلام
در آنچه خورد بودند و شیر بخوردند چندان علامت و دلایل در ایشان پیدا آمدی
که در حد نیست بعد ازان حکایت فرمود که در عرب این رسم است که از هر قبیله در هر سالی دایگان
در مکه می آمدند تا هر که آید پسرے دخترے و پسری شیر باید داد با جرت سالی دو سالی در مکه
از مادر و پدر ایشان قبول میکردند بچگان را هر یکی از مکه در قبیله خود می بردند وقتی هم
برای همین از قبیله خود دایگان جمع شدند در مکه آمدند هر یکی فرزندی را که مادر و پدری
داشت از مادر و پدر او قبول کردند تا اجرت و اسباب غمخوارگی زیادت دهند و فرزند

که مادر و پدر زنده داشت او را قبول نمی کردند که از جهت او کسی چیزی نخواهد داد الغرض همه دایگان
برین شکل فرزندی را قبول کردند مگر یک عورت از آن جمع هیچ فرزندی نیافت که با جرت
قبول کند و پیغمبر علیه السلام همراه رفت شیرخواره بوده اند چون مادر و پدر زنده داشتند
کسی ایشان را قبول نکرد همان عورت وقت بازگشتن در دل گذرانید که هر یکی فرزندی را با جرت
قبول کردند و من خالی خواهم رفت اگر باشد بروم همان بی مادر و پدر را ببرم تا دست
خالی باز نگردم آن عورت رسول علیه السلام را ببستد و همین عورت را خری بود لاغر و
نحیف در وقت آمدن از همه خران پس افتاده آمدی و دیگران که بر خران خود سوار گردیدند
پیش پیش می آمدند چون این عورت رسول علیه السلام را برداشت و در کنار کرد و بر خر سوار
شد خر همچو اسپ تیزی روان شد و همه خران را پس انداخت هر یکی آغاز کردند که وقت آمدن
خر تو در عقب افتاده آمدی وقت بازگشتن پیش از همه میرود همان خر است این یا خری
دیگر خریده گفت همان خر است که بدان سوار شده آمده ام بعده همه گفتند که این
بچه برکتی هست که این از سبب این بچه است بعد از آن چون در خانه آورد خیر و برکت
روز بروز در خانه او افزون شدن گرفت پس عورت و شوهر او بدل و جان دوست
داشتن گرفت و شفقت ایشان هر روز زیادت تر رسید و چون شفقت عورت
بر فرزند غالب می شود شیر بسیار می شود او را شیر بسیار شد بر مراد
شیر دادن گرفت و در پرورش و غمخوارگی مبالغت نمودن گرفت تا
هر یکی از آن قبیله یقین کرده گفتند که روشنائی خانه این از این بچه آمد این چنین
برکت بسیار است و این بچه البته کسی است تا بحدی که این عورت گوسپندی چند داشت آن بمقدار

گوسپندان که در آن قبیله بچه می آوردند گوسپندان او دو چندان می آوردند تا از
همه قبیله خانه او بزرگ شد و اهل آن قبیله می گفتند که همه از برکت و دولت این بچه
است و برین چیزی هست بعده پیغمبر علیه السلام چنان شدند که بازی کردن گرفتند
یعنی بازی مباح چون تیر فرستادن و غیر آن و میان پسرگان دیگر بازی کردن بیرون
می آمدند تا چنان شد که روزی پیغمبر علیه السلام میان پسرگان بیرون آمده بودند
دو فرشته بر صورت آدمی میان پسرگان در آمدند رسول علیه السلام را از میان
ایشان کشیدند بردند چنانکه از چشم ایشان غایب شدند بعده شکم مبارک رسول را
پاره کردند چیزی از درون شکم بیرون کشیدند باز شکم چنانچه بود همچنان شد درین
میان مولانا کریم الدین عرضداشت که آنچه بود که بیرون آوردند فرمود چیزی که نصیب
شیطان بود آن بیرون آوردند یا دیگر چیزی خواهد بود الغرض چون بچگان
معاینه کردند که محمد از میان ما غایب شد حیران شدند مادر و پدر رضاعی او را خبر
کردند که برین نوع است بعده ایشان بدویدند و در طلب شدند بعده رسول
علیه السلام را در جایگاهی یافتند زرد شده و اثر خوفی در ایشان پدید آمده
پرسیدند که چه بود رسول گفت که برین شکل بازی میکردم دو مرد در آمدند و مرا گرفتند
بیرون بردند و شکم مارا پاره کردند و چیزی بیرون آوردند و باز شکم
من همچنان راست کردند و غایب شدند ایشان بترسیدند گفتند تا دیگری
آفتی نزاده است ببریم نعم او تسلیم نمایم تا بدنامی بر ما نشیند ازین سبب بردند
رسول علیه السلام را با بو طالب تسلیم نمودند بعد ازان بندگی مخدوم عظمه الله فرمودند که پیغمبر
ما هوز صبی بودند که آن همه علامتها و دلایل در ایشان پدید می بود و چنین چند این علامات

و دلایل پیدا آمدی که اهل قریش ہمہ در حیرت می شدند بعدہ بر لفظ مبارک راند البتہ در سینہ چیزے ہست پیش از آنکہ آن چیز از و ظاہر گردد بعضی از علامات و دلایل آن در و پدید می آید کہ در دیگرے پیدا نمی آید ذکرے ذکری در تحقیق معراج رسول علیہ السلام افتاد بندگی مخدوم عظمہ اللہ تعالی فرمود کہ معراج رسول علیہ السلام بہ بیداری بود و بشخص بود و معتزلیان این را منکر اند و میگویند بخواب بود نہ بہ بیداری و او را نبر دند کہ اندر عقل راست نیاید کہ بندہ بشبے ہفت آسمان بگذرد و باز آید و اہل سنت و جماعت گویند اگر بخواب بودی مصطفی را علیہ السلام ہیچ فضل نبودی زیرا کہ روا باشد کہ جہودی یا ترسائی بہشت و دوزخ را بخواب بیند و چیزیکہ مر کافر انرا روا باشد پیغمبر ان را چہ فضل باشد بعدہ فرمود کہ گفتہ اند کہ خدای تعالی مصطفی را علیہ السلام کہ تخصیص کرد بر دیگر پیغمبران بدو چیز بود یکے معراج اندر دنیا و دیگر شفاعت اندر عقبی از بہر آنکہ او را نبوت بود و دیگرانرا نیز بود و اگر مر او را شریعت بود دیگرانرا نیز بود و اگر مر او را کتاب بود دیگران را نیز بود پس فضل وی بر دیگران بدو چیز بود کہ خاصہ مر او را بود نہ دیگران را یکی معراج اندر دنیا بود دوم شفاعت اندر عقبی و معتزلیان ہر دو را منکر اند و نزد بعضے ہست کہ منکر معراج کافر است و نزد بعضی ہست کہ منکر او مبتدع ہست و کافر نیست انکار کردن معراج تا بیت المقدس کفر است کہ این بہ کتاب ثابت شدہ است و باز بآسمان بردن از بیت المقدس منکر انرا کافر نخوانند از بہر آنکہ باخبار احاد ثابت است و منکر اخبار احاد کافر نباشد ولیکن ہوا و ار باشد ہم ازینجا بیان حکمت معراج فرمود کہ گفتہ اند

حکمت اندر بردن معراج چه بود گروهے گفته اند که اندر بردن معراج کرامتی بود
آن آنست که خداوند عزوجل خواست که تا خزاین ملک خویش بروی عرض کند
که عادت ملوک است که چون یکی را از خادمان خویش خواهند که او را زیادت کرامت
کنند کردیگر اندر انبا شد خفایا کنوز خویش که کسے را از اهل مملکت ننمایند او را بنمایند
و بر کنوز بر بند پس این نمودن خفایاے مملکت بود اینست معنی قول پیغامبر صلی الله
علیه وسلم زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَسَيَبْلُغُ
مُلْكُ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا گروهی گفته اند که حکمت بردن معراج
آن بود که تا بقیامت مصطفے را علیه السلام از شغل خویش فارغ کنند تا شغل او
همه امت بود اگر مرا و را بمعراج نبردندی چون قیامت شدی نادیده وری بجو مشغول
دیگران بنر سیدے گفتے نفسی نفسی پیش از قیامت مرا و را بقیامت بردند و بهشت
و دوزخ و چیزهاے دیگر بدو نمودند چون قیامت آید همه خلق چیزهاے نادیده بینند از امید
نعمت و بیم عذاب همه نفسی نفسی گویند و وی دیده بیند از همه فارغ گشته بود امتی
امتی گوید دگروہے گفتند که حکمت بردن معراج اظهار همت محمد بود که زمین بنوشتند
و پیش وی آوردند بروی عرض کردند گفت نیست که اَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى ان
بروی گفتند و برده آسمان نیز از بهر وی انداختند و گروهے دوستان
این را بدعا خواستند که رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا این را چه قدر است روی نگردانید
خلق هفت آسمان و زمین از بلندی همتش عجب داشتند که چیزے که سلیمان صلوات
الله علیه بدعا خواست نا خواسته پیش وی بردند روی نگردانید از اینجاست
که بزرگان گفته اند که چون دنیا بر مصطفے علیه السلام عرض کردند اگر نگرستی

هرگز عقبی نیافتے و اگر چون عقبی عرض کروند اگر نگرفتے مولی نیافتے مَن
اَخَذَ الدُّنیَا فَلَهُ الْعُقبٰی وَمَنْ طَلَبَ العُقبٰی فَلَهُ الْمَولٰی وَمَن
طَلَبَ المَولٰی فَلَهُ الدُّنیَا وَالعُقبٰی بعده این حکایت فرمود که در شب معراج
جبرئیل را فرمان شد که بهشت را بگوی که ما ترا چندین سال باشد که آفریدیم برای دوست
خود آفریدیم اکنون امشب معراج آن دوست ماست ترا باید که بیارای و در نظر آن دوست
بیائی جبرئیل صلوات الله علیه فرمان به بهشت رسانید بهشت خود را از زیورها پوشانید و خود
را نیکو بیاراست بهشت خود شیفته در حسن چیست بعد آنکه خود را بیاراید مقصود چون
رسول علیه السلام را معراج شد بهشت بیامد برابر رسول علیه السلام بایستاد همچنین
که او در استا حضرت رسالت علیه السلام بایستاد حضرت رسالت علیه السلام
روی مبارک بگردانید جانب چپ کرد باز بهشت برآمد جانب چپ رسول علیه السلام
بایستاد باز رسول علیه السلام روی خود را بگردانید جانب راست خود کرد بعد از آن
بهشت گفت یا رسول الله در من چه کم است که روی مبارک از من میگردانی اگر
عروس زیباست منم و اگر شراب طهور است در من است و اگر زنجبیل است در
من است همچنین صفات خود من اوله الی آخره بیان کرد رسول علیه السلام فرمود
که همچنین [illegible] تا جمال حق ننگرم در تو ننگرم و همت محمد از انها نیست که بدینها
سر [illegible] آورد خاص نظر بحق دارد ترا که چندین زیبائی است بهای
تو یک کلمه بیش نیست اگر امت من بخواهند بران کلمه ترا بخرند بعده بهشت
گفت یا رسول علیه السلام چیست آن کلمه رسول علیه السلام فرمود بهای
تو آنست که هر که لا اله الا الله محمد الرسول الله بگوید ترا بخرد

بس بہای تو این کلمہ آمد چندین ہمہ نازیدن چیست بیچارہ عرضداشت کہ حضرت رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم در شب معراج حضرت خداوند را بدید یا نہ این مسئلہ چگونہ است بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ عامہ این طائفہ و بزرگان ایشان چنین گفتہ اند کہ ندید مر خداوند را عزوجل بچشم و نہ ہیچکس اندر دنیا بیند چنانچہ روایت کردہ اند از مادر مومنین عایشہ رض انہا قالت من زعم ان محمدا رای ربہ فقد کذب ہر کہ گوید کہ محمد خدای عزوجل را دید دروغ گفت و بیشترین اہل سنت و جماعت ہمبرین اند کہ مادر مومنان گفتہ است رضی اللہ عنہا و گروہی گفتہ اند کہ بدید پیغمبر علیہ السلام مر خداوند عزوجل را در شب معراج و اورا مخصوص کردند از میان خلق بدیدار چنانکہ موسی را صلوات اللہ علیہ مخصوص کردند بکلام بیواسطہ و حجت کنند بخبر ابن عباس و اسماء و انس کہ این ہر سہ تن از صحابہ چنین گفتہ اند کہ در شب معراج رسول علیہ السلام خداوند عزوجل را بدید و این گروہ کہ این روا میدارند چنین گویند کہ سہ تن از پیغمبران علیہ السلام بسہ چیز مخصوص بودہ اند ابراہیم بخلت کہ ہیچکس نام خلت نیافت مگر وی و موسی علیہ السلام بکلام کہ ہیچکس با خداوند سخن نگفت مگر وی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بدیدار بچشم کہ ہیچ کس خداوند را ندید مگر وی و اما عامہ اہل سنت و جماعت این را روا نداشتند و مر گویندہ این را کافر نخواندند و مبتدع و ضال ہم نخواندند ولیکن گفتند کہ این خطاست از بہر آنکہ زبان را بر صحابہ رسول علیہ السلام و رضی اللہ عنہم دراز کردن روا نباشد و ایشان را بہ کفر یا بدعت منسوب کردن روا نبود ولیکن از خطا معصوم نہ اند ذکریا غریب عرضداشت کہ خواجہ بایزید را میگویند معراج بودہ است بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ معراج ہمہ راست کہ معراج عبارت از قرب

لیکن حضرت رسالت را مخصوص بود و اولیا را با سرار امّا معراج هر کسی در خور هر کسی ست
برقدر منزلت هر کسی المعراج هست بر نسبت همین معنی حکایت فرمود در ملفوظ شیخ نظام الدین
رحمة الله علیه نوشته است مولانا فرید الدین در روز جمعه برای نماز در مسجد بر فتند مریدان
همه برابر بوده اند مولانا فرید الدین علیه الرحمة جای نشست مریدان همه عقب ایشان
نشستند ناگاه مریدی از مریدان ایشان نعره بزد و بیهوش شده افتاد غوغا و شور در مسجد
افتاد قاضی و پسر قاضی حاضر بودند ایشان را خوش نیامد پیاده را گفتند که پای بگیر
و کشان کشان بیرون بر و چون شیخ چنین بدید ناخوش گونه شد و در پیشانه گذشت
و چیزی نگفت بعد آنکه آن مرید بهوش باز آمد مولانا فرید الدین روی مبارک بدان
مرید آورده و گفت الحمد لله ترا باری نصیبی از معراج شد آن زمان که تو نعره بزدی مرا
معراج بود امّا یک چیز بکنید قاضی و پسر قاضی کار خود کردند شما را هم کار خود باید کرد
چند روز برین گذشت که پسر قاضی را زحمت پیدا شد قاضی یقین تصور کرد که این از شومت
آنست که با مرید شیخ ماجرا گذشت و از ناخوشی شیخ است تا این بلا زیادت نشده است
بروم شیخ را خوشنود گردانم کسی را در میان آورد و خود ساختگی دعوت کرد و بخدمت
شیخ فرید الدین علیه الرحمة آمد و عرضداشت که گناهی در وجود من آمده و از شومت آن
ماجرا است که پسر مرا زحمت حادث شده است بندگی مخدوم بخشند و صفا کنند
قاضی بسیار الحاح نمود تا صفا شود شیخ قبول نکرد و گفت چنانچه تو کار خود کردی
ایشان نیز کار خود کردند باز الحاح نمودن گرفت هر کسی را شفیع آورد شیخ فرمود
حالا صفا کنیم امّا برین شرط که میان من و تو مصحف منصف باشد مصحف بکشائید
تا کدام آیت آید اگر آیت رحمت آید صفا شود و اگر عکس آن آید نشود قاضی

دیگران قبول کردند مصحف ابکشادند قضارا آینہ ندا وت بر حسب اجرا جملہ چنانچہ بودہ ہمچنان آمد شیخ گفت اکنون جای آشتی نماند قاضی باز گشت و آخر آن پسرش نقل کرد و ہم باخان و مان بر افتاد بندگی مخدوم عطاء اللہ تعالیٰ چون برین حرف رسید فرمود کہ مقصود ازین حکایت آن بود کہ ہر کسی ابر حسب حال او معراج ہست و لہذا میگویند الصلوٰۃ معراج المومن قاضی خان عرضداشت کہ چون این طائفہ منسوب بفضل و کرم اند و بتجاوز و عفو معروف این چگونہ باشد کہ بندگی مخدوم شیخ فریدالدین پران و جہہ آن مرید را فرمودند ایجا انجا وز و عفو نمی آید بندگی مخدوم عطاء اللہ فرمود کہ طلب انصاف از ظالم خود عدل است و تجاوز فضل اینجا کار ربط و عدل شد از اینجا چیزی لازم نیاید و شاید کہ از جہت ایشان تصرفے نبود من جہۃ اللہ عبرۃ حکمے بدید آمد و این چنین بسیار ست واللہ اعلم۔

باب نہم

در ذکر ہجرت و اعمام و اصحاب صفہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم ذکرے

در ہجرت افتاد بندگی مخدوم عطاء اللہ فرمود کہ چون فرمان ہجرت بر رسول علیہ السلام رسید ابابکر صدیق رضی اللہ عنہ پیش رفت رسول علیہ السلام فرمود کہ مرا فرمان ہجرت آمدہ است من ہجرت خواہم کرد لعبدہ ابابکر صدیق گفت رضی اللہ منہم با رسول اللہ فرمود کہ آرے تو ہم فیکلی پس ابابکر صدیق بگریست و این گریہ ابو بکر صدیق را از شادی بود کہ گریہ چنانکہ از غم آید از شادی نیز آید و لہذا اگر دو دوست بعد فراق و مدتے جمع شوند بگریند این گریہ از غم بود بلکہ از طرب باشد چون خواہند کہ گریہ را بدانند کہ از شادی است یا از غم آب اشک بچشند اگر شیرین باشد از شادی

و اگر تلخ باشد از غم کرد دیدار دوست مردوست را غم نیارد شادی آرد و همه ربن محل
این بیت بر زبان مبارک راند **بیت** دیدار یار غائب دانی چه ذوق دارد
ابریکه در بیابان بر تشنگان بارد ❊ بعده قصهٔ هجرت فرمود که بعد آنکه فرمان هجرت
آمد رسول علیه السلام شب تنها بیرون آمدند و ابابکر صدیق برابر بود و معاندان بر گرد
مکه کسان نصب کرده بودند که نباید رسول علیه السلام ازینجا برود و چون خبر رفتن رسول
یافتند تعاقب کردند بعد ازان رسول علیه السلام در میان غاری در رفتند و ابابکر صدیق
پیش در غار ماندند و ماری دران غار جای ساخته بود ابابکر صدیق رضی الله عنه چون
سوراخ مار را دید پای مبارک خود بر در سوراخ بداشت تا بیرون نیاید و آن مار هر بار بر
پای مبارک ایشان زخم می آورد و غلامی ازان ابابکر صدیق نزدیک غار شتران ایشان
میچرانید خبر یافت دران غار بیامد و هر روز تا دران غار بودند شیر میرسانید هیچ یک
روایت سه روز نقلست که در غار بوده اند و ابابکر صدیق یک شتر داشت آن شتر را
ازان غلام بیارانید بران شتر رسول علیه السلام سوار شدند از آنجا بیرون آمدند سمت
مدینه روان شدند و اهل مدینه چون این خبر یافتند بر رسول علیه السلام کسان فرستادند
که شما بیائید ما جان و مال خود را فدای شما بکنیم و شما را یاری دهیم چون رسول علیه السلام
در مدینه رسیدند هر یکے از اهل مدینه تمنامی بردند که اگر رسول صلی الله علیه وسلم در خانه
من فرود آیند این دولت مرا باشد و رسول علیه السلام را فرمان این بود که هر جا که
این شتر بنشیند همانجا سکونت و دفن تو باشد و هر یکے خانهٔ خوب و مال و اسباب عرض
میکردند تا مگر در خانه من رسول علیه السلام نزول فرمایند بعده شتر مبارک در
جایگاهے که هیچ عمارت آنجا نبود بنشست رسول علیه السلام همانجا فرود آمدند و همانجا

حجره مبارک رها کردند و دفن نیز همانجاست بعده فرمود که چون هجرت بر همه فرض بود
یکان دوکان آمدن گرفتند و در مکه بعض را پسران ایمان آورده بودند و پدر کافر
بودند و بالعکس ازین سبب چون کسی خواستی که در مدینه بیاید کسانیکه ایمان نیاورده بودند
او را نمی گذاشتند و او ناگفته بر میخواست و می آمد و اگر می یافتند بکشتندی تا حرم رسول
علیه السلام نیز بیامدند و درین میان حاضری عرضداشت که ایشان را کسی در آمدن
چیزی نگفت بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که ایشان را مجال نبودی
که کسی چیزی گفتی ایشان از امرا و ملوک عرب بوده اند ذکری در
اعمام رسول علیه السلام افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که ده برادران
بودند یکی ابوطالب و دوم حمزه و همین برادر پدر رسول علیه السلام بود خواجه
جلال ابن حافظ ملتانی عرضداشت بعد جنگ بدر رسول علیه السلام را چند سال حیات
بود بندگی مخدوم فرمود که بعد هجرت باری ده سال زیسته اند که این منقولست با
عرضداشت که عباس عم رسول علیه السلام در مکه بود رسول علیه السلام در مدینه بودند
چگونه ایشان ایمان آوردند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در آنچه در مکه
از قریش وغیر آن با اهل مکه جمع شدند که برویم همه را در مدینه زیر تیغ آریم تا این
دین محمد بکلی نابود گردد خاک در دهن ایشان با دو جانب رسول صلی الله علیه
وسلم سه صد چند یار الله اعلم بوده اند و هیچ کس را اسپ و سلاح نبود مگر سه شتر
و سه چهار سلاح و ایشان را هزارگان سوار با اسپ و اسلحه بودند بعد ازان
رسول علیه السلام خبر یافتند اهل مکه بجنگ می آیند و بر رسول علیه السلام
همین سه صد و چند یار بوده اند همدرین میان وعده فتح رسید و وحی فرود

آمد که ما حکم کرده ایم که این بار فتح تراست رسول علیه السلام این بشارت بیاران رسانیدند یاران شاد شدند و قوی دل گشتند بعد ازانکه لشکر مکّه برسید در مدینه چاه بدر را فرود گرفتند زیرا که اهل مدینه همین آب میخورند و گفتند همین را فرو گیریم تا ایشان هلاک شوند بعد ازان رسول علیه السلام بایاران خود استقبال جنگ کردند اگرچه سیصد و سیزده تن جانب رسول علیه السلام بودند اما چون وعدهٔ فتح بود همه سنے اتّفاقات میسر چون لشکر رسول علیه السلام بر لشکر کفار مقابل شد بمجرد مقابل شدن هزیمت در لشکر ایشان افتاد و لشکر رسول علیه السلام درآمد هفتاد تن را از سران قریش بکشتند و هفتاد تن را که اسیر بود یکی عباس بود رضی الله عنه ایشان درآن وقت مسلمان شدند بعده بندگی مخدوم فرمود که یارانیکه درین جنگ با رسول علیه السلام یار بوده اند بعد فتح ایشان را بدریان می گفتند و بر یاران دیگر ایشان را فضل بود ازان سبب که جانب رسول علیه السلام درین جنگ یاران اندک بوده اند و جانب مکّیان هزار گان با این هم ایشان یاری دادند بنابرین بر همه یاران ایشان را فضل شد تا اگر یاران همه نشسته می بودند اگر یکے از بدریان می آمد بالاتر همه او را جای میدادند و تعظیم ایشان میکردند عزیزی عرضداشت چاه بدر ازکجا میگویند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود مردی بود بدر نام او این چاه را کاوانیده بود بهمان نام افتاد حاضری عرضداشت که خواجه حسن بصری رضی الله عنه [2] یاران خود را فرمودند که من جماعتی را از صحابه دریافته ام اگر شما ایشان را میدیدند می گفتند مگر ایشان دیوانگان اند اگر ایشان شما را میدیدند می گفتند مگر ایشان از شیطان اند

ذکرے در اصحاب صفّه افتاد که ایشان اگرچه

له هفتاد تن را از بدریان دریافته اند و بسا صحابه ایشان که یکی از صوف بود بندگی مخدوم فرمود که ازینجاست که در تذکرة الاولیا آورده است که خواجه حسن بصری رضی الله عنه ۲

از گرسنگی بطاقت میشدند از خلق نمیخواستند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود چنانکه از
خلق نمی خواستند از حق هم نمی خواستند و درین معنی آنست اگر از خلق میخواستند و اظهار جوع
میکردند شکایت دوست بغیر دوست بودی و این جائز نه و از حق هم که نمی خواستند از انجهت
که نفس دشمن است و نصیب دشمن از دوست خواستن مستحسن نیست و دیگر آنکه ایشان از ارباب
یقین بوده اند ایشان را هم بر علم خداوند بحال خویش کفایت بودی چنانکه از ابراهیم خلیل
صلوات الله علیه نقلست در آن معرض که نمرود لعین در منجنیق نهاده بود در آتش فرستاده بود
در هوا بود که جبرئیل صلوات الله علیه در رسید گفت هَلْ لَکَ اِلَیَّ حَاجَةٌ ترا چیزی حاجت
هست که مرا بفرمائی تا آن بکنم گفت اَمَّا اِلَیْکَ فَلَا گفت هست اما بتو نه پس جبرئیل
صلوات الله علیه فرمود فَسَئَلِ اللّٰهَ پس از خدای بخواه خلیل گفت علیه السلام حسبی من سوالی
عِلْمُهٗ بِحَالِیْ بسنده است سوال من علم او بحال من بندگی مخدوم عظمه الله چون
برین حرف رسید بر زبان مبارک راند بیت از حالم اگر عالمیان بیخبرند ❊ از حال
من آن به که تو حالم دانی ❊ بعده فرمود که از گرسنگی همین باشد که بمیرد بمیرد گو چون زندگانی
برای رضای اوست اگر مردن پیش آید هم برای رضای او باشد بر نسبت این حکایت فرمود که نقل
است که یکی از خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه سوال کرد اَلْفَقِیْرُ اِذَا جَاعَ یَوْمًا فَمَا یَصْنَعُ
قال یصبر قال السایل و لو جاع یومین قال فیصبر ثم قال السایل و لو جاع ثلثة ایام
قال فیصبر قال السایل الجوع فی ثلاثة ایام قتل قال فالدیة علی قاتله یعنی
درویش چون یک روز گرسنه شود چه کند فرمود که صبر کند باز سایل گفت اگر دو روز گرسنه
شود چه کند فرمود پس صبر کند باز سایل گفت اگر سه روز گرسنه شود چه کند فرمود
صبر کند باز سایل گفت در سه روز گرسنه داشتن کشتن است فرمود پس دیت

برکشنده او بود یعنی اگر نخواسته کشتن آب و نانش بدادی و در خزانه وی آب و نانش بود چون نداد معلوم شد که کشتن خواست و هر آئینه هر که بکشد دیت بروی بود همدرین محل این بیت بر لفظ دُر بار راندبیت مرکشته خلق را دیت دینار است مرکشتهٔ دوست را دیت دیدار است ٭ بیچاره عرضداشت روایت اصول بربن است که محافظت نفس واجبست و ترک سوال فیما نحن فیه القای نفس در تهلکه است و این درست نه شرعاً چنانکه اکل میته و شرب خمر در حالت مخمصه اینجا اگر صبر کند تا بمیرد آثم گردد پس اگر ترک سوال کرد تا بمیرد باید که اثم بود بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که این مسئله فیه است تا نزدیک امام شافعی و بیشتر از علما بترک اکل میته و شرب خمر در حالت مخمصه اگر بمیرد آثم نیست بلکه ماجور است و یک روایت از ابو یوسف رحمة الله علیه همین است او قیاس کرده است بر اجرای کلمه کفر و برخوردن مال غیر در حالت اکراه اگر در آن صورت صبر کرد و مرد ماجور است همچنین اینجا والله اعلم بالصواب —

باب دہم

در فضل صحابه بر جمیع مومنان و فضل این امت بر جمله امم و ذکرے در مناقب ام المومنین عایشه و عمارت روضه متبرک ذکرے در فضل صحابه رسول علیه السلام افتاد بیچاره عرضداشت که فضل صحابه بر جمله مومنان همین فضل صحبت است و نسبت یا در صفات دیگر هم چنانکه علم و عبادت و زہد و تقویٰ و توکل الی آخره بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که جواب درین جمله آنست که فاضلترین همه خلق مطلقاً محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و بعد او افضل خلایق همه انبیا و رسل اند صلوٰة الله علیهم و بعد انبیا و رسل افضل بنی آدم امت محمد است صلے الله علیه وسلم و افضل امت

صدیق اکبر است وبعده عمر خطاب وبعده عثمان عفانست وبعده علی مرتضی است رضی الله عنهم دیگر باید دانست که خواص بنی آدم یعنی انبیا و رسل علیهم السلام افضل اند از خواص ملائکه و خواص ملائکه چنانکه جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل صلواة الله علیهم افضل اند از عوام بنی آدم و عوام بنی آدم از صلحا که ایشان متقیان اند افضل اند از عوام ملایک نیست مذهب سنت وجماعت اما آمدیم بر سر حرف آنکه برسیده که فضل صحابه بر جمله مومنان همین فضل صحبت بیست فحسب یا در صفات دیگر همچنانکه علم وعبادت وزهد الی اخره چون حضرت رسالت فرموده است که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم این بر عوام چنانکه بر خلفای اربع آید بر جمله صحابه نیز افتد پس هدایت دیگران مفید آمد باقتدا بر ایشان و بر آینه مقتدی فاضلتر از مقتدی و این در جمیع معانی تقاضا کند پس ایشان را چنانچه فضل صحبت بود فضل در جمیع معانی هم بود ولیکن هرچند ایشان در جمیع معانی موصوف اند چنانکه علم وتقوی وورع وزهد وتوکل وامثال آن اما چون اثر صحبت وفواید آن بیشتر وبیشتر از همه صفات دیگر است ایشان را با جمعهن بصحبت نسبت کنند نه بصفات دیگر چنانکه گویند صحابه رسول علیه السلام پس دیگر بر از اولیا ممکن و جائز که در صفات دیگر جز صحبت موصوف کردند چنانکه ایشان اما دولت ونعمت که در صحبت است خاص هم بصحبت تعلق دارد آن از کجا حاصل کنند بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این بیت بر زبان مبارک راند بیت ماه من گر تو مرا کس نکنی هین چه کسم ؛ سنگ نے تربیتے لعل شدن نتواند ؛ قاضی اشرف الدین عرضداشت کرد مجرد صحبت ونظر رسول علیه السلام را این اثر است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که از ایشان مجرد نظر ومجرد صحبت موثر بودی در حق مومن که نظر میکردند نظر بشفقت

بودی ونظر ایشان بالقطع در حق مومن موثر بودے ونظر از ان رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہمہ رحمانی ست بر ہر کہ تا فتی از رحمت تافتی پس ہر کہ منظور نظر ایشان و با بصحبت ایشان مشرف گشتے اگر چہ مجرد صحبت و یا مجرد نظر بودے آن مجرد نظر و مجرد صحبت در حرکات و سکنات و قول ایشان و فعل ایشان اثر کردی پس قول و فعل صحابی قصور و نقصانے فی جملہ بر انداز صحبت رسول صلے اللہ علیہ وسلم در وجود آمدے اندک اینہا بسیار گشتے امّا دیگرے جز صحابہ کہ فعلے و کارے خواہد کرد از قصور و نقصان و آفت خالی نیست اگر چہ بسیار باشد ذکرے درین افتاد کہ بعضی از صحابہ پیش رسول علیہ السلام معصیت خود عرض میکردند قاضی شرف الدین عرضداشت با این ہم کہ می دانستند کشف گناہ میشد و صل دران ستر است با این ہم اگر کسے را معصیتے در وجود آمدی بحضرت بندگی رسول علیہ السلام عرضداشتے چنانکہ قصۂ ماعز بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود اگر چہ می دانستند کہ اصل در وستر است امّا از غلبہ ہمتے کہ ایشان را درباب دین بودے روانمی داشتند کہ بر خود چیزے پوشیدہ دارند در حال اظہار میکردند و این جائز است کہ کسی بر امام یا بزنا وی اظہار معصیتے می کند تا انچہ حد شرع است بر وی اقامت کند پس عرضہ معصیتہ صحابہ بدین معنی ہم تواند بود کہ برای آن عرض میداشتند تا بچیزی کہ تکفیر آن حاصل آید رسول علیہ السلام بفرمایند و پیشتری اینچنین ہم بودہ است کہ اگر صحابہ را معصیتے در وجود آمدی پیش رسول علیہ السلام عرضداشتے بر حسب آن واقعہ حکمی نازل شدی حکمت دران این بود کہ تا بیان شریعت ہم شود چنانکہ قصۂ ماعز او معصیت خود تقریر کرد رسول علیہ السلام بر انچہ

تکفیر آن حاصل شود او را بفرمودند همان بیان شریعت گشت باز قاضی شرف الدین
عرضداشت این زمان معصیتے را کفارت معلوم شد پس مرید پیش پیر برای چه کشف گناه
کند و مرید را آورده اند که شرط است که اگر گناهی در وجود مرید آید پیش پیر عرض رساند
چرا بجیرے که آن گناه مکفر شود بجای نیارد معنی درین چیست که پیش پیر عرضداشت
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که درین وقت غلبه معصیت در دلها بسیار
شده است از سبب کثرت علت معصیت تواند بود که اگر معصیت کند و انچه کفارات
آمنت بران اتی شود همه کفارت آن نگردد مثلاً تکفیر معصیتے بصوم نبشته اند
درین میان معصیت از مرید در وجود آمد دو سه روزه داشتن آسان نمود بی مجاهده
نفس دو سه روزه داشت بعد ازین پیر نظر کرد که او را این آسان نمود هیچ مجاهده نفس
حاصل نیامد بعد ازان نظر کرد حسب حال هم دارد او را تکفیر بالمال دشواری دارد او را
همان فرماید پیش پیر مرید را گناه خود گفتن برای همین معنی است تا بر انچه گناه مکفر شود
و قهر نفس حاصل آید بیه همان فرماید بندگی مخدوم عظمه الله تعالی چون برین
حرف رسید این بیت برخواند بیت روشن تر از آفتاب باید رایے تا بشناسد
مزاج هر سودایے ذکرے در فضل امت رسول علیه السلام افتاد بیچاره عرضداشت
که میان این امت و امتان دیگر تفاوت بسیار خواهد بود بندگی مخدوم عظمه الله
تعالے فرمود چنانکه پیغمبر این امت را علیه السلام بر جمله پیغمبران فضل است همچنان این
امت را بر امتان جمله پیغامبر فضل است و این آیت بر زبان مبارک راند که کنتم
خیر امة و فرمود که پیغامبر عم فرموده است کیف یهلک امتہ انا فی اولها
و عیسی فی آخرها چگونه هلاک بود آن است که پیش شده گذشته آن من باشم

وعیسی پیش شده رانده ایشان یعنی پیشوای ایشان منم و عقب ایشان عیسی صلوات الله علیه
ذکرے درحرم رسول علیه السلام افتاد مولانا نجم الدین شاع عرضداشت که رسول علیه
السلام را نُه حرم بود اما زاید ازین بوده ست یا نه بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود در کتابها
همین نُه حرم نبشته اند زیادت ازین در نظر نیامده است باز عرضداشت که جای سخن نوشته دیده
ام که شش حرم دیگر جز این نُه حرم بود ولی پیش از دخول ایشان را رسول علیه السلام طلاق
گفته اند بندگی مخدوم فرمود که کمتر خواهد بود زیراچه دیگرانرا خواستن ایشان حرام
شد مطلقه رسول علیه السلام شده اند پس در حق ایشان ضرر آید روا نیست شاید خواهد بود
قاضی صدر الدین عرضداشت که بمجرد نکاح دیگرے را حرام شود یا بعد دخول فرمود
که بمجرد نکاح زیراچه ازواجه امهاتهم مطلق است پس نظرًا الی الاطلاق بمجرد نکاح
دیگرانرا حرام میشود بعد ازان حکایت فرمود که در تفسیر امام زاهدی دیده ام
ازان نُه حرم یکی را اکبر سن شده بود رسول علیه السلام خواستند کرا و را طلاق دهند
او دریافت بعده پیش رسول علیه السلام آمد گفت یا رسول الله من قسمت خود
را بخواهر خویش عایشه رض ایثار کردم تو مرا از میان ازواج خود جدا مکن تا زوال این
شرف که از میان ازواج تو ام از من نشود و این شرف در دنیا و عقبی مرا باشد
بعده رسول علیه السلام همچنان کردند طلاق نه گفتند ذکرے در مناقب
مادر مومنان عایشه رض افتاد رضی الله عنها بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
فقیهه امت ایشان را می گفتند و نیمی دین از ایشان گرفته اند تا رسول
علیه السلام فرموده اند خُذُوْا شَطْرَ دِیْنِکُمْ عَنِ الْحُمَیْرَاءِ بعده فرمود
بعد نقل رسول علیه السلام میان صحابه در مسئله اکسال اختلاف افتاد یعنی وهب حصل

هست یا نیست ابابکر صدیق را امیر المومنین عمر و صحابه کبار همه حاضر بوده اند میان خود اتفاق کردند که این مسئله را فتوی نویسید از مادر مومنان جواب بستانید همچنان کردند فتوی نبشتند و برما در مومنان عائیشه رضی الله عنها بردند ایشان جواب فتوی نبشتند که غسل واجب شود و حدیثی درین باب رسول علیه السلام فرموده بودند در حال این سخن از بندگی مخدوم چون برین حرف رسید فرمود که امیر المومنین ابابکر و صحابه کبار همه حاضر بودند بوجود ایشان اختلافیکه میان صحابه افتاد برخواست و چون جواب فتوی بر وجوب غسل نبشته فرستادند امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرموده اگر کسی بعد ازین گوید که غسل واجب نیست اورا دره زنم و هم درین محل شریف قاضی بدر الدین ظفر آبادی بیامد و اورا با کسے غرضے بود در آن باب بندگی مخدوم او را برسید او آغاز کرد که بر و رفته بودم چنین گفتم و او این چنین جواب گفت باری گفت بندگی مخدوم عظمه الله را این سخن بغایت ذوق داد که ترک او کرد چند کرت برزبان مبارک خود همین تکرار میفرمود که باری گفت بعد از آن روی بقاضی بدر الدین آورد و فرمود که مرا ازین سخن قصه افک مادر مومنان عائیشه رضی الله عنها یاد آمد و آن معروف است مقصود آنکه چون امیر المومنین عائیشه را رضی الله عنها اتهام پیش آمد یاری از یاران رسول علیه السلام چون این قصه شنید بغایت متغص و ملتفت شد در خانه آمد و زنان صحابه منتظر شوهران خود می بودند همین که ایشان از مجلس شریف رسول علیه السلام در خانه می آمدند زنان هر یکے شوهران خود را می پرسیدند که امروز چه ماجرا بود و رسول علیه السلام چه احکام بیان میفرمودند ایشان هم پیش زنان خود آن جمله باز می گفتند الغرض چون آن یار نغص

و ملتفت شده در خانه بیامد اهل بیت او حال شوهر بدید که ملتفت شده است پیش وی دوید
و گفت حال چیست مگر وعیدی نازل شده شوهر او گفت قصه برین جمله است التفات
و منغص من ازین جهت است بعده زن او گفت برای این معنی را منغص و التفات چیست
اگر کسی بر من که زن توام مثل این اتهام کند و پیش تو رساند تو استواری داری یا نه
گفت نه گفت پس هرگاه که در حق من استواری نداری در حق ام المومنین عایشه بیشک استوار
مدار یقین بدان که دروغ است و او پاک تر از من است بعده شوهر او گفت همچنین است که استوار
ندارم و یقین بر کذب آن دارم اما باری گفتند همدرین محل این بیت بر زبان مبارک
راند بیت ببینم رخ یار یا نه بینم ؛ طشت از سر بام باری افتاد ذکرے
در عمارت روضهٔ پاک رسول علیه السلام افتاد بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود
که ابتدا در مقبرهٔ رسول علیه السلام چهار دیوار و گنبدی نبود بعد از انکه اهل عرب
در زیارت می آمدند و خود را بر قبر مبارک می غلطانیدند و گریه و زاری مینمودند
و مثل این بی ادبی ها دیگر میکردند چند مردمان که اهل عرب بودند ایشان گفتند
نیکو نیست برین طریق چرا که بی ادبی میشود اگر باشد چهار دیواری برارم تا مثل
این بی ادبی ها نکنند و از دور زیارت کنند و بگذرند ایشان چهار دیواری
بر آوردند بدان مقداری که استاده قبر مبارک نموده شدی هم از برون زیارت
میکردند و باز می گشتند با این هم بعضے از سر نادانی و گستاخی دیوار بجهیدند
و درون در میرفتند همان طریق بر قبر مبارک رسول علیه السلام
می غلطیدند بعد از ان بی بی زبیده حرم هارون رشید گنبدے
بر آورد و سر آن گنبد کشاده داشت بعد روزی خلیفه که در آن

بود بزیارت آمد گفت اگر باشد من درون گنبد بروم قبر مبارک را به بینم سعادتی
حاصل کنم هر چند که منع کردند نشنید نسبتی کرد بالای گنبد رفت ازان سر گنبد گشاده
بود ازان راه درون گنبد فرو آمد چون درون گنبد در رفت چشم او از نور روضه پاک
رسول علیه السلام خیره گشت و زیارت کرد بیرون آمد و سر گنبد را او پوشانید قاضی
صدرالدین عرضداشت کرد در روضه پاک رسول علیه السلام یاری هم خفته است
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود دو یار درون گنبد پایان قبر خفته اند یکی امیرالمومنین
ابوبکر صدیق که سر او برابر سینه پیغمبر است دوم امیرالمومنین عمر رضی الله عنه که سر او
برابر سینه ابوبکر است و بیرون گنبد سمت سران خطها کشیده اند برای نشانی
قبر مبارک رسول علیه السلام را و دو قبر ایشان هر دو یاران را تا هر که برای زیارت
بیاید برابر خطها استاده میشود زیارت رسول علیه السلام و آن دو یار میکند بعده
بندگی مخدوم عظمه الله این حکایت فرمود که بزرگی مجاوری میکرد او را این
تمنا شد که بعد مردن من مرا بیرون گنبد پایان روضه پاک اگر دفن کنند سعادتی
بسر برم با مجاوران دیگر درساخت ایشان نیز قبول کردند چون وفات یافت هم در
پایان گنبد بداشتند و این وصیت کرده بود اگر مرا پایان بدارید باید که بر سر گور
من این بنویسید که رابعهم کلبهم باسط ذراعیه بالوصید دیگر
در گذاردن دوگانه نماز بروح پاک رسول علیه السلام افتاد قاضی بدرالدین
ظفرآبادی عرضداشت کرد در گذاردن دوگانه اگر کسی گوید که برای چه باید
گذارد که رسول علیه السلام محتاج ثواب دوگانه نیست بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که این سخن نادان گویند و نیکو نمی گویند اگر چه دولت و منزلت

رسول علیه السلام بر کمالست و دران هیچ شکی و شبهه نیست اما رحمت و نعمت
حق بی نهایت است و هرچند کسی نعمت و دولت یابد بزیادت محتاج است پس ازین
روی که رحمت و نعمت آن درگاه بی نهایت باشد برای زیادت محتاج باشد و گفتن این
که فرض شد اللهم صلّ علی محمد معنی اینست که اللهم ارحم محمدا پس اگر محتاج نبودی
رحمت خواستن و درود فرستادن برامت فرض نگشتی ذکریا غریب عضد شهت که
گلی هست که بران درود می گویند از کجاست بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود
که در کتابها آثاری در نظر نیامده است و این عوام می گویند اما روایت مطلق است که در
گویند مناسب این معنی حکایت فرمود که در اینچه خواجه مظفر در بار رحمة الله علیه با خواجه
خضر رحمة الله علیه مصاحب بود خواجه خضر در بادیه میرفت و خواجه مظفر برابر بود بر
جزیره برسیدند بالای آن گلی بود خواجه خضر آن گل را بستد و درود گفت و بر هر دو
چشمها فرود آورد بعده خواجه مظفر در یار اگفت که بر تو باد اچون گلی ببینی درود
گوی و بر دیدگان بمالی خواجه مظفر گفت بلی بندگی مخدوم چون برین حرف
رسید فرمود که این از انجاست که چون در شب معراج حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم را بالا بردند حضرت رسالت پناه جائی رسید که انجا از خوی
مبارک او گل پیدا آوردند پس هرگاه که کسی گل می بیند آن قصه را یاد می
آرد که گل از خوی مبارک رسول علیه السلام است پس گوئی در ذکر رسول علیه السلام
می شود در ذکر رسول علیه السلام درود می گویند و این معنی در جمله گلها موجود است
و دیگر که بوی خوش محبوب رسول است صلی الله علیه وسلم پس هرگاه که
مومنی را بوی خوش میرسد حضرت رسالت را یاد میکند و چون یاد کرد

ہر آینہ درود گوید پس درین معنی ہمہ برابرند پس تفاوت از کجا واز خدمت مولانا تقی الدین
رحمۃ اللہ علیہ نقلست کہ فرمودندی گل از دست دور مکنید کہ شما را درود یا دو دہد بعدہٗ فرمود
ہم ازاینجاست کہ گلاب در کفن مردہ میریزند و گل می اندازند بنابران کہ چون گل از خوی
مبارک رسول علیہ السلام است چون پژمردہ باشد آتش دوزخ بروی کار نکند پس باید
کہ در کفن مردہ گل و گلاب بسیار اندازند و در کوزہ کہ آب خورند می باید کہ دران ہم چند
گلے باشند و بوی خوش خود محبوب رسول علیہ السلام است واز گل بوی خوش
می آید چنانکہ از رسول علیہ السلام می آرند کہ فرمودہ اند حبب الی من الدنیاک
ثلثۃ الطیب والنساء قرۃ عینی فی الصلوٰۃ۔

باب ۱۱ یازدہم

در ذکر طہارت افتاد بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ در احیاء علوم طہارت
را چہار مرتبہ نہادہ است اول طہارت ظاہر از انجاس و احداث دوم طہارت جوارح
از معصیت و خلاف سوم طہارت باطن از صفات مذمومات چہارم طہارت
سر از ماسوی اللہ تعالیٰ واین قدمگاہ عارفانست و مقام منتہیان است و سالک
این اگوبند و طہارت اصلی پس بزرگ است ارباب بصیرت و اصحاب سلوک از سیاست
این آیت کہ لا یمسہ الا المطہرون سرگردانند وانچہ درین آیت است
ایشان بیدانند بعدہ بر لفظ مبارک راندند کہ در حضرت پاک جز پاکان را گذر نیست
بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این بیت بزبان مبارک راند
بیت ذکر پاکت کجا توانم کرد + منکہ آلودہ ام بمی دہنی + و فرمود
کہ طہارت تن مر دل را ہمچون طہارت جامہ است مر تن را اگر جامہ پاک

باشد و تن پاک نباشد نماز درست نباشد بفتوی ظاهر شرع همچنین اگر تن پاک باشد و دل پاک نباشد نماز درست نباید بفتوی اهل طریقت همدرین محل بیچاره عرضداشت که بعضی ترک نماز میکنند هم ازانجا خواهد بود که دل پاک نمی یابند و بفتوی اهل طریقت بی پاکی دل نماز درست نه ضرورت ترک می آرند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که هم ازانجا ترک میکنند اما ترک کردن نباید است و هیچکس از مشائخ برین قایل نیست که درین محل ترک نماز کند بلکه نماز بگذارد و بداند که نماز من بر فتوی اهل طریقت نشست و نادان ترک می آرند نظر آن کسان تا اینجا بیش نرسیده دانستند که تا وقت طهارت دل نماز درست نباید ترک آوردند و ازین بیشتر نشدند تا بدانستندی که ترک نباید آورد و ازان بیشتر نظر کردن اینست که بداند تکالیف شرع بر حسب حالست چنانکه کسی قدرت بر قیام ندارد تکلیف شرع در حق او اینست که نشسته گذارد و اگر کسی نشسته نمی تواند گذارد در حق او تکالیف شرع بر آنست که غلطیده گذارد باشارت همچنین بباید که تا قدرت در پاک کردن دل هنعذر است تکلیف در حق وی آنست که با پاکی تن نماز گذارد و ترک نیارد و برین ترک معذور نباید بعد آنکه طهارت دل حاصل گردد دران تکلیف بگردد که با طهارت دل نماز بگذارد زیرا که دوران تکالیف شرع بر حسب دوران حال است و این غلط ازانجا بود که کسی که سلوک طریقت برای خویش کند اما اگر در سایه دولت پیر بود این غلط هرگز نبود مکتوبات عین القضات مقابله میشد تا برین حرف رسید که تقسیم طهارت کرده است اول طهارت ظاهر تن است انگاه طهارت حواس است انگاه طهارت دماغ از تخیلات انگاه طهارت دل بیچاره عرضداشت که ترتیب تصفیه

همین نهج است که عین القضاة نبشته است یا بر طریق دیگر بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که بهترین نهج ترتیب آنست تا برین توجهه نکند راست نیاید اول ظاهر پاک کند آنگاه
طهارت حواس آنگاه طهارت دماغ از تخیل آنگاه بدل مشغول گردد باز بیچاره عرضداشت
که در طهارت تن استمدادی وارد یا نه بندگی مخدوم فرمود که در پاک کردن تن چه استمداد
است در زمانے جامه وتن شست پاک شد اما استمداد در پاک کردن حواس است اینجا بسیار
کار دارد زبان باید که از دروغ گفتن باز دارد وچشم از دیدن محرمات باز دارد
وگوش از ناشنیدنیها باز دارد وشکم از خوردن حرام همچنین هر اندامی را نگاه دارد
وانگاه طهارت حواس پدید آید این استمدادی ومددے دارد عزیزی عرضداشت
اگر ابتدا اگر کسی در تطهیر دل مشغول شود واعضا تبع دل است پس چون دل تزکیه
وتصفیه یافت ضرورت اعضا تبعًا پاک گردد پس از اینجا ترتیب نمی آید بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود اینجا دو طریق است چنانکه دل اصل است واعضا توابع او است
پس چون دل پاک گردد اعضا هر آینه بحکم تبعیت پاک گردد از اینجاے این
آید اما از اینجا که حواس خمس هر یکی دروازه دل است هر چیز که برین حواس خمس است خواه
کردن اثر آن بتواتر بدل میرسد وبدان دل را ظلمتے وکدورتے پیوسته حاصل می آید
پس این اگرچه بوجه اول ممکن است اما برین وجهه دویم راست نمی آید پس از اینجا
ترتیب تقاضا کند تا راست آید عامه مشایخ را روش همین است اما بعضی مشایخ
را این روش هم است که آغاز هم از دل می کنند لیکن گفته اند این بغایت دشوار
است وخطر این بسیار است بیچاره عرضداشت اگر کسے در خلوت جا بنشست
در یک زمان همه حواس گرد آورده نشست آن زمان مشغول بدل شود یا چه کند

بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود ہر آئینہ آنزمان در پاک کردن باطن مشغول شود اما
محافظت ظاہر در ظاہر بمحافظت مشغول شود و در باطن در کار دل مشغول شود
ظاہر بمحافظت و باطن در کار و این خود بخود نشود مگر در حمایت پیر پختہ و این راہ
رفتہ و صاحب دیدہ شدہ باشد و بر علل و امراض باطن و علاج آن طبیب حاذق
گشتہ باز بیچارہ عرضداشت چنانکہ در تطہیر ظاہر ترتیب است آنچنان در تطہیر
باطن ہم ترتیب ہاست کہ اول ازین آغاز کند انگاہ ازین بندگی مخدوم
عظمہ اللہ فرمود در باطن ہم ترتیب ہاست مذمومات و محمودات است بہ بیند آنچہ
مذمومات است آن در وے چیست قطع آن مذمومات اول کند بعدہ چیز دیگر
درین میان مولانا معز الدین عرضداشت کہ بعد قطع مذمومات دیگر چیست فرمود
کہ مرید را چنانکہ از صفات مذمومات پاک باید شد از محمودات نیز پاک باید
شد بیچارہ عرضداشت کہ در مذمومات پاکی بترک آنست اما در صفات محمودات
پاکی بچیست بندگی مخدوم فرمود پاکی از صفات بترک النظر الیہ است چنانکہ
مرید را صفات مذمومات حجاب است نظر بر صفت محمودات نیز حجاب است
ازینجاست کہ گفتہ اند العالمون محجوبون بعلمہم یعنی بالنظر الیہ والزاہد
محجوبون بزہدہم یعنی بالنظر الیہ والعابدون محجوبون بعبادتہم ان
یعنی بالنظر الیہ و از عارفان خود نظر بغیر شرک است و آن خود در حق ایشان
بیاید بیچارہ عرضداشت میان مذمومات ہم ترتیب ہاست کہ اول از کدام
آغاز کند مثل از حسد یا از حقد یا از مذمومہ دیگر بندگی مخدوم عظمہ اللہ
فرمود ہر صفتے کہ ضعیف تر است اول ازان آغاز کند انگاہ تقوی

مشغول گردد اگر اول ہم بقوی مشغول شود نتواند بازبیچارہ عرضداشت کہ
مرید علاج وطریق قلع آن خود نداند بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ مرید
از کی داند تا پیر او را نفرماید یا در کتاب بزرگان نظر کند آنرا پیش دارد از انجا
خود را راست کند و این نادرست زیرا کہ از انجا ہم نتواند نگاہ داشتن و فراہم
آوردن آن چنانکہ مریض ظاہر بخودی خود علاج مرض خود نتواند کردن مریض
باطن نیز ہمچنین نے تفاوت بازبیچارہ عرضداشت جاییکہ مرید را پیر حاضر
است برای چہ از کتابہا راست کند ہم از پیر علاج ہر دردی طلب کند
و خود را بدان راست نماید بندگی مخدوم فرمود جاییکہ پیر حاضر است
کتاب او ہمان پیر اوست برای چہ در کتابہا نگاہ کند ذکرے
در قدوسیہ افتاد حاضری عرضداشت کہ جای نبشتہ است کہ بندہ را
بقدوسیہ راہ نیست بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ ازین
قدوسیہ قدوسیۂ مطلق مراد است یعنی نے عیب و بکل وجہ پاک باشد
و آن مرحق راست جل جلالہ اما اگر بوجہی پاک است و بوجہی نہ قدوسیہ مطلق
نباشد و ازینجہت کہ بندہ از صفت مذمومہ بصفت محمودہ بیرون آید پاک گردد
بہ نسبت آن زیرا کہ سالکان را اینچنین ہست کہ در راہ سلوک از جملہ نقصانہا
و عیوب بیرون می آیند تا انجا کہ کمالات ممکن است آن حاصل می کنند
مگر از حدوث خود کہ آن سرہمہ عیبہاست ازان ہرگز بیرون آمدن
نتواند و ہیچ آفریدہ ازین بیرون نیامدہ است و دوم ازین کہ قیام بدوست
بعدہ بر لفظ مبارک راند قیامنا بہ ووجودنا منہ این د

چیز است که هرگز ازین بیرون نتوانند آمد و دیگر تا انجا که نقصانی و عیبی که
هست ازان بیرون آیند و کمالات حاصل کنند و از بعضی منقولست انا اقل من
ربی لشیبین علی حسب اختلاف العبارت هین دو چیز مراد است الله اعلم که قیامنا به
وجوده مانه بعده فرمود که روش سلف ومشیخان استغراق همت بود و
پاک کردن دل مهما امکن بغایت و نهایت میرسانیدند اما در طهارت ظاهر آسان
میگرفتند و بر حد علم اقتصار میکردند چنانکه روایت از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که
او منصب خویش از سبوی نصرانیه توضی کرده است با آنکه معروف است که آوند ایشان
از خم کمتر خالی بودی که نزدیک ایشان خمر پاک و حلال است چنانکه نزدیک ما آب
و صحابه کرام رضی الله عنهم بر زمین بی مصلی نماز میکردند و پای برهنه در راه ها میرفتند
و بودی که در استنجا بسنگ اقتصار میکردند اینک سهولت ایشان در طهارت
ظاهر چنین بوده است و مشغولیان صوفیان نیز همچنین است اما امروز یکی را بینی که از جهل خویش
در طهارت ظاهر چندان سخت گیرد که از حد علم بیرون آید و آن را در حق خود احتیاط
نام کند اگر جامه اش ریم ناک شود در حال بیرون کند با آنکه پاکست هیچ او را باکی
نبود از انچه در باطن بر است از غل و غش و حقد و کبر و عجب و ریا و نفاق و اگر کسی را
ببیند که پای برهنه رود در حال منکر شود با وجود رخصت شرع هیچ منکر نشود
ازان غل و حقد و عجب و ریا و نفاق که بدان خرابی دین او ست و این همه از قلت
علم و ترک ادب گرفتن از صحبت صادقان و از علمای راسخ پیش آید و الله اعلم

ذکر در وضو کردن و باوضو بودن افتاد بندگی مخدوم عظمه الله تعالی

فرمود که ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ روایت کردہ است کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ
وسلم مر بلال را گفت نزدیک نماز بامداد یا بلال مرا بگوی امیدوارترین
کاری کہ تو کردہ در اسلام چیست کہ من در شب معراج آواز نعلین تو پیش از
خود در بہشت شنیدم گفت یا رسول اللہ ہیچ کاری امیدوارتر در اسلام ندارم
اما ہر بار کہ مرا حدثی رسیدہ است در شب یا در روز وضو سازم و دو رکعت
نماز بگذارم بندگی مخدوم عظمہ اللہ چون برین حرف رسید فرمود کہ ازانجاست
کہ یکی از ادب صوفیان اینست کہ ہمیشہ با وضو باشند کہ وضو سلاح مومن است
و جوارح چون در حمایت وضو باشد کہ آن اثریست در شرع راہہای شیطان بر
گم گردد و انس مالک رضی اللہ عنہ روایت کردہ است در آنوقت کہ پیغمبر علیہ السلام
در مدینہ رسید من ہشت سالہ بودم پس مرا گفت ای فرزند من اگر توانی ہمیشہ
بر وضو باشی پس بباش فانہ من اتاہ الموت وھو علی الوضوء اعطی
الشھادۃ ہر کہ با وضو بود و بدو مرگ برسد او را شہادت دادہ شود یعنی شہید
میرود باید کہ در وضو ساختن اسراف آب نکنند و بر حد علم بایستند کہ از ابی
کعب رضی اللہ عنہ روایت است کہ پیغامبر علیہ السلام فرمودہ است کہ مر وضو
را شیطانی ست کہ آنرا ولہان گویند پس بپرہیزید از اسراف آب و ابو
عبد اللہ رودباری گفتہ است رحمۃ اللہ علیہ کہ شیطان ہمیشہ بکوشد کہ
بگیرد نصیب خویش از جملہ اعمال بنی آدم پس باک ندارد کہ بگیرد نصیب خویش
بدین کہ زیادت کنند از آنچہ فرمودہ شدہ اند پس معلوم شد کہ سلامتی
در آنست کہ مومن بر حد شرع علم بایستد نہ سر موی پیش شود نہ پس آید

بعدہ فرمود کہ در وضو کہ بعضی سخن میگویند نباید گفت زیرا کہ در وضو سخن گفتن منہی است و اول حضور در وضو باید تا نماز بحضور گذاردن آید و گفتہ اند ہمان مقدار کہ حضور در وضو باشد ہمان مقدار در نماز باشد وضوئی کہ با حضور کنند نماز ہم با حضور گذاردن آید و گفتہ اند الوضوء انفصال و الصلوات اتصال من لم ینفصل لم یتصل پس باید کہ اول حضور در وضو طلبد و با غیر مشغول نگردد تا در صلوٰۃ حضور آید و این کہ گفت الوضوء انفصال یعنی انفصال عن الغیر و آنکہ گفت و الصلوٰۃ اتصال این اشارت بر آنست کہ لی مع اللہ وقت بعدہ فرمود کہ درینوقت وضو میکنند و با ہر کسے سخن میگویند و آنچہ درین باب نگاہ باید داشت آن ترک می آرند و بعضی را در وضو کردن دیدہ ام حیران گشتہ ام وضو کردن برین نہج است کہ چون آب بر دست زیر دو ازسر انگشتان بر دست آب ریزد و ازہ مرفق بیرون برد و صورت این اندکی مخدوم برین طریق تعلیم کرد و بر بازوی مبارک خود تصویر کرد و فرمود ہمچنین میشوید و درینوقت می بینیم آب بر سر مرفق میریزند تا از سر انگشتان فرو دمی افتد این منہی ست و بعضی از انہا اند کہ دیگری را آب ریختن ہمین فرمایند و این نمی شاید کہ استعانت میشود مگر آنکہ کسی بغیر قصد او بہ نیت حسنہ بیاید یاری دہد و وضو بکناند اینجا منع نکند تا نیت او معمول ماند و چند کرت بر زبان مبارک راندہ کہ حضور در صلوٰۃ بعد از حضور در وضو است۔

باب ۱۲ دوازدہم

در ذکر صلوٰۃ و آنچہ مناسب آنست ذکرے در فضیلت دوگانہ نماز افتاد بندگی مخدوم متع اللہ المسلمین بطول بقایہ فرمود حق تعالی را در

در آسمان و زمین و تا آنجا که علم ست خدای بیش داند تا چندهزار فرشتگان اند هر فرشته را عبادتے معین ست بعضی را رکوع و بعضے را سجود و یکے را تهلیلے و دیگر را تسبیح از وقت آفرینش تا آنگاه که خواند بود بهمدران هیئت خواهند بود یعنی هرکه در قیام ست در قیام و هرکه در رکوع ست در رکوع و هرکه در قرات است در قرات و هرکه در قعده است در قعده و هرکه در سجده است در سجده و هرکه در تسبیح است در تسبیح از روز خلقت تا روز قیامت برین صفت خواهند بود و آنجمله در یک دوگانه نماز که مومن بگذارد موجود است و این از تمنائے رسول علیه السلام شد چون در شب معراج حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بالا بردند هر فرشته را بعبادتے مشغول دید بدند و در هر عبادتے که فرشته بدان مخصوص بود تمنا می بردند که اگر این امت مرا باشد بهتر بود حق تعالے اجابت فرمود که در یک دوگانه نماز از جمله عبادت های مختلف موجود گردانید تا هرکه دوگانه نماز از دل بگذارد گوئی جمله عبادتهاے فرشتگان بجا آورده باشد و خداوند را بعبادت فرشتگان پرستیده باشد یک دوگانه را چنین شرفے است که قدر آن نمیدانند بیچاره عرضداشت که اگر میان تکبیر امام و مقتدی تقدیم و تاخیر می افتد چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله تعالے فرمود که تقدیم و تاخیر در تکبیر اول یا در تکبیرات دیگر اگر در تکبیر اول ست و تقدیم مقتدی نگردد و تاخیر شاید اما مقتدی گردد اگر در تکبیرات دیگر ست نمی شاید باید که در تکبیر تقدیم و تاخیر نباشد و بر کل افعال و ارکان با امام مقتدی موافقت نماید تا متابعت آید و همین که امام تکبیر گوید هم در عقب

آن مقتدی تکبیر گوید باید که هیچ وجه مخالفت امام نه نماید شیخ معزالدین عرضداشت
که اگر امام سر از رکوع و سجود برداشت و مقتدی هنوز تسبیحات رکوع و سجود
تمام نگفته است اینجا چه کند موافقت امام کند یا تسبیحات تمام کند بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود اینجا موافقت امام کند که آن واجب است و تسبیحات رکوع
و سجود سنت بخلاف تشهد در قعدهٔ اولی که اگر امام برخاست و مقتدی هنوز
تشهد تمام نخوانده است اینجا تشهد تمام کند آنگاه برخیزد چنانکه موافقت امام
واجب است قرأت تشهد نیز در بعضے روایات واجب است و برین طریق هر دو
واجب بیتوانند رسید شیخ کریم الدین عرضداشت که اگر در تخلیص نیّت تا خیر میشود
شاید یا نه بندگی مخدوم عظمه الله تعالے فرمود که در نیّت تخلیص چندی کار است این
مقدار باید که بداند که فلان نماز می گذارم برای جواز را همین مقدار بسنده است
دیگر بران زاید است و هر که بست علی الفور غالب و ظاهر بداند که این نماز ظهر است
یا عصر است بعده بزبان شفقت مر حاضران مجلس را فرمود که این نماز ها که شما
میگذارید عمل بقول میکنید و نه بفعل و خود را اول به فعل راست
باید کرد پس خود را بقول راست کند و در نماز چندین
چیز ها ست که ترک می آرید و بترک آن نزدیک بعضے علماء
فساد صلوٰة ست و ترتیب ادا ر صلوٰة برین نوع ست که چون در
رکوع رود بعد از تسبیح سبحان ربی العظیم هم در رکوع آغاز
بسین سمع الله کند و در قومه تمام کند و قومه چنان کند
که جابه اندام بیاساید و قرار گیرد و بعده سمع الله گفتن بحالت قیام آغاز بالف الله کند

و در الله مد کند چنانکه در اکبر در سجده تمام کند و چون در سجده رود بعد از
سبحان ربی الاعلی هم در سجده آغاز به الف الله کند را تا بجلسه
تمام کند و جلسه بجنبان که جمله اندام قرار گیرد باز از جلسه چون بدوم سجده
رود آغاز به الف الله کند و تمام در سجده دوم کند باز در سجده دوم
بعد از گفتن سبحان ربی الاعلی آغاز بر الف الله کند و در الله
مدی کند چنانکه را اکبر در قیام تمام کند و رکعات دیگر برین ترتیب ادا کند تا
در تمام نماز هیچ زمانی خالی از ذکر نگذرد پس اگر چیزے ازین ترک آرد و تکبیرات
و محل آن ادا نکند بر قولی فساد صلوٰة باشد و امام ظفر رحمة الله علیه میگوید اگر
تکبیری در محل آن نگفت فساد صلوٰة باشد و امام ابو یوسف رحمة الله علیه تعدیل
ارکان فرض میگوید و این خود میان علمائے است پس چنان باید که جمله شرایط
نماز و تعدیل ارکان نیکو بجا آرد تا بہیچ قولی فساد صلوٰة نباشد تا بر قول ہمہ خارج
از عہدہ بود زیرا که اگر ادا را فردا قول بعضی حجت بود بر جواز حق تعالے را برو
حجت بود قول بعضی دیگر بر عدم جواز شیخ معز الدین برین حرف اشکال وارد کرد
که ہر کسی را مطالب لعمل مذہب خویش است قول مذہب دیگری که بر جو لازم
نه کرده است بر وی حجت چگونه شود بندگی مخدوم عظمه الله تعالے
فرمود که اصل در مذاہب مطلق اینست که ہر چیز که وجوب او میان علما مختلف
است فعل او اولیٰ است از ترک او بر ہمہ قول پس اگر چه تارک واجب در
مذہب خویش تارک اولویت و احتیاط ہست ازینجا جواز اخذ آید بعده
فرمود که باید در تمام ہیچ زمانی از ذکر خالی نگذرد و بدان طریق که گفتیم اگر

بگذارد و هیچ زمانی خالی نگذرد و اگر از ان چیزے ترک آرد و بتقدیم تکبیری و یا بتاخیر آن
پس آن مقدار خالی از ذکر گذرد و در نماز بدعتها بسیار است آنرا نیکو هوش باید
داشت و آن بدعتها آنست که هر تسبیحی که در محلی تعین کرده اند باید که همانجا اداکند
چنانکه سبحان ربی العظیم هم در رکوع تمام کند و سبحان ربی الاعلی هم در سجود تمام کند
اگر بعضی تسبیح بعد از بر آوردن سر بگوید این بدعت است زیرا که از محل معین تجاوز
کرد اگرچه این بدعت مفسد صلوٰة نیست امّا درین راه چنانکه بزرگان کرده اند
حق آنست همچنان بجا باید آورد تا در نماز گفته اند اگرچه ده وجه صحیح باشد و یک
وجه جهت فساد بدان یک وجه عمل کند احتیاطًا بیچاره عرضداشت که در غیب الصلوٰة
برین طریق آورده است اگر در نماز نُه وجه فساد آید و یک وجه جواز علم بجواز کند
این روایت را چه جواب باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود این در حق غیر
است یعنی اگر مومنی نماز بر وجهے گذارده است که بیننده را نُه وجه فسادی آید و
یک وجه جواز از اینجا تحسینًا لِلظَّنِّ بِالْمُسْلِمِ میل بدان وجه کند امّا آن درصورتی
گفتیم که در حق خویش است بعده فرمود که درینوقت خود را القول راست میکنند نه
بفعل د باید که خود را الفعل[1] هیر راست کرده اند و هیچ بخواندن علیحده محتاج نه گشته
اند باز بیچاره عرضداشت که اگر امام آنچنانست که از رکوع بتعجیل بسجده میرود
و از سجده بتعجیل بقیام نقل میکند و قومه و جلسه چنانکه آمده است بجای نمی آرد
درینصورت مقتدی چگونه موافقت نماید و تعدیل ارکان و شرائط و آداب
چگونه بجاے آرد بندگی مخدوم عظمه الله تعالے فرمود در پس اینچنین
امامے خود نماز نباید گذارد زیرا که نماز وی بر قولے فاسد میشود پس نا بر

[1] راست کنند و اول راست کردن در نماز باید و بعضے مریدان اند که خود را الفعل

نماسد فاسد است تا اگر در پس این چنین شخصے نماز گذارند باید که باز گردانند و برائے
فضیلت جماعت بدو اقتدا نمایند اگر امام دیگر نباشد باز بیچاره عرضداشت
اگر در مسجد جوار امام انچنانست که تعدیل ارکان و شرائط آن بجا نمی آرد و در
مسجدے دورتر ازان امامی ست که شرائط و تعدیل ارکان بجامی آرد و متدین و
صالح ست درینصورت چه کند بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود اینجا روا باشد
که دران مسجد رود مگر شخصے بود که برفتن وی دران مسجد جماعت از مسجد محلت منقطع
گردد اینجا نرود بعده فرمود درینوقت امامان خود باجر معین امامت میکنند و امامت
باجر معین مکروه ست متعلمان خود گرد این مبگردند و در اداء صلوٰة بر نهجی که آمده
است بزرگان گذارده اند نمی گذارند بندگی مخدوم علو بلیغ فرموده چند کرت بر زبان
مبارک راندکه اول خود را الفعل راست کنید و اول خود را راست کردن در نماز باید و دیگر
صلوٰة مع شرائط ها کسے نمی تواند گذارد اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ و در کتابها مسطور ست
وَلَا یَعْتَمِدُ بِیَدَیْهِ عَلَی الْاَرْضِ نادانان دست بر زمین می نهند و بر میخیزند که منهی
ست و تکبیر و قومه و جلسه و تعدیل ارکان کجا برآید باز بیچاره عرضداشت که اگر
در تشهد اولی دعا و درود میخوانند چگونه باشد بندگی مخدوم فرمود
اگر بعمداً میخوانند جواز مع النقصان باشد و اگر بسهو میخوانند سجده سهو لازم آید
و اینجاے ست که درود تمام گوید چنانکه اللهم صل علی محمد اگر همین مقدار میخوانند
که اللهم صل فحسب و علی محمد نمی خوانند یا دآورد که قعده اولے ست درینصورت سجده سهو
نباشد و اگر دعا خواند خود بطریق اولی که سجده سهو لازم آید مولانا لطیف الدین عرضداشت
که رسول علیه السلام را در نماز که سهو شد چگونه بود و خبر دیگر رامی آرند که تمنا برده است که کاشکے آن سهو من مے بود بیچاره

عرضداشت که آن کدام بزرگ بود که این تمنا برده است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که ایشان را سهو شدی از ادنی به اعلی شدی ما را سهو از اعلی بادنی ست آورده اند که در شب معراج چون رسول علیه السلام در قاب قوسین رسیدند آن مقام ایشان را خوش آمد تمنا بردند که همین جا باشم و باز در دنیا نروم فرمان آمد یا محمد ما ترا برای دعوت خلق فرستاده ایم تا بسبب تو ایشان را نجات بخشم و ما بتوانم که ترا همانجا این مقام بخشم اما تو ندانی که ازینجا ایشان را دعوت کنی چون آنجا باز نروی هرگاه که ترا تمنا این مقام افتد در نماز در آئی تا این مقام ترا همانجا حاصل گردانیم پس رسول علیه السلام هرگاه که در نماز شروع کردی آن مقام را معاینه و مشاهده کردی و این مقام اعلی از صلوٰة است پس بمطالع این مقام در صلوٰة ایشان را سهو شدے ازینجا که رسول علیه السلام فرمودے اَرِحْنَا یَا بِلَال اما آنکه تمنا این سهو برده است دران اختلاف است بعضی گفته اند ابابکر صدیق رضی الله عنه این تمنا برده اند و بعضی میگویند که خواجه جنید رحمه الله این تمنا برده است و بزرگان حمل این تمنا بخواجه جنید میکنند و میگویند درین تمنا بردن ترک ادب می آید که در تحصیل این آرزوی مقامے که تعلق به نبوت دارد کردن ست و تمنا این چنین مقام که تعلق به نبوت دارد ترک ادب است و اضافت ترک ادب بخواجه جنید اولی تر از اضافت صدیق اکبر رضی الله عنه قاضی اشرف الدین عرضداشت که در مساجد درین وقت نماز میگذارند جماعة حقوق و شرائط آن ست ادا نمودن نمیتوانند داما ما درین وقت معلوم نیست که چگونه اند اگر در جماعة

یاران جماعت کند چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود اگر این جماعت
کردن در خانه برین طریق عموم ہست یعنی اگر خاص و عام آنجا خواهند درآیند در
چنین مقامی گذاردن بهتر که اینجا ترک فضل جماعت نیست امّا اگر آنجماعت بر
سبیل عموم نیست چنانکه گفتیم اینجا بعضی را دریافتن ثواب جماعت اختلافست
اگرچه بجماعت گذارد پس اگر خواهد ثواب جماعت دریابد بر قول همه ہمچنان کند
که گفته شده است یعنی بر واقتدا کند بگذارد برای فضیلت جماعت را بر قول
همه پس برای احتیاط را باز گرداند و دیگر درآمدن و رفتن بمساجد برای نماز را
وعده ها بسیار است بعده فرمود که درینوقت علم میخوانند و ہیچ بران نمیروند بمین
زبان راست میکنند و اینچنین علم چه کار آید و چه فایده دارد و بعضی مردمان می
آیند و ہمین می پرسند که حضور دل در صلوٰة چگونه حاصل آید پس برین طریق که تسبیح
و تکبیر برمحل نمی گویند و قومه و جلسه ترک میدهند چگونه حضور حاصل شود و ہم از
اینجا در بیان حضور فرمود که گفته اند برمصلی باید که حضور این مقدار بود که آنچه می
گوید بداند که چه میگوید که حق تعالی فرموده ست و لا تقربوا الصلوٰة و انتم سکاری حتی
تعلموا ما تقولون یعنی نزدیک صلوٰة مشوید و شما مست باشید تا بدانید آنچه
میگوئید پس هرکه میگوید و نمیداند که چه میگوید چگونه نماز گذارد و حق تعالی نهی
کرده است ازان پس مست که میگوید بحضور دل و غافل که میگوید نه بحضور دل
او ہم مست است و در غرائب التفسیر آورده است درین آیت که قال الله تعالی
فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی نعلیک ای ہمتک بامراتک و
غنمک یعنی اندیشه زن و گوسپندان از دل بیرون کن پس اندیشه

خبر بحدای عزوجل مستی بود در نماز و از ینجاست که گفته اند مستی چنانکه بخوردن خمر بود
بمشغولی دنیا هم بود و در حق مست آمده است ولا تقربوا الصلوٰة وانتم سکاریٰ همدرین
محل بندگی مخدوم عظمه الله این مثنوی بر زبان مبارک راند **بیت** سیل طوفان
و خانه آشفته ؛ تو در رو گاه مست و گه خفته بعده شیخ معز الدین این دو بیت برخواند
ابیات تو درون نماز و دل بیرون ؛ گشته ها میکند بهانی ؛ این چنین حالتی
پریشان را ؛ شرم ناید نماز میخوانی **ذکری** در فضیلت مدرک تحریمه افتاد بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که در کشف المحجوب در باب فضیلت مدرک تحریمه آورده است
که بعضی میگویند مدرک تحریمه مقتدی تا آن زمانست که امام فاتحه آغاز نکرده است
و بعضی گفته اند تا آن زمانست که امام در فاتحه است امّا بزرگی گفته است که نزدیک
من مدرک تحریمه آنست که بینیم اگر در فوت آن مقتدی در حسرت و ندامت است
مدرک باشد اگرچه صورتًا از وی با امام تحریمه فوت شده باشد و اگر نیست
مدرک تحریمه نباشد بر نسبت این معنی حکایت فرمود که خواجه حسن بصری رحمة الله
علیه در وقت نماز بامدادی خفته ماند شیطان بیامد و بیدار کرد و گفت
برخیز نماز بگذار خواجه حسن بصری فرمود که ای ملعون کار تو بر خلاف اینست
گفت آری امّا ترسیدم نباید که خفته مانی و تکبیر اول از تو فوت شود پس
چون بیدار شوی چندان حسرت و ندامت بر خود نهی که ثواب هزار
مدرک تحریمه در دیوان تو بنویسند چنانکه یکبار چون تکبیر اول
با امام فوت شد چندان حسرت و ندامت و اندوه و غم بر خود نهادی که
ثواب هزار تکبیر اول در دیوان تو بنشتند پس ترسیدم که نباید که این بار فوت نشود

د ثواب ہزار تکبیر اول با امام در دفتر تو نویسند از انت بیدار کردم باری ثواب
یک تکبیر اول بنویسند و روایت کرده اند که میان سلف معنا و آن بودی که اگر
کسی را تکبیر اول فوت شدی او را سه روز تعزیت کردندی و اگر جماعت کسی را فوت شدی
او را هفت روز تعزیت کردندی از اینجا باید شناخت که اسلام چه بود و اکنون چه شده است
بندگی مخدوم عظمه الله تعالی چون برین حرف رسید این کلمات بر زبان مبارک راند همه
به تلبیس شیطان مانده ایم نه از خود خبری نه از اسلام اثری و این مثنوی بخواند مثنوی
بر دوکان فریب و تلبیس است ؛ وست خوش یافته است ابلیس است ؛ تا گرفته شود
از دین نور ؛ رایگان دیو را شده مزدور ؛ و فرمود که اشارت برین است که
صاحب شریعت فرموده است ؛ سیاتی علی الناس زمان یجتمعون فی المساجد و
یصلون و لیس فیما بینهم مسلم این نماز کنندگان مائیم یعنی بر مردمان زمانی
خواهد آمد که در مسجد جمع شوند و نماز گذارند و در میان ایشان مسلمانی نباشد بعده
فرمود که تحریمه اشارت بر آنست که این عالم را ترک میدهند و بعالمی دیگر سفر
میکنند اگر چه صورتاً ترک نمیدهند اما معنیً ترک میدهند زیرا چه
مقصود از عالم تصرفات اوست و تحریمه محرم آن تصرفات
ست چون تحریمه بست از عالم بیرون رفت برین معنی پس
معنی ترک آمد صورت را چه اعتبار و سلام اشارت بر آنست که جای سفر
کرده بود باز بوطن رسید و هر آینه هر که از سفر آید سلام گوید ذکری
در عادت و عبادت افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در وقت نمازها بر عادت می گذارند

چنانکه مادر و پدر مر فرزند خود را در حالت کودکی نماز گذاردن بیاموزند و ایشان بگذارند پس از کودکی تا حالت کبر سن که خواهند گذارد و همبرین عادتے که شده است و از عادت که بیرون خواهد آمد پس بزرگ کاریست و عبادتی آنست که از عادت بیرون آیند و از عین القضاة بسیار جای افتاده است که عادت پرستی بت پرستی ست ذکرے در تنفل در اوقات مکروه افتاد نصر الله پسر مولانا عالم عرضداشت که نفل در اوقات مکروه آمده است یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که بروایات ظاهر مکروه است چنانکه در فقها مسطور است اما اهل تصوف دوگانه شکر وضو در جمیع اوقات میگذارند و مریدان را برین میفرمایند و هر آئینه نزدیک ایشان برین اصلی ست و نقلی بر سنت این معنی حکایت فرمود که در ملتان دو رکعت نماز پیش از سنت بامداد مریدان شیخ رکن الدین میگذارند وقتی متعلمی در مسجد در آمد مریدان را دید که می آمدند و پیش از سنت در تنفل مشغول میشدند روزی آن متعلم در مجلس شیخ رکن الدین بیامد و مریدان نیز حاضر بودند آن متعلم شیخ را گفت که مریدان شما پیش از سنت بامداد نفل میگذارند و این مکروه است ایشان را بر احکام هیچ اطلاع نیست شیخ رکن الدین علیه الرحمة الغفران فرمود که آری من هم میگذارم تو بیهوده مگو حکایت دیگر فرمود که همچنین می آرند که در وقت شیخ بهاؤ الدین ذکریا رحمة الله علیه امردی بود او نیز این دوگانه گذاردن پیش از سنت بامداد فرمود دیگر و نه پیش شیخ آمد گفت مرا متعلمان میرنجانند و میگویند که این دوگانه که تو پیش از سنت میگذاری کجا آمده من ایشان را چه جواب دهم شیخ فرمود که ایشان را جواب بگو

هذه صلواة العاشقین قاضی اشرف الدین عرضداشت که اگر نماز جمعه
فوت میشود و شرائط جمعه موجود است چنانکه در زمانه ما بعضی را جامی چنان می افتد که
تاخیر صلواة جمعه میکنند چنانکه در حد فوت میرسد آنگاه میگذارند در صورت نماز
ظهر گذاردیانه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود احتیاطاً جمع کند ای برادر گرا
این غم میدارد در یوقت کدام کس برای نماز میرود و برای آن میروند تا خطبه بادشاه خوانده
نشود مردم اگر بدانند که کسی را این غم هست یا او بگوید بر یکی بر اغمها دیگر چنان فرو گرفته
است که اصلا غم دین نیست تشبیه هم راست نمی آید حقا من که میروم در نماز جمعه برین
نیت میروم که پیش ازین مردمان بوده اند که در روز جمعه برای نماز میرفتند حالی شبیه
بدایشان باشد مرا باری این نیت هست احمد سید باف عرضداشت که پیش از عهد
رسول علیه السلام خطبه بود یانه بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود پیش
از عهد رسول ما جمعه خود نبود و خطبه و جمعه خاصه این امت است و دیگر ماه رمضان هم
پیش ازان هیچ پیغمبر را نبود این همه خاصه این امت است و چند چیز دیگر خاصه این
امت است قاضی اشرف الدین عرضداشت که امروز در نماز جمعه امام در قرات
ویوم تسیر الارض والجبال بارزة بغلط خوانده است و در قران برین ترتیب
است ویوم نسیر الجبال وتری الارض بارزة چگونه باشد بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود تغیر هست لیکن تغیر فاحش نیست لیس بیوجهه جایز
باشد مع هذا برای دفع وسوسه اگر ظهر گذارند دران زیانی نیست صدر الدین پسر
شیخ احمد ملخص احیاء علوم میخواند تا بدینجا رسید که ذکر ساعت متبرک کرده
است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در روز جمعه ساعتی است

که هرچه در آن ساعت کسی بخواند باید و آن ساعت مبهم است بعضی گفته اند که آن وقت صبح است تا طلوع آفتاب و بعضی گفته اند آن وقت آنست که خطیب از منبر فرود آید تا در نماز شروع نکرده است و بعضی گفته اند بعد از نماز عصر تا غروب است بیچاره عرضداشت که حکمت در ابهام ساعت چیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در روضة العلماء و در ابهام شب قدر در تمامی ماه رمضان آورده است که حکمت آنست که اگر آن شب معین بودی هر کسی احیاء آنشب مجرد کردندی بی احیاء شبهای دیگر پس صاحب شرع مبهم داشت تا برامید ادراک آنشب احیاء همه شبهاء ماه رمضان کنند و سلف که بودند از صبح در مسجد جمعه و تمامی روز جمعه تا غروب در مسجد جمعه می بودند همبرین معنی تواند بود که آن ساعت چون مبهم است در تمامی روز بامید ادراک آنساعت مشغول می بودند بیچاره عرضداشت از نماز جمعه بیشتر از وقت رفته شود تا وقت خطبه در رسد میانه بسیار وقت میگذرد آن زمان بچه مشغول شود فرمود که در روز جمعه نمازها منقولست و سورتها خواندن آمده است چنانکه سوره کهف و طه و غیر آن هرچه خوش آید بدان مشغول شد تا چهار رکعت نماز هم گذاردن آمده است در هر رکعتی بعد از فاتحه پنجاه بار اخلاص بخواند تا دویست بار اخلاص خوانده شود بعده بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در صلوة گفتن بر رسول علیه السلام در روز جمعه و شب جمعه وعدها بسیار آمده است و اندک آن درود گفته اند که هشتاد بار بگوید چنانکه از رسالت صلی الله علیه وسلم مرویست من صلی علی فی یوم الجمعة ثمانین مرة غفر الله له ذنوب ثمانین سنة یعنی هر که درود گوید

بر من در روز جمعه هشتاد بار حق سبحانه تعالی گناه هشتاد ساله وی بیامرزد
پرسیدند یا رسول الله صلواة بر تو چگونه گویند فرمود بگویید اللهم صل علی محمد
عبدک وحبیبک ونبیک ورسولک النبی الامی ذکرے در فضیلت
جمعه افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در خبر هست که ان الله عز وجل
فی کل جمعة ستمایة الف عتیق من النار کلهم قد استوجب النار یعنی خداوند
را در جمعه ششصد هزار آزاد است از آتش دوزخ که هر یکے از آتش دوزخ واجب شده
باشد وکعب احبار روایت کرده است رضی الله عنه که حق تعالی فاضل گردانید
از هر چیزی که بیافرید چیزی را پس فاضل گردانید از شهرها مکه را و از ماهها ماه رمضان
را و از روزها روز جمعه را قاضی اشرف الدین عرضداشت بیشتر عوام که بعد فراغ
هر نمازے سجده می کنند از کجا ست بندگی مخدوم عظمه الله تعالی
فرمود که بعد نماز برای خواندن دعا سجده کرده است که سجده کنند این دعا بخوانند
آن یاری بنقل هشت بار عرضداشت که بعضی همچنان اند که دعا ما سوره نمیخوانند
بپارسے دعای میگویند فرمود پارسی هم دعا هست باز عرضداشت که بعضی از انها اند
که سر بسجده می نهند و بر میخیزند و دعا نمیخوانند این نوع چگونه باشد فرمود اگر به نیت
شکر هست بر قول صاحبیکه درست است اگر چه دعای معین نمیخوانند مگر بعد از
فجر وعصر آنهم گفته اند اگر کسے خواهد که سجده کند از بهر دعاے
یا آیت سجده بخواند آنگاه سجده کند غرض حاصل گردد باز عرضداشت که
بوسیدن موضع سجده چگونه باشد فرمود این در سماع است و نه در نظر آمده است بعد از آن این
حکایت فرمود که در شبے رسول علیه السلام از حجره مبارک بیرون آمدند عائشه رضی الله عنها هم بدنبال ایشان بیرون آمد

بحکم غیبرتی که مرزنانرا باشد دید که رسول علیه السلام در سجده شده است
و آنچنان روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم در سجده بود کالثوب الخلق الساقط
یعنی چنانکه جامه کهنه برکاله افتاده بوده دران سجده زاری و عجز مینمود
ذکری در گذاردن دوگانه بعد از طعام افتاد بندگی مخدوم عظمه الله
تعالی فرمود که باید گذارد و همین دوگانه شکر طعام میگرد و پیش ازان شکر طعام هم
بقول بنده بودی یعنی که گفتی الحمد لله زیرا که ایشان را خلل در عمل نبود پس
هر آئینه که گفتندی الحمد لله شکر تمام بودی امّا در زمانه ما بقول بنده نیست بلکه
قول با عمل این مجموع شکر تمام است بعد ازان فرمود که گذاردن این دوگانه
کی بیشتر شود و اگر بگذارد کمتر استقامت یابد زیرا که اگر کسی را در خانه کسی طلب
کردند آنجا کی تواند که آن دوگانه بگذارد یا خود اکل و شرب مرا او را بحسب عادت [illegible]
برای این طعام خوردن را وقت معین باید کرد تا بدان وقت مستعد [illegible]
بعد از طعام در حال دوگانه ادا کند ذکری در دوگانه شکر وضو و تحیت مسجد افتاد
بیچاره عرضداشت اگر وضو ساخت و دوگانه شکر وضو نه گذارد و بعده در مسجد رفت
تحیت مسجد گذارد یا شکر وضو بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که
تحیت مسجد بگذارد که این از هر دو محبوب است قاضی شرف الدین عرضداشت
که بعضی کسان چون در مسجد میروند رفتنان می نشیند بعده تحیت مسجد میگذارند
در نظر مبارک اینچنین آمده است بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که دوگانه
تحیت مسجد بعد دخول در مسجد پیش از نشستن باید گذارد زیرا چه دوگانه
تحیت بمنزله سلام است مر مسجد را و سلام اینچنین نیست که بنشیند آنگاه

سلام کند بجرد دخول سلام میکنند پس تحیت مسجد ہم از پیش از نشستن بمجرد دخول
مسجد بگذارد تا اگر نشست بعده گذارد ثواب تحیت نباشد نفل مجرد بود و این
قول بیشتر علماست و نزدیک بعضے آنکہ ہست کہ بنشیند پس برخیزد بگذارد
مخدوم زادہ زادالله تعالی عمرہ علامہ سراج العارفین میگذشت تا برین حرف رسید
کہ روزی بزرگزادہ سیاحت کردہ شام وروم دیدہ بہ بندگی شیخ نظام الدین
علیہ الرحمۃ رسیدہ بود ہمدرین محل کسے بیامد و بطریق سجدہ سر بر زمین نهاد آن
سیاح گفت کہ سجدہ جز خدا و ندرا نیامدہ است بسیار گفتن گرفت بعدہ شیخ فرمود
شاید کہ مباح باشد زیراچہ پیش از ین پیشینیان بجای تحیت رعیت مر بادشاہ را سجدہ
میکردند و تحیت پیشینیان نیز سجدہ بود شاید کہ باقی ماندہ بود قاضی اشرف الدین درین
محل آغاز کرد کہ چون این منسوخ گشت مباح چون باشد بندگی مخدوم عظمہ الله
فرمود از ضرورت نسخ این لازم نیست کہ اصلا مراد و امشروعیت باقی نماید روا باشد
کہ چیزے منسوخ شود و شرعیت در وبنوعی در وی باقی ماند چنانکہ روزہ عاشورہ و روزہ
ایام بیض کہ فرضیت آن منسوخ است مع ہذا شرعیت باقی ست باز عرضداشت
کہ در کنز المسائل آوردہ است کہ سجدہ جز خداوند را کفر است این راچہ جواب باشد فرمود
اگر بہ نیّت عبادت سجدہ کند آنگاہ کفر باشد امّا بہ نیّت تحیّت وسلام شاید کہ
مباح باشد چنانچہ گفتم مولانا نظام الدین خالزادہ مخدوم عرضداشت کہ درین
آیت کہ وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا لہ این ضمیر کہ در لہ است
عاید بر کیست اگر بر یوسف پیغامبر ست پس چگونہ آید کہ پدر مر پسر را سجدہ کند
و اگر بر مہتر یعقوب ست خوف خطا ست بندگی مخدوم عظمہ الله فرمود

که اگر این ضمیر عاید بر یوسف پیغمبر است صلوات الله علیه آنگاه بر آن وجه آید که سنت اینست که بزرگ مر پسر خود را سلام کند و لهذا در شب معراج حضرت خداوند جل و علا بر پیغامبر علیه السلام سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی و سجده در شریعت ایشان چون سلام بود در شریعت ما پس ازینجا چیزے لازم نیاید قاضی اشرف الدین عرضداشت که در ملفوظ شیخ نظام الدین علیه الرحمة حکایتے آورده است که بزرگے از مقام خود بر فقیهے پنج وقت نماز آمدی تا در پنج نماز اقتدا بدو کند روزے آن بزرگ نماز بامداد بیامد امام را در دوم رکعت دریافت آن بزرگ به نماز پیوست و بدو اقتدا کرد چون امام در تشهد نشست آن بزرگ پیش از سلام امام برخاست تا رکعت اول که نیافته است آنرا ادا کند بعده چون از نماز فارغ شد آن فقیه رو بدو آورد و گفت چرا پیش از سلام امام برخاستی تواند بود که امام را در نماز سهوی شده باشد سجده سهو بجا آرد و تو آنرا نیابی آن بزرگ گفت اگر کشفے بنور باطن بداند که امام را سهوے نشده باشد روا باشد که پیش از سلام امام برخیزد بعده آن فقیه گفت نوریکه موافقت شرع نباشد ظلمت است بعد ازان هرگز آن بزرگ نیامد معلوم نمیشود که معنی دران چه بود که پیش نیامد و معنی آن فقیه چه باشد گفت که نوریکه موافقت شرع نیست ظلمت است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آن فقیه بر ظاهر گفت زیرا که مقتدی اگر چیزے از نماز نیافته باشد چون امام سلام دهد برخیزد آنچه نیافته است آنرا ادا کند و آن بزرگ که پیش از سلام برخاست ظاهر خلاف شرع مینماید اما معنی موافق است زیرا که او بنور باطن دانسته که امام را سهوے

نشده است ازان برخاست واین که مسبوق بعد از سلام امام برخیزد برای
جهالت مسبوق راست که او نمیداند که امام را سهو شده است یا نه وآن بزرگ را خود
بنور باطن معلوم شد پس معنی موافق است صورةً اگرچه مخالف است واین چه زبان دارد
امّا آنکه بعد ازان پیش نیامد وآن معنی این تواند بود که نوعی از انکار دران فقیه دید
مولانا نصیر الدین امام قاضی صفی ملخص احیاء علوم میگذشت تا برین حرف رسید که
امام شافعی در نماز بامداد دعاء قنوت بخواند بیچاره عرضداشت که مشایخ برین وجه
میگذارند یا نه مخدوم عظمه اللّٰه فرمود که نمی گذارند مگر که از مذهب امام شافعی باشند
ومشایخ دیگر هم بگذارند وقتیکه کاری مهمی ایشان را پیش می آید برای برداشتن
آن مهم خویش برین وجه میگذارند که آنچه که امام شافعی بدان تمسک می کند آن
محمول همبرین است که حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وسلم در مهمی خوانده بود ثم ترک
یعنی در وقتهای دیگر نه باز عرضداشت که صورت آن مسئله چون باشد بندگی
مخدوم فرمود در نماز بامداد در فریضه در دوم رکعت بعد از رکوع در قومه
قنوت بخوانند باز عرضداشت برای کفایت مهم را اگر کسی خواهد بگذارد
و در جماعت تواند گذارد پس تنها بگذارد فرمود که این بر سبیل عموم
آمده است یعنی جائیکه مهمی عام بود پس امام در فجر بخواند ذکرے
در تقدیم عشاء بر عشا افتاد اگر وقت فراخ باشد تقدیم کند درین
میان بیچاره عرضداشت اگر وقت وسیع است وطعام موجود شده
است ولی خشیت فوت جماعت است درین صورت چکنند

بندگی مخدوم عظمه الله فرمود اول نماز بجماعت ادا کند آنگاه طعام خورد
قاضی شرف الدین عرضداشت اگر کسی سجده بغیر طهارت میکند و عقیده
برین دارد که سجده بغیر طهارت نیامده است با این هم بسبی سجده میکند کفر باشد
یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود اگر عقیده برین دارد که بغیر طهارت سجده
کردن منهی ست اما حیاءً یا بسبی دیگر بسجده آتی میشود روایت برین ست که
لایکفر و جای که بغیر طهارت سجده میکنند نزدیک او اهلیت که سجده بغیر طهارت
روا باشد اینجا که کافر میشود معنی در روی آنست که در تحت این انکار نص
لازم می آید زیرا که نص بنیست که سجده با طهارت روا باشد پس جاییکه بغیر
طهارت سجده کرد کتاب را منکر شد و بانکار کتاب کفر لازم می آید باز عرضداشت
که کدام آیت است که برای سجده طهارت بران فرض شده است فرمود با آیتی
که طهارت برای نماز ثابت شده است و سجده هم از صلوة است بلکه ارکان
دیگر که در نماز است دران مشارکت غیر مدخل دارد چنانچه قیام و رکوع
امّا سجده مختص ست که حرحق را نیامده است بعده فرمود که در اقوال و افعال
که بدان کفر نبشته اند معنی در آن همینست که در زیر آن انکار آیتی از
کتاب می آید یا انکار چیزی متواتر از آنحضرت در آن قول و عمل کفر لازم می آید
بیچاره عرضداشت که در وقت گفتن بانگ نماز چون موذن اشهد ان محمداً رسول
الله میگوید بیشتر مردمان هر دو انگشت می بوسند و بر دو چشم می نهند
از کجا ست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که جای نبشته در نظر نیامده
است و کتابها که برماست دران یاری نیست امّا در شهرها عام است که برین

وجهه میکنند مولانا ضیاء الدین سنّامی هم محدث بود هم مفسر روزی من
در تذکیر ایشان حاضر بودم مردی همین سوال را در کاغذ نبشته بمولانا داد
مولانا بر سر منبر بلند آغاز کرد و گفت که درین کاغذ چنین سوالی نبشته اند
ولی من در کتب جای ندیده ام و نیافته ام امّا این مقدار میگویم که هر که چنین
چیزی بکند هرگز چشم او را علت و نابینائی نرسد باز بیچاره عرضداشت که
این مقدار از کجا گفتند فرمود که از جهت تعظیم نام مبارک رسول علیه السلام
گفتند و هر که نام مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بشنود و انگشتان ببوسد
و بر چشم مالد این تواند بود قاضی اشرف الدین عرضداشت که مولانا
قیام الدین در ظفرآبادی باشند رساله نبشته اند و دران آورده هر که
سمع الله لمن حمده بغیر ها در نماز گوید تفسد صلوٰته این چگونه باشد که اگر
تمامت تسمیع در صلوٰة نمی گوید هیچ فسادی نیست بترک ضمیری فساد چرا باشد
و حذف ضمیر مفعول در کلام آمده است پس چگونه فاسد باشد بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که فساد صلوٰة برین معنی خواهد بود که معنی سمع چیست
ای اجاب و حق تعالی اجابت حمدی کند که خاص لله باشد و بترک ضمیری
حمد مطلق میشود و حمد مطلق راجع الی الله نخواهد بود پس حق تعالی اجابت حمد
مطلق نکند بلکه اجابت حمدی کند که خاص لله باشد پس بترک ضمیر ثنا نماند
مشابه بکلام الناس گشت امّا ازینجا که ترک ضمیر جائز ست پس نماز باید که فاسد
نگردد دو قول بعضے نود همین ست و این هر دو قول در ترغیب الصلوٰة
آورده است مخدوم زاده زاد الله علمه شرح تعرّف میگذشت تا برین

حرف رسید که در صفت اولیاے صفویت افتادہ است و ہمانجا آوردہ
که معنی اینچنین تواند بود که ایشان را صفویت بنا برین گفت که در صف اول باشند
بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود که در صف اول بودن این باشد که طالب
سه است طالب دنیا و طالب عقبی و طالب مولی پس یکه طالب مولی ست اورا
میگویند که در صف اول ست و از جماعۃ ازین طایفه نقلست که هرکه دنیا طلبد چاکر
دنیا گردد و هرکه عقبی طلبد چاکر عقبی گردد و هرکه مولی طلبد دنیا و عقبی چاکر وی گردد
همدرین محل این بیت برزبان مبارک خود راندند **بیت** دنیاست بلاخانه و عقبی ایوان
آباد ما فارغ ازین هردو لئیمیم ونه آنیم ؛ مخدوم زادہ زاد اللہ علمه سراج العا
میگذشت تا بدینجا رسید که مردی سرزیر و پا بالا کرد چنانکه تارک برزمین بودے
و پایها در هوا و در تلاوت قرآن بود بندگی مخدوم عظمه فرمود این را کاچک
گویند چنانکه در میان جوگیان کیاری میگویند بعده فرمود این همه یکبار نمی شود
آهسته آهسته بتدریج میسر میشود اول یک آیت خواندن عادت کند و آنگاه دو
آیت و سه آیت بتدریج میخوانند تا بسیار ها میرسانند برنسبت این معنی حکایت فرمود
که شیخ محمد المالقی از شیخ تمیمی نقل میکرد که او هم برین طریق قرآن را هر شبی ختم
کردی قاضی صدر الدین عرضداشت که اگر تارک برزمین باشد و پایها در هوا لیکن
منکابد یواری یا بچیزی میکند چون باشد بندگی مخدوم عظمه اللہ فرمود
که مجاهده بکمال بران وجه است که بی تعلقی باشد امّا اگر تکیه کند مجاهده باشد امّا دون
آن برنسبت این معنی حکایت فرمود که نقلست از خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیه

که بر ایشان رسیده بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نماز معکوسانه
گذارده است و ایشان را این اعتبار بود که در کرانهٔ چاهی آمدند و پایهای خویش را
بر ریسمانی بستند و در کرانهٔ چاهی استوار کردند و خود را در چاه بیاویختند و آن
نماز باشاره گذاردند باز سبق مخدوم زاده تا برین حرف رسید که نماز بیک پای
استاده میگذارند قاضی صدر الدین عرضداشت که نماز بیکپایی گذاردن و نیامده است
فرمود که این غلط است برین طریق هم آمده است امّا معنی آنست که نماز در حالت قیام سوی یکپای
میل باشد باید که در نماز پایها هر دو برابر دارد چنانکه میل بیک پای نباشد بیچاره عرضداشت
که امام بعد و لا الضالین آمین گوید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که بگوید
امّا مخافته گوید بعده بیچاره را پرسیدند که باوضو میباشی چون بیشتر وقت
در آنوقت باوضو بوده میشد عرض افتاد که آری باوضو بوده میشود بر لفظ
مبارک راندند الحمد لله باز پرسید که بعد از وضو دوگانه شکر وضو میگذاری
باز عرض افتاد که آری بگذارده میشود باز لفظ مبارک راندند الحمد لله باز پرسید
روزه ایام بیض بیداری عرض افتاد نمیدارم فرمود بعد ازین بداری که
نفس را فراهم آرد بعد ازان فرمود که یکی از طریق مشایخ اینست اگرچه باوضو
باشند برای هر فریضه تجدید وضو باید کرد ذکری در مصلا افتاد مولانا نظام الدین
نام پیری در مسجد مولانا رکن الدین مرحوم حاضر بود بندگی مخدوم عظمه الله
تعالی فرمود که وقتی همین مرد بر مولانا تقی علیه الرحمة رفته بود و همانجا در چله
نشست روزی بر مولانا تقی الدین را رحمة الله علیه اتفاق چنان افتاد که برین مرد

آمدند پای در حجره این نهادند قضا را پای مولانا تقی الدین رحمة الله
علیه در سجده گاه بر مصلا افتاد مولانا نعره بزد و بسیار ندامت و حسرت کردن گرفت
این بسیر پرسید چرا نعره بزد وید مولانا فرمود که پای من بر سر مصلای تو در
سجده گاه افتاد وازان نعره بزدم که نمی شاید که جائیکه سجده کنند پای آنجا بنهد
هم ازینجا حاضری عرضداشت که مولانا تقی الدین را پسر بوده یا نه بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود یاران میگویند که نبود امّا بعضی گفته اند که از مولانا شنیده
ام که فرموده اند مرا با درویشی مسافری اراده هست تحقیق معلوم نگشته است
والله اعلم بالصواب ۔

باب سیزدهم ۱۳

در ذکر صوم و آنچه مناسب آنست بیچاره عرضداشت که حدیثی هست که الصوم
باب العبادات بچه جهت صوم باب عبادات است بندگی مخدوم
شیخ الله المسلمین بطول بقایه فرمود زیرا چه مانع از در آمدن در عبادات نفس
است و هوا را و هر روزه عبادتے است که در و قهر نفس و مالیدن
هوا است پس چون مانع از در در آمدن در عبادات بصوم زایل شد هر آینه
در عبادات کشاده گرد و ازین جهت پیغمبر علیه السلام فرمود الصوم باب
العبادات و بزرگان گفته اند در نفس بنی آدم هزار عضو هست از شر همه
در کف شیطان اند شیطان بدان متعلق چون شکم را گرسنه کنند
وحلق و یرا بگیرد و نفس را ریاضت دید همه عضوها خشک گردد و با آتش گرسنگی
سوخته شود و شیطان را هم بد و تعلقے نماند و از سایه چنین کسی بگریزد

وچون شکم را سیر کند و خلق را بگذارد در لذات و شهوات پس تر و تازه گرداند
آن همه اعضا را و شیطان بر وقادر گشت پس برین نسبت هرآئینه صوم
در عبادات بود از لقمان حکیم نقلست که مر پسر خویش را گفت ای پسر اگر معده
از طعام پر گردد فکر در خواب شود و حکمت گنگ گردد و اعضا از عبادات نشینند
ازینجا بزرگان مکروه داشته اند مریدرا که پیاپی افطار کند زیادت از چهار روز
شیخ معز الدین عرضداشت که صوم وصال منهی است و بران رسول علیه السلام
مختص اند امّا دیگری اگر بدارد چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اگر
دیگری بدارد برای ریاضت نفس را جایز است و در کتابهای مشائخ نهی که بر
صوم وصال وارد است بر نهی شفقت تاویل کرده اند پس لنا باشد لا علینا
باز عرضداشت اگر دیگری را هم جائز باشد پس خصوصیت را چه فایده فرمود
پیغمبران هرچه بفرمایند بکنند امّا اگر چیزی بکنند و نفرمایند و آنرا ورد خود سازند
ولازم حال خود گردانند و بر خود خاص کنند آن بر دو قسم است قسمی است
که خود کنند و دیگران را کردن محظور بود چنانچه زیادت بر چهار زن خواستن
و چند چیز دیگر که مخصوص است و دوم قسم اینست که خود بکنند امّا ازان جهت که در کردن
آن لحوق مشقت بسیار است بنا بر شفقت است را نفرمایند این قسم اگر دیگری کند
جائز باشد پس در صوم وصال مشقت بسیار است تا رسول صلی الله علیه وسلّم
فرموده اند انی لست کاحدکم فانی ابیت عند ربی فهو یسقینی و
یطعمنی هم ازینجا میخیزد که نهی شفقت است که تعلیل برین کرد که مرا
حق تعالی طعام و شراب میدهد یعنی شمارا این نیست پس نتوانید پس معلوم

شد که بنا بر شفقت نهی فرمود منهی بنا بر آنکه علینا ست و دیگر رسول علیه السلام
را هرچه بامداد بودی تا شبانگاه نمیداشتند از خود دور میکردند اما امت را نفرمودند
بنا بر شفقت و ضعف حال ایشان اما اگر دیگری کند درست باشد بعده فرمود که طریقت
هم ازین قسم خاصه است هم از اینجا طریقت گرفته اند و هم اینجا طریقت از شریعت
جدا میشود اگرچه در اصل یکی ست بعده بر لفظ مبارک راند که من این در مکتوبے
مشرح نبشته ام و این تقسیم باز دیده و هم ازینجا ذکری در حلیه مهتر موسی علیه السلام
افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود آورده اند که چنین نبود که بامداد نخوردی
و نماز شام طعام خوردی بلکه در چهل روز طی بود که درین میان هیچ طعام نخوردی
و نیز بعضی بزرگان دنبا جبر اکل کوشیده اند تا در آورده اند شبے را در شبے
بتدریج طی خویش را تا هفت روز رسانیده اند و تا ده روز رسانیده اند تا پانزده
روز همچنین تا چهل روز رسانیده اند خواجه سهیل بن عبد الله را ازین مسئله سوال کردند
که کسیکه در چهل روز یکبار میخورد لهب آن گرسنگی کجا میرود گفت لطفیه النور
یعنی نور باطن آتش گرسنگی او را میکشد و شیخ الشیوخ علیه الرحمة در عوارف
فرموده است که من از بعضی صلحا این سوال کرده ام بعبارتے جواب دادند که
آن دلیل میباید کسیکه بخدا وند خوشی می یابد لهب آتش گرسنگی او بدان
خوشی کشته میشود و متعارف میان خلق نیز همین ست و هم بندگی شیخ در عوارف
فرموده است که فقهی آنکه درین معنی بمن رسیده است از طی مردی بوده است
که من زمانه او را دریافتم ولیکن او را ندیدم در موضعی بود که او را بهر خوانند
و او را الزاهد الخلیفه میخوانند و هر ماہے یک بادام خوردی و هرگز

شنیده ام که کسے دراین است درکارطی وتقلیل تا اینجا رسیده است و
اول کار او چنان بود که کم کردی خوردن خود را براندازه خشک شدن چوب
که آن معیار گرفته بود ولیس طے کرد تا بر ینجا رسید و درین معنی جمله نواند که درآیند
صادق وکاذب صادق بقوت صدق خویش و کاذب بقوت هوای که در باطن
او نهان بود آن برد که ترک خوردن آسان گرداند و آن خوش آمد نظر خلق است
و این عین نفاق است نعوذ باللہ منها بندگی مخدوم عظمه الله چون بر ین سخن
رسید این بیت بر زبان مبارک راند بیت لنکهنت کر نراکند فربه
سیهر خوردن تراز لنکهنت به ؛؛ وصادق بود که قدرت یا بد برطی کردن
چون کسی بر حال وی مطلع بود و چون کسے بر حال وی مطلع شود پیش ضعیف گردد تو برطی پیش مانند
وهذا علامت الصادق وکاذب را هرچند علم خلق بروی بیش بود او را قوت
برطی بیش بود مولانا لطیف الدین عرضداشت که در روز عید الاضحی اینان دانشمندان
درین مسئله بحث بود که درین روزه که امساک تا فراغ نماز مستحب است آنرا صوم گویند
اطلاق لفظ صوم بروی چگونه درست آید زیرا چه نیت وشرائط صوم موجود
نیست واین را بعضی صوم شرعی میگویند وبعضی لغوی وتحقیق نشد همچنان
ماند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که مرا یاد می آید که جائی دیده ام این
صوم را هم شرعی نبشته است وهم لغوی در آن محل این آورده است که
صوم را قسم کرده است یک قسم لغوی محض و دوم قسم شرعی محض سیوم قسم
لغوی وهم شرعی ولطیفه آن قسم همین روزه عید آورده است و هر دو
جهت دارد هم لغوی و هم شرعی لغوی از آنجهت که امساک است

است نعقلی واین خود ظاهر است امّا شرعی صحیح ازآنجهت که شرع بدان وارد
است وچیزی که شرع بران وارد باشد آن شرعی گردد ودیگر آنکه یُثاب بما آنه
امّا ماهیت او موجود نیست زیراکه امساک من طلوع الفجر الی الغروب باید وآن مفقود
ازان سبب غلط میشود باز مولانا لطیف الدین عضد گفته است که کُلُوْا وَاشْرَبُوْا هَنِیْئًا
بِمَآ اَسْلَفْتُمْ فِی الْاَیَّامِ الْخَالِیَةِ چه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که بخورید وبیاشامید بسبب چیزیکه پیش فرستاده اید در روزهای گذشته ازین
ایام خالیه ایام روزه مراد است یعنی در آن روزها که اکل وشرب ترک آورده
اید در مقابله آن جزا چیست اینست که در بهشت درآئید وبخورید وبیاشامید وایام
خالیه یعنی ماضیه ذکری در صوم طائفه مشایخ افتاد بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که این طائفه را صومی دیگر است چنانکه در احیاء علوم صوم را سه درجه نهاده
است وگفته اول صوم عموم است ودوم صوم خصوص است وسوم خصوص خصوص
صوم عموم امساک از طعام وشراب وجماع نهار مع النیة است وصوم خصوص
بازداشتن جمله حواس واعضاست از آثام وصوم خصوص خصوص آن نگاه
داشتن دل است از اندیشه خسیس وفکر دنیاوی وبازداشتن دل است از جز
خدای عزوجل وعلا بالکلیه واین صوم انبیا وصدیقان ومقربانست لیس الافطار
ازین صوم باندیشه غیر بود بعده فرمود که در تمهیدات عین القضاة آورده
است برین عبارت که ازان بزرگ شنیده که گفت اَلصَّوْمُ الْغَیْبَةُ
عَنْ رُؤْیَتِهٖ مَا دُوْنَ اللهِ لِرُؤْیَةِ اللهِ وگفته است ای عزیز از خبر
صُوْمُوْا لِرُؤْیَتِهٖ وَاَفْطِرُوْا لِرُؤْیَتِهٖ چه فهم کرده ازان صوم چه خبر شاید

دادن کہ ابتدای آن صوم خدای باشد و آخر افطار آن بخدای باشد و این ہم گفتہ
است تا خود صوم ہر کسی از چیست و افطار ہر کسی بچیست بعدہ فرمود کہ بزرگان گفتہ
اند ہیچ عملی نیست مر بنی آدم را الا بر وحقوق مردمان فردای قیامت قصاص
شود مگر روزہ کہ در قصاص نیاید کہ خداوند عزوجل روز قیامت بگوید ہذا لی لیس
از روزہ کسی افتصاص نبود و بعضی درین خبر گفتہ اند کہ الصوم لی وانا اجزی افتصاص صیوم
بخود کرد بدان معنی است کہ صوم خلقی ست از اخلاق صمدیت در تفسیر سایحون صایمون
گفتہ اند زیرا کہ روزہ داران سیاحت میکنند بخداوند عزوجل بگرسنگی و تشنگی خویش و درین
آیت نیز گفتہ اند انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب آن روزہ داران اند و درین
آیت نیز گفتہ اند فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون
این عمل ایشان روزہ است بعدہ بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ صوم را
فواید بیحد و اندازہ است در گفتن و نوشتن کجا درآید ولیکن صوم کراست و صایم
کیست کہ در خبر آمدہ است کم من صایم حظه من صیامه الجوع والعطش گفتہ اند
این کسی بود کہ در روز گرسنہ باشد و بحرام افطار کند و نیز گفتہ اند این کسی بود
کہ از طعام حلال روزہ دارد و بگوشت مسلمانان بغیبت کردن افطار کند و
نزدیک اہل ظواہر خود غیبت و دروغ گفتن مفطر صوم ست ازینجا شیخ معز الدین
عرضداشت کہ مشایخ را در صوم روش چیست بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود
کہ روش مشایخ در صوم مختلف است بعضی بودہ اند کہ در سفر و حضر علی الدوام
صایم بودن اند تا بحضرت خداوند رسیدہ اند و بعضی بودن اند کہ یک روز روزہ
داشتندی و یک روز افطار کردندی و این را صلحا استحسان کردن اند کہ

این بودن است در میان صبر و شکر و بعضی بودند که دو روز روزه داشتندی
و یک روز افطار کردندی و یا یک روز روزه داشتندی و دو روز افطار کردندی
و بعضی بودند که روز دوشنبه و پنجشنبه و جمعه روزه داشتندی و دیگر افطار کردندی
و از خواجه جنید منقول است رحمة الله علیه که علی الدوام صایم بودی و چون کسی بر وی
درآمدی با وی افطار کردی و گفتی فضل موافقت با برادر خویش کمتر از فضل صوم نیست
و از شیخ الشیوخ در عوارف مسطور است که گفته اند که من شیخ ابوسعید را رحمة الله دیده بودم
که او اندر روزی چند بار بخوردی هرگاه که طعام پیش او آوردندی بخوردی و اندران
خوردن طعام موافقت حق میدید زیرا که حال او با خداوند تعالی اندر خوردن و نوشیدن
و جمله تصرفات ترک اختیار بوده است و حال او وقوف بوده است با فعل حق بندگی
مخدوم عظمه الله تعالی چون برین حرف رسید فرمود که این نوع نیک پسندیده است
و مرتبه بلند است باز شیخ معز الدین عرضداشت که نقلست از بعضی درویشان که
سالها روزه داشتی و پیش از غروب افطار کردی مگر در ماه رمضان این چگونه
باشد بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که در عوارف این را جواب نوشته
است که امام ابونصیر سراج گفته است که طایفه از مشایخ این را منکر اند بمخالفت العلم
اگرچه روزه تطوع است اما مشایخ دیگر این را استحسان کرده اند زیرا که مراد صاحب
این نوع تادیب نفس است بگرسنگی و دیگر عدم تمتع نفس بدیدن روزه و این اگرچه
مخالف ظاهر علم است لیکن اهل صدق را نیات است در آنچه کنند پس باید که با
ایشان معارضه نکنند که صدق محمود است بعینه هرچونکه باشد و صادق در
پناه صدق خویش است هرچونکه میگردد همدرین محل این بیت بر زبان دُرربار

راند بیت در طلب دوستی صدق نزاز ہمراہ است خواه نیزار کوش خواه بدستار باش ؛ و فرموده که مصنف عوارف آورده است که مرا چنین در خاطر میگذرد که این قصد که تمتع نگیرد نفس برویت صوم پس بدرستی که تمتع گرفت بتادیب عدم تمتع برویت الصوم و ہذا یتکمل فی الیقین موافقت علم است و امضای صوم بحکم علم قال الله تعالی ولاتبطلوا اعمالکم -

باب ۱۴ چهاردهم

در ذکر حج و جهاد ذکرے در حج افتاد و در روز نزدیک بود و برلفظ مبارک بندگی مخدوم شیخ الاسلام بطول بقایه این کلمات میرفت من ادرک الوقوف فقد ادرک الحج و من فاته الوقوف فاته الحج این چنین رکنی است وقوف از ارکان حج و هر بار چشم مبارک پرآب میشد بعده این حکایت فرمود که می آرند جوانی در حج رفته بود و در روز عرفه آنجوان چنان بحق مشغول بود که ندانست کامروز روز عرفه است دوم روز آنجوان در وقوف و منا آمد و افعال روز عرفه بجا آوردن گرفت جماعتی که حاضر بودند گفتند عرفه دینه روز گذشت امروز چه میکنی آنجوان چون این بشنید بغایت خسته و شکسته دل شد از درد دل آهے دردناک برآورد در آن محل عارفے حاضر بود گفت صد حج و یا بیش از آن من کردم برابر این حج هاے آن آه خود را بدست من بفروش آنجوان هم بدان جہا آن آه خود را بفروخت بعد از آن در وقت در شب ندا دادند که ای جوان آن آه را ارزان فروختی بندگی مخدوم چون برین حرف رسید فرمود که ازینجا حسرت و ندامت بر فوت عبادت

وطاعت اصلی پس بزرگ است بر نسبت این معنی حکایت فرمود که نقلست بزرگی
را پرسیدند که از ان نعمتها که مشایخ پیشین را بود ترا هست گفت آری هست گفتند
چیست گفت حسرت نایافت **ذکرے** در حدیث افتاد که من لم یحج فلیمت
یهودیا او نصرانیا **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که این حدیث در حق
کسی است که او را حج فرض شده باشد بحکم آنکه زاد و راحله و آنچه شرائط وجوب
حج است در وے موجود گشته اگر او بیعذری حج نگذارد و بمیرد مرده باشد بر صفت یهودی
یا نصرانی قاضی اشرف الدین عرضداشت از ینجا همین آید که ترک فرضی کرد اما
یهودی و نصرانی چرا گردد **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که مبالغت
بود در وعید نه آنکه حقیقت یهودی و نصرانی گردد شیخ معز الدین عرضداشت که زاد و
راحله بنابر ضعف قوت بشر و درازی راه شرط شد اما اگر کسی از اصحاب توکل
شده باشد و قوت آن دارد که بے زاد و راحله متوکلا علی الله بیرون آید در حق این
چنین شخص بحکم این طائفه فرض گردد اگرچه زاد و راحله نباشد اما نظر بر
ظاهر شرع نه بیچاره عرضداشت اگر کسے را زاد و راحله موجود شده است
بروی بحکم وجود زاد و راحله فرض گشته رضا مادر و پدر شرط باشد یا نه بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که در تتمه فرایض اصلا این است که حق مادر و پدر و یا
غیر ایشان با وجود فرایض ظاهر نشود پس ازینجا رضای ایشان شرط نبود چنانکه
در صوم و صلوٰة بعده فرمود عین القضاة در تمهیدات آورده است که
ای عزیز حج صورة کار همه کس باشد اما حج حقیقتا نه کار هر کس باشد در راه
حج زر و سیم باید فشاند در راه حق دل و جان باید فشاند این حج کرا

مسلم است آنرا که از بند جان برخاسته باشد من استطاع الیه سبیلا این باشد و گفته است که دل طلب کن که حج حج دل است شنیده که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم پرسیدند که خدا کجاست فقال فی قلوب عباده گفت در دل بندگان خود قلب المومن بیت الله این باشد زینهار باید که ازینجا کسی حلول و اتحاد فهم نکند که حق تعالی ازین منزه است بندگی مخدوم عظمه الله چون بر این حرف رسید این مثنوی بر زبان مبارک راند **مثنویات** پیش آن کس بدل شکے نبود صورت و آئینه یکے نبود پاک ازانها که غافلان گفتند پاک تر زان که عاقلان گفتند بعده این حکایت فرمود که نقلست خواجه بایزید رحمة الله و قتے شخصی ابدید گفت کجا میروی گفت بخانهٔ خداوند پرسید چند درم داری گفت هفت درم دارم گفت مرا بدہ و هفت بار گرد من بگرد و زیارت کعبه کردی همدرین محل این رباعی بر زبان شکر فشان راند است

رباعی محراب جهان جمال رخسارهٔ ماست ÷ سلطان جهان در دل بیچارهٔ ماست
شور و شر و شرک و کفر و توحید و یقین ÷ در گوشهٔ دلهای جگرخوارهٔ ماست

وهم در کلمات عین القضاة است هر که نزد کعبهٔ گل رود خود را بیند و هر که نزد کعبهٔ دل رود خدای را بیند و این مثنوی بر زبان مبارک راند **مثنوی**

خلق را ذات چون نماید او ÷ بکدام آئنه در آید او

ذکرے در سرّ افعال فعلے حج افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این طائفه را در هر فعلے از افعال حج سرے عظیم است و آن ایشان را مسلم است وقتی حاجئے نزدیک خواجه جنید رحمة الله علیه آمد خواجه جنید اورا گفت از کجا می آئی

گفت از خانه کعبه گفت حج کرده ام گفت اول که از خانه بیرون
آمدی و از وطن رحلت کردی از همه معاصی رحلت کردی گفت نه خواجه
جنید رح گفت پس رحلت نکردی باز خواجه گفت چون از خانه برفتی و اندر منزلی
مقامے کردی مقامی از طریق حق اندران مقام قطع کردی گفت نه گفت پس منازل
نسپردی باز گفت چون محرم شدی بمیقات از وصف بشریت جدا شدی چنانکه از
جامه و عادات گفت نه گفت پس محرم نشدی باز گفت چون بعرفات واقف
شدی اندر کشف مشاهده وقت بدیدار آمد گفت نه گفت پس بعرفات نه ایستادی
باز گفت چون بمزدلفه شدی و مرادت حاصل شد همه مرادها را ترک کردی گفت
نه گفت پس بمزدلفه نشدی باز گفت چون طواف کردے خانه سر را اندر محل تنزیه
طایف حضرت جمال حق دیدی گفت نه گفت پس طواف نکردی باز گفت چون سعی
کردی میان صفا و مروه مقام صفا و درجه مروه را ادراک کردی گفت نه گفت
هنوز سعی نکردی باز گفت چون بمنا آمدی آرزوهاے تو از تو ساقط شد گفت نه گفت
هنوز بمنا نرفتی باز گفت چون بنحرگاه قربان رسیدی خواستهاے نفسانی را
قربان کردی گفت نه گفت هنوز قربان نکردی باز گفت چون سنگ انداختی
هرچه با تو بود از معانی نفسانی همه از خود بینداختی گفت نه گفت هنوز سنگ نینداختی
و حج نکردی باز گرد و برین صفت حجی بکن تا بمقام ابراهیم رسی همدرین محل بندگی مخدوم
عظمه الله این مثنوی بر زبان مبارک راندند **مثنویات** تا درین خطه
نگاه بوی :: با همه خاک با همه وی :: مردگی خلق زندگی دین است :: هرچه گفتند مغز آن این است
و این حکایت فرمود که از خواجه ذوالنون مصری رحمة الله نقلست که گفت جمعی

را دیدم ہمنا ساکن نشستہ بود و ہمہ خلق بقربان مشغول من اندر وی نگاہ کردم تا
چہ کند گفت بار خدایا ہمہ بقربان مشغول اند من میخواہم تا خود را قربان کنم اندر حضرت
تو از من قبول کن این بگفت و بانگشت سبابہ اشارہ کرد در حال بیفتاد چون
نگاہ کردند مردہ بود بندگی مخدوم عطاء اللہ چون برین حرف رسید این بیت بر
زبان مبارک راند بیت خوبرویان چو پردہ برگیرند عاشقان پیش شان چنین میرند
بعد ازان بندگی مخدوم عطاء اللہ فرمود کہ چون جہاد بر مومنان فرض شد رسول صلی اللہ
علیہ وسلم فضیلت و ثواب و درجات جہاد بیان میفرمود ہمہ را تمنا و آرزو بر جہاد
غالب میگشت تا حدیکہ جماعت معذوران کہ بودند و قوت و استعداد جہاد ندا شتند
ایشان نیز آرزو می بردند کہ ما را قوت کاشکے و استعداد جہاد بودے تا جہاد میکردم
و ثواب و فضیلت آن در می یافتیم کسانیکہ قوت و استعداد جہاد داشتند آن جہاد
خواہند کرد و ثواب و درجات آن از حق تعالی خواہند یافت بعد یکروز جمع شدند
جماعت معذوران بخدمت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بیامدند و گفتند یا رسول اللہ
ما اصحاب عذریم سبب عذر و ضعف حال و عدم استعداد در جہاد نمی توانم رفت
از ثواب و درجات جہاد محروم می مانیم پیغمبر علیہ السلام فرمود کہ ہر کہ معذور است
از جہاد کردن او را حج گو کہ حج جہاد اوست بعدہ خوشدل گشتند کہ بارے ازان ثواب
جہاد محروم نشدیم حج بجای آن شد آن بجا خواہیم آورد و ثواب جہاد از آوردن
حج خواہیم یافت بعدہ جماعتے دیگر کہ ایشان را قدرت بر رفتن حج نبود ایشان را
ناخوشی پیدا آمد کہ ما از ثواب جہاد محروم ماندیم و حج کہ بجاے آن شد ازان ہم
محروم شدیم کہ قدرت بدان ہم نداریم ایشان نیز جمع شدند بخدمت رسول

علیه السلام آمدند گفتند یا رسول الله جماعتے که قدرت بر جهاد نداشتند در حق ایشان حج بجای جهاد شد و ثواب جهاد هم از حج خواهند برد و ما قدرت بر حج نداریم حال ما چگونه شود بعده رسول علیه السلام فرمود که الجمعة حج المساکین هر که رفتن حج قدرت ندارد جمعه بگذارد که حج او همانست بعده بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این حدیث رسول علیه السلام دران محل فرموده اند و بیچارگی فهم که چون حج بجای جهاد شد در حق اصحاب عذر ثواب حج بمقدار ثواب جهاد یابند یا تفاوتی باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که چون حج بجای جهاد شد و جمعه بجای حج شد سهل تفاوتی باشد ازین روی که حج جهاد نیست حقیقتاً بلکه حکماً جهاد است ازینجا چیزیکه حکماً جهاد است باید که برابر بود مر چیزی را که آن حقیقتاً و حکماً جهاد است و شاید که تفاوتے هم نباشد زیرا که ترک جهاد و حج از اصحاب عذر بقصد نیست عذری هم از جهت صاحب شرع در حق و حادث شد که او را دران اختیار نیست و حصا عذر قصد آنداردکه بحج و جهاد آتی شود پس بحکم قصد شاید بود که تفاوتے هم نباشد چنانکه در جنگ تبوک جماعتے در مکه مانده بودند و قصد جهاد داشتند سبب عذر نتوانستند که برابر رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آیند و حسرت و ندامت و شکستگی می نمودند بعده رسول علیه السلام فرمودند ما قطعنا وادیا وما اصابنا شدة الا وهم معنا یعنی هیچ وادی قطع نکردیم و هیچ شدتی و دشواری بما نرسیده که نه ایشان با ما شریک بوده اند و این را مفسران در تفسیر گفته اند که بحکم قصد و ارادت ایشان نزدیک بوده اند اگرچه عذر داشتند اما قصد و ارادت بیرون آمدن برابر

رسول داشتند رسول علیه السلام ایشان را در قطع وادی و رسیدن مشقتها و
شدتها و در نیل ثواب و درجات با خود برابر کرد و همچنین در معنی این آیت گفته اند
که اِنَّ الْمُسْلِمِیْنَ وَالْمُسْلِمَاتِ الی آخر سبب نزول این آیت آنست که زنان مؤمنان
بخانه گرد آمده بودند گفتند خداوند تعالی در همه امرها و نهیها و احکام دیگر ما را به تتبع
مردان یاد کرده است و اینها میشنوند چنانکه اقیموا الصلوٰة و اتوا الزکوٰة و فاغسلوا
وجوهکم و ان کنتم جنباً فاطهروا و لا تاکلوا الربوا و لا تحرموا طیبات ما احل الله
لکم - و مانند آن و گفتند چنین دانیم که ما را خطرے نیست نزد خداوند تعالی زنی گفت
از ایشان که من رسول باشم از شما بنزد رسول خدا تعالی بعده به بندگی رسول علیه السلام
آمد و گفت یا رسول الله من رسول ام تو از امت زنان تو در چیزیکه بعد ازین حال
تا قیامت هر که بشنود بدان شادی کند و بر من ثنا گوید زنان میگویند یا رسول الله
خداوند تعالی خدای زنان هست چنانکه خدای مردان رسول گفت هست گفت تو با
رسول هستی چنانکه بمردان رسولی رسول گفت بلی گفت مگر ما را خطرے نیست بنزد
خدا تعالے که ما را در همه احکام بتتبع مردان یاد کرده است فسکت رسول الله علیه
وسلم حتے جهاتی نزل جبرئیل علیه السلام بمدح النساء المومنات گفت ان المسلمین
والمسلمات الخ یعنی بدرستی مسلمانان مردان و مسلمانان زنان و مومن مردان
و مومن زنان همچنین وَالْقَانِتِیْنَ وَالْقَانِتَاتِ مطیعان از مردان و مطیعان
از زنان همچنین وَالصَّادِقِیْنَ وَالصَّادِقَاتِ راست گویان از مردان و راست
گویان از زنان الے آخره اَعَدَّ اللهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَّاَجْرًا عَظِیْمًا درمدح
بطاعت و مغفرت و وعده طاعت همه زنان را با مردان برابر کرده هر چند

باب ۱۵ پانزدهم

در ذکر اوراد و ادعیه و صلوٰة نفل در مواسم قاضی صدرالدین عرضداشت کرد صاحب الورد ملعون حمل این حدیث چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این حدیث را حملها کرده اند یکی اینست که در عهد رسول علیه السلام جهودی بود ورد بسیار داشت این خبر بخدمت رسول علیه السلام رسانیدند رسول علیه السلام فرمود صاحب الورد ملعون پس این کنایت از آن جهود معهود باشد و دوم حدیث که هست تارک الورد ملعون این محمول همیدا ازینجا ست که چون این خبر بدان جهود رسید که رسول علیه السلام میفرمایند صاحب الورد ملعون ورد که داشت ترک آورد تا در تحت وعید در نیاید بعد ازان این خبر هم به بندگی رسول علیه السلام رسانیدند رسول علیه السلام فرمود تارک الورد ملعون - پس این هم کنایت ازان جهود معهود است و حمل دوم این کرده اند که اگر کسے است و خلق بدو محتاج اند و ارباب حاجات بدو توجه نموده و کار ایشان بدو متوقف مانده و او در ورد مشغول باشد و ایشان منتظر او پس صاحب الورد ملعون اشارة بچنین کسی باشد و تارک الورد ملعون محمول باشد که کسی وردے و وظیفه دارد بیعذرے ترک کند تارک الورد ملعون اینجا متصرف گردد شیخ معزالدین عرضداشت ازین لعنت مراد است مطلق یا مقید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که لعنت مطلق در حق مومن خود نیاید که آن مخصوص بکافرست اینجا لعنت مقید مراد است یعنی دور از رحمت کسیکه او تارک ورد

بغیر عذر باشد بعده فرمود که اگر کسے را ظاہر وردی ویا عبادتی ترک شود باید
که در باطن مشغول باشد و در فوت آن او را حسرتے وندامتے باشد امید بود
که حق تعالے از برکت آن چیزے بخشد قاضی منہاج الدین درون حصارے
عرضداشت اگر کسی وردے دارد و درمیان خلق میخواند تا چنان میشود که فوت
میگردد چگونہ باشد بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود که اگر درمیان خلق برای
این میخوانند که کشف خواہد شد در سر با حق مشغول گردد یعنی سرا بخواند زیرا جہر
عباد تیکه در سر کند فضل دارد بر عباد تیکه باظہار میکند بعده ہم خود فرمود که اگر
آن مقدار فرصت ندارد که در سر بخواند پس سر خود جانب حق تعالی وا دارد
یعنی بیاد داشت حق باشد و در وقتے دیگر قضا کند که گفته اند ہر کرا وردے
در شب فوت میشود در روز آنرا بجا آرد و ہمچنین بر عکس که شب روز را و روز
مر شب را خلیفه است چنانکه در قرآن مجید است وہو الذی جعل الیل والنہار
خلیفة لمن اراد ان یذکر او اراد شکوراً۔ یعنی او آن خدا وند یست که گردانید
شب و روز را خلیفه یکدیگر ہر کرا خواہد یاد کند یا ہر کرا خواہد عملی کند اما اگر
بداند که اگر من خواہم خواند خلق دیگر چون مرا در خواندن به بینند ایشان
ہم بخوانند و در ایشان رغبتے پیدا آید در چنین محلہا میان خلق بخواند
تا ایشان ہم بخوانند بیچاره عرضداشت اگر بعد خواندن وردی یا بعد ادائے
نمازے و عبادتے ثقل در دل بگذرد که خلق مرا تحسین خواہند کرد و نیکو خواہند
گفت این نوع چگونہ باشد بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود که این خطرات
معتبر در حالتے ہست که مشغول است اما بعد از فراغ اگر این خطرات ہا میگذرند

باقی نیست واین برهان اصل است که گفته اند در فرایض ریا در نیاید امّا در نوافل در وقت شروع داد امّا اگر بقصد ریاست ریا باشد امّا بعد فراغ اگر این معنی حاصل شود بر یا گردد یا نه بیشتر برین اند که ریا نگردد **ذکرے** در فضیلت وظیفه و ورد افتاد **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که در اوراد فضیلت آنست که چون صاحب اوراد بمرضے افتد یا بسفرے رود بنویسد فرشته مر ویرا مثل ثواب آنچه وے میکرد در صحت و حضر زیرا چه او راغب و قاصد ست که بجاے آرد امّا بسبب زحمت و شدت سفر نمی تواند پس تقصیر من جهته نیست فایده وظیفه کردن داشت و اوراد او خطرش آنکه چون وظیفه کرد اگر بے عذرے ترک آرد در تحت این وعید در آید که تارک الورد ملعون بیک تاویل و مداومت نمودن در اوراد اخلاق مومنان ست و طریق عابدان است در خبر ست مشهور که احب الاعمال الی الله ادومها وان قل امّا باید که هر کسی بر خود چندانی نهند که طاقتش بود که همه وقت تواند کرد تا اگر مدتے بکند پس ملول شود و ترک آرد این نیکو نبود که در تحت این وعید در آید که من عبد الله عبادة فترکها ملالة مقته الله امّا عارفان را خود اوراد موقت نبود بلکه ایشان همه اوقات را یک ورد گردانیده اند مر مولی خویش را و حاجت خود را از دنیا بضرورت باز آورده اند و همه وقت را ابرای داشته مر خداوند خویش را شیخ معز الدین عرضداشت که معنی ورد چه بود **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که ورد نام است مر وقت را از روز و شب که می آید بر بنده مگر پس آن وقت را در قربته الی الله میگذارند آن وقت خواه بفرض بود خواه بنفل پس چون بنده آن بکند در وقتے از شب

یا از روزه و بران مداومت نماید آنرا ورد گویند و آسان ترین ورد گفته
اند چهار رکعت نماز است یا خواندن شش پاره بود از قران یا سورتے از مثانی
یا یاری کردن مسلمانی در کار نیک حاصل آنست که کارے موقت را از عبادات
و قرات ورد گویند **ذکرے** در دعا افتاد که دعا قبل نزول البلاست
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود بعد نزول بلا اگر دعا کند همین باشد که
سهولتی در ان بلا آید امّا ان دعا بلا چگونه دور کند بلا چون رسیده باشد
چگونه شود چنانکه سپر تا آنزمانست که تیر نرسیده است بعد از انکه تیر رسید
اگر سپر پیش میدارد چه سود کند بر نسبت اینمعنی حکایت فرمود وقتی پادشاهی
بر درویشی کس فرستاد که بلائے چنین نازل شده است دعائے بکن او گفت وقت
دعا گذشت این زمان وقت صبر است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید بعد آنکه
رسید جز صبر دیگر چه حیله است **ذکرے** درین حدیث افتاد که اَلْعَبْدُ یَدْعُو
وَالرَّبُّ یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که همچنین است بنده
دعا کند اما این لازم نیست که البته مستجیب شود هر چه پروردگار خواهد کند
امّا اگر کسے وارد کند که این مخالف نص است که نص همچنین است اُدْعُونِی
اَسْتَجِبْ لَکُمْ ازینجا این روشن میشود که دعا کند و اجابت شود که اجابت
وعده است و در وعده خلاف نه پس باید که بحکم وعده لازم آید بعد از
جواب هم خود فرمود که درین آیت بر قول بعضی مشیت مضمر است یعنی
اَسْتَجِبْ لَکُمْ ان شئت پس این آیت نازل شد و حدیث موافق
این آیت است امّا بران قول که مطلق است و مشیت مضمر نیست

میگویند اجابت فی الجمله هست آنچه مطلوب اوست حق تعالی هم اینجا بدو رسانند
یا برای او ذخیره فردا گرداند تا در نقلها آمده است فردا یکی را درجات
و کرامات دهد و آن بنده را اعمال آن نبود گوید خداوندا منکه در دنیا عملی
نکرده ام که این بدان یابم فرمان رسد که تو دعا کرده بودی ما برای تو ذخیره
ساخته بودیم قاضی خان عرضداشت که اگر کسی بدین وارد کند که حدیث
را بر قول مطلق چه جواب آید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که بیّنی
که در حدیث مذکور است آن در نفس اجابت نباشد امّا درین باشد که در
دنیا بدو رسانند یا برای فردا ذخیره گرداند علّا لقدر الامکان بعد
فرمود که ارباب معانی در باب دعا چنین گفته اند که دعای عامه خلق
با قوال بود و دعای زاهدان با فعال بود و دعای عارفان با احوال بود
و بعضی گفته که زبان مبتدیان بدعا گشاده بود امّا زبان محققان از
دعا گنگ بود زیرا که محققان اصحاب مشاهده اند و در مشاهده فناست
و فانی را زبان کجا بود تا دعا کند و این در بعضی احوال بود و بعد این
نظم بر زبان مبارک راند بیت قایل و پس تو گنگ باش و مگوی
طالب او پس تو گنگ باش و مجوی ۞ و فرمود که یکی از بزرگان گفته
است که فایدهٔ دعا اظهار حاجتمندی خویش ست پیش خداوند خویش
و اگرنه خدای همان کند که او را باید و یکی از بزرگان گفته ست که اذن
در دعا جزوی از عطاست چنانکه خواجه کنانی رحمة الله علیه فرموده
است که نگشاید خداوند زبان مومن را بمعذرت مگر آنکه بگشاید

مرادرا در مغفرت و یکی از عارف گفته است که دعا موجب حضور است
و عطا موجب باز گشتن است پس باشادن بر درید عا تما بهتر است از باز گشتن
از در بعطا و از امام شبلی رحمة الله علیه نقل است که گفته است انبساط بقول باخذ
ترک ادب است و این را تاویل کرده اند و گفته که این بر اطلاق نیست این مخصوص
ببعض اشیا و ببعض احوال است زیرا که حق سبحانه و تعالی امر کرده است بدعا
کردن امّا امساک کردن از قول چنانکه امساک کرده است موسی علیه السلام
از انبساط کردن در حاجات دنیاوی باید دانست حق سبحانه تعالی مرا در اصفای
در قرب داده و داون کرد مراو را در انبساط کردن وَقَالَ اُطْلُبْ مِنِّي وَلَوْ
مِلْحًا لِعَجِينِكَ یعنی بخواه ای موسی از من اگرچه نمکی برای آرد است پس چون
گستاخ گردانید گستاخ شد گفت رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر
یعنی چون موسی علیه السلام از آب دادن گوسپندان شعیب فارغ آمد بسایه
درخت باز گشت و خود را بر زمین بیفگند و از گرسنگی و ماندگی تنگ آمد گفت ای
پروردگار من بدانچه پیش ازین از برای من فرستادی اکنون محتاجم زیرا که موسی
علیه السلام پیش از انکه حشمت او را میگرفت حاجت آخرت از وی میخواست
و از حقارت حاجت های دنیاوی حضرت خداوند تعالی را بزرگ میدید که از و
حضرات سوال کند و او در حجاب حشمت بود از سوال محضرات و این را امثال
است در شاهد چنانکه از بادشاهان بزرگ چیزهاے بزرگ خواهند و از
طلب چیزهای حقیر حشمت کنند و چون لباط حشمت بر دارند و او را در مقامی
خاص فرود آرند حقیر از وی چنان خواهد که خطیر بعد ...

که بزرگان را در مسئله دعا اختلاف است یعنی دعا کردن افضل یا خاموش
بودن افضل بعضی گفته عاکردن در نفس خویش عبادت است پس
دعا کردن افضل بود و بعضی گفته اند که خاموش بودن در زیر جریان حکم این
تمامترست و رضا دادن بدانچه سابق است از اختیار حق اولیتر است از دعا
کردن و بزرگان گفته اند که اوقات مختلف است در بعض احوال دعا افضل
است از خاموش بودن و بعض احوال خاموش بودن از دعا افضل است
و فرق کرده اند و گفته که اگر بر دل خود زیادت بسطی یابد دعای اولیتر و اگر در
دل خود مانند رخوی یابد و مثل قبض بود پس ترک دعا اولیتر و اگر این هردو
نیابد پس دعا و ترک او اینجا برابرست اینجا گویند به بینم بروی درینوقت اگر
علم غالب است آنگاه دعا اولی زیرا که عبادت است و اگر غالب بروی معرفت
و حال ست پس خاموش بودن اولی تر عزیزی عرضداشت چون قضارا
مرد نیست فایده دعا چیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که رد بلا بدعا
این هم از قضاست و دعا سبب شود مرد بلا را و دریافت رحمت را چنانکه
سبب است مرد تیر را و رد تیر بسبب سپر هم از قضاست بنده را آنچه
بندگی ست باید کردن ترک بندگی درست نیست و استعمال شریعت کردن
بندگی ست و شرع همینست که آنچه ترا فرموده بجا آری اما شود همانچه
در تقدیرست بعد این حکایت فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم تا در مکه بود یاران او را پاس میداشتند چون این آیت فرو
آمد والله یعصمک من الناس یعنی حق تعالے ترا نگاه داشت

هیچ کس ترا کشتن نتواند یاران خود را فرمود اکنون شما برخیزید که خداوند نگاه داشتن من از دشمن وعده کرده وچون بمدینه رسید وآیت قتال فرود آمد ودر جنگ کفار روان شد دو زره پوشید یاران گفتند یا رسول الله ترا خداوند وعده کرده است که هیچکس ترا کشتن نتواند این دو زره پوشیدن از بهر چیست گفت همچنین هست امّا این بندگی بجای آوردن است همدرین محل بندگی مخدوم عظمه الله این مثنوی بر زبان مبارک راند مثنویات یوسف تو هنوز در چاه است کشته نهکام افسر د کاهست قعر نادیده ماه کے شود او بنده نابوده شاه کے بود او ذکرے در آداب دعا بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که ادب در دعا آنست که چون از خداوند خویش حاجتے خواهد ودر اجابت تاخیر شود باید که حق را متهم ندارد و بداند که خیر درین ست وچون سوال کند واجب ست که عجلت نکند داور اثقه بود که در مقسوم تفاوتے نیست ودیگر بداند که اختیار خداوند را بهتر از اختیار بنده مر نفس خویش راست وگفته اند چهار وقت امید وار ترست مر اجابت دعا را یکی در وقت صبح ودیگر در آخر روز یعنی عند الغروب ومیان بانگ نماز واقامت ودر وقت سحر وشبهائے موسم چنانکه شب قدر وشب برات ومانند آن وروزهائے متبرکه چنانکه روز جمعه وروز عرفه وروز عاشوره ومانند آن روز عاشوره بود که خلق بسیار بقدمبوس رسیده بودند بندگی مخدوم روئے مبارک سوے حاضران مجلس آورد فرمود که امروز هزار بار قل هو الله

احد باید خواند تا ہر حاجتے کہ خواہد حق تعالے بکفایت رساند و چہار رکعت نماز برای
خوشنودی خصمان ہم باید گذارد و در رکعت اول بعد از فاتحہ یازدہ بار سورہ
اخلاص باید خواند و در رکعت دوم بعد از فاتحہ سورۃ الکافرون سہ بار و سورہ
اخلاص یازدہ بار و در سیوم رکعت الھٰکم التکاثر یکبار و اخلاص یازدہ بار
و در رکعت چہارم آیت الکرسی سہ بار و اخلاص بست و پنج بار ہر کہ این نماز بگذارد
خدای تبارک و تعالے بر ہاند او را از اہوال گور و خصمان او را خوشنود گرداند
و این نماز مرویست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم کہ در سالے شش روز
بگذارند روز عاشورہ و روز ترویہ و عرفہ و عید الضحٰی و پانزدہم ماہ شعبان
و آخر جمعہ ماہ رمضان بعدہ این حکایت فرمود کہ مردی در کرد او بسر بود
ملک صفدر با خواہر زادہ ہر شبے خواب دیدی گوئی قیامت قایم شدہ ا
و خلایق را می آرند و خصمان او جملہ با او دعوی میکنند چنین جملہ احوا
قیامت در خواب دیدی تا مدتے برین بگذشت بعدہ مدتے پیش مقتدی
بزرگ رفت و این خوابہا پیش او تقریر کرد آن بزرگ فرمود کہ چہار
رکعت نماز برای خوشنودی خصمان بگذارد ہمچنان کرد چہار رکعت
بگذارد بعدہ پیش آن خوابہا ندید بعد از ان بندگی مخدوم عظم
فرمود کہ سالک را خصمان چون خار در دامن اند اگر کسی را اندر
پدر ناخوشنود بودن اند در مرد ند برای خوشنودی ایشان را ہر
چیز یکہ بدان ایشان ناخوشنود میشدند آن ترک آرد تا خوشنود
گردند و اگر کسی را بدی گفتہ است و آن کس نقل کرد ہما نقدر

اورا بہ نیکی یاد کند ابدہ بر لفظ مبارک راند کہ نزدیک اہل معرفت ہمان سخن
است کہ میگویند اگر ہمہ عالم از تو خوشنود و حق ناخوشنود ترا چہ سود د این
بیت بر زبان مبارک راند بیت اگر خدای نباشد ز بندہ خوشنود
شفاعت ہمہ پیغمبران ندارد سود ولعبارتے دیگر ہم فرمودہ اند مَنْ
لَہُ الْمَوْلٰی فَلَہُ الْکُلُّ ہر کرا مولی ہست ہمہ او را ہست و مَنْ فَاتَہُ الْمَوْلٰی فَاتَہُ
الْکُلُّ ہر کرا مولی نیست ہمہ عالم او را نیست و این نظم بر لفظ دربار راند
بیت اگرم ہیچ نباشد نہ بدنیا نہ بعقبی چو تو دارم ہمہ دارم وگرم
ہیچ نباید بیت گر بہ دو جہان دہند ما را چون وصل تو نیست بینوائیم
بعد ازان فرمود کہ بدین دو اصل کہ در شریعت افتادہ است عاصیان را
امید بسیار است یک اصل اینست کہ جنایۃ العبد علی مولاہ و دیگر
جنایۃ العبد علی ھدر یعنی جنایت بندہ بر مولی وی است نہ
بروی کہ اینجا حکم اینست کہ مولی بندہ را بازخرد اگر تواند واگر نتواند
بندہ را بصاحب جنایت تسلیم کند داگر جنایت بندہ بر مال مولی است آن
خود ہدر است برای آن بندہ شرعا ماخوذ نیست پس ہرگاہ کہ حکم
امروز این بود فردا نیز ازین حال خالی نیست کہ جنایت بندہ در حق خدا
خواہد بود یا در حق غیر اگر در حق غیر است آنجا امید فدا است واگر در
حق خدا وند است آنجا امید ہدر چند کرت بر زبان مبارک میراند کہ الحمد للہ
بارے این دو اصل در شریعت آمدہ است بدین دو اصل عاصی را امید
بسیار است ذکرے در نماز لیلۃ الرغایب و دعاء استفتاح

افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که همین دو چیز درین دو کتاب هست
در قوة القلوب و در عوارف دیگر تا آنجا که عبادات و اسم هر دو جمله درین
کتاب آمده است مگر همین دو چیز یکی نماز لیلة الرغایب و دیگر دعای استفتاح
درین میان قاضی صدر الدین عرضداشت از چه سبب این هر دو درین دو
کتاب نا مسطور است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که همین معنی من از دو سه کس پرسیده
بودم ایشان گفتند که ما از بزرگان خود شنیده ایم که این هر دو نماز و دعا در
عرب معروف نیست در عجم مشهور شده است ازان سبب دران هر دو کتاب
مسطور نیامد قاضی خان عرضداشت که لیلة الرغایب از کجا میگویند و آن بمعنی
رغبت خیر بسیار بود لیلة الرغایب ازان میگویند که درین شب خیر بسیار است
قاضی اشرف الدین عرضداشت که ماه رجب را اصم از کجا میگویند بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که این ماه را ازانجا گویند که درین ماه قتال کردن حرام
بوده است آواز قتال درین ماه عرب نشنیدی ازانجا آن ماه را اصم
گفتندی در بستان فقیه ابو اللیث همچنین آورده است باز عرضداشت
که لفظ اصم در حدیث مذکور است و آن در ریاحین است بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که در ریاحین خوب چیزها جمع کرده است ذکر
در مسبعات عشر افتاد بیچاره عرضداشت که در اوراد برین ترتیب
خواندن مسبعات کردن است که اول الحمد هفت بار بخواند بعد قل
اعوذ برب الناس بعده قل اعوذ برب الفلق همچنین
از فرود تا قل یا ایها الکافرون بعد آیت الکرسی و این چون

باشد که قرات بغیر ترتیب می آید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که تقدیم و تاخیر
در قرات آمده است چنانکه در نفلها تقدیم و تاخیر قرات قرآن آمده است
پس بحکم نقل اگر میخواند شاید و این چنین نقل در قوة القلوب آمده است بعده
فرمود که مسبعات عشر هدیه خواجه خضر است که مر خواجه ابراہیم تیمی را داده
است و وصیت کرده در خواندن این در هر بامداد و نماز دیگر و مر او را خواجه
خضر گفته است که این هدیه الیست که مرا محمد رسول الله داده است پس خواجه
تیمی خواجه خضر را پرسید ثواب این چیست خواجه خضر گفت چون محمد را صلی الله
علیه وسلم به بینی او را از ثواب این دعا سوال کنی ترا خبر کند پس خواجه ابراہیم
همیگفت شبی در خواب دیدم که فرشتگان آمدند و مرا بر داشتند و در بهشت
در آوردند پس بدیدم آنچه در بهشت است پس سوال کردم از فرشتگان لمن
هذا کله مر کراست گفتند کسی را که بکند مثل آنچه تو کرده و گفت از میوه
بهشت بخوردم و از شراب بهشت بیاشامیدم پس دیدم پیغمبر علیه السلام در رسید
و با وی هفتاد پیغمبر دیگر و هفتاد صف از فرشتگان هر صفے از مشرق تا بمغرب
و بر من سلام کرد و دست من بگرفت گفتم یا رسول الله خضر مرا ہمچنین گفته
است که من مسبعات عشر را از محمد رسول الله شنیده ام فقال صدق الخضر
ثلاث مرات هر چه او بر تو حکایت کرده است پس آن حق است او عالم
اهل زمین است و او سر ابدال است و او از لشکر خدا البیت در زمین پس گفتم
یا رسول الله هر که بخواند و این را نه بیند مثل آن من دیدم در خواب چیزے

اورا داده شود چنانچه مرا دادند رسول علیه السلام فرمود بخدای که مرا بحق فرستاده است بدیدم خوانندهٔ این را آنچه ترا داده اند واگرچه نه بیند مراد اگرچه نه بیند خضر را و بیامرزد مرویرا جملهٔ گناه کبیره که کرده باشد و بردارد حق سبحانه تعالی ازان بنده غضب خویش و بفرماید صاحب شمال را تا نه نویسد بروی هیچ گناهے تا یک سال و بخدای که فرستاده است مرا بحق نخواند کسی این را مگر آنکه حق سبحانه تعالے بیافریده است او را نیک بخت و ترک نیارد این را مگر آنکه بیافریده است حق تعالے بدبخت -

باب شانزدهم ۱۶

در ذکر خداوند عزوجل قاضی منهاج الدین درون حصاری وصیت شیخ الشیوخ سیگذشت تا برین حرف رسید که هر ساعتے که مومن را از ذکر خدای تعالے خالی میگذرد آن حسرت است فردای قیامت بندگی مخدوم شیخ المسلمین بطول بقایه فرمود که چنین آورده اند که فردای قیامت همه خلق را حسرت پیش آید هم عاصی هم مطیع را عاصی را از عصیان خود و مطیع را ازان سبب که ساعتے و وقتے که خالی از ذکر و عبادت حق بروی گذشته باشد ازان حسرت آید هرگاه که مقام و منزلت دیگران که همه وقت ایشان را عبادت بود و معاینه کند در حسرت شود چرا آن وقت را من خالی گذرانیدم کاشکے همه وقت در ذکر حق گذشتے بعده فرمود که از شیخ نوری رحمة الله نقلست که گفت ان لکل شیٔ عقوبة وعقوبة العارف انقطاعه عن الذکر یعنی هر چیزے را عقوبتے است عقوبت عارف بریدن

شدن اوست از ذکر ہم ازینجا در تقسیم ذکر شروع کرد فرمود کہ ذکر بر چہار نوع است
اول آنکہ در زبان باشد و در دل نباشد دوم آنکہ در زبان باشد و در دل ہم امّا
وقتے دل ازان غافل بود و بچیز دیگر مشغول گردد ولی زبان در کار باشد سیوم
آنکہ ہم زبان در ذکر باشد و ہم دل چہارم آنکہ دل ذاکر باشد و زبان خاموش
باشد و این حقیقت ذکر ست کہ دل گوید و زبان خاموش باشد دل را ذاکر
یابد و این انتہا مقام است در ذکر و حقیقت ذکر ہمین ست و از غلبہ ذکر اگرچہ زبان
بچیز دیگر مشغول شود دل گویا باشد و درین مقام بندہ کہ در دل سماع حاصل میشود چنانچہ
بزبان میگفت گوش می شنید و دل ازان غافل بود ہمچنین از ذکر گوید و گوش
بشنود و زبان غافل بود کار بر عکس گردد چنانچہ اول دل از ذکر غافل بود
و زبان در ذکر درین مقام دل زبان گردد و زبان دل بعدہ حکایت فرمود کہ بزرگے
درین مقام رسیدہ بود کہ دل او ذکر می گفت و او بگوش سر شنید بعدہ خود
را برون زد و از خلق بگریخت دانست کہ چنانچہ من می شنوم ہمہ خلق نیز
میشنوند از یحافت نہ خبر زد ازین سبب خود را بیرون زدہ بود درین
میان قاضی اشرف الدین عرضداشت کہ خلق ہم بشنوند یا نہ بندگی مخدوم
عظمہ اللہ فرمود کہ خبر یا صاحب ذکر نشنوند امّا گاہ ان ہر دو کہ نباید چنانچہ من
می شنوم خلق ہم میشنود و ایچنین نیست کہ خلق ہم بشنوند صاحب ذکر پیش
بشنود یا کسیکہ در مقام او بود دیگران را ازان چہ خبر ذکری در بہترین
اعمال افتاد بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ فضلیت آنحضرت رسالت

صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمودہ است الا انبئکم بخیر اعمالکم واز کیہا عند ملیککم و
ارفعہا فی درجاتکم وخیر من اعطاء الذھب والورق وان تلقوا عدوکم فتضربوا
عناقھم ویضربوا عناقکم قالوا وما ذالک یا رسول اللہ فقال ذکر اللہ
یعنی خبر کنم مرشمارا بہترین اعمال شما پاکترین اعمال شما نزدیک خداوند شما ورفع ترین درجات
شما وبہتر از دادن زرونقرہ وبہتر ازانکہ بہ بیند دشمنان خویش ایس بزنید شما
گردنہا ے ایشان را وبزنند ایشان گردنہا ے شمارا گفتند چیست آن یا رسول اللہ
فرمود کہ ذکر خدای عزوجل وبحدیثے دیگر فرمود کہ قایم نشود قیامت تا گفتہ نشود
برروی زمین اللہ اللہ واز استاد ابو علی دقاق رحمۃ اللہ علیہ منقولست کہ گفت
الذکر منشور الولایۃ ومن وفق الذکر فقد اعطی المنشور
ومن سلب الذکر فقد عزل یعنی ذکر خداوند منشور ولایت است پس
ہر کرا توفیق برذکر دادند پس بدرستیکہ منشور ولایت دادند واز ہرکہ سلب ذکر کردند
پس بدرستی کہ منشور ولایت ازو معزول کردند مولانا نجم الدین شاعر صفا
کہ در بہشت عبادت خواہد بود یا نہ بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ عبادت
درغیب باشد وآن برخاست شاہد شد اما ذکر خواہد بود وبعد ازان فرمود
کہ درخبرے مشہور از حضرت رسالت نقلست کہ گفت اذا رایتم ریاض الجنۃ
فارتعوا فیہا فقیل لہ فما ریاض الجنۃ فقال مجالس الذکر یعنی چون بہ بیند باغہاے
بہشت را پس چرا کنید دران گفتند باغہاے بہشت چیست فرمود مجلسہاے
ذکر عزیزی عرضداشت کہ یکے حق تعالے را یاد می کند وہیچ دردل حلاوت آن

نمی یابد چنانکه بندگی مخدوم عظمه الله فرمودند که از خواجه ابو عثمان مغربی رحمة الله
علیه همین سوال کردند که خداوند خویش را یاد میکنم و در دلهای خویش هیچ حلاوت
نمی یابیم فقال احمد والله علی ان تزین جارحة من جوارحکم بطاعته لطف یعنی
گویید مر خدای را برآنکه بیاراسته است یک عضوی از اعضای شما بطاعت خویش

ذکرے در ذکر دل افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمودکه گفته اند

ذکر الله فی القلب سیف المریدین و به یقاتلون اعداهم و به یدفعون الآفات
التی یقصدهم یعنی ذکر خداوند در دل تیغ مریدانست بدین بکشند اعدای
خویش و بدین دفع کنند از خود آفاتی که قصد ایشان کند و از خواجه واسطی
از ذکر پرسیدند گفت ذکر بیرون آمدن است از میدان غفلت بصحرای
مشاهده بر غلبه خوف و شدت حب و در بعضی کتب از موسی صلوات الله علیه نقلست که
گفت یارب این تسکن یعنی ای پروردگار من مسکن تو کجاست فاوحی
الله تعالے فی قلب عبدی المومن پس حق سبحانه تعالی وحی کرد
بدو که در دل بندۂ مومن و معنی این چنین گفته اند که سکون الذکر فی القلب
فان الحق سبحانه وتعالے منزہ عن کل سکون وحلول وانما ہو الثبات ذکر
ویحصل و چنین گفته اند که مومن را از یاد حق پیوسته شش چیز حاصل آید
اول آن باشد که از ذکر بسیار مشاهده آید و زده دلش حاضر شود تا چنان شود
که خدای عزوجل را بدان بیند دوم آن باشد که او را از معصیت ها باز دارد
هر کرا باز ندارد نشان آن بود که او را از خدای عزوجل دوری بود والعیاذ
بالله و آن از غفلت باشد و بزرگان چنین گفته اند هر که دران ساعت

کہ ذکر خداوند تعالے برزبان راند و وی غافل بود خداوند تعالی از وے
غایب بود یعنی یاد نیدن و ذکر الغایب غیبۃ چنانچہ کہ غیبت میکند و این
مثنوی برزبان مبارک راند **مثنوی** ذکر اگر بسیار باشد برزبان چونکہ
دل غافل بود غیبت بدان ؛ وقتے یکے از بزرگان جائے میرفت موذن
بانگ نماز میگفت او هیچ پاسخ نمیکرد سگے را دید بانگ گفت بپاسخ لبیک
گفت او را گفتند کہ بانگ نماز را پاسخ ندادی و چون سگ بانگ کرد گفتی
لبیک آن بزرگ گفت کہ موذن مر خداوند را بغفلت یاد میکرد از ان غفلتم
آمد و دانستم کہ این سگ نے شک مر خدا یرا یاد میکند و یاد سگ نی غفلت
بہ از یاد آدمی با غفلت ہمدرین محل این بیت برزبان شکرفشان راند۔
بیت سگ را یاد نکند بغفلت آن سگ مردم است ✤ ورکند یاد
تو مردم از سر غفلت سگ است ✤ و آن سگ بیشک مر خداوند تعالی
را یاد میکند ازینجا گفتہ اند کہ و ان من شئی الا یسبح بحمد ربہ سیوم ذکر
خدا ہرکہ پیوستہ برزبان راند از آفت ہا و بلاہا ایمن باشد چہارم ذکر خدای
برزبان وارد دوست بود یا دبسیار از دوستی باشد نہ از دشمنی چنانکہ در خبر است
من احب شیئا اکثر ذکرہ ہرکہ چیزی را دوست دارد آن چیز را بسیار یاد
کند نہ بینی زلیخا از آنکہ یوسف علیہ السلام را دوست داشتی ہمہ چیز را بنام وے
خواندی بجدی کہ روزی نشستہ بود و درزی پیش وی درزی میدوخت
کوک پیراہن شکستہ بود خواست درزی را بگوید کہ این پیراہن را کوک

بدوزنگفت پیراهن را یوسف بدوزند تا گفته اند که در دوستی همچو زلیخا باید تا بمقصود رسد چنانچه او رسید پنجم هر که نام خدای تعالی بر زبان دارد از شر دیو بپرهیزد چنانکه در خبر است ذکر الله مطرودة الشیطان ششم در گورش مونس باشد و در گور عذابهای وی باز دارد بیچاره عرضداشت از ذکرها کدام افضل است **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود افضل الذکر لا اله الا الله است تا حدیث پیغمبر است که افضل الدعاء الحمد لله و افضل الذکر لا اله الا الله مخدوم زاده سراج العارفین بگذشت تا بدینجا رسید که برای برآمدن حاجات تکبیر گوید تا حاجت برآید **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که ازینجاست که ذر ربیات تکبیر میگویند و تا اینجا رسید که ذکر بلند گفتن هم آمده است و در تلاوت خفا کند **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که بعضی صحابه قرآن میخواندند که خود می شنیدند و غیری را معلوم آنگاه شدی که سجدهٔ تلاوت میکردند بعده فرمود چندین بار این ناداں ها را گفته ام که در ذکر و تلاوت اخفا کنند تا دیگران تشویش نشود و لهذا اگر یکی نشسته باشد و منتظر سماع شدن اگر یکی بلند میخواندن کاری دیگر است اما یکی مشغول نشسته است و این بلند در تلاوت و ذکر شود تشویش دادن باشد و شیطان وقت وی میشود و همچنین در نماز می باید که چنان خواند که کسیکه پهلوی او باشد نشنود و هیچ تکبیر و تسبیح بگوش آن کس نرسد تا آن کس چنان گمان برد که در پهلوی من کسی نیست و اگر نه شیطان وقت او شود او می پندارد که من کاری میکنم نماز

میگذارم و نمیدانند که کار شیطان میکند بعده فرمود که از خواجه حسن رحمة الله علیه نقلست که گفت تفقدوا الحلاوت فی ثلثة اشیاء فی الصلوٰة والذکر وقراۃ القرآن فان وجدتم والا فاعلموا ان الباب مغلق یعنی باز جوئید حلاوت را در سه چیز در نماز و در ذکر و در تلاوت قرآن پس اگر بیابید فتهنیٔ فیها و اگر نه بدانید که در بسته اند مرا ایشان را رسیدند انت صائم فقال صائم بذکره واذا ذکرت غیرہ افطرت گفتند تو روزه داری گفت روزه دارم بذکر وے و چون غیر را یاد کنم افطار کنم ذکری در خصایص ذکر اقتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که از خصایص ذکر آنست که ذکر غیر موقت ست بلکه هیچ وقتے نیست از اوقات که بنده مامور ست بذکر خداوند اما فرضا و اما ندبا تا گفته اند نماز اگرچه اشرف العباد انست در بعض اوقات درست نیست و ذکر بدل بر دوام آنست در عموم حالات قال الله تعالی الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلے جنوبهم بزرگے اینجا گفته ست که من از شیخ فورک رحمة الله شنیده ام که گفت قیاما بالذکر قعودا عن الدعوی فی آنست یعنی قیام نمائید بذکر و باز ایستید از دعوی بذکر دیگے از خصایص ذکر آنست که حق سبحانه تعالی در مقابله آن بذکر خویش وعده کرده است چنانکه گفت فاذکرونی اذکرکم یعنی یاد کنید مرا تا یاد کنم من شمار او در خبرے از جبرئیل صلوٰۃ الله علیه نقلست که گفت مر پیغمبر را صلے الله علیه وسلم خداوند میگوید که بداده ام مر امت ترا چیزے که نداده ام هیچ امت را از امم ماضیه گفت آن چیست یا اخی جبرئیل گفت قوله تعالے فاذکرونی اذکرکم

لم یقل هذا الاحد غیر هذه الامۃ ہیچکس را جز این امت این نگفته است
ذکری درین افتاد که ذکر اتم ست یا فکر یا میان ایشان تفاوتی نیست بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که بزرگے از استاد ابا علی دقاق رحمة الله علیهما سوال
کرد که الذکر اتم ام الفکر پس گفت نزدیک تو چیست سایل گفت عندی الذکر
اتم من الفکر گفت از کجا گفت لأن الحق سبحانه وتعالی یوصف بالذکر ولا یوصف
بالفکر و ما یوصف به الحق فهو اتم فاستحسنه الشیخ ابو علی رحمة الله علیه پس
شیخ ابو علی رحمة الله این جواب را استحسان فرمود۔

باب ہفتد ہم ۱۷

در ذکر پیری و مریدی و آنچنان مناسب آنست ذکری
در پیری و مریدی افتاد بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول
بقائه فرمود که در کتاب ها نوشته اند که ولایت است یکسر الواو و ولایت
بفتح الواو و هر دو در قرآن آمده است مفسران این را تفسیر کرده اند
که ولایت بکسر الواو ملک و امارتست و ولایت بفتح الواو نصرت و فتح است
اما بعضی از اهل سلوک میگویند که ولایت بکسر واو عام است و خاص است
عام ظاهر است و ولایت خاص آن باشد که پیر مریدی را بحق رساند و
بعضی میگویند اگرچه ولایت خاص است اما اینکه مرید بحق رسد بمشیت حق است
چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ و چنانکه
پیغمبر علیه السلام مر و دازلی را نتوانند که مقبول گرداند همچنان پیر مهجور ازلی
را نتوانند که موصول گرداند لیکن چون کسی را دولت قبول در ازل رفته است

بدعوت پیغمبران ظاهر گردد و همچنین اگر کسی را دولت وصول و قرب و کرامت
در ازل رفته است بخدمت و صحبت پیر وی را ظاهر گرداند که جریان سنت
الهی برین است بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این بیت بزبان
مبارک راند **بیت** هدیه هر که داری ای درویش * هدیه حق شمر نه کدیه
خویش * و پیر را همین مقدار بیش نیست که هم بامر حق مرید را راه نماید و رباضت
فرماید و هر چیزی که آن آفات راه است آن بدو نماید و بگوید که چنین بکن و چنین
مکن این کار پیر است بر پیر همین مقدار بیش نیست آثار رسانیدن بحق کار خاص
حق است پس حاصل بقول اول رسانیدن مرید بحق داخل ولایت خاص باشد
و بقول ثانی این معنی داخل در ولایت خاص نیست بعده این حکایت فرمود
که خواجه شبلی رحمة الله علیه وزیر بچه بود در شهر خود فرماندهی کردی و همدران شهر
خواجه جنید نیز بود رحمة الله علیه بعد از مدتی خواجه شبلی بر خواجه جنید
آمد و گفت میخواهم که با تو پیوند کنم و دست بیعت بکنم خواجه جنید رحمة الله فرمود
تو وزیر بچه این شهرے و فرمان دهے کرده هرچه من بفرمایم تو آنرا نتوانی کرد
پس بیعت چه کنم خواجه شبلی گفت هرچه برمن اشارت شود من بکنم باز
خواجه جنید گفت نتوانی تا سه کرت همچنین باز باز بگفت که نتوانی و خواجه
شبلی هربار قبول میکرد که هرچه بفرمائی بکنم بعد خواجه جنید گفت کار یاسر
تراشیدن و زنده پوشانیدن است تو این نتوانی کرد گفت آرے بکنم
در حال خواجه شبلی فرمان دهی ترک کرد خواجه جنید سر تراشید
و زنده پوشیدن فرمود و گفت هنبانی بردست گیر و در هر جا که تو

فرمانبری کرده و خلق ترا بزرگ داشته اند بر و انجا گدیه کن بندگی مخدوم چون
اینجا رسید این نظم بر زبان مبارک راند **مثنویات** عقل در دلیست خواجگی
آموز ⁂ عشق در دلیست پادشاهی سوز ⁂ عشق را جان بو العجب داند ⁂ زانکه
تفضیل شهد لب داند ⁂ بشنو ای هیچ عشق آنداری ⁂ در میان آنچه در میان
داری ⁂ بعده خواجه شبلی همچنان کرد انبان در دست کرد گدیه کردن گرفت
اول کسی تنگی زر داد و کسی نقره داد و کسی چیزی همچنین چندگاه بر کسی میداد و روز
هر چه یافتی پیش خواجه جنید آوردی تا روز بروز کسی حنبلی میداد و کسی دانگی میداد
و بعضی خود هیچ نمیدادند آخر خلق منسوب بدیوانگی کردند تا روزی چنان شد
که هیچ کسی چیزی نداد با انبان خالی پیش خواجه جنید آمد و انبان پیش نهاد خواجه جنید چون
نظر کرد انبان خالی یافت گفت امروز انبان خالی چراست گفت کسی امروز سر آنچه
بود خواجه فرمود که تا اینجا کار من بود کار خود کردم اکنون خواست حق است آخر
چه باید داشتن با مشغولی دیگر فرمود مقصود آنست آنچه پیر را کردنی بود در حق
مریدان کرد بعده بر لفظ مبارک راند که مریدان را آیت بلا اینست که پیر مغرور میشوند
اگرچه همچنین باشد اما این هم می باید که ارادت راست باشد و اول می باید که
پیر را فراموش کند بر نسبت این معنی حکایت فرمود که مریدی از خدمت پیر خود اجازت
خواست تا در مقام خود روان شود پیر او را وصیت میکرد اول که وصیت
کرد این بود که گفت اول می باید که پیر را فراموش کنی یعنی علت رسیدن
بحق مثبت حق است پیر در و سبب پس تعلق باید که کلی بعلت بود نه سبب
تا اگر تعلق بکلی بسبب بود از علت محجوب گردد و بحر و سبب بعلت بمقصود نرسد

پس این دقیقه باید که نگاه دارد همدرین محل مثنوی بر زبان مبارک رانده

مثنویات ره برت اول ارچه یاد بود؛ رسد انجا که باد ناید بود؛ در

جمله وسایط همین حکم است چنانکه گفته اند **بیت** چون درآمد وصال را

حالهٔ؛ سپرد شد گفت گوی دلالهٔ؛ **ذکرے** در مریدی افتاد که مرید کرا

گویند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود مرید اورا گویند که متابعت پیر کند قولا

وفعلا وقلبا وقالبا و هر یکے را ازین کلمات بیانی فرمود قولا یعنی سخن او

همان بود که سخن پیر است در اصول وفروع دین وفعلا یعنی بر خلاف اشنا

وی هیچ فعلے نکند دینا ودنیا اگرچه طاعت بود وقلبا یعنی دل را از جمله صفات

مذمومات پاک گرداند چنانکه وی گردانیده است قالبا یعنی حواس وجوارح از لوث

معصیت پاک گرداند چنانکه وی پاک کرده است چون بدین همه متابعت

کرده باشد بگویند مرید است وبیشتر مریدان اند که دیده بر پیر داشته

اند جمله حرکات وسکنات پیر را متابع شده وهیچ باموختن علم علیحده محتاج

نگشته وچیزیکه بر متابعت پیر ساعتے حاصل گردد اگر هزار سال خود جهد

نماید حاصل نشود عزیزی عرضداشت که مرید را در مشغولی ترتیبی کرده اند

که اول بدین مشغول شود آنگاه بدین بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که

مشایخ گفته اند رحمهم الله که مرید باید که همه وقت خود را مشغول دارد ترتیب

مشغولی بدین وجهه کرده اند که اول در نماز مشغول شود اگر از نماز ملول

شود در تلاوت قران مشغول شود که تلاوت از صلوة اسیر است واگر در تلاوت

هم ملول شود در ذکر مشغول شود زیرا چه بنسبت تلاوت قران ذکر گفتن

ایسرست واگر از ذکر ملول شود در مراقبہ تفکر شود کہ این نسبت آن ابراست کردن محتاج بحرکت زبانیست و درین نہ ۞

باب ہیزدھم در راست کردن مرید ذکرے

در راست کردن مرید افتاد ہبندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود اگر کسی کہ خود کار دین کند و خواہد کہ خود را راست کند غالب آنیست کہ نتواند اگرچہ متعلم باشد و علم حاصل کردہ باشد اگرچہ امکان آنہم دارد کہ خود را راست کند و کار دین کردن تواند ولی اینچنین کمتر است پس ہر کہ خواہد کار دین کند او را وی چیز باید یا پیغمبر باید کہ او را تلقین کند و جملہ راہ دین برد و یا پیرے را دریابد کہ خلیفہ پیغمبر است پیش او خود را افگند تا ہرچہ او فرماید آن بکند ذی آنکہ نحوی و علمائے و قال و یقول و فرض و واجب بداند در راہ دین او را بی این ہم بہر و ہرچہ پیر ما باید او میکند و بدان خود راست میکند او را حاجت نیست کہ فرض یا واجب علیحدہ بخواند مقصود از دانستن اینہمہ کار کردن است و آن حاصل میشود و واجب و فرض و امثال این ہمچنانکہ مفسدات اعمال و آفات راہ و علاج آن الی آخرہ تلقین کند فضلا اگر خواہد کہ او ہم استاد گردد تا دیگری را بفرماید برای ایمعنی پیران مریدان را بفرمایند تا بہ تعلیم و تعلم مشغول شوند تا واجب و فرض عین آن بدانند و درین معنی غلو بلیغ فرمود کہ نتواند مرید کہ خود را خود راست کند مگر بتلقین پیر و یا خود عنایت حق یکے را ابتدا درین درارد آن فیض محض بود و آن نادر است و گفتہ اند کہ انبیا صد نقان بدان مخصوص اند کہ آن رحمت خاص است و ہر اینہ برحمت خاص خواص مخصوص بود شیخ

معزالدین عرضداشت که فیض صحبت بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که فیض
آن بود که حق سبحانه تعالی بنده را فضل و کرامت نعمتی و دولتی مخصوص گرداند
نه آنکه وی طلب نماید و یا رنجی برد و این تا قیامت منقطع نیست ازینجاست
که گویند فیض منقطع نیست بیچاره عرضداشت پیر که مرید را مشغولی بدهد خواست نکند
فرماید باهم خود فرماید نه آنکه مرید درخواست نماید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
اگر پیر صاحب نظر و صاحب کشف باشد می بیند و میداند که کار مرید تا کجاست
فنا چه حد است و چه کار تواند کرد پس چه حاجت که بدرخواست مرید فرماید و اگر
درخواست کند زیانی نیست و اگر نکند فوت هم نشود زیرا که پیر فرو گذاشت نخواهد
کرد باز بیچاره عرضداشت که تواند بود که پیر او را نفرماید بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود اینچنین هرگز از پیران نیاید زیرا چه ایشان را واجب است بحکم مقتدائی و
امامی بدانچه مرید و معتقد محتاج است در راه دین باز نماید خصوصا که بقبول
مرید التزام نموده باشد باز بیچاره عرضداشت که بعضی جا معاینه میشود که نه
مرید درخواست مینماید و نه پیر او را میفرماید پس چون مرید درخواست نمی
نماید پیر چرا نمی فرماید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود این از بی دولتی و بی
سعادتی و نه استعدادی مرید است که او را ازان نصیب نیست آنگاه نمیفرماید
وآن درد کجاست که در رو گیرد و دامن گرفته گرداند تا از هر که هست دوا
خواهد داد را کور کرده پیش آرد بیمار و دردمند باید تا علاج طلب نماید
پس هوسی بیش نیست و قرار حکم ازآنست که هوسیست بعده فرمود
که درینوقت کارها بر هوس است ناگاه شنیدند مرید شدن نیکو کاریست

مرید باید شد رفتند سرے تراشیدند مرید شدند و پیرے همه بهوس
شده ناگاه در خاطر آمد که مرید گرفتن نیکو چیز نیست و این خوش آمد مرید گرفتن
آغاز کردند اگر مسئله در باب او و پیشی و یا لفظی از ایشان پرسند حیران شوند نتوانند
که از ان جواب گویند پس سکه نداند دیگرے را چه فرماید پیرے هم بهوس و مرید هم
بهوش هر دو همچنان اگرچه خالی نیست عالم از پیران زیراکه بوده اند و هستند و خواهند
بود که قول پیغامبر علیه السلام برین است اما غالب آنست که درین وقت کار ما
بهوس شده است هم مریدے و هم پیرے ذکرے ذُرَّ لَهُ و عَلَیْهِ افتاد
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آنچه دران مر بنده را ثواب است و علیه آنچه
دران مرتبه را عقاب است و درویشان میگویند مرید را این مقدار باید که له و علیه
بداند تا هرچه او را پیش آمد بداند که کدام قبیل است اگر از له است بجاے آورد و اگر
از علیه است از ان دور باشد و این را باصطلاح ایشان فتح معنی گویند یعنی در
تحیت کلمه مختصر علم جهانے درآرند و بدان یک کلمه تلقین کنند چنانکه نقلست که مریدے
بشیخی پیوند کرد بعد پیوند و برا این فرمود که هرچه بر خود نه پسندی بر دیگری مپسند
و برای دیگری همان خواه که خود را خواهی بعد مدتے این مرید بران شیخ آمد و گفت
من به بندگی شیخ پیوستم و مرا چیزے تلقین نکرده است شیخ فرمود چون تخته اول
یاد نکردی تخته دوم چون توانم فرمود مرید این را فهم نکرد گفت معلوم نمی کنم که
تخته اول کدام است شیخ گفت در اول نگفتم و هرچه بر خود نه پسندی بر دیگرے
نه پسند و بر دیگرے همان خواه که خود را خواهی تخته اول این بود بعده
بندگی مخدوم عظمه الله بر زبان مبارک راند زهے تخته اول که جمله احکام

راوزین دو کلمه تمام کرد و ذکرے درعمل مرید پیش از تزکیہ و تصفیہ اقتدا و بندگی
مخدوم عظمہ اللہ فرمود مریدے مبتدی را نشاید پیش از تزکیہ و تصفیہ عمل بفرمان نفس
خود بجاے آرد ہرچہ کند باید کہ بفرمان پیر کند زیرا کہ او ہنوز بردقایق و خفایا
کار مطلع نیست و پیش از تزکیہ و تصفیہ از شیطانی و نفسانی برآست چنانکہ ہرگاہ
کہ طعام پیش او آرند او را طعام خوردن خوش می آید میخورد پس او کہ طعام میخورد
بر حسب عادت و خوشی نفس میخورد نہ بران وجہہ میخورد کہ خوردن آمدہ است و
یا از کسی شنید مجرد بودن نیکوست و چندین کسان مجرد شدہ اند درین میان از خانہ
تنگ آمد و رنج کشیدن خانہ دشوار نمود از زن و فرزند برید و گوشہ گرفت
چہ بیت این من مجرد شدہ ام و مجردی اختیار کردہ ام و اصل حقیقت آنست
کہ از خانہ تنگ آمدہ است و رنج کشیدن خانہ دشوار نمودہ است و او را ازان
اطلاع نہ و ہمچنین سفر و اقامت مرد را خوش آمد مسافر می باید شد بخوشی نفس
سفر اختیار کرد چہ سود کند اینچنین سفرے تا بفرمان صاحبدلے نکند بعد
این مثنویات بزبان مبارک راند **مثنویات** ؁

ہر کہ فرمان بردار خذلان پرست	از ہمہ دشواری و آسان برست
طاعتے در امر در یکساعت است	بہتر از نے ام عمرے طاعت نیست
ہر کہ بیفرمان کند سختی بسے	سگ بود در کوی آنکش کسے
سگ بسی سختی کشد او را چہ سود	جز زیان نبود کہ بر فرمان نبود
و انکہ بر فرمان کشد سختی دمے	از ثواب آتش پر برآید عالمے
کار فرمان راست در فرمان گریز	بندہ تو در تصرف بر مخیز

بعده فرمود که همچنین ترک و فعل در هر چیزے و هر چه بفرمان نفس میکند کردن و
ناکردن یکی ست چه سود کند تا بفرمان نکند بجد شد بلکه گفته اند مریدی مبتدی تطوعات
هم نه بفرمان نیز بجاے نیارد اگرچه طاعت است و درین حرف وارد کرده اند
چون تطوعات عبادت هست و هر چه عبادت است آن کردنی هست پس فرمانی
چه حاجت هست جواب کرده اند که پیش از تصفیه و تذکیه مریدمیان باعث رحمانی
و شیطانی تمیز نتواند کرد و بر دقایق و خفایا ر کار مطلع نیست و هر چه خواهد کرد
بخوشی نفس و بر حسب عادت خواهد کرد پس پیش پیر برای آن گوید که او بر دقایق
و خفایای عمل مطلع شده هست و باعث رحمانی و شیطانی سیده اند در حال نظر بر باعث
کند که کدام باعث است که این را درین کار در می آرد بر بدن آن او را فرماید
تا هیچ کاری از ان او نے ثواب نرود و اصل درین باب آنست که حق تعالے
فرموده است یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا لَا تُقَدِّمُوْا بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ وَرَسُوْلِه امام
کلبی رحمة الله علیه این را تاویل کرده اند لَا تَسْبِقُوْا رَسُوْلَ اللّٰهِ بِقَوْلٍ وَلَا بِفِعْلٍ
حَتّٰی یَکُوْنَ هُوَ الَّذِیْ یَاْمُرُکُمْ بِه یعنی پیشی مکنید بر رسول خدای نه بگفتن
و نه بکردن تا او نفرماید شمار او این ادب مرید است که با پیر باید که مسلوب الاختیار
او را هیچ تصرفے نبود نه در نفس و نه در مال الا باشارت و امر شیخ و فایده این
آنست که گفته اند شیخ سر مرید را امین ست در حق الهام چنانکه جبرئیل
صلواة الله علیه امین هست در حق وحی پس چنانکه جایز نیست از جبرئیل صلواة
الله علیه خیانت در وحی همچنین جایز نیست از شیخ خیانت در الهام چنانچه
پیغمبر علیه السلام نگوید از هوا همچنین شیخ که متابع پیغمبرست علیه السلام ظاهرا
لَا یَتَکَلَّمُ بِهَوَاءِ النَّفْسِ و ازینجا ست که گفته اند شیخ بدانچه بر زبان

را درین دو کلمہ تمام کرد ذکرے در عمل مرید پیش از تزکیہ و تصفیہ اقتدا و بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود مریدے مبتدی را نشاید پیش از تزکیہ و تصفیہ عمل بفرمان نفس خود بجاے آرد ہرچہ کند باید کہ بفرمان پیرے کند زیرا کہ او ہنوز بر دقایق و خفایاے کار مطلع نیست و پیش از تزکیہ و تصفیہ از شیطانی و نفسانی پر است چنانکہ ہر بار کہ طعام پیش او آرند او را طعام خوردن خوش می آید میخورد پس او کہ طعام میخورد بر حسب عادت و خوشی نفس میخورد نہ بران وجہہ میخورد کہ خوردن آمدہ است و یا از کسی شنید مجرد بودن نیکوست و چندین کسان مجرد شدہ اند درین میان از خانہ تنگ آمد و رنج کشیدن خانہ دشوار نمود از زن و فرزند برید و گوشہ گرفت چنین است این من مجرد شدہ ام و مجردی اختیار کردہ ام و اصل حقیقت آنست کہ از خانہ تنگ آمدہ است و رنج کشیدن خانہ دشوار نمودہ است و او را ازان اطلاع نہ و ہمچنین سفر و اقامت مرید را خوش آمد مسافر می باید شد بخوشی نفس سفر اختیار کرد چہ سود کند اینچنین سفرے تا بفرمان صاحبے نکند بعد این مثنویات بر زبان مبارک راند **مثنویات**

ہر کہ فرمان بردار خدا لان پرست
طاعتے در امر در یکساعت است
ہر کہ بفرمان کند سختی بسے
سگ بسی سختی کشد او را چہ سود
و انکہ بر فرمان کشد سختی دمے
کار فرمان راست در فرمان گریز

از ہمہ دشواری و آسان برست
بہتر از نے ام عمرے طاعت است
سگ بود در کوی آنکس کسے
جز زیان نبود کہ بر فرمان نبود
از تو آتش پر بر آید عالمے
بندہ تو در تصرف بر مخیز

بعده فرمود کہ ہمچنین ترک و فعل در ہر چیزے و ہر چہ بفرمان نفس میکند کردن و ناکردن یکی ست چہ سود کند تا بفرمان نکند بحبد شد بکہ گفتہ اند مریدی مبتدی تطوعات هم نے فرمان نیز بجاے نیارد اگرچہ طاعت است و درین حرف وارد کردہ اند چون تطوعات عبادت ہست و ہر چہ عبادت است آن کردنی ہست پس فرمانی چہ حاجت ہست جواب کردن اند کہ پیش از تصفیہ و تزکیہ مریدیان باعثہ رحمانی و شیطانی تمیز نتواند کرد و بر دقایق و خفایا رکار مطلع نیست و ہر چہ خواہد کرد بخوشی نفس و بر حسب عادت خواہد کرد پس پیش پیر برای آن گوید کہ او بر دقایق و خفایا عمل مطلع شدہ ہست و باعث رحمانی و شیطانی سیداند در حال نظر بر باعث کند کہ کدام باعث است کہ این را درین کار در می آرد بر بدن آن او را فرماید تا ہیچ کاری ازان او نے ثواب نرود و اصل درین باب آنست کہ حق تعالے فرمودہ است یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تُقَدِّمُوْا بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ امام کلبی رحمۃ اللہ علیہ این را تاویل کردہ اند لَا تَسْبِقُوْا رَسُوْلَ اللّٰهِ بِقَوْلٍ وَلَا بِفِعْلٍ حَتّٰی یَکُوْنَ هُوَ الَّذِیْ یَاْمُرُکُمْ بِهٖ یعنی پیشی مکنید بر رسول خدای نہ بگفتن و نہ بکردن تا او نفرماید شمار او این ادب مرید است کہ با پیر باید کہ مسلوب الاختیار او را ہیچ تصرفے نبود نہ در نفس و نہ در مال الا باشارت و امر شیخ و فایدہ این آنست کہ گفتہ اند شیخ مر مرید را امین ست در حق الہام چنانکہ جبرئیل صلواۃ اللہ علیہ امین ہست در حق وحی پس چنانکہ جایز نیست از جبرئیل صلواۃ اللہ علیہ خیانت در وحی ہمچنین جایز نیست از شیخ خیانت در الہام چنانچہ پیغمبر علیہ السلام نگوید از ہوا ہمچنین شیخ کہ متابع پیغمبر ست علیہ السلام ظاہرا لا یتکلم بہوا النفس و از ینجا ست کہ گفتہ اند شیخ بدانچہ بر زبان

وی رود یکی از مستمعان است تا آورده اند که روزی خواجه ابوسعید
ابوالخیر با یاران کلمات میگفت پس فرمود که من درین کلمات یکی
از مستمعانم این سخن بر یکی از مریدان مشکل شد و گفت هر آینه گوینده بدانچه
گوید عالم بود پس یکی از مستمعان چگونه باشد همدرین اندیشه بخانه باز گشت
چون شب درآمد بخواب دید که گوینده میگوید که این چه عجب است ندیدی غواص که
در بحر درآید بطلب جواهر و لالی جمع کند در توبره خویش صد دُر و جواهر ولیکن نبیند
چون برون آید از دریا ببیند آن دُر و جواهر را چنانکه به بیند کسانیکه بر کرانه دریا باشند
پس مرید را اشارت شیخ هم در خواب معلوم گشت و ازان اشکال خلاص یافت بیچاره
عرضداشت خطراتیکه در دل مرید بگذرد پیر آنرا بداند یا نه بندگی مخدوم
عظمه الله فرمودند بداند بحکم اشراقی که او راست و تواند بود که وقتی نداند هم بسبب اشتغالی
که او را بود و بعده این حکایت فرمود که در کشف المحجوب مسطور است که صاحب کشف
گفته است وقتی پیر من وضو میساخت و من آب میریختم در دل من خطره شد
که خداوند بنده را دولتی و نعمتی نصیب کرده است یا نه اگر نکرده است خود بنده
را نخواهد رسید و اگر کرده است لامحاله خواهد رسید پس چندین خدمت مریدان و
پیران را چرا است بحکم اشراقی که پیر مرا بدین خطرات بود سر بر آورد و گفت
ای پسر همچنانست که در دل تو میگذرد اما چون کسی را خداوند دولتی و نعمتی تقدیر کرده
بود بدین راه او را برساند پس سنت جاری برین است بی‌میمنت آن دولت و نعمت
او بود باز بیچاره عرضداشت چنانچه پیر را در احوال مرید تصرف باشد در حالتی
که مرید بیدار است در حالت خواب هم تصرف میسر شود در احوال مرید باشد یا نه بندگی

مخدوم عظمه الله فرمود که آری در هر دو احوال الله بود و چون پیر بدین
مقام رسیده باشد که کنت له سمعا و بصرا به حرف پیر در مرید در هر دو حال باشد
زیرا که حق تعالی را علم حال بندگان در هر دو حال است در خواب هم در بیداری هم پس
کسیکه بد و بیند وید و شنود او را هم انچنان باشد به نسبت وی بیچاره باز عرضداشت
که بعضی میگویند مرید پیر خود را بهتر از پیران دیگر بداند این سخن چگونه باشد بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که این چنین نیامده است اورا درین چه کار که یکی را از دیگری بهتر
داند همه پیران یکسان اند و مرید را پیر خود را اعتقاد همین باید که بداند قول و فعل
پیر من بر حق است و سخنی بهوای نفس نگوید و هر چه او کند و گوید آن حق کند و حق
گوید و اگر من بد و رسم بحق برسم یعنی اگر بعمل او و کار او رسم بحق برسم چنانکه
وی رسیده است۔

باب نوزدهم ۱۹ در ذکر حق

و تعین و فرق و ارسال و آنچه مناسب آنست قاضی صدر الدین عرضداشت که رسول را
علیه السلام خلق چند بار بود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که یکبار خلق بود و دیگر
فرق بود و صورت فرق آنست که از قفا موی را بیارد و بر ناصیه گره زند اما فرزندان
ارسال کرده اند بیچاره عرضداشت که ارسال همین طریق است که موی هر دو طرف
در چپ و راست ارسال کند اما این علویان که این دو جعد میکنند آمده است یا نه
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که جعد در نظر نیامده است مولانا احمد امو
عرضداشت تا در سلک بندگان مخدوم در آید و ارادت آرد التماس او
باجابت مقرون فرمود بعد از ارادت آورد و متقصر شد عرضداشت که بنده را

ارادت حلق بود اما رضای والده در قصر است بندگی مخدوم فرمود اگرچه حلق افضل
است اما چون رضای والده است در قصر قصر بهتر است که اینجا جمع است
بین الحقین بعده فرمود که رسول علیه السلام در حق حاج فرمود رحم الله المحلقین بعده
صحابه گفتند والمقصرین باز رسول علیه السلام فرمود رحم الله المحلقین باز صحابه گفتند
المقصرین باز رسول علیه السلام فرمودند رحم الله المحلقین باز صحابه گفتند المقصرین بعده
چهارم کرت رسول علیه السلام فرمود رحم الله المحلقین والمقصرین پس اگر حلق را بر قصر
فضل نبودی رسول علیه السلام تکرار نفرمودی ترحم بر اهل حلق و ترحم که در حق مقصران
ثابت شد بمقتضای عطف است نه اصالتاً پس هر آئینه حلق افضل بود از قصر بعده
فرمود که در عهد رسول علیه السلام و در عهد پیشینیان بیعت و حلق و قصر نبود صحبت
بودی و خرقه محسب تا نه بینی که رسول علیه السلام خرقه مبارک خود بر خواجه اویس
قرنی فرستادند اما قصر و حلق و بیعت در عهد متاخران شده است و گفته اند
از عهد خواجه جنید باز همه شده است تا بیعت نمی کنند و دست بر دست می
نهند حکم بر پیری و مریدی نمی کنند مریدی آنگاه راست می آید که دست بر دست می نهند
و در بعضی جا این وارد کرده است هر گاه که در عهد رسول علیه السلام حلق و قصر و بیعت
بدین هیئت نبود خواجه جنید از خود ابداع کرده است جواب کرده اند پس که خواجه
جنید تفندی این کار است تا بر خواجه جنید نقلی از رسول یا از صحابه نرسیده
است و اصلی ثابت نشده است از خود ابداع نکرده اند که در حق ایشان این
گمان کسی نبرد که از خود کنند پس معلوم شد که بر ایشان اصلی و نقلی برین بوده است
بعده این حکایت فرمود که در آنچه شیخ نظام الدین رحمة الله در حال حیات بود
شیخ احمد امو بر شیخ نظام الدین رفت طاقیه التماس نمود ایشان طاقیه داد عذر و
بیعتی و قصری در میان نبود بعد از آنکه شیخ نظام الدین در پرده شدند

شیخ احمد در دہلی رفت واز شیخ محمود التماس بیعت نمود شیخ محمود فرمود ارادتنا
برکسی داری گفت طاقیه از شیخ نظام الدین ستده ام اما دست بیعت
بنمود شیخ محمود گفت بس حاجت نیست ہمان بیعت است وچند کسان از جنس
صوفیان در آن جمع حاضر بودند میان خود بحث کردن گرفتند که آن طاقیه تبرک
بود بیعت چگونه ہمان باشد آخر شیخ محمود ہم متامل شد وشیخ احمد را گفتند که ما ہر
مشایخ دیگر این واقعه بگویم ومیان خود بحثے بکنم ودر کتب مشایخ شرح نہایم تا ہیچ انجا
ہمچنان کردند شیخ محمود در کتابہا نظر فرموده بر عزیزان دیگر گفته فرستاد که واقعه
اینچنین زاده است چگونه باشد آخر اتفاق جمله مشایخ ودرویشان بدین شد که آن بیعت نباشد
شما بیعت بکنید آن طاقیه تبرک بود وبعد بندگی مخدوم بر لفظ مبارک راندند که مقصود
ازین حکایت این بود که چون دست بر دست شیخ نهاده بود ومقراضے ہم نرانده حکم بر
پیری ومریدی نکردند وحکایت دیگر مناسب این فرمود ابو اسحاق رحمۃ الله از
فرزندان طایفه سپید باف بوده اند ودر دہلی سکونت داشتند روزی تنه میکردند
ناگاه بر سر ایشان خواجه عبد الله خفیف رحمۃ الله علیه رسید از انجا که کمال نظر باطن
ایشان را بود خواجه ابو اسحاق را فرمودند که اے فلان بیا مرید من شو خواجه
ابو اسحاق نمید انستند که مرید چگونه شوند گفت چگونه مرید شوم خواجه عبد الله گفت
بیا دست بر دست من بنه بگو من مرید تو شدم خواجه ابو اسحاق ہمچنان کرد
دست بر دست ایشان نهاد وگفت من مرید تو شدم پس تا دست بر دست نهاد
مریدی ثابت نشد بعده خواجه ابو اسحاق عرضداشت که اکنون من چه کنم
وبچه مشغول شوم خواجه عبد الله خفیف فرمود که تو ہیچ مکنی مگر انکه طعام نخوری

تا اول ازان طعام درویشی را نصیب نکنی اول درویش را از طعام خود نصیب کنی انگاه خود بخوری چون فرمان اینچنین بود همچنان میکردند تا مدتی برین بر آمد بعد از مدتی سه درویش در دیهه ایشان رسیدند و بگذشتند و وقفه نکردند خواجه اسحاق گفت ایشان درین دیهه وقفه نکردند اگر باشد طعامی بر ایشان ببرم در خانه آمد سه نان دید که موجود است هر سه نان بر داشت و تعاقب ایشان کرد تا با ایشان ملاقات کرد گفت طعامی آورده ام ایشان همانجا بنشستند آن هر سه نان بیرون آورد پیش هر سه کس یکان نان بداشت ایشان تناول کردند میان خود گفتند این مرد کار خود کرد ما را هم کار خود می باید کرد درین میان یکی گفت دنیا بدهم دیگرے گفت بیچاره هلاک خواهد شد عقبی بدهم سیومی گفت درویشان جوانمرد باشند هر دو بدهند همچنان کردند گفتند هر دو دادیم بعده بندگی مخدوم بر زبان مبارک راندکه در کار عقبی چه توان گفت که تا کجا رسید و اموال و اسباب چندان جمع شد که پنجوقت نوبت بر در ایشان میکوفتند و تا هنوز بعد از نقل در مقبره خواجه ابو اسحاق پنجوقت نوبت میزنند و لنگر دری چنانچه خرچ میشد همچنان خرچ میشود و لکها لکها از جهازداران بمقبره میرسد و در آن زمین هر که در جهاز میرود نذر میکند اگر من سلامت بگذرم چندین هزار دینار در مقبره خواجه برسانم هر سالے ازین وجه لکهوک جمع میشود و در خرچ می آید بعد ازین بندگی مخدوم عظمة الله این مثنویات بر زبان مبارک راند **مثنویات** هر کرا او هست کل او را بود ✿ هفت دریا زیر پل او را بود ✿ مرد این درباش تا بکشا بدت ✿ سر منازل را تا بنمایدت و فرمود زهے نظر شیخ عبدالله و کمالیت ایشان تا بچه حد بود و این بیت

برزبان دربار راند **بیت** روشن تراز آفتاب بادیرای تا بتناند فراج هر سودای **ذکرے** درین افتاد که سه موی در وقت تقراض راندن که مشائخ می ستانند معنی دران چیست **بندگی مخدوم** عظمه الله فرمود که شیخ احمد بنگالی از من همین پرسیده بود که مشائخ را دستدن سه موی معنی چیست زیادت ازین چرا نمی ستانند و مرا در هیچ کتابے در نظر نیامده بود آخر در خاطر گذشت الله اعلم سه موی بدین معنی می ستانند که در کتابها مسطورست که حجاب سه است یکی خلق که حجاب طاعت و عبادت است زیرا که ایشان مشغول اند و دوم دنیا که آن حجاب عقبی است و سوم عقبی که آن حجاب مولی است پس هرگاه که این سه موی می ستانند قطع هر سه حجاب میکنند قطع هر موی اشارت بقطع هر حجابے باشد و بعضی چهار موے میستانند یکی موی از پیشانی و یکان یکان از جیب و راست و یکموے از قفا پس دران معنی این باشد الله اعلم که بعضی گفته اند حجاب چهار است سه حجاب همان که بالا ذکر رفت و چهارم حجاب نفس است پس قطع هر موے اشارت باشد بقطع هر حجابے اما درین باب یک وارد میشود که نفس هم از خلق است و در خلق داخل است پس بر شرف حجاب چهارم نفس نباید بعده بندگی مخدوم عظمه الله جوابها هم خود فرمود که خلق بر طریق عام اند نفس بر طریق خاص و دیگر شاید که الله اعلم معنی این بود عالم چهار رکن است پس چهار موی میستانند از چهار طرف اشارت قطع آن چهار رکن عالم باشد پس قطع هر موے اشارت بر قطع تعلق رکنے باشد بعده همدرین محل این مثنوی برزبان مبارک راند **مثنوی** بیت

خطہ خاک لہو بازی رست عالم پاک پاکبازی رست اندرین راہ اگر
چنان نکنی دست و پای بزن زبان نکنی ذکرے در منافع حلق افتاد
بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ در ملفوظ شیخ نظام الدین رحمۃ اللہ دیدہ ام
کہ سہ چیز خود باید کرد و شمنان را نباید فرمود و این از غایت منفعت است و اینکہ
گفت دیگر یرا نفرماید این مبالغہ است در منفعت و تحریص است در حق دیگران
بدہمینعنی و از ان سہ چیز یکے حلق است دوم اشام پیش از افطار سوم روغن در
کف پای مالیدن و در حلق منفعت بسیار است فحسب بارے در غسل جنابت ہم آسان
میشود و در جنابت اگر سر موی شستہ نمی شود جنابت باقی ماند این شبہہ نیز دفع
میشود و دیگر آنکہ اگر موی در سر می باشد نفس کاہلی می آید و نماز را در قضا می افگند
و دیگر چندین مونت گرانی کہ در نگاہداشت موی است آن ساقط میشود ہم
درین محل عزیزی بزمین بوس مشرف شد و ارادت داشت کہ در سلک بندگان
بندگی مخدوم در آید عرضداشت باجابت مقرون فرمود بعدہ ارادت
آورد قاضی اشرف الدین عرضداشت کہ حیثیت آنکہ البتہ مشائخ در وقت ارادت
چند موی از سر بر میدارند بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ ہمچنین آوردہ اند
اَلْمُرِیْدُ لَا یَکُوْنُ مُرِیْدًا حَتّٰی لَا یَاْخُذُ الشَّیْخُ شَعْرَ رَاْسِهٖ بس ستردن
موی علامت ارادت را باشد و موی سر کہ تمامی فرود آرند الا عالم و
چنین ہم بازمی آید کہ در کتابی نظر افتادہ است کہ اشارت است ہر انکہ ہر چہ در
سر است ہم از شہوات و لذات و ہر چہ حجابست میان من و مولی آن ہمہ را
از سر فرود آرم بعدہ این دو مثنوی بر زبان مبارک راند مثنویات
تا بود این جہان نباشد آن تا تو باشی نباشدت یزدان

ار توخواهی تا بدان منزل رسی تا که موی مانده مشکل رسی و بر لفظ مبارک رانند
که او بسر پیش می آید و این بدست و بدل ما خواست حق چیست تا که او بدین وقت
رحمت نصیب میشود هم ازینجا اصل خرقه و مقراض بیان فرمود که اصل مقراض از انجا
گرفته است که مهتر آدم هر فرزندی که متولد شدی او را بکسبی و کاری مشغول میکرد
تا چند فرزندان شدند هر یکی را بدانچه لایق میدید بکاری و کسبی مشغول میکرد
تا شیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزاد و شیث هم از ابتدای با خلوت صحبت
بود و مهتر آدم متامل می بود تا لایق این کدام کسب هست که آن بفرمایم
همدرین بود که جبرئیل صلواة الله علیه بیامد و گفت الشیث صوفی
بعد ازان شیث پیغمبر بخلوت مشغول شد تا چنان شد که خلق بر ایشان تعلق
کردن گرفت و آمد شد خلق بیشتر شد باز مهتر جبرئیل آمد و مقراض بر شیث پیغمبر
آورد و گفت هر که خواهد که با تو تعلق کند بدین مقراض موی از سر او بستانی
تا میان تو و میان آنکس التعلق حاصل آید اصل مقراض ازینجا گرفته اند اما
اصل خرقه اختلافست بعضی از مهتر ابراهیم صلواة الله علیه میگیرند که آن
آنست که چون نمرود لعین ابراهیم خلیل را صلواة الله علیه بمنجنیق نهاده در
آتش فگنده و دران حال تجرد کرده بود جبرئیل صلواة الله علیه پیراهنی از بهشت
آورد و ایشانرا بپوشانید تا آتش بر ایشان بوستان گشت و بعضی از پیغامبر
ما صلی الله علیه وسلم میگیرند و آن چنان بود که در شب معراج چون پیغمبر از
حضرت عزت خرقه یافتند حق تعالے رسول علیه السلام را سوالے فرمود
که میان یاران خود سوالے بکنی و جواب آن سوال هم رسول علیه السلام را

معلوم گردانید و فرمود هر که این جواب گوید خرقه مبارک مراو را بدہی بعد از ان
رسول علیه السلام اول از امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه سوال کردند که
اگر خرقه بتو دہم توچه کنی ایشان جواب گفتند که من صدق و صفا ورزم بعد از
امیر المومنین عثمان ہم ہمین سوال کردند ایشان جواب گفتند که من سخا و عطا ورزم
ہر کسی از مقام خود جنبید و جوابی گفت بعد از ان از امیر المومنین علی رضی الله عنه سوال
کردند که اگر این خرقه بتو دہم توچه کنی امیر المومنین علی جواب داد که من بدین خرقه
پرده پوش خلق باشم و عیب خلق را بپوشم حضرت رسالت خرقه مبارک بکشید
وگفتند بستان که مرا فرمان بود ہر که این جواب گوید اورا دہی بعده بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که از اینجاست که این طایفه عیب خلق را بپوشند و اگر از کسی
عیبی ظاہر معاینه کنند بحسن ظن حمل آن بر خیری کنند و بگذرند تا در حد
مجتہد فیه ہست و حمل آن بخیر ممکن ہم درین محل این مثنویات برزبان مبارک الله
مثنویات ہر که او عیب گنہگاران کند ٭ خویشتن از خیل جباران کند
گر ہمه کس جز نماز بی نیستی ٭ حکمتش را عشقبازی نیستی
نی ہمه زہد مسلم می خرند ٭ ہیچ بر درگاه او ہم منجر ند
و فرمود که از عوارف مسطور ست که ابو ذرعه از والد خود تا بام خالد رضی الله
عنها نقل کرده است که رسول را علیه السلام جامها آورده بودند اندران جامه
یک جامه سیاه کوتاه بود سید گفت علیه السلام که ہیچ دانید که این پیراہن
کرا خواہم پوشانید صحابه خاموش استادند گفت ام خالد را برمن آرید
ام خالد گفت مرا حاضر کردند و آن جامه درمن پوشانیدند پس رسول

علیه السلام گفت که این را کهنه کن و پوشیده گردان تا دو بار این لفظ بر
زبان مبارک راند و رفت و اندر علم آن خرقه که زرد و سرخ بود نگاه میکرد و میگفت
ای ام خالد آن علم ام نیک است حاصل خرقه بر دو نوع است خرقه ارادت است و
خرقه تبرک است اصل خرقه ارادت است پس خرقه ارادت مر مرید حقیقی راست و خرقه تبرک مر متشبه را
وَمَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ این هم اندک نیست و گفته اند پوشیدن خرقه
ارتباط است میان شیخ و مرید و تحکیم است از مرید مر شیخ را بر نفس خویش نگشتن
و بر تحکیم امت مر رسول خدای را بر خویش کتاب قدیم ناطق است پس تحکیم کردن
مر شیخ را بر خود رنگ گردانیدن سنت آن تحکیم است و آن آنست که حق تعالی فرموده
است فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیْمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوْا
فِیْ اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوْا تَسْلِیْمًا سبب نزول این آیت آن بود که زبیر
بن عوام را با یکی خصومت افتاد در راه گذر آب که بخرما میدادند بحضرت رسالت
آمدند و طلب حکم کردند رسول فرمود زبیر را عوام را تو اول خرماستان خویش را
آب ده پس بگذار آب را به همسایه خویش آن مرد خشمگین شد و گفت پیغمبر مر پسر
عم خویش را حکم کرده است فَاَنْزَلَ اللّٰهُ تَعَالٰی هٰذِهِ الْاٰیَةَ بیاموخت درین آیه
ادب با رسول خدا و شرط کرد بر ایشان درین آیه تسلیم و آن گردن نهادن است
در ظاهر و نفی کردن حرج را و آن گردن نهادن است در باطن و این شرط مرید راست
با شیخ بعد آنکه او را بر خویش حکم گردانیده بعده فرمود که دست شیخ در
پوشانیدن خرقه نایب است از دست مبارک رسول علیه السلام چنانکه حق تعالی
فرمود اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ فَمَنْ
نَکَثَ فَاِنَّمَا یَنْکُثُ عَلٰی نَفْسِهٖ پس پوشیدن نشان تفویض و تسلیم او است

ودرآمدن اوست در حکم خدای ودر حکم رسول وزنده گردانیدن سنت متابعت

است ورسول خدای عزوجل چنانکه روایت کرده اند از ولید بن عباد بن صامت

که گفت بیعت کردیم با رسول خدای علی السمع والطاعة فی العسر والیسر و

المنشط والمکره وان لا ننازع الامر اهله وان نقول بالحق حیث کنا ولا نخاف

فی الله لومة لائم یعنی بیعت کردیم با رسول علیه السلام هرچه گوید بشنوم وهرچه فرماید

کنیم اندر دشواری وآسانی واندر رنج وراحت وبدانچه با کسی سزاوار کار است از عنان

نکنیم وبهر جاکه باشیم حق گوئیم واز ملامت ملامت کنندگان نترسیم پس خرقه معنی

متابعت است ودر آمدن است در صحبت ومقصود کلی صحبت است که مرید را همه امید

خیر در صحبت است چنانکه از بیشتری مشایخ منقولست که من لم یر مفلحا لم یفلح

یعنی هرکه رستگاری ندید وی را هرگز جمال وفلاح روی ننماید بندگی مخدوم عظمه الله

چون بدین حرف رسید این نظم بزبان مبارک راند **مثنویات**

صحبت نیکان چو بوی از گل	وعظ ناصحان چو طعم ازل	با رفیقان سفر مقر باشد
بی رفیقان سفر سقر باشد	پس نکو گفته اند هشیاران	خانه را یار و راه را یاران

بیچاره عرضه داشت اگر فاسقی وگناهگاری ویا گرفتاری بدست وسواس شیطانی

ونفسانی نیت خلق وارادت دارد اما میگوید چون از فسق ومعصیت ووسواس

بیرون آیم آنگاه ارادت آرم ومخلوق شوم این معنی چگونه باشد بندگی مخدوم

عظمه الله فرمود که این بدان ماند که مردی میگفت تا مرا صدق ابابکر صدیق

حاصل نشود نماز نگذارم اکنون کی اورا آن صدق ابابکر حاصل شود تا نماز

گذارد زینهار این چیزها در خاطر نگذارند هر وقتیکه هست وبهر حالتیکه

باشد تقصیر نکنند بزرگان ازین چیزها منع فرموده اند

که این همه وسواس شیطانیست و گفته اند هر که بیاید و بهر حالتیکه باشد او را این جامه بدهند بعده بلفظ مبارک راند باید که دست و پای نزند و از رحمت خدای ما چند فسق نا امید نباشد اگر چه یکی نخواهد بود باری تشبه بدرویشان کرده باشد که من تشبه بقوم فهو منهم عجب که دولت باری برسد و در خانه خاندان خواجگان چشت همین طریق است هر که می آید او را این جامه میدهند اگر چه فاسق است نیز که چون این جامه پوشیده باشد نخست باری شرم آن جامه کند بعد از آن که این جامه پاک گشت از راه گناه باری شیخ باز آید همدرین محل این چند مثنوی بر زبان شکر فشان راند

مثنویات گر گنه داری در توبه است باز ❊ توبه کن کین در نخواهد شد فراز

هست چون دریای فضلش بیدریغ + در بر او جرم ها یک اشک میغ

هر کرا باشد چنان بخشا یشی + کی تعب آید از آلا بیشی

بعده فرمود که از برکت این جامه تواند بود که کلی بیرون آید و برای دفع این وسواس و خطرات بسیار غلو فرمود که این خطرات و وسواس شیطانی است که او را از نیها باز میدارد و این نظم برخواند **مثنویات**

چشم در کش همچو موسی کون را	ریش گیر آنگاه این فرعون را
در دو عالم شادی مردان درست	زندگی گشته گردان بدوست
چیست از و بهتر بگو ای هیچ کس	با بیران تو شاد باشی یک نفس

باب بستم ۲۰ در ذکر اولیای حق

ذکری درین حدیث اقدسا که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری بندگی مخدوم شیخ الاسلام والمسلمین بطول بقایه فرمود که قباب جمع قبه است القبته ایش یعنی اولیای من در زیر دامن من اند یعنی دامن عزت ای عزت من او

وازاولیا بعض اولیا و در عرف مردمان همچنین است که چیزی محبوب را در دامن پوشند
بعده فرمود که ازینجاست آن حکایت که شبی خواجه جنید رحمة الله برخاست وطهارت کرد
تا بمسجد شونیزیه برود که آن موضع متبرک است پس چون پیش در رسید صورتی هولناک و
منکر استاده دید گفت تو کیستی که مرا در دل از تو انکاری می آید گفت من آنم که ترا چندین
گاه آرزوی دیدن من بود شیخ بشناخت که ابلیس است گفت آری پرسید که در دیدن
من آرزو چه داشتی گفت تا از تو سوالی کنم گفت آن سوال چیست شیخ گفت آن سوال
آنست که ترا بر اولیای خداوند دستی باشد گفت نه پرسید چرا گفت چون خواهم بدنیا
گیرم در آخرت گریزند و چون خواهم در آخرت گیرم در حضرت مولی گریزند مرا آنجا راه نه
پس شیخ باز پرسید ترا بر سر ایشان اطلاعی بود گفت نه مگر در یکوقت و آن گفت
که چون ایشان را در سماع وجدی بود من بدانم که ایشان را چه پدید آمده است
این بگفت و غائب شد شیخ متفکر و ملتفت بمسجد درآمد از گوشه مسجد آواز
برآمد که ای فرزند هوشش وار تا بسخن این دشمن فریفته نشوی که اولیاء خداوند عز
ترازان اند که جبرئیل شکل نماید بدین دشمن که نماید چون دید که آن پیش بود
خواجه سری سقطی وقتش خوش گشت قاضی اشرف الدین عرضداشت ولی بظهور کرامت
بداند که من ولی ام یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که بعضی میگویند که بدانند و
اکثر برین اند که ندانند زیرا چه کرامت ایشان از استدراج و مکر خالی نیست اگرچه
فرق کرده اند میان کرامت و استدراج لیکن ایشان هم دران شاکر باشند
بار این کرامت هست و این بنابران اصل است که ایشان بر خود همه
وقت بدگمان باشند و هرگز خود را محل کرامت ندانند و نه بینند بهمدرین محل

این بیت بر زبان مبارک راند بیت بت پرستم من گمره که تو زاهد خوانی اینکه تسبیح بدستم کمرے زنار است اما در کشف محجوب آورده است که این سخن گو دن کان است که صاحب ولایت نداند که من ولی ام زیرا چه میان او و میان حق سبحانه و تعالے چندان معانی میگذرد که در غیرے نمی بیند و ایشان را آن قوت هست که بنور معرفت و بنور ایمان بیان کرامت و استدراج تمیز کنند بعده فرمود بیشتر بر آنند که ندانند زیرا چه خالی از شائبه استدراج و مکر نیست و چندین زاهدان را ابتدا کرامت بوده که آخر پیدا شد که استدراج و مکر بوده است چنانکه بلعم باعور و برصیصا زاهد را ایشان هر دو چندان معانی بود که در غیر نبود و کرامت بیحد بود آخر پیدا شد که آنجمله استدراج و مکر بود و چون بندگی مخدوم عظمة الله بن حرف رسید اندوه و تاسف نمود و تمامت مجلس را اندوهی و آب دیده پیدا شد و چند کرت این کلمات بر زبان مبارک راند که کجا روم و بر در که روم و کرا گویم و چندین کرت این بیت بر زبان در ربار تکرار فرمود بیت سالها بر آستان بوده ام در من ندید عمر چندین ساله من در غمش بیهوده بود و بعد از ادای این بیت هم فاتحه فرمود برین عبارت برای خیریت خاتمت فاتحه بخوانیم ذکرے در مرد کامل افتاد عزیزی عرضداشت کامل کرا گویند بندگی مخدوم عظمة الله فرمود که کامل بر دو نوع است یکے کامل مجرد و دوم کامل آزاد کامل مجرد آنست که او صاحب چهار چیز بود شریعت تمام و طریقت تمام و حقیقت تمام و معرفت تمام و کامل آزاد آنست که او صاحب هشت چیز بود چهار چیز همین که ذکر رفت و چهار چیز دیگر خمول و ترک جاه و عزت و قناعت کامل مجرد در دعوت و تقیدای مشغول شد اما کامل آزاد مقیدی

ودعوت مشغول نشد اما آنکه کامل مجرد با دعوت ومقتدائی مشغول شد یعنی کامل نیست
که او بکمال وفراغ کامل [illegible] نظر کرد اکنون کدام کار بهتر شد بر فایده [illegible] هیچ کاری
نیافت بهتر و برفایده تر از آنکه یکی را از کفر در ایمان آری و یا از معصیت در
طاعت آری و از مشغول بغیر حق بمشغول بحق آری و از دست شکافر بازستانی
و بحقیقت توحید رسانی یعنی مشغول شد انبیاء و ورثة الانبیاء بحقیقت
دیگر از آن [illegible] کامل را [illegible] گویند [illegible] مرشد گویند [illegible] گویند پیر گویند و مقتدا
گویند سلیمان گویند خضر گویند عیسی گویند سلیمان از آن گویند که زبان مرغان
بداند خضر از آن گویند که حیات معنوی دارد و عیسی از آن گویند که مرده را
زنده کند بفرمان حق تعالی یعنی حیات علمی بخشاید و از کفر در ایمان و از معصیت
در طاعت و اگر کسی گوید میان این هر دو فاضل کدام است جواب گفته اند که
نظر برین کنند که دعوت خلق الی الحق با جمعیت [illegible] کامل
مجرد فاضل بود اما اگر نظر بر آن [illegible] کامل آزاد در اشتغال بکلی بحق سبحانه
و تعالی از اینجا این آید که این فاضل بود مجرد بحکم آنکه گفته اند من انقطع عن الکل
وصل الی الکل از اینجا حکایت است [illegible] که [illegible] نظر او [illegible] جمیله
افتاد مبتلای او شد جمیله [illegible] پرسید که حال [illegible] گفت بکلی مشغول تو گشت قالت
لو کان کلک بکلی مشغولاً [illegible] لو رأیت اختی
هی اجمل منی قال این هی قالت من ورائک فالتفت الی ورائه
فلطمته لطمة وقالت لو کان کلک بکلی مشغولاً ما التفت الی
غیری ذکری در شهرت و ستر اولیا افتاد بندگی
مخدوم معظم الله [illegible] فرموده که اولیا بر دو قسم اند یکی مشهورانند

ودم ستور پس کسیکه بشهو یهیشود او را و آن قسم می آرند و کسیکه خود را
ستور میدارد او را در قسم مستوری در می آرند همدرین محل در صفت
اولیا این چند لفظ بر زبان مبارک راند اجسادهم فی الدنیا وقلوبهم
فی الاخرة یعنی تنهای ایشان در دنیاست و دلهای ایشان در عقبی غیبٌ
حضارٌ حاضر اند ولی غایب بعده فرمود که این چند بیت هست در صفت
اولیاء باید که یاد باشد اگر این چند بیت یاد باشد بشناسد که این صفتها
باشد او را به بیند در حال بداند و بشناسند که این مرد از ان طایفه است
و چند کرت نرغیبا للحاضرین فرمود که این بیتها یاد می باید کرد و در ان باید
کوشید که یاد ماند و این چند بیت زالی انشا کرد پیش خواجه ذوالنون مصری
خوانده و این قصه آنچنان بود که روزی خواجه ذوالنون مصری را زالی
پیش آمد خواجه ذوالنون او را پرسید از کجا می آئی گفت از مردانی که
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله پس گفت کجا میروی گفت بسوی
مردانی که تتجافی جنوبهم عن المضاجع بعده ذوالنون را اشتیاق ایشان
غالب شد و آن زال را گفت صفتهم بعد از ان او در صفت ایشان این چند
بیت انشا کرده گفت این بیتها نیست اشعار قوم همومهم بالله قد
عاقت ؛ فمالهم من همة تسموا الی احد ؛ فمطلب القوم مولاهم و سیدهم
با حسن مطلبهم للواحد الصمد ؛ ما ان تنازعهم دنیا ولا شرفٌ ؛ من المطاعم
واللذات والولد ؛ فلا لبس ثیابٌ فایق انقٌ ؛ ولا لروح سرور حل فی
بلد ؛ الا مسارعة فی اثر منزلة ؛ قد قارب الخطو فیها باعد الا مد

و هم رهابن عیران و او دیشه ❊ و فی الشوامخ تلقاهم مع العدو
قاضی اشرف الدین عرضداشت که خواجه ذوالنون اوصاف اولیای معلوم بود این سوال
ازان سوال کردن که صفتهم فایده چیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود شاید که اگر چه
علم بود بسبب سیدی برای التباس حال خویش را و روش این طایفه همین است که نخواهند که کسی
بر سر ایشان واقف شود در روش خود گم کنند درین سلامتی است و این بیت عبارت
ازین معنی است بیت دل سوی تو و ام دنبه بجای دیگر ستم تا خلق نداند که ترا
می نگرستم ❊ بعد ازان معنی ابیات مذکور تحت اللفظ بیان فرمود و در ذیل معنی هر
کلماتی که خبر معنی بیت بود بر زبان مبارک راندند آنچه یاد ماند نبشته آمد چون معنی
بیت اول فرمود که ایشان قومی اند که همت های ایشان بحق متعلق است و ایشان
را همتی جز بحق سوی چیزی دیگر نیست یعنی بجز خداوند ایشان را همتی دیگر نمانده است
در ذیل معنی این بیت بحاضران مجلس اشارت کرد که این هم بر خود واریدکه ازانجا هم
این طایفه را بشناسند که مشایخ میگویند **الفقیر من لا یستغنی عن شیٔ
سوی الله** اگر هزار در هزار هر دو کون پیش او آرند او بدان خود را غنی نداند
تا بحق نرسد و اگر ذره همت او بچیزی دیگر باشد از ین طائفه نبود و این را بر
طریق مثال گفته اند چنانکه طلب گرسنه مر نان را یافت آب فرو نه نشاند و طلب
تشنه مر آب را یافت نان فرو نه نشاند همچنین طلب این طائفه مر خداوند خویش را
یافت هر دو کون فرو نه نشاند همدرین محل این بیت بر زبان مبارک راند
بیت گر هر دو جهان دهند ما را ❊ چون وصل تو نیست بینوائیم ❊ و چون
همین معنی این بیت بیان فرموده که ما ان تنازعهم دنیا و لا اشرف

برلفظ مبارک راند که خراباتی و ملامتی که میشوند برای آن میشوند تا شرف و جاه برود
یا هیچ چیز ایشان را در راه سلوک دامن نگیرد و چون معنی این بیت فرمود الخطو فیهما
باعد الابد فرمود که معنی خطو گام است و ایشان میگویند اگر منزل دور است اما بدو گام نزدیک
است بیک گام دنیا بگذارد و بدو گام عقبی چون بدین دو گام این هردو بگذارند
بحق برسند پس راه اگرچه دور است این طائفه بدو گام بگذارند و این است معنی آن بیت که گفته اند
بیت صوفیان در دمی دو عید کنند ٭ عنکبوتان مگس قدید کنند ٭ باز قاضی اشرف الدین
عرضداشت که جا بجا نبشته اند که فلان درویش بسیوم گام بحق رسید این چگونه باشد
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که نیک خوب است یعنی بدو گام این هردو را بگذاشت سوم بحق
رسید بعد ازین محل این نظم برزبان مبارک راند **مثنویات** صد هزاران مردم گردد
مدام ٭ تا یکی اسرار بین گردد تمام ٭ گر نداری شادی از وصل یار ٭ خیز باری نام
هجران بدار بعد ازان که از تقریر معنی ابیات مذکور فارغ شد بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که در ملفوظ شیخ نظام الدین رحمة الله علیه دیده ام که وقتی شیخ فرید الدین رحمه الله
در مسجد رفت درویشی را درون مسجد نشسته دید و بشناخت و شناختن هم بدین
صفت نبود نه آنکه بصورت و دست و پای شناختند بعده شیخ فرید الدین
همان زمان بازگشت در خانه آمدند تا طعامی بدو بفرستند دیدند در خانه چیزی
موجود نبود مگر مقداری جواری بود و بدست خود همان زمان آس کردند و بدست
مبارک خود پختند و برو بردند بعده آن درویش تبسم کرد و گفت مطلوب
چه داری شیخ فرید علیه الرحمة مطلوبی که داشت بگفت آن مطلوب
ازان درویش برآمد بندگی مخدوم چون برین حرف رسید فرمود

که اینک ایشان را که بشناسند اگر شیخ اورا نمی شناخت مطلوب او از کجا حاصل شدے بعده این مثنوی فرمود **مثنویات** اہل دل را جز اہل دل کے دید دیدہ را جز بدین نتوان دید* خاک اجزای خاک را بیند* پاک باید که پاک را بیند باز قاضی شرف الدین عرضداشت ہمتے که در باطن اوست آنرا چگونه توان شناخت بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که بقول و فعل و دلالت حال در حال بشناسند که از کدام طائفه ہست و از دلالت حال چیزے معلوم شود که از قول نبود ولہذا اینجا گفته اند لِسَانُ الحَالِ انطَقُ مِن لِسَانِ المَقَالِ بیچاره عرضداشت که اولیا جایز العصمة اند و در کتب متقدمان ہم ہمین مسطور ہست اما در ملفوظ شیخ نظام الدین بدین طریق افتاده است که اولیا معصوم اند فقہا میگویند انبیا واجب العصمة اند و اولیا جایز العصمة پس اینکه افتاده است اولیا معصوم اند مطلق چگونه آید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود از ان معصوم محفوظ مراد خواہد بود که معصوم و محفوظ در معنی یکی ہست اما فرق درین بیش نیست که در مقام ولایت جایز و در مقام نبوت واجب ذکرے درین افتاد که اولیا را اطلاع کلی بر آنچه در لوح محفوظ است ہست یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اولیا را نظر بر لوح محفوظ باشد اما اطلاع بکلی بر آنچه در لوح محفوظ است آن از کجا مگر بدان مقداریکه اطلاع دہند یعنی بدان مقداریکه ایشان را اطلاع باشد باطلاع الله تعالی تواند بود اما در جمیع امور نتواند بود که اسرار خداوندی انتہاست که لانہایة لہا بعده فرمود که بر حسب مقامات و درجات اولیا را اطلاع بود چنانکه یکی را بر سرے اطلاع دادند و دیگرے را بر دو سر و دیگرے را بر سه سر و دیگر بر ایر چہار سر

همچنین الی آخره بر حسب درجات چنانکه مهتر اسرافیل را اطلاع بر معامله سال
تمام بیش نیست نه بر جمیع امور که در لوح محفوظ است اما در بعضی کتابها نبشته اند
که دل اولیا عکس لوح محفوظ است یعنی هر چه در لوح محفوظ است عکس آن در دل
اولیا پیدا می آید و این را تمثیل کرده اند چنانکه مثلاً دو آئینه را یکدیگر برابر کنند اند
هر چه در یک آئینه باشد عکس آن در دیگری پیدا آید پس همچنین دل اولیا هر چه در لوح
محفوظ است عکس آن در آن پیدا می آید و این محمول بود بر حسب درجات و مقامات
ایشان یعنی بدان مقداری که اطلاع دهند ایشان را اطلاع باشد تا توفیق آید
میان هر دو وجه و الله اعلم بالصواب و این نظم بر زبان مبارک راند مثنویات
تاکه تو دم میزنی همدم نئی ٭ تاکه موئی مانده محرم نئی ٭ ار تو خواهی تا بدان منزل
رسی ٭ تاکه موئی مانده مشکل رسی بعده فرمود که این هم هست که هر چه حقتعالی
در دل اولیا گذارد راست باشد بر خلاف نبود و این بدان اصل است که ایشان روا
ندارند در ظاهر ایشان چیزی که خلاف حق است و در باطن ایشان چیزی رود که
نه رضای او در آنست حق تعالی نیز گاه فضلاً نه پسندد که در باطن پاک ایشان
چیزی گذارد که رضای وی در آن نبود جریان سنت برین است والقدرة فی علی
خلافه واسعة ذکرے درین افتاد سینه ها ے اولیا خلیفه دعوت انبیا ست
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که جا بجای نویسند اگر نبوت در فانی شد حدیث باقی است
و آن سخن را شرح کرد که سینه های انبیا محل وحی است و سینه های اولیا محل الهام است
و اگر وحی منقطع شد الهام بجای آن باقیست اگر انبیا نه اند اولیا خلیفه ایشان هستند
پس آنکه گفت حدیث باقیست همین است یعنی اگر وحی منقطع شد الهام بجای آن

باقی ذکرے در مناقب عین القضاۃ افتاد بندگی مخدوم عظمہ اللہ
فرمود کہ او را ہم در صغر حال حق تعالی چندان معانی بخشید و ہر چہ در مکتوبات خود
نبشتہ است آن جملہ از حال شاہدہ خود نبشتہ است و از ذوق یافت خویش
خبر دادہ در رشتہ مکتوبات نبشتہ است تو ندانی کہ از کسی شنیدہ ام و یا از کتابی
نقل میکنم ہر چہ می نویسیم از حال خود می نویسیم و در یک مکتوبے نبشتہ است کہ خلق
ہزار در ہزار طالب بہشت اند و یکی طالب حق نہ بندگی مخدوم چون برین حرف
رسید بر زبان مبارک راند کہ چہ سود محدثے مجددے چنگ میزند و فانی الفنای
محبت میکند بعدہ فرمود کہ وقتے عین القضاۃ را حالے پیش آمدہ است در غلبات
الحال مناجات کردہ است کہ الہی درخواست من آنست کہ مرا بسوزند و تو بینی آخر
ہمچنان شد کہ بسوختند در عین سوختن بود کہ آہے بر آورد در آن محل او را
طعن کردند کہ تو از حق خواستہ بودی کہ مرا بسوزند بعد از انکہ میسوزند از این
آہ چیست گفت من نہ از ان آہ میکنم کہ مرا المی میرسد بلکہ از ان آہ میکنم کہ
تعجیل میسوزم بندگی مخدوم عظمہ اللہ چون برین حرف رسید این بیت بر خواند
بیت او بر سر قتل و من در و حیرانم کان راندن تیغش چہ نکو می آید
بعدہ فرمود اگرچہ ہر کسے در علم معرفت چیزے چیزے نبشتہ اند اما چنانکہ
عین القضاۃ نبشتہ است بر قانون و بر مقتضاے تمہیدات اصول دین
کم کسی نبشتہ است و مشکلات بسیار از ان حل میشود اما دریافت و
ادراک مفہومات و کلمات او را اطلاع بر اصول و قانون این طایفہ باید
کہ بود و اگر نہ بر قواعد دین بعض کلمات او را تقریر نتوان کرد حاضری

درین محل ذکر عوارف کرد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که عوارف اگرچه کتابی معتبرست درباب تصوف و احکام طریقت و مذهب این طائفه بدان تحقیق میشود هرچند مصنف آن برترازان بوده است که بهتر ازین و بیشتر ازین در قلم آوردی امّا این نزول بوده از ایشان در مقام مریدان و مبتدیان و مع هذا وفور علم و کثرت معانی ایشان معروف و مشهورست تا خدمت شیخ نظام الدین در ملفوظ خویش آورده اند که هر نعمتی و دولتی که ممکن است که در بشر تواند بود حق سبحانه و تعالی بشیخ الشیوخ داده بود مگر ذوق سماع که این یک چیز نبود امّا مکتوبات عین القضاة چیزی دیگرست ذکری در مناقب خواجه بایزید بسطامی افتاد رحمة الله بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که شبی در ایام زمستان خواجه بایزید را علیه الرحمة بسبب احتلام حاجت غسل شد خواست که غسل کند نفس کاهلی آورد گفت هنوز نیم شب است زمانی دیگر بگذر دانگاه غسل کنی دراینا سرما بود خواجه بایزید چون چنین کاهلی از نفس دید در حال برخاست در میان سرما با مرقع خود را در آب انداخت تا می آمد که برقع بمدتی هم در اندام خشک شده است بعده بر لفظ مبارک راند که این قوت از قوت ولایت بود والّا حد بشر نیست و این نظم برخواند مثنویات هر که این سگ را کند بندگران ❊ خاک او بهتر زخون دیگران ❊ کافرست این نفس نافرمان چنین کشتن او کی بود آسان چنین ❊ و آنکه این سگ را زبونی خویش کرد گرد گفتش در نیاید هیچ مرد ذکری در مناقب خواجه جنید رحمة الله افتاد قاضی اشرف الدین عرضداشت که خواجه جنید بموت خود نقل کرده اند یا از ایشان هم کلماتی که موجب قتل باشد صادر شده است

ازان سبب کشته اند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که ایشان را کشته اند کلماتی
که موجب قتل بود از ایشان صادر نشده است و ایشان مقتدای طریقت اند و اتفاق
همه مشایخ برین است و مقبول همه طایفه اند و از اهل صحو بوده اند اگرچه هزار در هزار معانی
در ایشان پدید آمدی هم مثل آن کلمات بیرون ندادی چنانچه انبیا صلوٰة الله علیه
همه اهل صحو بوده اند اگرچه هزاران معانی که از بعضی اهل سلوک در مبادی ظهور سلطان
حال پدید آمده است در تنگی سکر حال بوده است پیش از انکه در صحرای صحو افتند
چنانکه از بعضی منقول است که میگفت من تحت خضر السماء مثلی یعنی زیر آسمان
مثل من کیست و قول بعضی که گفته است قدمی علی رقبة جمیع الاولیاء
یعنی قدم من بر گردن جمله اولیاست و قول بعضی که گفته است اسرجت
والجمت واطفت فی اقطار الارض وقلت هل من مبارز فلم
یخرج الی احد یعنی اسپ را زین کردم و لگام کردم و در زمین گشتم و گفتم
هست مبارزی که با من برون آید پس هیچ یکی بیرون نیامد و مثل این بسیار
اند اما مشایخ ارباب تمکین اند از تنگی سکر برگذشته اند و بفراخی صحرای
صحو قدم نهاده اند از ایشان مثل این سخن کی تواند بود و چند مثنویات
در آن معنی خوب افتاده است بعد این دو مثنوی برخواند مثنویات
چون تنک مغز آمدی بیدل شدی ز شرابی مست لایعقل شدی
نی مشو غره بیک می مست نیز می طلب چون نی نهایت هست نیز
بعده فرموده که خواجه منصور حلاج را کشته اند و بر لفظ مبارک راند کسی
که کامل حال است او را تغیری نیست یعنی چیزی پدید نیاید در ایشان
بدان در آنچه ایشان اند نقصانی آرد اگرچه نفس تغیر باشد از جهت

بشریت آن صفت لازمهٔ بشریت است تمکین آن بر نخیزد و ارباب تمکین را آن
زبان ندارد و از ضعف حالت که کلماتے میگویند که ظاهر آن مردمان را خلاف شرع
می نماید آن حیثیت ایشان را چون معانی پدید می آید بعضی تحمل کردن نمی توانند ضرورت اقرار
می افتد و طبع بشر است هر چیز که حوصلهٔ آنرا فرو نتواند خورد بیرون اندازد و بعده فرمود
که از شیخ زاده چشت سلمه الله که اینجا رسیده بودند از ایشان پرسیدم که در بیوقت آنجا
آنچنان عزیزان هستند که اگر کسی مثل آن کلمات میگوید درحال میکشند و کشتن آنجا
درنگ نیست و این هم پرسیدم آنچنان کسان هستند که کلمات عین القضات را
شرح نویسند گفت هستند هم در همدان بزرگے سیدے هست که یکان یکان کلمات
عین القضات را تفسیر میکند چنانچه اصلاً جای نمی ماند اما گفتن او تا آنزمان است
که کسی اعتراضے نکرده است اگر ناگاه کسی اعتراضی آورد درحال ساکت شده بندگی
مخدوم چون برین حرف رسید بر زبان مبارک راند که ازینجا معلوم میشود که اعتراض
در کلمات بزرگان ادب نباشد هم ازینجا در مناقب شیخ زاده بزرگوار سلمه الله
فرمود که شیخ زاده بست پنج سال است که سفر اختیار کرده است و در اینجا رسیده
اند از چهل ساله عمر ایشان گذشته بود و معانی بسیار جمع شده و بارها گفته است
مرا ابیات خواجه عطار در سفر انداخت و آن آنچنان بود که در اینجا من خورد بودم
پدر من هر شب قرآن خواندی و مرا در پهلوی خود نشاندی چون از قرآن خواندن
ملول میشدند دیوان خواجه عطار پیش نهادندی و میخواندندی و در خواندن آن گریه ها
میکردند و هر بار دست مبارک بر من فرود می آوردند و هایٔ که بخواندن دیوان
عطار ایشان را ذوقے پیدا شدی آنرا باز میکردم و میدیدم وقت وقتے

ایشان را برین نظر افتادی میگفتند توجه مطالعه میکنی انشاء الله تعالی چون وقت
تو برسد آن زمان مطالعه کن این زمان چه فهم کنی بعده هم در مناقب پدر بزرگوار شیخ
زاده بندگی مخدوم فرمود که هم از شیخ زاده شنیده ام که میگفت پدر مرا هزار ختم
قران بود بیشتر بیرون در خارج صلواة و بعضی در صلوٰة و همه خواجگان چشت رحمهم
الله همین بوده است بعضی ختم قران در صلوٰة است و بعضی ختم در خارج صلواة و
در ملفوظ هر یکی آن مسطور است ذکری در مناقب شیخ نظام الدین افتاد رحمة الله
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در بزرگی شیخ نظام الدین شبه نیست بزرگ
بوده اند و هم در ملفوظ ایشان دیده ام شخصی امیر حسن عرضداشت که مرا دعای
مطول چندان رغبت نیست شیخ نظام الدین فرمود سبحان الله از دعا مرا
همین قدر بسنده است که گوئی اللهم انی اسألک ان لا اسألک سواک و این از
ایشان بزرگی همت ایشان است اگر ایشان را جز این همتی دیگر بودی درین
معنی بر زبان ایشان آن نیست چنانکه گفته اند چون حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم در شب قرب و کرامت بمقام قاب قوسین رسید گفت اللهم انی اعوذ بک
منک گفته اند و اگر در سر پاک وی جز حق چیز دیگر بودی گفتی اللهم انی
اعوذ بک من کذا چون گفت منک معلوم شد که در سر پاک وی و در همت
بلند وی جز حق دیگر نمانده بود درین محل این نظم بر زبان مبارک راند
مثنویات نقطه ملک جهان را همت است + پر و بال مرغ جانها همت است
مرغ همت شان بحضرت شد قرین + هم ز دنیا در گذشت و هم ز دین
گر تو مرد این چنین همت نه + دور شو کاهل ولی نعمت نه

باب بست و یکم ۲۱

در ذکر نظر باطن بزرگان افتاد بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول بقاه
فرمود گفته اند بزرگان بدانند کسے را چه مقدار هست و تا کجا خواهد رسید
این نظر در ایشان هست و ازینجا میگویند که سعید و شقی امروز پیدا است اما
در نظر اهل بصیرت و آن ایشان اند مولانا نظام الدین خال زاده عرضداشت
که از کجا دانند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود باطلاعی که ایشان راست در خواص
سعادت و در خواص شقاوت و آنچه از توابع و لواحق است از جمله حنفی و حسبان
سنت بد السنت از انجا بدانند اگر بصورت و اسم هست بر خلاف آن لعبده
این مثنوی بر زبان مبارک اند مثنوی ای بسا اسم و بر سانی نسیم ۞ عاشق
حقیقی از مجازی دایم   و این حکایت فرمود که بزرگے پسر خود را برای تعلیم میفرستاد
و آن پسر در تعلیم میرفت ولی اصلا دوست نمیداشت که چیزے تعلیم کند روزے
آن بزرگ گفت هر که مرا بآمدن مسافر بشارت دهد هر چه از من بخواهد بدهم اورا
قضارا همان پسر دید که مسافرے می آید پیش پدر آمد و گفت من بآمدن مسافرے
بشارت میدهم اکنون مسافرے می آید و تو گفته بودی که اگر مرا کسی بآمدن مسافرے
بشارت دهد هر چه بخواهد بدهم آن بزرگ گفت بخواه چه میخواهی پسر گفت میخواهم
که بعد ازین مرا در تعلیم نفرستے پس چون آن بزرگ این بشنید در تامل شد
اگر بگوید نفرستم پس پسر جاهل ماند و اگر فرستم وعده خلاف شود بعد از زمانے
تامل کرد و گفت حالا در تعلیم مروے برین شرط که انا فتحنا یاد گیری پسر
قبول کرد و سوره انا فتحنا یاد گرفت و در تعلیم رفتن بگذاشت بعد

چند گاه آن بزرگ نقل کرد مریدان جمع شدند که در سجاده کدام کس بنشیند میان خود اتفاق برین کردند جائیکه بشر یا دیگرے را حبال باشد که بنشیند آخر همان پسرا در سجاده بنشانند چون آن پسر در سجاده نشست روز بروز شهرت یافتن گرفت و مشهور شد آخر اتفاق آن افتاد که با مریدان در شهرے سفر کند با چند مریدان سفر کرد تا بنزدیکی آن شهر رسید مریدان پدر او دران شهر بسیار کسان بودند چون شنیدند که مخدوم زاده می اید استقبال کردند و پادشاه آن شهر را خبر کردند پادشاه هم استقبال کرد آخر درون شهر در آمد و دران شهر هم مشهور شد و هر یکے تعظیم می نمودند مگر طایفه دانشمندان تعظیم او را بجاے نمی آوردند و دیدن او نیز نرفتند و میگفتند کسیکه قرآن هم نخوانده است علمی ندارد درین راه چگونه در آید ما او را چه فضل بود این خبر بپادشاه رسانیدند که طائفه از دانشمندان دیدن نیامدند و بجاے نمی آرند و مے گویند چیزے نخوانده است پادشاه دانشمندان را طلب کرد و این خبر که بد و رسانیده بودند پیش دانشمندان بازگفت ایشان گفتند آری چیزے نخوانده است و علمے ندارد پادشاه گفت چون دانند که چیزی نخوانده است امتحان باید کرد شما حاضر شوید و آن بزرگ زاده هم حاضر شود چیزے از و سوال بکنید اگر جواب آن ندهد چنان باشد که شما میگوئید تا چنان شد که پادشاه محضر کرد دانشمندان همه حاضر شدند و آن شیخزاده نیز با مریدان حاضر شد پادشاه روی سوی شیخزاده کرد گفت ایشان میگویند که شما چیزے نخوانده اید ما چون دانیم که شما خوانده اید یا نه

مریدان گفتند چیزے امتحان بکنید کہ ہم ازان پیدا خواہد شد کہ چیزی خوانده اند یا نہ دانشمندان آغاز کردند اول بارے قران نخوانده است اگر خوانده است سورتے از قران بخوان گفتند کدام سورت بخواند سورہ تعین بکنید ایشان ہمہ میان خود اتفاق کردند قضا را سورہ انا فتحنا خواندن تعین کردند کہ این سورت بخواند شیخزاده چون از پدران وصیت داشت یاد گرفته بود خواندن آغاز کرد و تمام خواند ہر یکے شرمنده شدند و ملزم شدند باز گشتند و بادشاه ہم گفت در بزرگی ایشان چه شبه است بعده مخدوم عظمه الله فرمود کہ مقصود ازین حکایت نظر شیخ بود کہ بینائی او تا چه حد بود چون بیدا نست کہ عاقبت چنین واقعه خواهد زاد و آن پسر را از خواندن او ملاے میخواست ہمان سوره را یاد کردن فرمود باز مناسب این حکایتے دیگر فرمود کہ از عزیزے شنیده شده است در انچه شیخ رکن الدین علیه الرحمة اول بار از ملتان بدہلی رسیدند چند نفر از آمدہ بر وجه امتحان میان خویش اتفاق کردند کہ بر شیخ روند بر وجہه امتحان قضا را در وقت رفتن میان ایشان بر پنج مسئلہ بزودی اتفاق افتاد کہ بر آن امتحان کنند بر شیخ رسیدند آن پنج مسئلہ را از شیخ سوال کردند شیخ ہر یکے را دو کان سه کان وجه تقریر میفرمودند تا ہر پنج اتمام کرد بعضے ازان دانشمندان در حال مرید شدند و بعضی از انکار توبه کردند و به اقرار پیش آمدند خدمت شیخ بگریست حاضران مجلس پرسیدند کہ سبب گریستن چیست گفت سی و چند سال است کہ منتظر این بوده ام و امروز پیدا شده است گفتند این را شرح کن تا معلوم کنیم گفت در آن محل کہ بزودی میخواندم سبق من اینجا رسیده بود و آن استاد ہر چند

تقریر میکرد معلوم نمی کردم خدمت والد شیخ صدرالدین علیہ الرحمۃ دیدم کہ در عقب
من ایستادہ بودند گفتند ای پسر برخیز کہ این پنج مسئلہ من ترا خواہم گفت
من برخواستم و دنبال ایشان در خانہ آمدم و این پنج مسئلہ مرا یکان یکان تقریر
فرمود چنانکہ من فہم کردم آخر مرا گفت کہ این ہر پنج مسئلہ را نیکو نگاہداری ترا با
این کار است منتظر این بودم کہ مرا آن چہ کار خواہد بود لبعد سی و چند سال بدید آمد
کہ آن کار این بودہ است ملک زین الدین مجد الملک سلمہ اللہ بہ بندگی مخدوم
رسیدہ بود حکایت درین بود کہ قلندرے بر شیخ علاء الدین در آمد و دست بپای
شیخ او را دست نداد آن قلندر گفت من در چشت بر پیران چشت بودہ ام
و ایشان را چندین خدمت کردہ و ہمہ مرا دست میدادند تو چرا دست نمیدہی
شیخ علاء الدین فرمود کہ ما شمارا دل دادہ ایم چہ حاجت ست کہ دست دہیم درین
سخن مجد الملک دار وکرد کہ مصافحہ سنت است زیرا چہ رسول علیہ السلام دست
دادہ اند شیخ علاء الدین چرا باشد کہ دست ندہد بعدہ بندگی مخدوم فرمود
کہ من این را جواب برین وجہہ گوئیم کہ بزرگان را و اہل طریقت را بحکم حال
جائز ست اگر در ایشان چیزے بہ بینند کہ نفس را رعونتے حاصل میشود آنرا
ترک میدہند پس تواند بود کہ شیخ علاء الدین را در دست دادن نفس را
رعونتے پیدا می آمد از آن سبب دست نمیدادند قاضی معین الدین برادر
ملک مجد الملک آمدہ بود درین سخن او دار دکرد کہ ترک سنت می آید
ہرگاہ کہ رسول علیہ السلام مصافحہ کردہ است و ایشان نکردند پس ترک
سنت آید باز جواب گفتند کہ ترک سنت صورۃ مینماید المعنی موافق سنت است

زیرا چه دراتیان سنت اکمال دین است و چون اینجا مقصود ایشان اکمال
دین بود پس این خلاف بود صورة اما معنی موافق و این چنین نه بایدا گذاردوا این
را در مسئله شرعی نظیرے هم هست چنانکه مثلا در بامداد نماز اگر مسبوق را خوف
آن باشد که طلوع آفتاب نزدیک است و با امام مقدار تشهد نشست و امام هنوز
سلام نداده است پیش از سلام امام برائے آداے انچه نیافته است میخیزد
درست باشد برای اکمال فرض را اگرچه صورةً ترک سنت می نماید اما چون
برای اکمال فرض است معنیً موافق است آنرا ترک نگویند پس ایشان هم که
ترک سننی کردند برائے اکمال دین خود را ترک کردند پس بدین معنی صورت
ترک است اما معنی ترک نیست باشد قاضی حمید الدین وارد کرد که انکسار قلب
مومن لازم می آید و این نیز مذموم است زیرا که یکی محتاج است بدست بوسیدن
اگر ایشان دست ندهند دل او شکسته شود درین هم جواب گفتند که انکسار دل
مومن بقصد نیست قصد ایشان اکمال دین خود است اگر ضمناً انکسار دل
یکی میشود بلکے نیست و برین ماخوذ نباشد چنانکه بر یکے از مومنان شما اقامت
حد شرعی بکنید و مقصود شما اقامت حد شرع باشد انکسار دل مومن اینجا
ضرورت است اما چون ضمنی است زیان ندارد و پس ماخوذ نمے میشود
که چیزے بقصد خود اکی میشود لان الامر ماخوذ بقصده و انکسار
قلب مسلم قصد ایشان نیست بلکه قصد ایشان اکمال دین خود است بعده
فرمود که سالک را در راه سلوک مقامیست که صوم و صلوٰة بطوع
ترک می آید برین طریق که اگر سیده اند کار مراد زخرابات خواهد کشاده

وصوم وصلوٰۃ مرا حجاب راہ میشود در حال آنرا ترک میدہد بخرابات میشود واین
درحق طالب صادق آید زیراکہ صلوٰۃ وصوم برای دریافت مقصود ست او ایشان
میدانند کہ مقصود ما این زمان از خرابات حاصل میشود پس ایشان را آنزمان ترک
صوم وصلوٰۃ تطوع فرض میگردد وفرض حالی نہ فرض شرعی ووقتی میشود کہ این طایفہ
درسلوک خویش مضطر میشوند میان ترک فرض حالی نہ ظاہر شرعی ومیان اتیان
بدعت آنجا اتیان بدعت اولی میشود من ترک الفرض واین را در شرع نظیر است
حاضری درین مجلس عرضداشت کہ نظیر این درمسایل شرعی کدام است بندگی مخدوم
عظمہ اللہ فرمود مثلاً چنانکہ مصلی در صلوٰۃ چہار کانی شروع کرد بعدہ در سوم
رکعت ساکت شد کہ این چہارم رکعت است یا سوم درینصورت حکم اینست
کہ ہمدرین رکعت بنشینند بعدہ برخیزد یک رکعت دیگر بگذارد پس اگر نظر درین
کنیم کہ تواند بود کہ آن سوم رکعت باشد پس شستن در سوم رکعت بدعت
واگر درین نظر کنیم کہ چہارم رکعت است پس اگر بنشیند ترک فرض آید اینجا
حکم اینست کہ بنشیند اگرچہ بدعت است بر تقدیر سوم تا ترک فرض نیاید
بر تقدیر چہارم وہمچنین سالک برای تکمیل دین خود را مضطر میشود بترک
سنت بوجہے واتیان بدعت بوجہے اینجا او را نیز ضرورت بود کہ اتیان بدعت
کند اگرچہ ترک سنت لازم می آید صورت زیان ندارد واین را نیز در شرع
نظیر است درین محل شیخ معزالدین عرضداشت کہ در شرع نظیر این کدام است
بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ نقض صلوٰۃ بعد الشروع بدعت است
بلکہ منہی عنہ است در حالی نقض درست است چنانکہ در سنت با مادام مردی

شروع کرد همچنان امام پیش رفت ومیداند که اگر مشغول سنت شوم اکثر از یک رکعت با امام فوت شود اینجا نقص سنت کند با امام بپیوند دپس این ترک صورت ترک ست نه معنیاً پس انچنین ترک با نمی ارد زیرا که این ترک برای اکمال فرض ست ودر شریعت سنت معنی همین ست بعده فرمود اگر ازین طایفه به بینند که ایشان بدعتی یا ترک سنتی صورتاً اورا در وجود می آید بالقطع بدانید که او را همین واقعه پیش آمده است ودر حق ایشان عقیده همین می باید واین هم از کسانی راست آید که با صول وقانون شرع اند وطالب صادق اند وارباب معانی وبصیرت اند امّا از هر بدعتی وصاحب هوی این معنی مسلم نیست درحق وی محض ضلال بود ذکری درین افتاد که اگر بزرگی در مقام بزرگی میرود تا همانجا سکونت سازد چون آنجا میرسد بر نمی خیزد ذکریا غریب عرضداشت که مولانا فریدالدین بزرگی زبیده بود تا آنجا باشد چند روز بود نقل کرد واینجا هم بر شیخ خضر پاره دوزدرویشی رسیده بود شیخ خضر را گفت تو چندین سال باز درین مقام می باشی اکنون برخیز چندگاه ما درین مقام باشیم شیخ خضر مصلی بستند از انجا بیرون آمد آن درویش آنجا سکونت کرد چندگاه بود آخر نقل کرد سازوار نباید. ومثل این بعضی بزرگان را بود هرچه حمل افتد خصومت خود میان این طائفه نیست ؛ بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که خصومت اگرچه نیست لاکن بشریت باقیست چون بشریت باقیست انچه از لواحق وتوابع بشریت است واقع او نیز از جایزات بود ودیگر طلب انصاف از ظالم خود عدلست وتنجاوز وفضل اینجا کار بطرف عدل شد ازینجا چیزی لازم نباید شاید که از حیثیت انبیا

اینجا تصرف نبود من جهته الله غیره حکمی پدید آید و این چنین بسیار است
بعده فرمود که اینچنین جاے آید که وقت این درویش بر وقت او غالب آید
و مقام او دون مقام این باشد والبته بشریت در کار میشود وقت این تمامی آید
و وقت او مغلوب ازان سبب این چنین چیزے پیدا می آید مثل این میان درویشان
هست بر نسبت این معنی حکایت فرمود که شیخ علی زاده رحمة الله مریدے را گفت که در
لاهور برو ساکن شو و دران وقت در لاهور شیخ زنجان بود و شیخ زنجان و آن
مرید هر دو مرید شیخ علی زاده بودند در خاطر این مرید گذشت که شیخ زنجان
در لاهور است و مرا شیخ همانجا میفرستد مگر در خاطر شیخ نگذشته است چون
این وسوسه او را داد برنج آمد و گفت که مخدوم شیخ زنجان در لاهور است
و من همانجا چگونه روم شیخ علی گفت ترا درین چه کار است تو برو بعد ازان
او روان شد همدران شب که در لاهور رسید شیخ زنجان نقل کرده بود
بامداد آن دید که جنازه شیخ زنجان بیرون می آرند و حکایت دیگر هم بر نسبت
این معنی فرمود که شیخ حیدر زاده در شهرے بود روزے با جمع مریدان
نشسته بود ناگاه آن بزرگ روی بمریدان کرد و گفت برخیزید جای سفر کنیم
مریدان حیران ماندند گفتند مخدوم چیست اینکه ناگاه اتفاق عزیمت
افتاد شیخ فرمود چنگیز خان درین شهر میرسد و درویشے را ابرے آرد
در پناه آن درویش شده می آید و من با آن درویش در باطن کشتی گرفتم
او مرا بر زمین انداخت اکنون من این شهر را نگاه نتوانم داشتن کسانیکه
اعتقاد براو بزرگ داشتند براه او سفر کردند و هم در نزدیکی آن

آن مدت چنگیز خان در آن شهر رسید و آن شهر را گرفت و همه خلق را اسیر خود گردانید۔

باب ۲۲ بیست دوم

در ذکر شجرهٔ پیران و شفیع آوردن ایشان در حاجات

ذکرے در شجرهٔ پیران افتاد رحمهم اللہ علیهم اجمعین بندگی مخدوم عظمه اللہ فرمود که شجرهٔ پیران یاد باید گرفت و آن را بعد از هر فرضی بخوانند برکات بیشتر است هم در مجلس همان زمان بحاضران مجلس نشستن اشارت فرمود و خود املا میکرد برین ترتیب بسم اللہ الرحمن الرحیم

الهی بحرمت خواجه نجیب الدین فردوسی رح
الهی بحرمت خواجه بدر الدین سمرقندی رح
الهی بحرمت خواجه نجم الدین کبری رح
الهی بحرمت خواجه وجیه الدین ابو حفص رح
الهی بحرمت خواجه احمد سیاه دینوری رح
الهی بحرمت خواجه ابو القاسم جنید بغدادی رح
الهی بحرمت خواجه معروف کرخی رح
الهی بحرمت امام موسی کاظم رض
الهی بحرمت امام محمد باقر رض
الهی بحرمت امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ

الهی بحرمت خواجه رکن الدین فردوسی رح
الهی بحرمت خواجه سیف الدین باخرزی رح
الهی بحرمت خواجه ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی رح
الهی بحرمت خواجه محمد بن عبد اللہ المعروف بعمویہ رح
الهی بحرمت خواجه ممشاد علو دینوری رح
الهی بحرمت خواجه سری سقطی رح
الهی بحرمت امام علی رضا رض
الهی بحرمت امام جعفر صادق رض
الهی بحرمت امام زین العابدین رض
الهی بحرمت امیر المومنین علی ابن ابیطالب رضی اللہ عنہ

الهی بحرمت السید المرسلین و خاتم النبیین محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب القریشی ﷺ

صلی اللہ علیہ وسلم کارمن بہ است گردان بعدہ بندگی مخدوم عظمہ اللہ روی مبارک سوی بندگانیکہ حاضر بودند آوردہ ایشان فرمود ہر روز بعد ہر فرضے باید خواند واگر کسی را مہمے پیش آید دینی یادنیاوی وضو کند ودو رکعت نماز بگذارد واین را بخواند وایشان را شفیع آرد حق تعالی آن را بکفایت رساند انشاء اللہ تعالی۔

باب بست وسوم

در ذکر مجاہدہ وریاضت قاضی اشرف الدین عرضداشت کہ وقتی از بندگی مخدوم سماع شدہ است کہ فرمودہ اند مجاہدہ علت وصول است بندگی مخدوم فرمود کہ این بعضی میگویند اما اکثر برین اند کہ علت نیست زیرا چہ علت آنست کہ فصل نباشد میان معلول وعلت وچندین کسان را مجاہدہ بود کہ مقصود نبود درین میان مولانا ابوالقاسم عرضداشت کہ درین آیت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا مشیت مضمر دارند بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ یک قول ہمین است کہ درین مشیت مضمر است اما بعضی کہ مجاہدہ را علت میدارند ہم بدین آیت علت میدارند اما مجاہدہ بشرط علت میدارند تا اگر کسے طلب ومجاہدہ میکند ومقصود حاصل نمیشود از ان جہت است کہ بشرط بجاے نیاوردہ است ونقصان درمن جہت است وہمچنین درین آیت کہ اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ یک قول درین انیست کہ مشیت مضمر است ودوم اینست کہ دعوت بشرط اگر کسی آرد ہر آئینہ شنود واجابت آید وآنکہ چندین کسان دعوت میکنند واجابت نمی شود بنا بر آنست کہ دعوت بشرط موجود نشد

شیخ معز الدین عرضداشت اگر آن قایل بر قول آنکس که مشیت مقصر میداند و گوید که جائیکه طلب و مجاهده است و یافت نه بدان ست که علت نیست بلکه برآنست که آن طلب و مجاهده بشرط نیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اگر همچنین بودی تعلیق اختصاص بمشیت چنانکه گفت یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ و مثل این از آیات دیگر فایده نبودی و دیگر مجاهده و طلب وقتے است و سابق ازلی و وقتے علت نتواند بود مر ازلے را پس معلوم شد که طلب و مجاهده علت نیست و اگر گوید که آن تعلیق اختصاص شاید که در حق نبوت بود یعنی برگزیند حق تعالی نبوت هر کرا خواهد جواب هم خود فرمود که این تاویل خلاف تاویل سلف است پس خطا بود بعد از ان فرمود هر چه هست حق تعالی بمشیت خود بر بست و گفت یختص برحمته من یشاء مقید بمشیت خود گردانید مقید بمال و جان و بچیز دیگر نکرد که مردم جان خود باختے و مقصود حاصل کردی مقید بچیزے کرد که اصلا مقدور اینجا نه و مجلس را ازان اطلاع نه بندگی مخدوم عظمه الله این نظم برزبان مبارک راند مثنویات چه بود خوب زشت مشتے خاک ،، با قبول تواے زعلت پاک ،، ای یکے خدمت آشنا را ،، کرک یوسف شکار جانت را۔ و حاضران مجلس را از تقریر این معنی اندوہے و آب دیده پیدا شد قاضی اشرف الدین عرضداشت چون حق تعالی مقید بمشیت خود کردانید پس طلب و مجاهده نگذارد یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که خیر آن اصلا نگذارد و اجماع مشایخ و علما بر نیست که بکند و بغایت و نهایت رساند لیکن در نظر نیارد

و آنرا علت نداند و چند گرش بر لفظ مبارک براند که کردنی است نه دیدنی است و این بران
اصل است که جمله احکام دین بدو اصل باز میگردد یکی دانستنی و دیگر کردنی و دانستنی چنانک
ایمان و کفر و طاعت و معصیت این بتقدیر خدا است این همی باید دانست و حجت
نباید ساخت و کردنی چنانچه فرمانست ایمان بیار و طاعت بکن و از کفر اجتناب کن
و از معصیت دور باش این کردنی ست اینجا ترک روا نیست چنانکه آنجا حجت ساختن
درست نیست درین محل این ابیات بر خوانده اند **مثنویات**

عقل فرمان کشیدنی باشد	عشق و ایمان چشیدنی باشد
عاشقان سوی حضرتش سرمست	عقل در ره ستیزه و جان در دست

و چنانکه آنجا اگر حجه اند و بران اعتقاد نکنند کافر گردد همچنین اگر اینجا ترک آرد
و بداند که این ترک معصیت است خود عاصی بود و اگر این را معصیت نداند
و گوید این نیکوست نعوذ کافر گردد چنانکه آنجا بعد ازان فرمود بعضی دانایان
که مجاهده و زهد و صلوة گذاشته اند هم ازین سبب که کسی احوالی و وقتی
بوده است و از حال خود بیتی در مذمت زهد و صلوة گفته است ایشان
چه کرده اند همان را حجت ساختند نفس صلوة و زهد را ترک آوردند نعوذ بالله
که آن مذمت نفس صلوة و زهد باشد آنکه از حال خود اینچنین گفته اند مراد او ازان
نادیدن آن داشته اند و آفات آن در نظر آورده است و هر بیتی که در روی
اینچنین چیزها باشد مذمت نفس آن چیز نیست بلکه نادیدن مراد باشد و دیدن
آفاتی که درویست چنانکه از امام شبلی رحمة الله نقلست که گفت لَیْسَ
الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا فِي الْحَقِيقَةِ یعنی زهد در دنیا خود بحقیقت نیست

واین نه نفی نفس هر است که به کتاب وسنت وباجماع مسلمانان ثابت است
وآن خود نیاید این نادیدن زهد است ودیدن آفات در زهد است تا از عجب
سلامت ماند ویک اصل اهل طریقت این است یعنی عیوب اعمال و عیوب نفس
خویش به بیند وهنر وطاعت خویش نه بیند بعده فرمود که این سخنان از آن طایفه است
که همت های ایشان نیست مگر حق اگرچه طلب ومجاهده خالی از فایده نیست وبدان
فایده ها بسیار است اما آنچه همت ایشان است از آن حاصل نشود از آن سبب
آن چیزها منظور ایشان نمیگردد وایشان خوب هم میگویند زیرا که اگر طلب ومجاهده منظور
گردد پس رفتنی نشود ماند نه بود باز قاضی اشرف الدین عرضداشت که اگر کسی برای
کشتن نفس عضوی می برد یا بر نفس خود مثل این شدتی می نهد چگونه باشد بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که نفس کشتن برین طریق نیامده است که عضوی را ببرد اگر کسی چنین کند
عاصی گردد تا اگر کسی سر سوزنی این قالب که طالب را در راه حق بر نجاند و در اندام
مي خلاند عاصی گردد لیکن بر طالب همین بهتر نیست که اگر نفس او از راه حق چپ وراست
میل کند او را تازیانه مجاهده بر وجه شرع در راه راست آرد باز عرضداشت اگر بر
اندام گرمی رسد که از نفس امضرتی حاصل میشود اگر آن تحمل میکند چگونه باشد
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این مستحسن است در مثل این چیز تا رضا حاصل
میشود اینچنین چیزی خوب است باز عرضداشت اگر برای قطع خواب رشته در گردن
میکند وبران خود را آویزان میدارد این نوع چگونه باشد بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که اینچنین کردن نیامده است تا در عهد رسول علیه السلام
عورتی صالحه برای قطع خواب یا برای مجاهده نفس خود را رشته در گلو
کرده آویزان داشتی این خبر به بندگی رسول علیه السلام رسید

رسول علیه السلام آن عورت را از ان منع فرمود که این چنین نباید کرد و بعد
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که بر خود چنان چیزے اختیار می باید کرد که
بدان استقامت تواند نمود تا اگر ده روز خود را برین طریق داشت یا ده روز
روزه داشت تا گرسنه ماند باز چنانچه بود همدان حال عود میکند سودی ندارد اندک
اندک بر خود اختیار کند تا بدان استقامت یابد بعده فرمود که شب و روز بست
چهار ساعت است و مشایخ این قسمت کرده اند که چند ساعت بعبادت مشغول باشند
و چند بخسپد ازین بست چهار ساعت هشت ساعت برای خواب جدا کرده اند و این
هشت ساعت هم قسمت کرده اند که در روز چند ساعت خسپد و در شب چند ساعت
ازین میان در روز دو ساعت قسمت کرده اند و در شب شش ساعت قسمت کرده
اند اما آنکه در روز بخسپد آنوقت هم تعین تا همه ان وقت خسپد و آن بعد فراغ
چاشت فراغ است تا پیش از زوال و چنان می باید که پیش از زوال برخیزد تا پیش از وقت
ظهر مستعد شود و برای ادای ظهر بنشیند زیرا چه مشایخ پیش از وقت مستعد میشوند تا اگر زوال
برخیزد آن مقدار وقت ضایع گذرانیده باشد اما آنکه در شب بخسپد آنرا هم وقت
تعین کرده اند بعد فراغ نماز خفتن تا مقدار شش ساعت شب بخسپد تا اگر
زین زیادت خسپد آن مقدار وقت ضائع گردد بعد ازان فرمود که هم ازین
مشائخ دو بامداد میگویند یکے چون از خواب شب برخیزد دوم چون از خواب
روز میخیزد و گفته اند که چون از خواب روز بیدار شود برای ظهر ساخته شود
و بعد از ادائے ظهر ورد دیگر که بعد از ظهر میخواند آن بخواند بعد ازان ورد دیگر
بعد از نماز بامداد میخواند آن ورد تا آخر بخواند بعده روی مبارک بسوی

که حاضر بوده اند آورده و اشارت فرمود اگر بعد از ظهر نوافل بگذارد باید که آیاتی که بر طریق مناجات است آن بخواند مثل این آیت رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ و آیتی که در آخر او هست وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ و مثل این آیت آیات دیگر زیرا چه بسیار ذوق حاصل میشود تا اگر در خواندن این آیات با آیات دیگر ذوقی حاصل شود باید که همان آیت باز بخواند مکرر کند اگرچه در یک رکعت باشد زیرا که بزرگ وقتی پیدا میشود و آن وقت با آرزوها حاصل میگردد و همچنین بعد از نماز خفتن اگر نوافل بگذارد هم مثل این آیات بخواند قاضی صدر الدین عرضداشت اگر شش ساعت در شب و دو ساعت در روز هر وقتی که بخواهد بخسپد باید که از تعیین بگذرد چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که مشایخ را همین وقت معین است مطلق وقت نهاده است بیچاره عرضداشت که مشایخ مجاهده را ترتیبی نهاده اند که اول از این آغاز کنند آنگاه از این بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آری ایشان می بینند که کدام کس لائق چیست بر حسب آن میفرمایند و اصل این کار تجرید است اگر مجرد است او را بر قدر تجرید او میفرمایند و اگر متاهل است بر قدر آن او را میفرمایند اول که میفرمایند چهله نشستن میفرمایند اگر در آن چهله چیزی را می بینند چهله دیگر میفرمایند و در چهله می بینند اگر او را رغبت بر خلق است آن تعیین میکنند و اگر رغبت بر طعام می بینند بر اندازه او آن میفرمایند باز بیچاره عرضداشت پیر که مرید را مشغولی میفرماید بالتماس مرید یا هم خود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود اگر او التماس کند بالتماس او و اگر خود به بیند هم خود

فرمایند درین میان خواجه جلال الدین حافظ ملتانی حاضر بود آغاز کرد که اول
مرید انرا ذکر باید که صیقل دل است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در جمله
همین ذکر میفرمایند زیرا که آنزمان جمله حکایت ها که پیش ازان کرده است
و دیده هست آن همه در دل او گذر خواهد کرد پس ذکر فرمایند تا بذکر آن همه را دفع کند
مثلا چنانکه شما با من این زمان حکایت میکنید اگر بیرون خواهید رفت این جمله
باز در دل شما خواهد گذشت پس آنزمان مشغول بغیر میشود برای دفع آن ذکر گوید
و چنان گوید که اگر خواب در آید و از غلبه خواب بخفتد باید که دران حال زبان در ذکر
باشد مناسب این معنی حکایت فرمود که در خانقاه شیخ رکن الدین علیه الرحمة
طائفه از قلندران رسیدند و شیخ ایشان را ذکر فرمود چون شب در آمد ایشان
همه در ذکر مشغول شدند و ایشان طائفه قلندران زمان شب غوغا برخاستند
یاران دیگر که در حجرها خود مشغول نماز و ذکر بودند ایشان را تشویش شد یاری از حجره
بیرون آمد و بر ایشان تفت شد و گفت خاموش باشید و اگر ذکر میگوئید چنان
بگوئید که اندام شما هم ذکر گوید و شما بشنوید نه آنکه غوغا کنید خلق همه بشنوند.
ایشان همان زمان ذکر فرو گذاشت کردند چون روز شد همه به بندگی شیخ
آمدند گفتند بندگی شما ما را ذکر فرمودید ما بشب در ذکر مشغول بوده ایم یاری
آمد و ما را منع کرد و بر ما تفت شد بعده شیخ فرمود که او از خود قیاس کرده است
بعده آن یار را طلب فرمود گفت ایشان را چرا منع میکنی آن زمان
که ایشان را آن حاصل میشود که ترا هست همچو تو همچنان کنند گفتن چه حاجت
باشد بعد درین محل جلال الدین مذکور گفت که بزبان هندوی نیکو گفته اند

نہ ہر کہ گفتہ است باٹے بہلی ہر سانکہ شے بعد ازان بندگی مخدوم عظمہ اللہ
بزبان مبارک راند دلیس بھلا پردو ور بعدہ بندگی مخدوم عظمہ اللہ
فرمود در نفس ریاضت مومن وکافر برابراند تا در بعضے جا آوردہ است کہ ریاضت
رہبانیان را اشراف ہم حاصل میشود برین نسبت حکایت فرمود کہ رہبانی بود
شصت یا ہفتاد سال در ریاضت ماند و بصومعہ مشغول بود ودر آنوقت
چہل سال برائے رہبانیت تعین بود بعد از چہل سال کار او بکشادے این
خبر بخواجہ ابراہیم خواص رحمۃ اللہ رسید کہ فلان رہبانے را شصت یا ہفتاد سال
بر آمدہ است خواجہ ابراہیم گفت چہل سال تعین ایشانست این زیادت ماندہ است
بے معنی نیست بروم از و سوال کنم تا چہ معنی دیدہ است بعد ازان قصد دیدن او
کردہ تا صومعہ او رسیدند رہبان در صومعہ مشغول بود چون خواجہ ابراہیم انجا رسیدند
پیش از انکہ از و سوال کنند آن رہبان سر از حجرہ خود بیرون آورد وگفت مرا
معنی نیست خواجہ ابراہیم گفت پس چرا از تعین خود چندین سال زیادت ماندہ گفت
برای آنکہ این سگ نفس را دربند کردہ ام و بسگبانی نشستہ ام بعدہ خواجہ ابراہیم چون
این شنید در سر مناجات کرد کہ خداوندا بیگانہ را این مقدار معنی بخشیدہ متوالی
کہ آشنا گردانی چون خواجہ ابراہیم در سر این مناجات کرد آن رہبان آغاز کرد کہ
این چہ فضولیست بر و خود را بخواہ حکایت دیگر مناسب این فرمود کہ رہبانی بود
چون حیثیت و آوازہ خواجہ ابراہیم خواص رحمۃ اللہ شنید قصد کرد تا ایشان را دریابد
خواجہ ابراہیم ہمہ وقت سفر بود و اقامت نبود و ایشان را مقام توکل بود
بدان قوت بی زاد در راحلہ سفر میکردند الغرض بر رسان بر رسان میرفتند

و گفت من برابر تو سفر خواهم کرد خواجه گفت تو برابر من سفر نتوانی کرد که مرا توکل

ست رهبانی گفت تو زدر کار شکی خواجه ابراهیم چون این سخن از وی بشنید گفت

بزرگ سخنی گفته ست القصه سفر کردند تا سه شبانه روز گذشت هیچ چیز از غیب

پیدا نشد هم با آب افطار میکردند بعد از سه شبانه روز این رهبانی با ستاد و گفت

شیخا چندین شهرها طبل و علم تو کوفته اند بیار تا چه داری شیخ دوگانه گذارد و سر

بر زمین نهاد و گفت بار خدایا میتوانی که در روی این بیگانه مرا شرمنده نکنی بعده دو

کوزه آب و دو گرده نان بر مصلے پدید آمد یکی گرده و کوزه آب پیش او نهاد و یکی

پیش خود و افطار کردند بعد از ان سه شبانه روز دیگر برآمد که هیچ نرسید شیخ گفت

تا او با من نگفته ست من بار دیگر باو نگویم شیخ گفت اکنون نوبت تو است بیار

تا چه داری آن رهبان چنانچه رسم دین ایشان است دوگانه بگذارد و سر سجده

نهاد و گفت الهی اگر این مرد بدرگاه تو آبروی دارد از غیب چیزی برسان در آن

زمان چهار گرده نان و چهار کوزه آب از غیب پیدا شد خواجه ابراهیم و او هر دو

افطار کردند بعده خواجه ابراهیم خواص رحمة الله تعالی رهبان را پرسید که تو

چه مناجات کردی رهبان گفت از من هیچ نبود هم ترا شفیع آوردم و گفتم الهی اگر

این مرد را بدرگاه تو آبروی هست چیزی برسان بعده گفت مرا در دین

شما شبه که بود برخاست اکنون اسلام بر من عرض کن خواجه ابراهیم

اسلام بروی عرض کرد او در حال مسلمان شد الحمد لله علی ذلک حکایت دیگر هم فرمود که در عهد رسول

علیه السلام رهبانی در صومعه مشغول بود روزی رسول علیه السلام پیش صومعه او بگذشتند از در

پرسیدند تا کجا خود را رسانیدی جواب گفت تا آنجا رسانیده ام که عرش خدای

رامی بنیم رسول علیه السلام فرمود ذلک عرق الشیطان بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید بر زبان مبارک راند آری ریاضتی که از اسلام نباشد همه بمو و از شیطان باشد والله اعلم۔

باب بست و چهارم

در بیزاری نمودن از نفس و ذکرے در تلبیسات وی و شمه در بیان حجاب ذکرے درین افتاد که تا از نفس تبرا نکنند بمکاشفه نرسند بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول بقائه فرمود که در کتابهای مشائخ رحمهم الله نبشته اند در بیان حجابها که حجابها چهار است خلق و دنیا و شیطان و نفس خلق حجاب طاعت و عبادت است دنیا حجاب آخرت است شیطان حجاب دین است نفس حجاب بنده از خداوند است از روی شمار چهاری آید امّا از روی تحقیق اصل درین باب نفس است زیرا که اختلاط با خلق هم برای نفس است و مشغول شدن بکار دنیا هم برای نفس است و موافقت شیطان لعنه الله فرماید هم برای نفس است پس معلوم شد که اصل درین باب نفس است و از اینجا ست النفس هی الصنم الاکبر پس هر که بیزاری از نفس کرد از همه رست و این مثنوی بر زبان مبارک راند بیت زیر پای آر گوهر کانت تا بست آید آب حیوانت و فرمود نا نه بینی که از خواجه بایزید بسطامی رحمة الله منقول است که شبی مر حضرت عزت را بخواب دید سوال کرد الٰهی کیف الطریق الیک جواب آمد دع نفسک و تعال نگفت صل و نگفت صم و نگفت الزم قیام اللیل و نگفت دنیا را بگذار یا خلق را بگذار امر بترک نفس کرد لیکن این

اشارت برینست که نفس اصل همه حجابهاست تا اگر با اثر حجابها جز نفس حجابی دیگر بودی مرتبهٔ آن کردی و برای اینست که سالکان خود را در راه تنگ می اندازند و در راه ذل و ملامت میگیرند تا نفس زبون و بی خبر شود قاضی عماد الله اعلم همین راه گرفته بود بعده فرمود چون کسی را نفس برخاست پس همه صفتهای محموده چنانکه رضا و توکل و تفویض و صبر و شکر و امثال این جمله در وی پدید آید تا چنان شود که طبع وی گردد یعنی بی تکلف ازو در وجود آید مثلاً چنانکه تواضع چون طبع گردد در محل صحیح خویش اگرچه وی بدان نکوشد تواضع از وی در وجود آید چنانکه طبائع دیگر مثلاً چنانکه گرسنگی و تشنگی اگرچه آدمی تکلف نکند گرسنگی و تشنگی در وجود آید و ازینجا گویند که العادة طبیعة خامسة اما فرق میان طبائع عادتی و طبائع خلقتی آنست که در طبائع خلقتی بنده را اختیار نیست بخلاف طبائع عادتی بنده را در وی اختیار باقیست همینست که چون شود اگر آن فعل از وی برخواست تا بدان ماجور و محمود می آید ذکر یا غریب عرضداشت که قاضی عماد را عجب حالتها بود وقتی خابر دست الیده و قحبه است در گردن کرده در بازار میگشت همان حال روزی بر مولانا یعنی شیخ نصیر الدین رحمة الله علیه آمد گفت اگر شیخی همچنین یک گشتی در میان بازار بکن هلا اگر گشتی نمیتوانی گرد دستار خود برین قحبه نه بعده بندگی مخدوم اعظم الله فرمود که بعضی را معنی پیش می آید که بدان معنی ازین چیزها در وجود او می آید و بدین از رسوم و عادات برون می آیند و این اسطے

بس بزرگ ست اهل سلوک را و اول در راه سلوک ایشان را چنین نمایند که
در باطن بت و زنار و حجاب های که پیش ازان غایب بود بر ایشان کشف
میکند پس این زمان که نظر دران میکنند برای دفع آن ازین چیزها میکنند
و اهل سلوک اگر کسی را می شنوند که چنین حالی کرده است در حال میدانند که
درو چنین معنی پدید آمده است که برای دفع آن این چنین حال کرده است
پس قاضی عمده چون از رسوم و عادات مردمان بیرون آمده است
او را این همه معانی گشاده بودند و اینکه حنا بر دستها مالیده بود والله
اعلم بدین معنی خواهد بود که چون بت و زناریکه در باطنش غایب بود
کشف شد معاینه کرد دانست آنچه ازان مردانست و مردان را باشد آن بار
در من نیست پس من در باطن مردانه ام و در ظاهر صورت مردم پس همزن شدم و هم
بدین نظر خود را حنا داشت چنانکه جنید بن مختثان اندکی ازان هم آنچه در
باطن بود آنرا در ظاهر پدید اگر دد ابهکارے پس بزرگ است و هرکس نتواند
بمدرین محل این نظم بر خواند مثنویات پیش آنکس که عشق رهبر است
کفر و دین هر دو بر در او ست نیست کین هر چه راه و راے بود
تا دلت خانهٔ خدای بود ⁂ بیچاره ضنا داشت که چون در ظاهر
آنرا اظهار میکند که در باطن است دفع چگونه میشود بلکه موکد باطن میشود
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که بدین معنی میشود و بسیار معانی دیگر جز
ازان پیدا میشود و عند التجربه مقرر گردد اول بارے نفاق بیرون
و عجب در باطن هیچ نمی ماند بعده فرمود که ظاهر است و باطن است و طالب

است سه گانه طالب دنیاست دوم طالب عقبی ست سوم طالب مولی است پس آنکه طالب دنیاست به
اسباب آن آنرا بدست می آرد و آنکه طالب عقبی ست احکام شرع را مستحضر میشود
و در ظاهر آنرا در کار می بندد و عقبی می یابد اما طالب مولی را با باطن اشتغال میشود
بمقصود رسد بهدرین محل این نظم بر زبان مبارک راند **مثنویات** پاک شو تا ز اهل
دین گردی آنچنان باش تا چنین گردی گرچه پا برهنه نیست همه در جنب حق جنابت نیست
هرچه جز حق بسوز و غارت کن هرچه جز دین از و طهارت کن بعده
فرمود که ایشان اول باطن را درست میکنند و کار همین است باقی چیزهای دیگر بجای
آوردنی بیش نیست و وقت نگاه داشتنی کار همین است که باطن را صاف کنند
چون برین حرف رسید این نظم برخواند **مثنویات** طالب از غسل دل
گیرد از جنب حق نماز نپذیرد تا بجاروب لا نروبی راه نرسی در سرای
الا الله نشوی در نهاد خود سالار به نماز و به روزه بسیار زانکه هرچند
گرد بر گردی تو گزین ورطه خواجه بر گردی **ذکرے** در مخالفت کردن با
نفس افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که از کلمات خواجه سهل تستری
است رحمه الله ما عبد الله بشیء مثل مخالفة الهوا و النفس خداوند را بچیزے
عبادت کرده نشد مثل مخالفت هوا و نفس وقتی درویشی از عارفے سوال کرد
متی یصیر داء النفس دواءها فقال اذا خالفت النفس صار داء
ها دواءها یعنی سوال کرد که درد نفس دوای وی کے گردد گفت چون
با نفس مخالفت کردی آنچه درد وے بود همان دوای وے گردد درین
محل بندگی مخدوم عظمه الله این نظم برخواند **مثنویات**

چندگوئی رسیدگی چه بود ای دررهِ دین گزیدگی چه بود ای بندهٔ بیخودی گزیده شوی
پای برخود نهی رسیده شوی ؛ و معنی آنکه انچه در نفس بود همان دواکرد
وانسته یعنی انچه ویرا در آغاز حال زیان میداشت همان چیز ویرا در نهایت
کار سود دارد چنانکه فرود آمدن مرید در رخصت زیان اوست و درد اوست
در آغاز حال واگر در نهایت حال عزیمت برخصت فرود آید او را دران سود
بود نه زیان و بزرگان را کار برخصت کردن ازینجاست مناسب این معنی
حکایت فرمود که بیوه بچه مرید بزرگی شد وآن بزرگ آن مرید را خلوت
فرمود و طعام کم کنانید چنانکه لاغر و ضعیف شد این حکایت پیش مادر وی گفتند
مادرش بنالید و گفت اینچه شیخی است که خود بر سر کندوری می نشیند نعمتهای
خورد و فرزند مرا بگرسنگی و تشنگی میکشد چادر بر سر کرد و در خانقاه
آن بزرگ آمد قضا را آن بزرگ بر سر کندوری بود والوان نعمت
در کندوری کشیده گفت این چه شیخی است تو چنین نعمتها میخوری و فرزند مرا
بگرسنگی میکشی شیخ با خود گفت که این عورتست اگر جواب بعبارت گویم فهم کند
یا نکند ضرورست که بفعل جواب باید گفت روی بسوی آسمان کرد گفت
خداوندا اگر این خوردن من بحق است پس این ضعیفه را بنمای تا دل او قرار
گیرد چون در سر این مناجات کرد در حال هر کبوتری و مرغی و مثل آن در آن
کندوری پخته بودند همه زنده شده پریدن گرفت گفت ای مادر فرزند
ترا برای این میکشم تا چنین خورد درین محل بندگی مخدوم عظمه الله این
نظم برخواند **مثنویات** گر همین لعل بایدت کان کن ور همی

عشق بایدت جان کن سرد و گرم زمانه ناخورده نرسی بردر سراپرده
مبارک قصوری بزمین بوس رسیده بود آغاز کرد چون بر پیر خود مرید شدم
مرا فرمودند که اکنون خاطر در چیست تو ملک زاده برچاکری خاطر میشود یا به
مشغولی دیگر من گفتم اکنون بخدمت پیوسته ام بدآنچه اشارت شود همچنان
بکنم بعده مرا فرمودند که چون درین راه درآیند ترک همه چیز بهتر من قبول کردم
و در خاطر من نیز همین است بندگی مخدوم عظمه الله برین حرف رسید
او را فرمود که شبه نیست که ترک همه چیز بهتر است اگر استقامت باشد اما
اگر چند گاه ترک همه چیز ها کرد و از همه باز ماند در وقت کار بیرون میشود در آن
باز میگردد یا بران او را التفات میشود درو پشیمانی روی مینماید آن ترک چه
کار آید ولیکن ترک برین وجه بهتر که مقدارے می باید که باشد که احتیاج
ضرور بر التفات نماند تا کارها استقامت پذیر دور است رود تو ملک
زاده و در مجلس و اجماع احباب و اقران پیوسته بوده اگر در مجلس ملک
زاده گان حاضر شوی و یا در میان اقران و احباب خود بنشینی
و ایشان را بر طریق و ترتیب معیشت بینی پس آن زمان تغیر و ناخوشی
را احد کجا در حال در تو تغیر و ناخوشی پیدا آید چه سود و پیش ازین
هر که هست میگوید که من هم ترک کردم و من هم زاهد و عابدم اما در وقت
کار پیدا شود اگر در وقت کار سستی کند و ناخوش گردد کذب باشد
و نفس را این چنین تلبیسات بسیار هست که از خود این همه دعوی ها کند بی امتحان
بر دے اعتماد نکند درین میان مبارک مذکور آغاز کرد که مخدوم در خاطر من

هیچ چیز آرزو نیست **بندگی مخدوم عظمه الله فرمود** که این تلبیسات نفس ست که او همچنان خود را مینماید که ترک آوردم و روی با آخرت آوردم کسانیکه تلبیسات وی واقف اند ایشان میدانند که این صدق است یا کذب زیراکه صفت نفس همه کذب و صفت دل همه صدق هرچه نفس گوید همه دروغ باشد اما دل نگوید مگر راست و هم اینجا وارد کرده اند که هر کاریکه در وجود می آید فرمانِ آن دل است همانا جوارح در عمل می آرد که دل میفرماید و چون صفت دل همه صدق باشد چندین سخنان میگوید و عمل برخلاف آن پیدا می آید از کجاست پس اگر صفت دل راست بودی در عمل چرا کذب ظاهر شدی اینجا جواب میگویند که آنچه عمل برخلاف آن پیدا می آید قابل آن نفس ست که وی ساحت دل را فرو گرفته است و بجای او نشسته و از دل چیزی چیزی دزدی میکند و میگوید آن تلبیس میکند که بر دل اضافت میکند بلکه آن از نفس ست خلاف عمل ازین جهت است و این را شاهد مثالی هست چنانکه دیوی بر تخت سلیمان پیغامبر صلوات الله علیه نشسته بود همه کارها میفرمود و تلبیس خود را مانند سلیمان پیغامبر کرده بود همه کس می آمد چنانکه سلیمان پیغمبر را اطاعت می نمودند و بر حکم وی میرفتند همچنان بر حکم آن دیو اطاعت می نمودند و هیچکس ندانست که این سلیمان پیغمبر است یا دیو است و او خود را بتلبیس مانند سلیمان پیغمبر کرده بر سر تخت نشسته فرماندهی می کرد صفت نفس هم برین مثال ست درین محل این مثنویات فرمود

مثنویات ترا بر مملکت زان نیست فرمان که دیو ست بر جای سلیمان

اگر آری بدست انگشتری باز   بفرمان آیدت دیو و پری باز   قابلیت

دی ارباب معرفت بیش دانند امّا غیر ایشان را این نظر نباشد اگر چیزی

خواهنت او شاد اگر آن چیز را نیافت غیر ایشان گویند قبض شده است

اگر بیافت و خوشی در وی پیدا شد گویند بسط و قبض و بسط هر دو از

احوال دل اند بعد ازان احوال دل آنکه قبض و بسط می نماید آن ازان

نفس است که از نا یافتن مراد و زنا خوشی می آید و از یافتن مراد در نشاط شود

بعده فرمود که اهل ترک و تجرید که همه را ترک می آرند و جمله چیزها که پیش

ازان بود خراب میکنند اگر ناگاه بچیزی التفات ایشان افتاد معلوم شد

که خرابی دل کرده آنکه پیش ازان میگفت که من خراب کرده ام آن التفات

اورا خراب کرده بود امّا این زمان که التفات بچیزی کرد دل را خراب کرد

شیخ معز الدین عرضداشت که نفس را تلبیس در چه مقام باشد بندگی

مخدوم عظمه الله فرمود که تا وقتی که نفس مغلوب نشده است اورا در هر

مقام تلبیس باشد و ارباب بصیرت هرگز از تلبیسات وی در هیچ مقامی ایمن

نبوده اند اگرچه نفس منقاد و مطیع ایشان گشته بود ذکری در عیوب

نفس افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که از خواجه عثمان مغربی

رحمة الله منقول است که گفت تا کسی از نفس خویش چیزی نیکو میداند

و نیکو می پندارد که او را بر عیوب نفس خویش نظر نیست بر عیوب

نفس خویش کسی نظر داشته که در همه احوال و در همه مقامات نفس خویش

را متهم دارد تا گفته اند که ابلیس را اگر بر خود نظر نیفتادی انا خیر منه

نگفتی و بدبخت نگشتی همدرین محل نظم بر زبان مبارک راند بیت
زیرکان را چو روز معلوم است که شب و روز غافلان شوم است و این حکایت
فرمود که وقتی مردے بر بزرگے بگذشت آن بزرگ جامۀ خود را ازو واکشید
آن مرد گفت شیخ گفت چرا جامه گرد می آری که جامۀ من نجس نیست پاکست
شیخ گفت که گمان بردم که جامۀ من نجس است نباید که بر جامۀ پاک تو رسد
پلید گردد و بندگی مخدوم چون برین حرف رسید فرمود بزرگان را خود
گمان اینست و آن خاصه ارباب بصیرت است با همه طهارت خویش بر نجاست
اینمعنی فرمود که کسی در عالم عمل پاکتر از مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم
نبود با این همه در دعا خود گفتے اَللّٰهُمَّ هٰذِهٖ يَدَيَّ الَّتِيْ جَنَتْ بِمَا
عَلٰى نَفْسِيْ فَاغْفِرِ الذَّنْبَ الْعَظِيْمَ اِنَّهٗ لَا يَغْفِرُ الذَّنْبَ الْعَظِيْمَ اِلَّا الرَّبُّ
الْعَظِيْمُ خداوندا این دستهاے من است آنچه بدان جنابت کرده ام بر نفس خویش
پس بیامرز گناه بزرگ را که نیامرزد گناه بزرگ را مگر پروردگار بزرگ
و ما دانیم که این جنابات از وی گناه نبود ولیکن چون خویشن را مقصرے
می دانستند در گذارد حق خداوند خویش خود را جانی و مذنب میخواندند و
بزرگان من گفته اند که موحد و مومن باید که خود را پاکتر از ان قیاس نکند
آنگاه خود را راست بیند پس راه گم کند ولیکن خود را باید که با راستان
قیاس کند تا خویشتن را اگر زیند براه راست باز آید و نیز مردم بعیب خویشتن نابینا
بود عیب خویشتن را از پاکان باید پرسید و از ایشان بباید جست تا تو
بعیب تو بینا گرداند درین محل این نظم بر زبان مبارک راند بیت

این همه علم جسم مختصر است ؛ علم رفتن براه حق دگر است
ذکری در حجاب افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که حجاب دو است
یکی ظلماتی دوم نورانی حجاب ظلماتی جمله اوصاف مذمومات است چنانکه ریا و عجب
و حسد و بغض و امثال این و حجاب نورانی جمله اوصاف محمود آنست چنانکه صوم و صلوٰة
و توکل و رضا و اخلاص امثال این رفع حجاب ظلماتی بترک آنست و رفع حجاب
نورانی بترک النظر الیه است که آن همه بجای آرد و بران نظر نکند بعده فرمود که از خواجه
ابو بکر طمستانی رحمة الله منقولست که فرمود اَلنِّعْمَةُ الْعُظْمٰی اَلْخُرُوْجُ مِنَ النَّفْسِ
لِاَنَّ النَّفْسَ اَعْظَمُ حِجَابًا بَیْنَکَ وَبَیْنَ اللّٰہِ عَزَّوَجَلَّ یعنی نعمت بزرگ تر برون
آمدن است از نفس زیرا که نفس حجاب اعظم است میان تو و میان خداوند
مولانا نظام الدین درون حصارے عرضداشت که مبتدی و منتهی را حجاب همین
نفس است یا در حق منتهی حجابے دیگر است جز نفس بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که در حق منتهیان نظر کردن در مقامات و حالات خود حجاب است چنانکه مقامے
ایشان را پیش آمد و بران خوش شدند و مواهب منتهی پدید آمد و بدان مقام
انس و قرار گرفتند این حجاب ایشان است مثل این چیزهای در حق منتهیان
حجابست اما ایشان از نفس گذشته اند ایشان را نفس از کجا تا در حق
ایشان نفسی حجاب شود بر نسبت همین حکایت فرمود که وقتے خواجه جنید
رحمة الله را گفتند که میگویند که حجاب سه است خلق و دنیا و نفس فرمود
که این حجاب عوام است اما حجاب خواص سه چیز دیگر است عبادت را نظر

کردن بعبادت حجاب اوست از معبود و نادر انظر کردن بکرامت حجاب اوست
از کرم عارفانرا اندیشۂ غیر حق حجاب اوست از حق باز مولانا نظام الدین و شمس الدین
ثم عرضداشت که خوش آمدن مقامات و قرار و انس گرفتن با آن از نفس باشد
یا نه بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود که این از بقایا از سالک باشد که هنوز چیزی
باقیست پس بہ نسبت کسیکه دروی این هم نمانده باشد این مقدار درین نقصانست
و این بران اصل ست که مبتدی ست و متوسط ست و منتهی ست مبتدیان اگرچه
از روی ابتدا یکی اند اما از روی درجات تفاوت بود همچنین متوسطان از روی
توسط یکے اند اما از روی درجات تفاوت بود همچنین نیز منتهیان را اگرچه از روی
انتها یک مقام ست اما در درجات میان ایشان تفاوت بود و باز مولانا نظام الدین
مذکور عرضداشت که میان مقامی که ایشان را پیش ست و هنوز بدان نرسیده
اند و مقامی که صاحب آن شده اند و در آن حالی ست یا نه بندگی مخدوم
عظمہ اللہ فرمود که گفته اند مَنْ رَضِیَ بِمَقَامِهٖ حُجِبَ عَنْ اَمَامِهٖ هر که بمقامی
رسد و صاحب مقامے شود و بران راضی و قانع گردد پس همین رضا و قناعت
حائل شود و این از منازل محسوسات و مشاهدات معلوم است اگر کسے در سیر
و سفر ظاهر خویش بمنزلے فرود آید و قناعت کند ضرور نیست که از
منزلے که در پیش ست باز ماند درین محل بندگی مخدوم عظمہ اللہ مثنوی بر زبان
مبارک راندند **بیت** قدم پیش نہ کز ملک بگذری وگر باز مانی ز دد کمتری
عزیزی عرضداشت که خداوند را محتجب میگویند و این روا ست معنی
چه باشد بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود که محتجب و محجوب هر دو آن

باشد که مرا ورا نه بیند پس خدا وند را محتجب گفتن درست است و محجوب گفتن درست نیست از بهر آنکه محجوب آن باشد که حجاب دیدار او را باز دارد و این صفت مقهوریست و محتجب آن باشد که خود را بکسی نه نماید و این صفت قهاریست پس او از خلق محجوب نیست خلق از خدا وند محجوب اند و این دو بیت بر لفظ مبارک راند **مثنویات** هر که اندر حجاب جاوید است ✦ مثل او همچو بوم خورشید است جنبش نور سوی نور بود ✦ نور کے ز آفتاب دور بود ✦ و فرموده که واحیاء ذکر کرده است که عقول ما در غایت ضعف است و جمال حضرت الٰہی در نهایت اشراق و استنارت وے در غایت استغراق پس ظهور وے سبب گشته مر خفاء وے را چنانکه خفاش که بشب بیند و بروز نه بیند این نه بخفاء روز است و پوشیدگی وے لیکن بسبب شدة ظهور روز است که بینائی خفاش ضعیف است نور آفتاب او را نا چیز میگرداند چون طالع میشود پس قوت ظهور او با ضعف بصر خفاش سبب باشد مر امتناع ابصار خفاش را پس پاک است آن خدا وند که محتجب است باشراق نور خود و مختفی است از ابصار ابصار بظهور خود پس مردمان در طلب نور شیں معرفت وی را همچو مدهوشے اند که ضرب مثل بدو کنند اذا کان راکبا بحمار وهو یطلب حماره یعنی یکی بر حمار سوار بود و آن را می طلبید و همچنین است هر چیز یکه ظاهر بود چون مطلوب گردد دشوار شود دریافت او سر این کار همین است چنانکه قایل گوید

اشعار لقد ظهرت فما تخفی علی احد ۔ الا علی اکمه لا یعرف القمرا ۔ لکن بطنت لما اظهرت محتجبا ۔ فکیف یعرف من بالعرف

اشتوا: وانچه مر عارفان را امور جدائی ظاهر شده است اگرچه در نهایت
ظهورست گوئی ماورای پرده تنگ است پس نباشد ظاهر غایت ظهور و غایت ظهور
و تمام اشراق تجلی نباشد مگر در آخرت و امور الهی را نهایت نیست بر هر بنده از بندگان
وی بعضی از ان منکشف است یکی از عارفان گفته است من نگویم یا رب یا الله
مگر آنکه این گفتن یابم بر دل خویش گران تر از کوه زیرا که ندا از پس حجاب بود و هرگز
دیدی هیچ همنشینی خویش را ندا کند بندگی مخدوم حفظه الله چون اینجا رسید این بیت
برخواند بیت فاخته غایب است کو کو گوید تو که خود حاضری چه گوئی کو
و فرمود در تفسیر این آیت که لِلَّذِينَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰى وَزِيَادَةٌ گفته اند
که حق سبحانه و تعالی حجاب دارد پس او را نبینند این را جواب چه بود فرمود که در
تاویلات مولانا فخر الدین رازی رحمة الله تعالی آورده است که حقیقت حجاب بالنسبة
الی الله محال است که حجاب عبارت است از جسمی متوسطی میان دو جسم دیگر بلکه نزدیک
ما محمول است لفظ حجاب عَلٰى اَنْ يَّخْلُقَ اللّٰهُ فِي الْعَيْنِ رُؤْيَةً مُتَعَلِّقَةً
بِهٖ یعنی حق سبحانه در چشم بنده آن نظر نیافریده است که بدان او را ببیند
حاضری عرضداشت که در کتب مشهور است از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که
فرمود اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِيْنَ حِجَابًا مِنْ نُوْرٍ لَوْ كُشِفَهَا لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ
وَجْهِهٖ كُلَّمَا اَدْرَكَ بَصَرُهٗ و در حدیثی دیگر آمده است که حِجَابُهُ
النُّوْرُ تاویل این چه باشد بندگی مخدوم حفظه الله فرمود که این هم در تاویلات
کرده است که هر چیز که فرض کرده شود که موثرست در چیز دیگر پس هر کمال که
حاصل است موثر را از ان مستفاد است از موثر و درین شکی نیست

کہ ثبوت آن کمال مرآن موثر را اولی تر است از ثبوت او
در آن اثر و درین ہم شکے نیست کہ دہندہ کمالات و فایض
آن خداوند است پس کل کمالات بالنسبۃ الی اللہ
عدم است پس ازینجا پدید آید کہ کمال یک شخص
معین بالنسبۃ الی کمال اللہ کمتر ازان
بود کہ او را گویند انہ کالعدم
و شکے نیست کہ روح انسان و تن
او را طاقت قبول آن کمال
نیست و نہ امکان مطالعہ
آن کمال بلکہ ارواح بشری
با جمیعہا مضمحل و ناچیز گردد
در اونی مرتبہ از مراتب
آن کمال پس مراد ان
حدیث ہمین است کہ گفت
لو کشفہا لاحرقت
سبحات وجہہ
کلما ادرک
بصرہ

تصحیح اغلاط واقعه در جلد اول معدن المعانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۶	دور	درد
〃	۸	سنین	متن
۴	۱	لمیزلی	لم یزلی
〃	۱۲	علی النیسان	من النیسان
۵	۱۸	رایت	رایت
۶	۹	کالحرلته	کالحرکته
۷	۱	شبه	شبه
۷	۱۱	سم	صم
۹	۱	تا سلان	تا سلمان
〃	۶	دیک لنک	دیک لنک
〃	۱۸	سروند	بروند
۱۱	۳	قنزیه	تنزیه
〃	۱۰	بقوة	بقوة
〃	〃	قوت	فوت
۱۶	۱۹	دان بست	وآن بست
۲۵	۵	تا ویکه	تا ویله
〃	۱۵	ازحین	ازین
۲۷	۱۷	بخط به جنرا	بخط به جرا
۲۹	۱۸	درلوبه	درلو
۳۰	۳	درلوبه	درلو
〃	۶	درلوبه	درلو
۴۲	۲	تننک	ننگ
۴۳	۶	نوار نوا	نوار نوا
〃	۱۰	لردانیدند	گردانیدند
۴۸	۴	من الدفع	من الدمع
۴۹	۱۷	السحر	السحر
۵۰	۴	نکنیدر	نکنند
۵۱	۴	برقعون	برقیون
۵۱	۴	یتطرون	یتطیرون
۵۲	۱۰	سینی	سیبنی
۵۳	۳	جبواة	حبات
۵۴	۱۶	انز	اثر
۵۶	۱۰	رودنکند	ردنکند
〃	۱۲	مذاست	مذاهب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
〃	۱۴	اولعبی	ولعبی
۵۷	۳	چشم	جسم
〃	۸	یانی	یانه
〃	۱۴	امراء	امرع
۵۸	۱۰	سیایع	سایغ
۵۹	۶	بجدید	بتجدید
〃	۸	بجدید	بتجدید
〃	۱۶	اکلائی	اکلائی
〃	۱۹	خورد	خرد
۶۰	۵	خورد	خرد
〃	۶	خورد	خرد
۶۱	۱۳	سلطان نسبت	سلطان نسبت
۶۵	۱۶	شرکت	شرک
۶۸	۱	مشهوریت	شهوات
〃	۹	بیون	چون
۶۹	۱۴	خورد	خرد
۷۳	۱۴	نیست	ابنست
۷۷	۱	اینه دادت	آینه عادات
〃	۱۵	متهم	من هم
〃	۱۸	اگریه ازغم	اگر نه ازغم
۷۹	۱۰	جلال الارین	جلال الدین
۸۰	۴	سهید	سه صد
۸۲	۱۵	تحسدت	تحسب
۸۷	۱	سه ناصر	همه حاضر
〃	۲	سومنان	مومنان
〃	۹	د آن	دران
۸۸	۱۹	دران لود	دران نوفت بود
۹۰	۶	نمیگویند	میگویند
۹۱	۴	شرمرده	برمرده
〃	۷	من الدنیا کی	من الدنیا کم
۹۳	۱۳	خمس ست	خمس سب
۹۴	۸	آن دردے	دردے
〃	۱۲	الیه	الیها
۹۶	۳	بثعیین	او بتعیین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۸	۹	زیزه	ریزد
۱۰۴	۵	قران	فرمان
۱۰۳	۱۲	نطن	لا نطن
۱۰۳	۱۱	شهو	سهو
۱۰۶	۳	شبل	سبل
۱۰۸	۱	حالت نوکی	حالت نوکی
۱۰۹	۱۶	فاحش	فاحش
۱۱۰	۱۱	اور	اگر در
۱۱۱	۵	تعنیق	عنیق
〃	۱۲	بشت	بست
〃	۱۵	صاحبیکه	صاحبیکه
۱۱۲	۱۵	محبوب	محبوب
۱۱۳	۱۷	خرو	خروا
۱۱۶	۳	نلسے	کسے
〃	۱۴	نیست	ابنست
۱۱۹	۹	مخافته	مخافته
〃	۱۲	بازلفظ	بازبرلفظ
〃	۱۹	برمولانا	مولانا
۱۲۲	۱۸	بهر	ابهر
〃	۱۹	الزاهد	زاهد
۱۲۳	۹	ببیش	تبنش
۱۲۴	۱	لعتد	لعتدبه
۱۲۵	۹	کانو	کانوا
۱۲۶	۶	سعیدو	سعید
۱۲۷	۱۹	قوت	فوت
۱۲۸	۱۵	اصلا	اصل
۱۳۲	۱۱	وحادث	او حادث
۱۳۳	۱۹	سرجید	ست
۱۳۴	۷	همیدا ینجا	همیدانست
۱۳۵	۲	قوت	فوت
〃	۱۲	اداء ادا	اوراد ا
۱۳۶	۷	نبست	ابنست
۱۳۹	۹	تملحا	ملحا
۱۴۲	۱۲	بعد	بعد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۶	۱	دو چیر	دو چیز
〃	۹	نعتة	بغتة
۱۴۷	۱۳	می شنوند	می شنود
۱۴۸	۲	تلفو	تکفوا
〃	۴	تالو	قالوا
۱۴۹	۳	زین	نزین
〃	۱۲	وصی	وحی
۱۵۷	۲	دان	دران
۱۵۹	۵	بهوشش	بهوس
۱۶۱	۳	نیز	تیسیر
۱۶۳	۲	بصرف	بتصرف
〃	۱۱	حق	حلق
〃	۱۳	خلق	حلق
۱۶۴	۱	خلق	حلق
〃	۱	حاق	حلق
〃	۳	حقلین	حلقین
〃	۸	خلق	حلق
〃	۱۳	می	نمی
〃	۱۸	طاقة	طاقیه
〃	〃	〃	〃
۱۶۵	۲	طاقة	طاقیه
〃	۳	طاقة	طاقیه
〃	۶	شرح	تنتبع
〃	۹	طاقة	طاقیه
〃	۱۹	الکند	السه
۱۶۷	۱۳	نقل	نفس
۱۶۸	۱۰	گرانی	×
۱۶۹	۲	"ناخواست	ناخواست
۱۷۰	۳	امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه	
سوال کرد		ایشان گفتند من عدل و	
انصاف		زهم بعد از امیر المؤمنین	
〃	۱۵	از	در
۱۷۱	۱	پوشیده	پوسیده
〃	۳	امر	لغز
۱۷۱	۹	سحر	شجر
〃	۱۰	تقنیب	وتقلبیت
〃	۱۱	عوام	عسام
〃	۱۲	عوام	عام
〃	۱۵	خرج	حرج
〃	۱۹	پوشیدن	پوشیدن خرقه
۱۷۲	۳	یا	با
〃	۴	"تنازع	تنازع
〃	۹	منعلجا	منعلحا
〃	۱۵	تحلق	حلق
〃	۱۶	مخلوق	محلوق
۱۷۳	۱۶	ما	"تا
〃	۱۹	مراد اند	×
۱۷۴	۹	اولیا	اولیا مراد اند
〃	۱۷	شاکر	شاک
۱۷۵	۲	مگرے	بگری
۱۷۶	۱۰	این	این
〃	۱۸	ما الثفت	ما التفت
۱۷۷	۱۳	تلهنهم	تلهیهم
〃	۱۴	تتحانی	تتجافی
〃	۱۵	صنفتهم	ما صنفتهم
۱۷۷	۱۸	فلا البس	ولا البس 〃
〃	۱۸	سروریه	سروره
۱۷۸	۶	ونبه	ویده
۱۷۹	۲	الحطو	قد تقارب الخطو
〃	۳	حسطو	الخطو
〃	۴	بدو	بدوم
۱۸۰	۱۹	دیگر برا	دیگر برا
۱۸۲	۹	الحال	آنحال
۱۸۳	۱۳	برقع	مرقع
〃	〃	برقع	مرقع
〃	۱۷	زبونی	زبون
۱۸۴	۹	اسرحت	اسرجب
۱۹۱	۱۸	بطوع	تطوع
۱۹۲	۹	ساکت	شاک
۱۹۳	۸	بدعتی	مدعی
〃	۱۶	بشریعت	بشریت
〃	۱۷	〃	〃
〃	〃	〃	〃
۱۹۴	۹	بربخ	برشیخ
۱۹۵	۹	خرزی	خرزی
۲۰۳	۷	کو	که
۲۰۴	۴	آسے	یه آبے
〃	۱۸	از در	ازو
۲۰۷	۹	بارسے	بارے
۲۰۸	۱۰	مردانه ام	مردنه ام
۲۰۹	۲	کرد	گردد
۲۱۳	۴	شیخ گفت	شیخ
〃	۹	جلنبت	جنبت
〃	۱۱	خبابت	جنابت
〃	۱۳	خبابات	جنابات
۲۱۵	۱۱	درانندل	درانند
〃	〃	جالی	جاجبی
۲۱۷	۴	بالله	یا الله
〃	۱۵	سبحات	سبحات
〃	۱۸	حز	چیز

ز لعل صنایع یکین و دکان فضل خلاق زمین و زمان

از ملفوظات قدوة السالکین زبدة العارفین حضرت مخدوم منیری بہاری

جلد دوم

معدن المعانی

بہ تصحیح تمام و کوشش مالا کلام باہتمام شاہ محمد مقبول حسین

نامی گرامی مطبع شرف الاخبار بہار در طبع یافت



باب ۲۵ بست و پنجم

در ذکر بریدن از خلق و از خود و آنچه مناسب اینست ذکرے

در بریدن از خلق و از خود افتاد بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول بقائه فرمود این که گفته اند که بدو قدم بخدای رسند این را بسیار معنی گفته اند اما از همه خوب این یک معنی است یعنی یکقدم اینست که از خلق بیرون آید و از ایشان بکلی ببرد تا بخود رسد و بدو قدم این مراد داشته اند که چون بخود رسد بحق نرسد تا از خود نبرد چون از خود ببرد بحق برسد چنانکه پیش از بریدن از خلق از خود در حجاب بود و همچنین پیش از بریدن از خود از حق در حجاب بود همدرین محل این مثنویات بر زبان درفشان خویش رانده اند

مثنویات

حاش الله گر تو گوئی حق بود … هر که وی زین گشت مستغرق بود
لیک در حق دایما مستغرقی … گر تو گشتی آنچه گفتم نه حقی
این سخن کار فضولی کے بود … مرد مستغرق خلولی کے بود

و فرمود معنی دو قدم اینهم گفته اند

چه زبان دارد و این مثنوی برخواند **بیت** چو راضی شد از بنده یزدان پاک
گر اینها نگردند راضی چه باک ❊ نه آنکه بریدن از خلق همین باشد که گوشه بگیرد تا اگر گوشه
گرفت و دل او مایل بخلق است و بجاه و منزلت است هیچ سود نکند و اگر درمیان خلق است
و دل او بحق است هیچ زیان ندارد دمهدرین معرض این مثنوی برزبان مبارک راند **مثنوی**
ای سنائی کم ثنائی گیر بر ره سنت آشنائی گیر ❊ بیچاره عرضداشت که اگر کسی از
خلق می برد اما علمی ندارد حقیقت خود بداند یا نه **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود
چنین علم می باید که او را راه بنماید یا کسی می باید تا صلاح و فساد راه بدو نماید و اگر نه در تحت
این وعید درآید که الشیطان مع الواحد و بهیچ وجهی ضعیف را تنها بودن رخصت
نداده اند و درین راه بی همراهی نتوان رفت اگرچه عالم باشد مادام که پهلوی او کسی نباشد
بجای نرسد که اغلب و اکثر اینست و این مثنویات برلفظ گوهر نثار راند **مثنویات**
کار بی علم بار و بر ندهد تخم بی مغز هیچ ثمر ندهد ❊ در مسند بگرو عیسی گرد
داری و ره نشین خیره ای گرد ❊ قاضی منهاج الدین درون حصار روضیت شیخ الشیوخ می
گذشت تا برین حرف رسید و بشگفت بیتک **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود
که فراخ شو و کوخانه تو را این بشارت رانده است برخلوت یعنی همه عالم همان جای
خود داند چون مقصود دیگر است پس سرخانه خود را همه عالم دان کو باش تا بدین جای رسد
و ملازمت الوحدت **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که مرید بپسند که کدام چیز
او را بهتر است تنها بودن یا صحبت قرین صالح اگر بداند که مرا از دیار و معنی فتنهای است
تنهائی گزیند و اگر بداند که در صحبت است صحبت اختیار کند لیکن در تنهائی خطر بسیار
است آن هر کسی را مسلم نبود یا پیری کامل بباید تا برسد یا علمی وافر بدست دارد

واز ینجاست که اشارت صاحب شرع الشیطان مع الواحد ومن الاثنین ابعد پس اگر شخصے پیری صادق یا نے علمی وافر تنها می شود در تحت وعید در آید که الشیطان مع الواحد وگفته اند چاره نیست مرمریدرا در آغاز حال عزلت از ابنای جنس خویش پس در نهایت حال عزلت خلق از خلوت متحقق گردد بالنس حق بعده فرمود که خوق بنده آنست چون خواهد که گوشه گیرد نیت وی آن بود که گوشه می گیرم تا خلق از شر من امین گردند نه آنکه نیت او آن بود تا من از شر خلق امین گردم زیراکه نیت اول متیجه خواری نفس است ونیت دوم ویدن فرست خود است برخلق وهرکه نفس خود را خوار وحقیر داشت متواضع است وهرکه نفس خود را فربهی دانست هرکسی متکبر است بعده این حکایت فرمود که وقتے عارفے راهبے را دید گفت تو رهبانے گفت نه من پاسبان سگ ام نفس من سگ است گزنده مرخلق را مبگذاز میان ایشان برون آورده ام تا خلق از شروی سلامت باشند واین مثنوی برزبان مبارک راند **مثنویات**

نفس کافر را بکش مومن بباش ٭ چون بکشتی نفس را ایمن بباش واین مثنویات نیز بخواند **مثنویات** آدمی زاد تا نشد مردم گه پری گاه دیو گه کژدم دشمنت نفس تست خاکش دار کعبهٔ حق دل است پاکش دار بعده فرمود که مشایخ درین اختلاف کرده اند که وحدت افضل از صحبت است یا صحبت افضل از وحدت بعضی گفته اند که صحبت از وحدت فاضلتر است زیراچه در وحدت مدخل معصیت هست زیراکه در تنهائی اگر معصیتے پیش آید احتمال آن دارد که علے السرعت در وجود آید لعدم المانع بخلاف صحبت که آنجا مدخل معصیت نیست زیراچه یکدیگر هر یکے مانع اند شرم یکدیگر هم باشد که ازینجاست که خواجه

که یک قدم ترک دنیاست و دوم قدم ترک عقبی است یعنی راه اگرچه دراز است برین دو قدم بحق برسند و اینست معنی آن بیت که گفته اند **بیت** صوفیان در دمے دو عید کنند * عنکبوتان مگس قدید کنند * زکریا غریب عرضداشت که مخدوم اگرچه در شهر بزرگان مانده اند ولیکن این طریقے و روشی که بندگی مخدوم راست بر دیگران کم است و بزرگانیکه درینوقت مانده اند چون اختلاط چیزے با خلق دارند ضرورت رعایت رسم می کنند برین سخن **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که خلق اینجائی را اعتقاد درباب این طایفه ست و نیک معتقد اند از ان سبب الشان را آمد و شد خلق اختلاط میشود و هم درین حال بزرگان گفته اند که چون خلق بر سے آمدن گیرد چیزے بکنند از تلبیسات اگرچه ایشان را ظاهر مخالف شرع نماید امّا در نفس خود آن موافق شرع بود تا از نظر خلق بیرون آید و بفراغ تمام در کار سلوک مشغول شود **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ فِی اللّٰهِ** همین را می گویند یعنی چون یکی ترک دنیا کرد او را مقام زهد شد و ظاهر میان خلق برین صفت پدید آمد و چون خواهد که ازین زهد بیرون آید فعلے بروجه تلبیس بد گیرد تا از نظر خلق بیرون آید چون از نظر خلق بیرون آمد از زهد اول بیرون آمد و این مقام بغایت دشوار است زیرا که ازینجا ترک جاه باید کردن و ترک جاه دشوارتر از ترک دنیاست ازینجاست که بعضی گفته اند که جاه زنار آهنی است و هر آئینه زنار آهنی بریدن دشوار بود بندگی مخدوم درین معرض این چند مثنوی بر زبان مبارک راند **مثنویات** کار تو جز خدای نکشاید * بخدا اگر ز خلق هیچ آید * کز خدای همه غم و هوس است کدر ها * کن ترا خدای بس است * بعده فرمود که بزرگان اگر کسے ازین طایفه

رامی بینند در حال می دانند که این را چه همت است بحکم اشراقی که ایشان راست اگر همت او کلی بحق
است اگر ذرّه اختلاط بخلق می بینند در حال می گویند که محجوب باشد اگر او بجای برسد و این مثنویات
برخواند **مثنویات** عشق را با کفر و با ایمان چه کار عاشقان الحفظ با جان چه کار
هر کرا در عشق محکم شد قدم ور گذشت از کفر و از اسلام هم منکری گوید که این بس منکر است
عشق او از کفر و ایمان برتر است عاشق هم از اسلام خراب است هم کفر پروانه چراغ حرم و دیر ندارد
بیچاره عرضداشت که بریدن از خلق چگونه باشد **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که
درین بسیار اقوال است امّا در شرح تعرف از همه خوب کرده است که بریدن از خلق این باشد که
مضرت و منفعت خلق از خلق نداند و مدح و ذم خلق را یکسان داند چون چنین باشد هر چند
میان خلق است از خلق بیرون آید ازینجا گفته اند من العارف قال کاین و باین
یعنی کاین مع الخلق بالظاهر و باین عنهم بالسر اما اگر تن و صورت از خلق دور است
اگر چه در غار است و در زیر هفتم زمین است لیکن منفعت و مضرت از خلق داند و بمدح ایشان
حلاوت یابد و از ذم ایشان بتر سد اگر چه بیرون خلق است صورت در میان خلق است معنیً
بعده فرمود که از خواجه عثمان مغربی منقول است که گفت هر که خلوت را بر صحبت گزیند
باید که خالی بود از جمله اذکار الا عن ذکر الله و خالی بود از جمیع ارادت الا رضا ربه و خالی
بود از جمله مطالبه نفس از جمیع اسباب و اگر برین صفت نبود پس آن خلوت مر او را در فتنه
افگند یا در بلای مبتلا کند بعده فرمود اگر یکی ممدوح خلق شد و او با حق نیست او را چه سود
و اگر مذموم خلق شد و او با حق است او را چه زیان اگر ملک و فلک و جمله جهان او را مسلمان
میخوانند و چیزیکه میان او و میان حق است راست نیست چه سود دارد و اگر جمله
عالم او را کافر و مرتد میخوانند و آنچه میان او و میان حق است راست است

یحیی معاذ رازی میگوید رحمة الله علیه الوحدت جلیس الصدیقین و از بزرگی این نقل است که گفت سیست تنهائی قدرت نباشد مگر اقویان را امثال مارا اجتماع سودمند است که بعمل بعضهم رؤیتهٔ بعضهم مدید اریکدیگر طاعت و عبادت کرده شود اما بعضے که وحادت را فاضل میگویند بر صحبت ایشان این میگویند که در خلوت از چندین چیزها باز خواهد ماند نخست بارے چشم از دیدن حرام باز ماند و زبان از گفتن حرام و غیبت و پای از رفتن حرام و چندین معانی دیگر حاصل گردد بخلاف آنکه اگر در صحبت باشد احتمال دارد که چون دو تن یکجا شدند در غیبت افتند زیرا چه در غیبت وقتی میافتد که دو کس یکجا می باشند این با او و او با این در حکایت می باشند حکایت در حکایت بدین چیزها می افتند تا از خواجه جنید رحمة الله علیه منقولست که گفت هر که خواهد که دین او مر او را بسلامت ماند و دل او و تن او بیاساید بس گو از مردمان عزلت گیرد فَاِنَّ هٰذَا الزَّمَان زَمَان وَحْشَةٍ وَالْعَاقِلُ مَنِ اخْتَارَ فِيْهِ الْوَحْدَةَ و از شیخ ابو علی نقل است که گفت از شبلی شنیدم رحمة الله علیه که میگفت الافلاس والانس بالناس گفتندم او را یا ابا بکر علامت افلاس چیست گفت از علامات افلاس انس گرفتن است با مردمان یعنی تا کسے مفلس نبود او را با خلق انس نبود تا بدینجا رسید که یجتنب البطالة بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که بطالت از روے لغت بیکاریست یعنی در خلوت باید که در کار بود نه بیکار و این برائے این گفت که چون تنها باشد باید که خود را از بطالت

نگاهدارد و بیکار نباشد و از ارتکاب معصیتی نکند پس خلوت در حق این چنین کسی نافع نیل
آید بارنا بدین حرف رسید فانها تمیت القلب بل یکون اوقاته معمورة
بما یتقرب به الی الله سبحانه وتعالی بندگی مخدوم عظمه الله تعالی
فرمود که در خلوت و حلقه اجتناب از بطالت کند زیرا چه بطالت دل را
بمیراند بلکه اوقات خود را معمور دارد یعنی بصلوات و صوم و ذکر و تلاوت قرآن
و قتهای خود را قسمت کند در هر روز و هر شب نماز و ذکر و تلاوت وظیفه کند برین
طریق اوقات خود را معمور دارد و درین محل بیچاره عرضداشت که اگر درین وظایف
وحشت گیرد و ملالتی روی نماید در آن محل چه کند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود آن زمان
جلیس قرین صالح شود که هم از جنس او باشد و چون بروی نشیند باید که ذکری هم از ان
باب در اندازد زیرا چه چون حکایت آن باشد گوی بهار است مخدوم زاده سراج
العارفین میگذشت تا بدینجا رسید که اگر کسی عزلت نگیرد و مشغول بعبادت بدنی است
او را اختلاط افضل بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اختلاط با صلحا یعنی
صحبت ایشان از مشغول بودن بعبادت بدنی افضل است زیرا چه اگر کسی
عزلت گیرد درست کردن باطن باشد و در کار باطن بود و مقصود حاصل شود اما
بعبادت بدنی مجرد مقصود حاصل نشود پس چون مشغول بعبادت بدنی شود افضل از ان
این باشد که بصحبت صلحا باشد زیرا چه بصحبت ایشان او را کار باطن شود و باطن
راست گردد و مقصود برین خواهد یافت باعتبار این معنی او را اختلاط با صلحا افضل
است بعده فرمود که یک ذره کار باطن شرف دارد بر صد ذره عبادت بدنی از این
مثنوی بر خواند مثنوی آفتابی نتابد بسوز بچراغ تو شب نگردد روز

باب بست و ششم

در زہد و تقویٰ شیخ معزالدین تعرف میخوانند سبق درباب زہد بود تا بدین حرف رسید کہ از بزرگے سوال کردند کہ زہد چیست جواب داد کہ آنکہ باک نداری از تصرف دنیا کہ مومن گیرد یا کافر درین محل بندگی مخدوم متع اللہ المسلمین بطول بقایہ فرمود کہ آرے چون او را بدنیا وی تعلقے نیست ہرکہ ہست تصرف بکن کو خواہ مومن گیرد خواہ کافر نزدیک او یکیست و این مثنویات برخواند **مثنویات** ہست دنیا آستان حرص و آز ماندہ از نمرود واز فرعون باز حق تعالے گفت لاشئے نام او تو چنین او بخت در دم او کار دنیا چیست بیکاری ہمہ چیست بیکاری گرفتاری ہمہ ہرکہ دریک ذرہ لاشئے گم بود کی بود ممکن کہ او مردم بود باز بدینجا رسید کہ از خواجہ شبلی رحمۃ اللہ سوال کردند کہ زہد چیست خواجہ شبلی گفت ای بیل مرشمار از بہر از چیزے کہ چیزے بود اما آنکہ چیزے نیست زہد از وے کے بود زہد از چیزے کہ دنیا وی را شئے توان خواند و دنیا خود شئے نیست درین محل بندگی مخدوم فرمود دنیا را کہ میگویند شئے نیست از آنجاست کہ حکایت است عن اللہ تعالے کہ دنیا را چون خطاب کرد گفت یا لاشئے واگر کسی وارد کند کہ دنیا ہست مینماید کہ شئے دنیا را شئے میگویند پس خطاب بلاشئے را معنی چیست جواب ہم خود فرمود کہ دنیا بنفسہ مستحق عدم ہست اگرچہ موجود ہست زیرا کہ وجود او بایجاد غیر ہست لیس وجود چیزے کہ بایجاد غیر باشد کلا وجود است حقیقتاً درین میان قاضی شرف الدین عرضداشت کہ الوجود بین العدمین عدم این را چہ معنی باشد بندگی مخدوم

فرمود که ازین وجود وجود خالی مراد است که اول آن عدم است آخرهم عدم خواهد شد پس این وجودی آمد بین العدمین و لبید شاعر در عهد رسول صلی الله علیه وسلم بود و این بیت گفت **بیت** اَلَا کُلُّ شَیْءٍ مَا خَلَا اللّٰهَ بَاطِلٌ وَ کُلُّ نَعِیْمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ ؛ رسول صلی الله علیه وسلم چون این بیت بشنید فرمود که اَصْدَقُ مَا قَالَتِ الْعَرَبُ قَوْلُ لَبِیْدٍ پس اینجا بر آید که هر چه بجز حق است آن هم موجود است پس باطل چگونه توان گفت و رسول صلی الله علیه وسلم این را تصدیق داشته است پس معنی این برین طریق است که حقیقت وجود وجود حق است که موجود بذات است اما غیر حق که موجود است هم خود موجود نشده است بایجاد الله تعالی موجود شده است و بخودی خود عدم است پس وجود غیر قایم بوجود حق است و وجود حق موجود بذاته است و وجود غیر خودی خود مستحق عدم است پس این وجود را که وجود میگویند مجاز او این اصلی است که مجاز در مقابله حقیقت باطل است یعنی نپاید و نباشد پس وجود غیر نپاید اما حقیقت نیست زیرا که عارضی است و معدوم خواهد شد و دیگر یک بیت خواجه نظامی علیه الرحمة فرمود **بیت** پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی این بیت را هم برین طریق معنی میگویند اگرچه همه موجود هستند اما نیستند آنکه گفت هم بدین طریق معنی گفت که حقیقت نیست و در دعائیکه رسول صلی الله علیه وسلم مناجات کرد که اَرِنِی الْاَشْیَاءَ کَمَا هِیَ ازین سوال ازمودن همین حقیقت آنست بعده فرمود که عارفان در هر چه بینند اول بنظر حقیقت آن چیز بینند پس در هر چه بینند معدوم یابند ازین سبب ایشان را

سکون وقرار با ہیچ چیز نباشد چون ہمہ معدوم یابند بچہ قرار گیرند ہم ازین
سبب ایشان را رفتن است و وقف نیست ہمہ برین محل این مثنوی بزبان خود
راند **مثنویات** دل بہ بد آور جلال او بہ بین آئینہ کن جان جمال او بہ بین
گر ترا بیدا شود یک فتح باب تو درون سایہ بینی آفتاب سدرۂ جانست
جان ایثار کن پس نگہ کن دیدہ را دیدار کن اما عوام در ہر چہ بینند نظر او ل
ہم بر وجود ظاہر کنند ہم ازین سبب ایشان را محبت و الفت ببشود و بعد
فرمود کہ بر قول امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ نفی زہد می آید پس وارد شود کہ در
اثبات زہد قرآن و احادیث ناطقست پس خواجہ شبلی چگونہ نفی کند جواب برین
طریق گویند کہ مراد امام شبلی ازین زہد نفی نفس زہد نیست بلکہ نادیدن زہد ہست
یعنی زہد بکند اما درین نہ بیند و مثل این ہر چیزے کہ بزرگان نفی کردہ اند مراد ازین
نادیدن آن چیز است بعد تا بدین حرف رسید کہ از بزرگے سوال کردند
کہ زہد چیست گفت زہد از کنیف و لاشیٔ زہد از پایخانہ و لاشیٔ چگونہ آید درین
محل بندگی مخدوم فرمود دنیا را کہ کنیف میگویند از انجاست کہ چون مہتر
آدم رصلواۃ اللہ علیہ در بہشت بر وند مہتر آدم دانہ گندم بخوردند بعد
خوردن آن دانہ ایشان را حاجت انسانے پیش آمدہ و بہشت جای آن نیست
کہ قضای حاجت انسانی شود گفتند کہ جای قضائے حاجت انسانی ہمان
دنیاست سبب بیرون آوردن مہتر آدم از بہشت این بود پس دنیا را
کنیف ازینجا گویند باز بدین حرف رسید کہ از بزرگے سوال کردند کہ زہد چیست
گفت زہد در حقیقت نیست زیرا چہ ازین دو حال خالی نیست زہد از چیزے

که نصیب او در ازل شده است یا از چیزی که نصیب او در ازل نشده است اگر از
چیزی که نصیب او شده است این خود ممکن نیست و اگر از چیزی که نصیب او
نشده است آن هم سودی ندارد و شیخ معز الدین درین قول وارد کرد که زهد چون
از قرآن و احادیث ثابت شده است این قول بر چه محمول باشد بندگی
مخدوم فرمود که همچنین است اما باید که او را قصد ترک باشد با قصد ترک اگر پیش می آید
آن چیز دیگر است پس باید که قصد ترک باشد تا بدین حرف رسید که از بزرگی سوال کردند که
زهد چیست زهد ترک بد است بندگی مخدوم فرمود که بد است و لابد است ترک آنچه او را از آن چاره
این نیست اما در لابد اختلاف کرده اند بعضی میگویند که لابد آن است که قیام نفس بدون
آن نیست اما نزدیک عارفان لابد منه حق است زیرا چه بی بد بنده را همه چیز
رسد اما اگر او را خدائی نباشد هیچ چیز او را نباشد اگر او را چاره نباشد و حق باشد
همه چیز او را باشد بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این بیت برخواند بیت
اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید قاضی منهاج الدین
در روایت احیای وصیت شیخ الشیوخ رحمه آغاز کرد ابتدای وصیت این بود که یا بنی
اوصیک بتقوی الله بندگی مخدوم فرمود که تقوی بر دو نوع است تقوی اصل
است و تقوی فرع تقوی اصل آنست که از کفر بیزار شود و بایمان در آید و تقوی فرع آنست
که امتثال سایر اوامر کند و اجتناب از مناهی نماید قاضی اشرف الدین عرضه داشت
که بتقوی الله این اضافت تقوی بحق چه معنی باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که تقوی از روی لغت خوف است پس این اضافت خوف الی الله اضافت مصدر
است الی المفعول و تقدیر همچنین بود که اوصیک بخوف الله و از روی اصطلاح

این طائفه تقوی عبارتست از پرہیز یدن از ہر چیز یکه مردین را زیان دارد خافو الله و در قرآن ہم آمده است واتقوا الله از ین تقوی خوف مراد است وہم چنین آورده اند که وقتی امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود که چون تالی قرآن بدینجا واتقوا الله سامع می یابد که درحال بگوید لا اله الا الله تا آورده اند که وقتی امیر المومنین عمر رضی الله عنه سوار میرفت یکی گفت اتق الله یا امیر المومنین از اسپ فرود آمد و در خاک غلطید درین محل بندگی مخدوم عظمه الله این مثنوی بر زبان مبارک راند

مثنوی ماه رویان چه تیز بفروشانند جاه جویان چه دین فروشانند

ذکرے در حق تقوی افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در تفسیر این قول آمده است که اتقوا الله حق تقاته ان یطاع فلا یعصی ویذکر فلا ینسی او یشکر فلا یکفر یعنی حق تقاه وطاعتے است بی معصیت و ذکرے نے فراموشی و شکرے نے کفر حق ترسیدن از خداوند این باشد بعده بندگی مخدوم فرمود که نقلست از خواجه حریرے رحمة الله گفت من لم یحکم بینه وبین الله تعالی بالتقوی والمراقبه لم یصل الی الکشف والمشاهدة یعنی ہر که حکم نکند میان خداوند و میان خویش بتقوی و مراقبه بکشف و مشاهده نرسد قاضی صدر الدین عرض داشت که معنی این چه باشد که حکم نکند میان خود و میان حق بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که معامله میان او و میان خداوند است در آن به تقوی و مراقبه حکم کند یعنی بتقوی و مراقبه روانه بفتوای ظاهر و تاویلات بعده فرمود که از خواجه نصیر آبادی رحمة الله نقلست که گفت من الزم التقوی

اشتیاق الی مفارقة الدنیا لان اللہ تعالی قال والدار الاخرة خیر للذین اتقوا یعنی ہر کہ تقوی را لازم گیرد مشتاق آن گردد کہ تا از دنیا کے بیرون آید و بعضی گفته اند کہ تقوی بر وجوہ است مر عوام را تقوی از شرک است خواص را تقوی از معاصی است و مر اولیا را تقوی توسل با فعال خویش انبیا را تقوی است از وی بوی و از اینجا ست کہ حضرت رسالت علیہ السلام در شب معراج گفت در مناجات خویش اعوذ بعفوک عن عقابک بس از ینجا نیز برگذشت بصفات آمد و گفت اعوذ برضاک من سخطک و از ینجا نیز برگذشت بذات آمد و گفت اعوذ بک منک ۔

باب بست و ہفتم در ذکر خوف و رجا

ذکرے در خوف و رجا افتاد بندگی مخدوم عظمہ اللہ

فرمود کہ دین دو طرق است یکے رجا است و دیگر تمنا و بعضے تمنا را حمق می نویسند رجا آن بود کہ بعد اقامت عبودیت باشد چنانچہ آمدہ است شرایط عبودیت و اوامر بجا بے آرد از نواہی خود را نگاہدارد رجا بر اصل امنیت و تمنا این باشد کہ ہیچ طاعتے و امرے بجا نیارد و خود را از مناہی نگاہ ندارد بگوید کہ من امید دارم کہ خدای بخشندہ است خواہد بخشید این تمناست و این ہر دو را تمثیلے ہم کردہ اند چنانکہ مردے بر زمینی نشستہ است و آنرا پاک کردہ دو گاو ان قلبہ باشد مجاز از معنی ہل باشد و جفت راندہ و شرایط زراعت بجا آوردہ و تخم ریختہ بعدہ امید دارد کہ ازین زمین بر خواہم خورد و این رجا باشد

اما اگر در زمین جنگل نشسته است و هیچ پاک نکرده و تخمی نریخته و میگوید که ازین زمین امید
میداریم که برخورم این تمناست در کیمیای سعادت این را حمق میگویند و در دنیا خلق
هم این را حمق میگویند درین میان قاضی شرف الدین عرضه داشت که خراباتیان را باطن
آراسته است و ظاهر خراب است در حق ایشان وارد شود که ایشان را خوف و رجا است
و آن بعد اقامت عبودیت باشد پس ظاهر ایشان چون خراب باشد اقامت عبودیت ظاهر را
در ایشان غایت است پس چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که خرابی وی
از جمیع شرایع است من کل الوجه یا در بعضی صورت بنده را چنین مینماید اگر خرابی
ظاهر از شرایع من کل وجه است در ان خود سخن نیست که آن خود عین ضلالت و بطالت
است در حق او و آن تمنا مجرد بود و اگر خرابی ظاهر در بعضی صورت است و آن از
برای تلبیس حال است و آن شخص از ارباب دل است و مقصود وی از آن تکمیل دین خود
است پس آن خرابی در نظر بیننده است و آن خود عین آبادانی است پس اینجا رجا
خود بحقیقت بود یعنی بعد اقامت عبودیت سنت انه قبله بعد ازان فرمود که این دو
طریق است یکی آنکه ظاهر آراسته است و باطن خراب بود و این جایز نه چنانکه منافقان
اند بعضی ظاهر شریعت آراسته است و باطن خراب بود دوم آنست که ظاهر خراب باشد باطن
آراسته این جایز است کسیکه باطن آراسته دارد ظاهر وی البته آراسته شود و بران
مقدار که باطن آراسته است همان مقدار اثر آن در ظاهر پیدا شود تا امیر المومنین عمر
رضی الله عنه می آرند که خوف در باطن ایشان غالب بود و در ظاهر هم اثر خوف
پیدا شده بود تا دیوار اگر ایشان را بدیدی بترسیدی مردمان از دیوار بترسیدند اما اثر خوف
باطن که در ایشان در ظاهر پیدا شده بود دیوار از ایشان بترسیدی هم ازینجا در بیان

علامت خوف و رجا شروع کرد و فرمود کہ علامت خوف آنست کہ اجتناب کند از
مناہی و علامت رجا آنست کہ اتیان اوامر کند تا اگر کسی دعوی خوف میکند و میگوید
کہ من خوف از حق دارم ببیند کہ او در اجتناب از مناہی ہست یا نہ اگر اجتناب از مناہی ہست
بداند کہ او را خوف ہست اگر نیست کذاب باشد بعدہ برلفظ مبارک راند کہ کل
قول لا یصدقہ الفعل فہو کذب وقتے دیگر فرمود برین عبارت
قدس اللہ سرہ العزیز الصادق من یصدق فعلہ قولہ والکاذب
یکذب فعلہ قولہ زیرا چہ اگر او را خوف بودے ارتکاب مناہی نکردے و ہمچنین
اگر کسی میگوید کہ من امید بحق دارم و امید من بحق ہست اکنون ببیند کہ اتیان امر
میکند و فرمانہائے حق را امتثال می نماید یا نہ اگر امتثال می نماید بداند کہ رجا ہست
و درین دعوی صادق است و اگر امتثال نمی نماید و ارتکاب مناہی میکند کذاب باشد
زیرا چہ رجا بعد بجا آوردن شرائط عبودیت است بعد ازانکہ شرائط عبودیت
بجای آوردن رجا باشد قاضی اشرف الدین عرضداشت کہ اگر کسی معنی در خیال
میکند ہر چیزے و سرے کہ از من در وجود آید آن جملہ من اللہ ہست بدین معنی
امن منیخیزد زیرا چہ جملہ بحق تفویض کرد بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ
جز برین معنی امن نمیخیزد و خوف از عمل خواہد خاست آن ہر دو برجا خود است
اما ازین معنی ہمین پیش نیست کہ سلامتی میخیزد زیرا کہ ہر گاہ خیر و شر ہر دو از حق دید
او را با کسے منازعتے و خصومتے نماند کہ تفویض سلامتی ہست زیرا چہ این شناختہ
ایم کہ اگر ہزار طاعتہا در وجود یکے می آید تواند بود کہ او را وصول نباشد
و اگر ہزار معصیت و اسباب قطعیت پیدا می شود تواند بود کہ حق تعالے او را

اورا وصول بخشد و یکی از واصلان گرداند طاعت سبب وصول بیش نیست
و معصیت سبب قطعیت بیش نیست علت به نسبت وصول و
قطعیت هر دو مثبت حق است تا ایشان میگویند که دوزخ با وصال دوست بهشت است
چون بندگی مخدوم عظمه الله برین حرف رسید این بیت برخواند بیت
گر سلسلهٔ زلفش بر دوزخیان بندد ور پیچ نماز خود دوزخ بدعا خواهم
درین میان قاضی اشرف الدین وارد کرد که در دوزخ چون وصال نیست این سخن
چگونه سائغ آید بندگی مخدوم فرمود اگرچه دوزخ مقام وصال نیست لیکن همت
ایشان تا بدین نهایت باشد که اگر دوزخ مقام وصال جائز بود دوزخ بهشت
گردد بعده فرمود که مقصود ایشان بهشت نیست بلکه مقصود وصال است که دران
که دران بهشت خواهد بود بهشت ضمناً مقصود بیش نیست تا درین آیت که ویدعون
ربهم خوفا وطمعا یعنی از اهل ظاهر این تاویل کرده اند که ویدعون ربهم خوفا وطمعا ای خوفا من النار
وطمعا الی الجنة اما مشایخ این تاویل میکنند که خوفا من القطعیة وطمعا الی الوصال پس
هر دو تاویل درست باشد یکی در حق عوام و این در حق خواص بندگی
مخدوم چون برین حرف رسید این مثنویات بر زبان مبارک راند مثنویات
خانهٔ نفس است خلد پر هوس خانهٔ دل مقعد صدق است و بس هر که جز جانان بچیزی زنده شد
گر همه آدم بود افگنده شد باز قاضی اشرف الدین عرضداشت الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون این چگونه باشد که اولیا را خوف
و حزن نباشد بندگی مخدوم فرمود که ازین نفی خوف نفی مطلق خوف مراد
نیست خوفی مقید مراد داشته اند یعنی هر خوفی که دیگران را باشد آن خوف اولیا

حق را نباشد دیگر انرا خوف از ان باشد که نظر بمعصیت خود کنند ازانجا خوف
از عذاب و عقوبت کنند پس اولیا را چون معصیت نباشد این خوفها نباشد امّا خوف جلال
و عظمت و بی نیازی حق ایشان را نباشد باز عرضداشت که دیگران را خوف و عقوبت و
عذاب که باشد در حشر باشد یا در دنیا بندگی مخدوم فرمود که در دنیا باشد و در
حشر هم زیرا چه حق تعالی بعضی مکافات عمل هم در دار دنیا رانده است اگر کسی این
چنین کنند جزای آن هم در دار دنیا باشد پس چون دیگران چیزے خلاف کنند خوف آن باشد
که نباید از شومی این بلای نازل شود و همین جا مکافات باشد و دار آخرت خود دار
جزاست انجا هم خوف عذاب و عقوبت باشد پس اولیای حق را این هر دو خوف نباشد
امّا خوف جلال و عظمت و بی نیازی حق باشد عوام تا در بهشت چون در آیند انجا خوف
عذاب و عقوبت و خوف قطعیت هم نباشد اما اولیا را خوف جلال و عظمت حق
باشد و خوف شناخته ایم که منغص نعمت است و بهشت جای منغصے نه جواب هم فرمود
که جلال و عظمت بر وجهے باشد که این منغصے نباشد بعده فرمود که اولیاء را
خوف از بے نیازی حق میخیزد که حق تعالے از همه بے نیاز است اگر هزار
طاعت میکنند در آن درگاه سودے ندارد اگر هزار معصیت میکنند در ان حضرت
زیانی نه دارد ایشان وصال و قطعیت بمشیت حق میدارند تواند بود که با هزار طاعت و عبادت
یکی را براند و دیگرے را با هزار معصیت وصال بخشد بندگی مخدوم چون برین حرف رسید
این بیت بر زبان مبارک راند **بیت** ملک صمدیت راچه سود و زیان دارد گر حافظ
قرانی وار عابد اصنامی. بعده فرمود که چون ایشان نظر بمشیت حق میدارند در دنیا
هم خوف قطعیت باشد و بدان کسی را اطلاع نیست ازانجا خوف قطعیت باشد

باب بست و هشتم در ذکر مراقبه و تفکر

ذکرے درباب مراقبه افتاد قاضی شرف الدین عرضداشت که مراقبه چیست بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که مراقبه ملازم داشتن است دل خود را بدانستن این که خدای تعالے
برمن ناظر است و مطلع برآنچه پنهان میدارد ضمیر من از خلق و درویش بعضی بزرگان همین
است که مرید را هم برین وصیت میکنند زیرا چه اگر همه وقت همدرین باشد که خدای بیند و
ناظر است برمن و مطلع بر اسرار من است پس اگر معصیتے پیش می آید در حال ازان اجتناب
می نماید و هرآئینه بداند که خدای عزوجل می بیند و میداند که آن معصیت در وجود آید و تا
چنان می شود که کارهم ازین میکشاید یکی از مشائخ می آرند که او را مریدان بودند یکی
را ازان مخصوص گردانیده بود با قبال خویش و اکرام برے بیشتر بود ازانکه بر دیگران بود
این معنی از وی سوال کردند گفت شما را معنی این پیدا کنم پس بدست هر یک ازان مریدان
کاردی داد و مرغی و گفت اذبحه حیث لا یراه احد یعنی اینرا جای بسمل کنید
که کسی شما را نه بیند و این مرید را که مخصوص گردانیده بود با قبال خود و یرا نیز داد و همین
گفت پس همه برفتند و هریکے آن مرغ را ذبح کرده پیش آوردند مگر آن مرید که مخصوص بود
با قبال وی آن مرغ زنده باز آمد پس شیخ او را گفت تو چرا بسمل نکردی مرید گفت شما گفته
بودند جائی بسمل کن که ترا کسے نه بیند و هرجا که رفتم مرا خدایتعالی می بیند پس چگونه بسمل
کنم پس شیخ روی بمریدان آورد و گفت بهذا اخصه باقبالی من او را مخصوص
باقبال خویش بدین کرده ام بعده بندگی مخدوم همدرین محل بعد تمام کردن این حکایت
این مثنوے برخواند مثنوے تو درین ره مرد عقد و حل نه

چندبینی غیر اگر احول نہ ۱۱ وفرمود روایت است باسناد صحیح ثقۃ عن
ثقۃ کہ روزے جبرئیل صلوٰۃ اللہ علیہ بر حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم بیامد
در صورت مردی پس گفت یا محمد ما الایمان پیغمبر جواب گفت ان تؤمن باللہ
وملائکتہ وکتبہ ورسلہ والیوم الاخر والقدر خیرہ وشرہ
من اللہ تعالی گفت آنکہ ایمان آری بخدای وبفرشتگان وی وبکتاب ہاے
وی وبہ پیغامبران وے وبروز قیامت وبدانی کہ تقدیر خیر وشر از خدای ست گفت
صدقت یعنی راست گفتی پس گفت ما الاسلام پیغامبر جواب داد آنکہ برپای داری نماز
راو بدہی زکوات راو حج کنی خانہ کعبہ راو روزہ ماہ رمضان بداری گفت صدقت یعنی
راست گفتی پس گفت ما الاحسان پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم جواب داد احسان آن
بودکہ عبادت کنی خدا یرا گوئی کہ می بینی تو اورا پس اگر تو نمی بینی اورا او می بیند ترا گفت
صدقت یعنی راست گفتی تو ہمدرین محل بندگی مخدوم این مثنوی برزبان راند

مثنویات ہیچکس را دیدہ درما کے رسد چشم موی بر ثریا کے رسد
تا کہ تو دم میزنی ہمدم نۂ تا کہ موی ماندہ محرم نۂ واینکہ حضرت رسالت صلے اللہ
علیہ وسلم فرمود پس اگر تو نمی بینی اورا او می بیند ترا این اشارت است بحال مراقبہ
زیرا چہ مراقبہ دانستن بندہ است کہ خداوند بروی وبر افعال واعمال وی مطلع است
واین علم اصل کل چیز است وگفتہ اند بندہ بدین مرتبہ نرسد مگر بعد فراغ از محاسبہ
پس چون بانفس محاسبہ کند درگذشتہ ودر وقت حال خویش بصلاح باز آرد وطریق
حق لازم گیرد پس بداند کہ حق سبحانہ تعالے بروی رقیب است احوال ومیداند
وافعال او می بیند واقوال او می شنود وہرکہ ازین جملہ غافل بود پس وے

از ہدایت وصلت خود دور بود فکیف از حقایق مراقبہ و این مثنویات برخواند

مثنویات عاقلان خفتہ زاہدان نالان * خرِ بنالش سزاتر از پالان
آدمی بہر بیغمی را نیست * پای در گل خر آدمی را نیست * بعدہ این مثنوی نیز خواند

مثنوی خار می بینم بسے در رہ ترا * خواب چون می آیدای ابلہ ترا و این
حکایت فرمود کہ یکے از درویشان نقل ست کہ گفت بادشاہے بود کہ وی را
بر یکے از غلامان نظر اقبال بیشتر از ان بود کہ بر دیگران و او را قیمتے نہ بود و
نہ خوبصورت بود وقتے با آن بادشاہ درین باب سخن گفتند پس آن بادشاہ خواست
کہ فضل آن غلام بر ہمہ پیدا کند روزی از روزہا سوار شدہ بود با ہمہ حشم و خدم و
از ایشان کوہے بود و در سر کہ بر وی یخ باریدہ بود آن بادشاہ بسوی آن کوہ
نظر کرد و سر فرود افگند و ہیچ نگفت آن غلام اسپ خویش را گرم کرد و بسوی آن
کوہ شتافت و کس ندانست کہ بہر چہ میرود و در ساعتے با قدرے یخ باز گشت
پس بادشاہ او را گفت تو چہ دانی کہ مرا یخ می باید غلام گفت لانک نظرت الیہ و
نظر السلطان الی الشئ لا یکون من غیر قصد یعنی زیرا چہ تو بسوی آن کوہ نظر کردی
و نظر بادشاہان بسوی چیزے بے قصد نبود پس بادشاہ روی بحشم و خدم او کرد
و گفت اکرام و اقبال من او را بہر اینست زیرا کہ ہر کسے را کاری ہست و شغلے
ہست بدان مشغول است و کار و شغل این غلام ہمہ نگاہداشت بخطرات و مراقبہ
احوال منست ہمدرین محل بندگی مخدوم این مثنویات برخواند **مثنویات**
مردی باید تمام این راہ را * جان فشاندن باید این درگاہ را * ہر کہ داند گفت با خورشید راز
کے تواند ماند از یک ذرہ باز * و فرمود کہ مراقبہ و محاسبہ بمعنی نزدیک است و اصل

محاسبه است بعده مراقبه چنانکه بالا ذکر رفت بعده فرمود محاسبه جستن حال
خود است حال خود را پیش نظر آرد که چها کرده ام و چه عبادت در وجود من آمده
است و چه معصیت ورزیده ام و در باطن خود بنگرد که چه راست شده است و
چه راست نشده است پس این زمان حساب خود با خود میکند گوئی نامهٔ اعمال خود
میخواند و آن زمان در عرصات است و این حدیث که حَاسِبُوا قَبْلَ اَنْ تُحَاسَبُوا
هم در محاسبه وارد است باز قاضی شرف الدین عرضداشت که فرق میان مراقبه
و تفکر چیست بندگی مخدوم فرمود که مراقبه ملازم داشتن دل است همین طریق
که گفتم یعنی علم العبد باطلاع الله تعالی علیه اما تفکر اندیشه کردن است
من حیث اللغت اما از روی اصطلاح این طائفه بر وجوه است تا گفته اند اگر مریدی
خواهد که بشمارد که تفکر در چها باید کرد نتواند و بعضی گفته اند که در ازل و ابد تفکر کند
و سالک وقتی میباشد که تفکر در ازل میکند و آن بر طریق است که نمیدانم در
ازل قلم بر وصال من رفته است یا بر قطعیت است از اینجا بر گرد خود می آید که ببینم
آنچه اوصاف اهل وصال است آن در من است یا آنچه از اهل قطعیت است آن در من است
و اوصاف اهل وصال چیزهای آن در من است و اوصاف اهل وصال چیزها است که با تیان آن
وعدها است و اوصاف اهل قطعیت چیزهاست که با تیان آن وعیدها است پس اگر در خود
از اوصاف اهل وصال می یابد شاد میشود و اگر از اوصاف اهل قطعیت می بیند در آن خواهد
کوشید که آنرا تبدیل گرداند و اوصاف اهل وصال در وی پدید آید از اینجا اکنون عبادت
خواهد خواست و هر عبادتی که درین حال خواهد کرد خالص برای محبت حق خواهد بود و طمع
بهشت و خوف دوزخ هر دو اینجا برخیزد نظر از هر دو بر میدارد و از طمع و خوف و اگرنه

پیش از تفکر داعی عبادت خوف دوزخ وطمع بهشت می بود واین زمان داعی عبادت قطعیت و قطع محبت میشود و درین آیت که وادعوہ خوفا وطمعا اہل ظواہر این تفسیر میکنند که خوفا من الجہنم وطمعا الی الجنہ اما مشایخ میگوید وادعوہ خوفا من القطعیت وطمعا الی المحبۃ بعد فرمود که ہم ازین جہت است که تفکر ساعۃ خیر من عبادۃ سنۃ اگر تفکر نکردے سہل بودی چند رکعتے نماز گذاردی در آن چه کشادی بخلاف آنکه چون تفکر میشود چندان معانی میکشاید که خدا نیست و راہے که بسالے در عبادت ظاہر برود بتفکر بیکساعت توان رفت یعنی پیش ازین باعث طاعت وعبادت خوف نار وطمع بہشت بود واین زمان باعث طمع محبت وخوف قطعیت آمد پس ازین یک ساعت بهتر از آن یکسال بود وحق تعالی در کتاب عزیز خود در مواضع بیشمار تفکر فرموده است و متفکر ان را بستوده چنانکه گفت الذین یذکرون اللہ قیاما وقعودا وعلی جنوبہم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت ہذا باطلا اے آنکه خدا تعالی را یاد میکنند ایستاده ونشسته و بر پہلو غلطیده و تفکر میکنند در آفرینش آسمان وزمین تا بصیرت شان زیاده شود و میگویند اے پروردگار ما این باطل نیافریدی این دلیل حکمت وکمال قدرت تست واز حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم مرویست که فرمود اعطوا اعینکم حظہا من العبادۃ اے چشمہاے خود را نصیب از عبادت بدہید گفتند یا رسول اللہ نصیب آن از عبادت چیست گفت النظر فی المصحف والتفکر فیہ والاعتبار عند عجائبہ یعنی نگریستن در مصحف وفکرت کردن در آن واعتبار کردن نزدیک عجائب آن وحضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم تفکر را بر بستہ ا

برافعال خدا و فرمود که وتفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی الله و هر که در خدا تفکر کند زود بود که در کفر افتد بحکم آنکه درین تفکر یا در تعلیل افتد یا در تشبیه زیرا که مرجع تفکر محصور و محدود باید تا تفکر را دروی مجال باشد و ذات پاک حق تعالے چون محصور و محدود نیست تفکر را بدو راه کجا بود پس ضرورة یا در تعطیل افتد و یا در تشبیه بعده فرمود **رباعی** در آئینه گر عکس جمالت بیند یا ناز و کرشمه و دلالت بیند گویی که بدو رسیدم آن هست محال کز ذره بخود نور جلالت بیند و این مثنوی برخواند **مثنوی** انچه نزد تو بیش ازان ره نیست غایت وهم است آن الهیت **ذکرے** در ثمرات تفکر افتاد **بندگی مخدوم** عظمه الله فرمود که تفکر علمها است وحالها وعملها ولیکن ثمره او علم است آری چون علم در دل حاصل شد حال دل بگردد و چون حال بگردد اعمال جوارح نیز بگردد و چون گردش آمد در روش آمد و چون در روش آمد در کشش آمد گفته اند جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین یعنی کششے از کششهای حق مر بنده را برابری کند با عمل جن و انس بعده فرمود که بزرگان سفر دو نوع گفته اند بحکم آنکه مقاصد دو نوع است یکی سفر قالب است در عالم اسفل و مقصد اجسام و اشخاص و عبادات و مکونات آنهی مکونات ظاهر است و این سفر بتحرک باشد و ساز او اقدام است و سفر دوم سفر قلب است در عالم اعلے و مقصد او آثار قدرت و حکمت و صناعت و مکونات غیب است و آن سفر بتفکر باشد و ساز او بصیرت است همچنانکه سفر ظاهر را قوت و زاد و راحله باید تا بمقصد رسد همچنین این تفکر را که سفر باطن ست علم شریعت و طریقت باید تا بتفکر بمقصد رسد و انچه مردم لبالها در آن بواسطه عمل و عبادت بدست آرند

متفکر را بتفکر راست باندک مدت بدست آید چنانکه حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
فرمودہ است کہ یکساعت تفکر بہتر از شصت سالہ عبادت است و آن تفکر در بن
و احوال آفرینش و فاید حسبن از حکمت صنعت است چنین تفکر با شصت سالہ عمل برابر
باشد زیرا کہ عمل حرکت تن است و تفکر حرکت دل است و دل سریع الحرکت است بحکم
آنکہ لطیف و خفیف است اگرچہ تن بشصت سالہ عمل مسافت قطع کند دل بحکم سرعت
و لطافت بیکساعت قطع کند ہمدرین محل این مثنویات برخواند **مثنویات**
جان بلندی داشت تن پستی ز خاک ❊ مجتمع شد خاک پست و جان پاک ❊ چون بلند و پست
با ھم یار شد ❊ آدمی اعجوبہ اسرار شد ❊ لیک کس واقف نشد ز اسرار او ❊ نیست
کاری بر گدائی کار او ❊ بعدہ فرمود سالک را در تفکر وقتی پیدا میشود کہ قوت تحرک
از وی میرود و بتکلف خود را در نماز می آرد و این در قران ہست کہ یوم تبلی السرائر
فما لہ من قوۃ ولا ناصر ای یوم تظہر السرائر در قیامت آن زمان کہ
نہان آشکارا کنند آن زمان نہ قوت ماند و نہ یاری دہ پس سالک چون در تفکر مشغول میشود
چیزہا ے کہ در روے پنہان بود آن جملہ بروی ظاہر میگردد و در آن حال
بجاے میرسد کہ قوت تحرک از وی میرود پس گوئی کہ این ہمہ در عرصہ عرصات است
درین محل قاضی اشرف الدین عرضداشت اگر ہمدرین حال وردی یا صلواتے کہ بر خود
وظیفہ کردہ است فوت میشود آن را چہ کند در وقتے دیگر قضا کند یا نہ کند
بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود اگر خواہد قضا کند و اگر خواہد نکند
زیرا چہ تفکر ازان اعلیٰ است و صلواۃ و ورد دیگر ادنی پس فوت ادنیٰ الی الاعلیٰ
میشود شیخ معز الدین عرضداشت کہ اگر فرمودہ بیر فوت شود انجا چہ کند

فرمود اینجا ہم ہمان حکم است و پیر کہ مرید را میفرماید برای راست شدن
مرید را میفرماید پس مرید اگر خود را بچیزے دیگر راست می یابد دآن ترک میکند
باکے نیست و پیر تا آن زمان میفرماید کہ می بیند مرید مبتدی است بعد ازان ہم خود
در ہر چیزے کہ خود را راست خواہد دید آن خواہد کرد امّا باید کہ روز بروز خود
را از رسم و عادت خلق بیرون آرد زیرا چہ بدین او از نظر خلق می افتد و خلق
از نظر او می افتد پس آن زمان اگر معنی در پیش خواہد آمد بجاے خواہد آورد و
اگر نہ مشغول برایشان شود معنی کہ پیش آمدہ است آن بجای آوردہ شود ہیچ عوض نشست آرد
کہ مراقبہ و تفکر را وقت ہم معین کردہ اند یا ہر وقتے کہ ہست در مراقبہ و تفکر شود
بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود تفکر ہر وقتیکہ بکنند ہست و مراقبہ نیز ہمچنین
امّا محاسبہ بعد از نماز شام میکنند قاضی اشرف الدین عرضداشت کہ در ملفوظ شیخ
نظام الدین رحمۃ اللہ علیہ در بیان مراقبہ آوردہ است کہ سر بزانو بنہد و متکا کند
و در مراقبہ شود بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود مراقبہ بر انواع است و
یکی ازان اینست کہ سر بزانو بنہد و رسول صلی اللہ علیہ وسلم را مراقبہ بود در سر
بزانو نہادہ اند۔ واللہ اعلم بالصواب۔

باب ۲۹ نسبت و نظم در ذکر بندہ بودن و بندگی کردن

ذکرے در بندہ بودن و بندگی کردن افتاد بندگی

مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ بندگی کردن اینست کہ آنچہ فرمایند بکنی و بندہ بودن
اینست کہ بد آنچہ بدارد ہم بران باشی تا گفتہ اند کہ شیطان چندین سال بندگی کرد
امّا یکدم بندہ بودن نتوانست و از استاد ابو علی دقاق نقل ست کہ گفت العبودیت

اتم من العبادة فاولاً عبادةٌ ثم عبودیّة ثم عبودةٌ فالعبادة
للعوام من المومنین والعبودیة للخواص والعبودة لخاص الخاص یعنی فرمود
که عبودیت تمامتر از عبادت است پس اول عبادت بود پس عبودیت شود پس عبوده گردد و عبادت
مر عوام مومنان راست و عبودیت مر خواص مومنان راست و عبوده مر خواص خواص راست
و این را شرح بدین عبارت کرده که العبادة لمن له علم الیقین والعبودیة لمن
له حق الیقین والعبودة لمن له عین الیقین یعنی عبادت مر صاحب علم الیقین
راست و عبودیت مر صاحب حق الیقین راست و عبوده مر صاحب عین الیقین راست و بزرگی دیگر
برین عبارت گفته است که عبادت مر اصحاب مجاهدات راست
و عبودیت مر ارباب مکابرات راست و عبوده مر اصحاب مشاهدات راست ما درین محل این مثنوی
برخواند مثنوی نیست ممکن درمیان خاص و عام از مقام بندگی برتر مقام
و خواجه محمد بن خفیف را پرسیدند رحمة الله علیه عبودیت کی درست گردد فقال اذا
طرح کله علی مولاه وصبر معه علی بلواه یعنی چون همه کار خویشتن بر مولا گذاری
و صبر کنی با وی بر بلاهای وی مولانا نصیر الدین المخلص جیار میخواند تا بدین لفظ
که قلوب الاحرار قبور الاسرار بندگی مخدوم فرمود این را در حق مشایخ استعمال
کرده اند و احرار بحقیقت ایشانند ما بصد نوع بنده ایم و هر هوا را بنده ایم ذکر
درین افتاد که اگر فردا از صدق گفتن انا عبدالله مطالبت کنند بیرون توانند
آمد بندگی مخدوم فرمود تا کسی را تعلق بر چیزی هست مقید بدان چیز است
پس بنده آنست زیرا که بندگی همین است که مقید بچیزی باشند و این را مصطفی صلی
فرموده است که تعس عبد الدینار و تعس عبد الدرهم چون در قید محبت

درم و دینار دید ند فرمودند تعس عبدالدینار و تعس عبدالدرهم و
سخن پیغامبر دروغ نباشد و معنی تعس ای هلک و ازین هلک مردن و تلف شدن
مراد نیست بلکه هلاک آخرت مراد است یعنی از اہل شقاوت شود و در دوزخ رود
پس مادام که کسی طالب مطلوبے است بندہ آن مطلوب است قبلہ او ہمان است
خواه ده مطلوب باشد خواه بیست برحسب مطلوب بندہ آن مقدار خواہد شد
بحکم اشارت لفظ مبارک نبوی که عبدالدینار و عبدالدرهم گفت و ارباب
معرفت و سلوک از ینجاست که ہیچ چیز خود را مقید نمی کنند ہر چیزے که در آن
تعلقے و قیدے خیزد از خود دور میکنند تا یک ہمت میگردد و این خاصه طالبان و محبان
خاص است بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این بیت بر زبان مبارک آورد
بیت باغ فردوس میارا که بازندانیم سر آن ملیست که در دامن خود نبینیم
و میگویند انت عبد من انت فی رقه و اسره یعنی تو بندہ آنچیزی
که در رق و اسر او ئی اگر در اسر نفس خودی بندہ خودی و اگر در اسر دنیائی پس
بندہ دنیائی خواجه ابویزید رحمة الله علیه مریدرا دید پرسید که حرفت تو چیست گفت
بندہ خر فقال اماتك الله حمارك ليكون عبد الله لا عبد حمار گفت خدائے
خر ترا بمیراناد تا بندہ خدای باشی نہ بندہ خر بعد از ان بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که هم از اینجا میگویند که سفر دو سفر است یکی سفر در خود دوم سفر از خود سفر در خود آن بود
که آنچه گرد برگرد او از تعلقات و محبوبات و مالوفات از غیر حق باشد آنرا از خود دور گرداند
و ہمت خود از ان ہمه ببرد و اینچنین کسے را گویند که از کون برون آمد اگرچه در کون است
و این مثنوی برخواند مثنوی ہمچو یوسف بگذر از زندان و چاه

تا شوی در مصر عزت بادشاه ؛ گر چنین ملکی مسلم آیدت ؛ یوسف صدیق بعدم آیدت

و بجا ضرائی که از زمرهٔ بندگان بوده اند اشارت فرمود که در مطالع سلوک هرجا

شما را این در نظر آید که فلان درویش از کون برون آمد مراد از آن هستیت زیراکه

مقصود در بودن کون تصرف اوست و در تمتع گرفتن است بدو چون آن از وی

منقطع شد گوئی که در کون نیست و بودن او در کون ظاهر اینش نیست بعده سفر دوم

است و آن آنست که چنانچه بیشتر از آن از همه محبوبات و مالوفات و متعلقات خود بیرون

آید از خواست و ارادت خود هم برون آید و بارادت حق قایم شود و این در طاعات

و اجتناب از محرمات نیاید زیراکه آنجا ارادت حق معلوم شده است که اتیان بطاعات

و اجتناب از محرمات مراد حق است پس سخن من در طاعت و محرمات نیست که آنجا

توقف نماید تا ارادت حق معلوم کند آدمی یک قسم باقی ماند و آن مباحات است محبت

که در ترک و اتیان برابر است پس اینجا ارادت خود ترک دهد و بارادت حق قایم

مثلاً چنانکه صحت و مرض و فقر و غنا هرچه دو کان دو کان است از جنس مباحات

آنچه یکی از آن او را پیش آید همبران باشد از الت آن از خود نخواهد اگر مراد حق

صحت است مراد او هم همان باشد ازین جهت که مراد حق است نه از آنجهت که صحت

را دوست میدارد و همچنین مرض گر مراد حق است مراد او آن باید که مرض بود

و ازالت آن نخواهد زیراکه در ازالت خواست خود خواهد آمد و همچنین کسی

که ارادت او بارادت حق موافق شده باشد ذره و لحظه و لمحه کار به ارادت

حق نکند اینجا گویند که از ربانی شده است درین حال هرچه او داد خدا داده

هرکرا او قبول کرد حق قبول کرد و هرکرا او رد کرد حق رد کرد زیراکه ارادت او

درمیان نسبت آن ارادت حق است که ظاهر بدو مضاف میشود و بیچاره عرضداشت
کہ درا وصاف خود مثل مرض و صحت و فقر و غنی اطلاع برارادت حق هم ازین جا
آمد کہ بدان چیز حق تعالی اورا بغیر اختیار او مخصوص گردانید اما چیزها کہ
تعلق بخوردن و پوشیدن دارد در آن باب اطلاع برارادت حق چگونہ آید
بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ درین باب تعریف حق دانند زیرا کہ این چنین مردان
را از حق تعالی در دل ایشان تعریفات است کہ در خاطر خود آنرا می یابند و
می شنوند کہ این بکن و این مکن ایشان هم بدان میروند مثلاً اگر مالی پیش ایشان
آید و اگر بدان تعریفی کہ از حق تعالی در دل ایشان است شنیدند بگیر در حال
بگیرند و اگر شنوند نگیر در حال باز ایستند واللہ اعلم

باب سی ام در ذکر حریت و آنچہ مناسب آنست

بیچاره مثنویات مولانا روم میخواند تا بدین بیت رسید مثنوی
حر یکے مشتے کہ از حق پر بود : گرچہ بد سے گنجها او حر بود بندگی
مخدوم بر نسبت این بیت حکایت فرمود کہ من از شیخ زاده چشتی سلمہ اللہ
حکایتے شنیده ام کہ میگفت کہ وقتے در مصر رسیدم و نزدیکی مصر کوهی ست
کہ آنرا جبل الفتح میگویند درویشان را در آن کوه کارها کشاده است
هر درویشے کہ در آن کوه رسیده است و مشغول شده است او را کارها
کشاده است ازینجا جبل الفتح میگویند و هوروه و بست درویشان در آن
کوه یک دو سال مقیم میشوند الغرض چون در مصر رسیدم گفتم کہ من این
حکایت شنیده بودم و عشق داشتم کہ آن کوه را باید دید و درویشان نیک

انجامی باشند بزیارت ایشان هم بکنیم چون در مصر رسیدم از انجا قصد کردم که دران کوه بروم نزدیک مصر قصبه ہست انجا رفتم از اہل قصبه پرسیدم که درینوقت درویشان درین کوه می باشند چگونه با ایشان ملاقات شود اہل قصبه گفتند درینوقت یک درویشے ہست انجامی باشد در روز جمعه در مسجد به نماز جمعه حاضر میشود و بعد از نماز بر سر منبر میرود و تذکیرے هم میگوید و باز دران کوه میرود و جمعه نزدیک بود توقف کردم تا جمعه رسید حاضر شدم آن درویش هم آمد بعد از نماز جمعه بر منبر برآمد تذکیر آغاز کرد شیخ زاده گفت من چندین زبانها میدانستم از ترکی و پارسی و عربی اما زبانیکه آن درویش تذکیر گفت چندین خواستم که فهم کنم نتوانستم و ہیچ معلوم نکردم که آن چه زبان بود و هم در چپ و راست من که خلقے بودند ایشان را از شنیدن سخنان او ذوقے و حالے پیدا آمد و نعرہ ہا میکردند بکان دیگان کلمۂ من هم زجا بجا فهم میکردم و میگرفتم و با خود میگفتم مگر مرا از کلمات این درویش نصیبے نیست از ان فهم نکردم چون تذکیر تمام کرد از منبر فرود آمد بعد تذکیر دران کوه رفت و خلقے در مسجد دست او می بوسیدند و من با خود گفتم این زمان در شکل چه بینم علیحده دران کوه خواہم رفت الغرض دران کوه برفتم ہر درویشے که دران کوه مقامے گرفته بودند مقامہاے ایشان را نشانہا کردند آن مقام ہا را زیارت کردم و در طلب آن درویش میگشتم ناگاه زیر سنگے دیدم که سایۂ آن سنگ گرفته نشسته ہست سلام کردم چند دینار زر بر دست گرفتم د بران درویش برفتم و سلام کردم و آن چند دینار زر بر کنار دامن او نہادم مرا علیک داد و پرسید از کجا می آئی گفتم از چشت گفت از جایگاه بزرگ آمدہ یکدو بار ہمین مکرر کرد فاتحه خواند و برخواست جانب غار

شد و آن جملہ دینار از دامن او بر زمین ریخت و جیب و راست افتاد او را فرہ از ان خبر نہ چون درکہ این معنی بدیدم ذوقے گرفتم و دانستم کہ کارہا بسیار کردہ است و دران مقام رسیدہ کہ سنگ و زر نزدیک او یکے شدہ است کہ میان این ہر دو را تمیزی نماندہ است و یک چیز دیگر ہم در وے دیدم ازان ہم ذوقے گرفتم و آن انست کہ در اثناے تدکیر سپشے در اندام او زحمت میداد تذکیر گفتن گذاشت و جامہ بر داشت و آن سپش را تتبع کرد و بیافت و بر سر ناخن گرفت و بکشت و در جامہ کرد و از اینجا دانستم کہ خلق از نظر او بکلی ساقط شدہ اند اگر ذرہ التفات بخلق ماندہ بودی ہرگز چنین نتوانستے کرد ازین ہر دو معنی کہ ازان درویش بدیدم ذوقے در من پیدا آمد مقصود ازین حکایت آن بود کہ ازان چند دینار زران درویش را التفاتے و تعلقے و میلے پدید نیامد و آزادانہ ازان بیرون آمدہ بعدہ بندگی مخدوم فرمود **مثنویات**

ہر کرا وا زرہ زود گرہ بماند ؛ پای لبتہ در درون چہ بماند ؛ کر بلاسے خوابگاہت آمد است آن بلاسے بند راہت ؛ گرسوزی آن بلا سا اینجا زبیم ؛ کی رہی فردا زنیہای جحیم مرد معنی باش در صورت مپیچ ؛ ہست معنی اصل و صورت ہیچ ہیچ ؛ زر بصورت زنگ گرد اند سنگ تو چو طفلی مبتلا گشتہ بزنگ ؛ عزیزی عرضداشت چون آن درویش آن دینار از دامن بر یخت و ہیچ گرد دنیا ورد اضاعت مال لازم می آید و آن حرام است **بندگی** مخدوم فرمود کہ او ازین مقام گذشتہ بود و بحقیقت اشیا رسیدہ زر را چنان دید کہ حقیقت اوست و آن سنگ است و ازینجاست آن دعاے رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ **اللھم ارنا الاشیا کما ھی** و زنگہاے دنیا را مثالے کردہ اند بنخلبندے چنانکہ مردے از موم نخلبندی کند صد ہزار از رنگ عجائب و غرائب لون بلون

ازوی پیدا آید چون آنرا در دست گیری و قدری بمالی همان موم ست همچنین
زنگهاے دنیا رست که اصل او همان گلی است پس از ان بزرگرا نظر از زنگ ظاہر
گذشته بود و بران خاک افتاده بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این بیت
برخواند **ابیات** ٭ چشم همت برکشا و ره ببین
پس قدم در ره نه و در که ببین ٭ هرکه شد در عشق صورت مبتلا
هم ازان صورت فتد در صد بلا ٭ و فرمود که گفته اند حریت آن بود
که بنده در زیر رق مخلوقات نماند و بروی سلطان مکونات نگذرد و علامت
صحت آن سقوط تمیز است از دل وے میان اشیا پس برابر بود نزدیک وے
خطیر و حقیر چنانکه حارثه رضی الله عنه گفت مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم عزفت
نفسی عن الدنیا فاستوی عندی حجرها و ذهبها یعنی نفس خود را از
دنیا بگردانیدم و نزدیک من سنگ وی و زر وی یکے گشت از استاد ابوعلی دقاق
نقلست گفت هرکه در دنیا درآید و ازان بگذرد آزاد بود و از آخرت نیز بگذرد
او ازان از اد بود و فرمود **مثنویات** ذره ٭ هرکو ازین سر یافته ست
سر ز ملک هر دو عالم تافته است ٭ مر ورا در دیده اینجا غیر نیست
زانکه اینجا کعبه هست و دیر نیست ٭ هرکه در دریاے وحدت گم نشد
گر همه آدم بود مردم نشد ٭ از خواجه جنید رحمة الله پرسیدند
از کسے باقی نمی ماند بروے از دنیا مگر مقدارے جو شیدان خسته خرا او
حر بود فقال المکاتب عبد و ان بقی علیه درهم بعده بندگی مخدوم فرمود
مثنویات برو رخت عشق نے برگست و بار ٭ هرکه دارد برگ آن کو در آر

هر که او از خلق کلی برده نیست ٭ هیچ کو چون محرم این پرده نیست ٭ علمای
درویش افغان در روز عاشورا در مجلس شریف حاضر بود عرضداشت که مال
الصوفی مباح و دمه هدر معنی این چیست بندگی مخدوم فرمود اگر کسے در
مال صوفی بلا اذن تصرف کند صوفی زبان دعوی با او کوتاه کند و تصرف او در
مال خود مباح داند و همچنین اگر خون صوفی کسے بریزد دعوی خون با او نکند نه در دنیا
و نه در آخرت بلکه آن را از قضا و اجل تصور کند و از حق داند و واسطه در میان نه بیند باز
عرضداشت که در شریعت تصرف مال یکے بغیر اذن مباح نیست و ریختن خون ناحق
هدر نه و این در طریقت جائز میدارد پس شریعت بظاهر خلاف طریقت است و شریعت
با طریقت یکی ست درین صورت اختلاف چراست بندگی مخدوم فرمود که شریعت و طریقت
درین صورت و در همه صورت یکی ست اما آنکه در مال یکی بغیر اذن اباحت میگوید بدین معنی
که صوفی را پیش از بردن مال او را منع نیست و بعد از بردن او را طلب و دعوی نیست
پس بدین معنی صریحا اذن نیست دلالتا اذن باشد چون اذن آمد اباحت آمد و اما
آنکه در نفس هدر گفت آن بدین معنی است که بدل نفس شرعا یکی از دو چیز است یا قصاص
یا دیت و چون صوفی را طلب قصاص نیست و ستدن دیت نیست پس بدین معنی
هدر گویند پس حکم موافق شرع است نه مخالف بعد از ان فرمود که از ان اصل بیرون
آید که ارباب توحید میگویند لا ملک الا لله حقیقتا مالک نیست مگر خداوند را و بنده
را ملکے نیست زیرا که بنده خود ملک غیرے است پس چیزیکه ملک غیرے باشد او را
ملک از کجا بود عبودیت و ملک در یک شخص جمع نشوند اما درین یک وارد میشود
که چون بنده را ملک نباشد پس این تصرف که در ملک و اسباب میکنند این چیست

و تصرف در مال غیرے مباح نه این را جواب برین طریق گفته اند که شرع تصرف
بندگان جائز داشته است و اذن کرده بر وجه شرع پس هر تصرف کردن بوجهه
شرع ماذون باشند چنانکه در شاهد یکے مر بنده را ماذون میگرداند و در تصرف
مال و ملک خود اگرچه مالک او نیست و مال و نیست تصرف جائز واللہ اعلم

باب سی و یکم در ذکر یقین

بندگی مخدوم عظمه اللہ فرمود که قوت ایمان یقین است یعنی قوت ایمان و
ضعیف ایمان متفاوت است بر مقدار قوت یقین و ضعف یقین هر کرا الیقین بیشتر
قوت ایمان بیشتر و هر کرا الیقین ضعیف قوت ایمان ضعیف بر نسبت آن یعنی حکایت فرمود
که نقلست از جعفر حداد رحمة اللہ علیه که گفت خواجه ابو تراب نخشبے رحمة اللہ تعالی
و من در بادیه نشسته بودیم بر غدیر آبی و مرا شانزده روز شده بود که هیچ طعام و
آب نخورده بودم پس مرا گفت این نشستن تو چیست گفتم من میان علم و یقین
آمده ام می بینم تا چه غالب آید تا بادی باشم یعنی اگر علم غالب است آب خورم و اگر
یقین غالب است بگذرم پس گفت مر ترا کاری بزرگ بود بندگی مخدوم چون برین
حرف رسید این مثنوی بر زبان مبارک راند مثنوی چون قدمت شد
به یقین استوار ؛ گرد زد ریانم از آتش برار ؛ و فرمود از خواجه ابوبکر طاهر
منقولست که گفت اَلْعِلْمُ يُعَارِضُهُ الشُّكُوكُ وَالْيَقِيْنُ لَا شَكَّ فِيْهِ یعنی
علم را شکوک و معارضه است بخلاف یقین که در وی هیچ شکے نیست این گوینده
اشارت کرد بدانکه علم کسبی است و آنچه جاری مجری بدیهی است و آن یقین ست
و همچنین علوم این طائفه در آغاز علمے بود در انتها یقین گردد و ازینجاست که

بعضی گفته اند الیقین هو العلم المستودع فی القلوب این نیز اشارتست
که علم یقین کسبی نیست بیچاره عرضداشت که صورت آن چگونه باشد که شک مخالف
علم است و معارض یقین نیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود چنانکه غم خوردن
رزق فردا مع هذا که او را علم هست برزاقی خداوند بفردا غم آن رزق امروز نیز
از جهت آنکه بامداد یابم یا نیابم آن شکی ست که معارض علم است اما یقین
آنست که غم فردا امروز نخورد میداند که اگر فردا حیات داده است رزق وعده
کرده است که شکی نرسیدنیست درین محل این مثنوی بر خواند مثنوی

ترک ترتیب ز حشر توحید است ٭ نفی ترتیب محض تجرید است

بیچاره عرضداشت که یقین در چه کند بندگی مخدوم فرمود که یقین در
وعدهای حق کند و در وعیدهای حق کند هر چه وعده است بداند کانه موجود
و هر چه وعید است بداند کانه موجود چنانکه حق تعالی وعده رزق کرده
است درین آیت وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها تضمین
رزق بر خود گردانیده چون درین یقین کند طالب حرص کم کند کسی امید ندارد
تا بعضی را از قوت یقین چنان شده است که اگر جای نشسته است و پیش
بازاری ست پر از طعام و اسباب و دل او بدان قرار و آرام گرفته پس
اگر از انجا برخیزد و در بادیه رود دل خود را با آرام و قرار همچنان نمی یابد که در
بازار بود اینچنین کسی از اصحاب یقین گویند و بیشتر از بزرگان که سفرها در بادیه اختیار
کرده اند از قوت یقین می توانستند رفت و بیشتر از بزرگان که در جنگلها تنها
روزها چندان ماه میسر و مذهبه بقوت یقین می توانستند رفت بعده بندگی مخدوم

فرمود بیت اهل یقین طائفهٔ دیگرند   با همه با ئیم گر ایشان سرند

ذکرے در علم الیقین افتاد بندگی مخدوم فرمود این سه چیز است
یکی علم الیقین دوم حق الیقین و سیوم عین الیقین مثال علم الیقین
آنست که مردی از ورای دیوار آوازی شنود به یقین داند که جانوری است
و این آواز کرد زیرا که آواز نے جانور ممکن نیست که خیزد این مثال علم الیقین
است اگر همان آواز مرتبت است و معنی دارد به یقین علم حاصل شود که این آواز آدمی
است زیرا که آواز مرتب است و معنی دارد از غیر آدمی نباید این مثال حق الیقین است اما اینجا
دینقدر میداند که این آواز مرتبت و معنی دار از زید است یا از عمر است چون پس دیوار برود
به بیند به یقین معلوم کند که این آواز این سخن معین است این مثال عین الیقین گردد بعد از ان فرمود
مثال این هر سه قسم در مسایل اعتقادی چون ایمان آوردنی بهشت و دوزخ بکتاب و سنت بمنزله علم الیقین
است و اثبات کردن بهشت و دوزخ بدلایل و براهین بمنزله حق الیقین است
و مشاهده کردن آن بچشم دل امروز برفع حجاب بمنزله عین الیقین است هم
از اینجا در تقسیم یقین شروع کرد و فرمود که یقین بر سه نوع است یقین خبرے
بود و یقین استدلالے بود و یقین عیانے بود اما مثال یقین خبرے چنانکه
باخبارها یقین شده است که سمرقند و بخارا و مصر و شام و همچنین شهرهاے
دیگر هست زیرا که ما بچشم خود ندیده ایم و نے اخبار استدلال بر وجود آن
شهرها نکرده مگر بخبر و مثال یقین استدلالے آنست که من اینجا نشسته
ام دودی از جاے برخواست ناگاه آن دود بدیدم بدلالت دیدن دود
مرا یقین شود که اینجا آتش هست زیرا که دود نے آتش نخیزد و مثال

یقین عیانی آنکه بروم ببینم بچشم خود معاینه کنم که آتش ہست واین در عالم ملک شہادت گفتم ودر عالم ملکوت ہم بدین ترتیب است بعد ازان فرمود انچہ بحس ادراک توان کرد آن ملک است وانچہ بحس ادراک نتوان کرد از چشم ما پوشیدہ است آن ملکوت است قاضی صدرالدین عرضداشت که ادراک محسوسات بحواس ہست اما ادراک چیزیکہ محسوس نیست که از عالم ملکوت است بچہ باشد بندگی مخدوم فرمود که حواس بر دو نوع ہست حواس ظاہر وحواس باطن بحواس ظاہر انچہ ظاہر ہست ادراک کند وبحواس باطن انچہ باطن ہست ادراک کند واین اشارت برین ہست که حضرت رسالت گفت صلی اللہ علیہ وسلم لولا ان الشیاطین یحومون بدورون یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات بعدہ فرمود چنانکہ یقین ما بر مسائل اعتقادی که آن بحس دریافتہ نمیشود آن بر دو نوع است خبرے استدلالے وعیانے انچہ باخبار حق تعالے ورسول وے یقین شدہ است آن خبریست چنانکہ بہشت چنین است ودوزخ چنین وچندین چیزہا دیگر بخبر بران یقین شدہ است اما استدلالے چنانکہ وجود صانع بوجود مصنوعات که باستدلال از وجود مصنوعات وجود صانع قطعاً ویقیناً ثابت میشود نہ آنکہ تمسک بکتاب وخبر کنم پس یقین ما بر مسائل اعتقادی یا استدلالے یا خبرے است وآن بہ کتاب است یا بحدیث رسول صلے اللہ علیہ وسلم یا باجماع امت اما اگر ما خواہیم که دران یقین عیانے حاصل کنیم نتوانم مگر آنکہ حق تعالے از پیش دل ما رفع حجاب کند آنگاہ ببینیم ودریابیم بعین دل ویقین ما دران عیانی شود یعنی عیان مشاہدتی وبا بعد از عیان مشاہدتی زیرا که عیان غیر مشاہدتی که تعلق بنظر ظاہر دارد وآن خبر

فردا نباشد بعده فرمود که اگر ایراد کنند که میان انچه فردا بعین سر مشاهده
خواهد شد و میان آنچه در دنیا عارفان را بعین دل مشاهدست مغایرتی
هست یا هر دو یکی ست اگر مغایرت است پس مشاهده انچه فردا خواهد بود امروز
آن نیست اگر عین آنست مشاهده فردا را چه فایده جواب هم خود فرمود که انچه
فردا معاینه خواهد شد بچشم سر همان ست که امروز اهل معرفت را مشاهده بعین دل
لیکن در معاینه فردا مزیتی است که امروز نیست زیرا که امروز اگرچه بچشم سر می بینید اما
در حجابی باریک فردا هیچ حجابی نبود نه باریک نه غیر آن مثال این چنانکه اگر
کسی آفتاب را در میان آب و آیینه بیند آفتاب را دیده باشد ولی در حجابی باریک
و اگر در آسمان بیند هم آفتاب را دیده باشد ولی بی حجاب مطلق و آفتاب در هر دو
حال همانست و مثال دیگر چنانکه یکی در وقت صبح شخصی را بیند و معلوم او شود که
آدمی ست اما رنگ و هییت وی بتفصیل معلوم نبود چون آفتاب برآید همان شخص را بیند
با رنگ و تفصیل اینقدر زیادت بود در آن شخص در هر دو حال یکی ست پس اعتقاد در
هر دو حال همانست لیکن تفاوت بمزید یقین بود و فرمود **بیت**

خاص در عالم معاینه اند　　همچو سیماب روی آیینه اند

بعده فرمود فرق میان این هر سه یقین آنست که در یقین خبری و استدلالی خطره
را جای هست اما در یقین عیانی خطره را جای نیست و هم ازینجا معلوم شود
سوال مهتر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه که از حضرت عزت سوال کردند که رب
ارنی کیف تحی الموتی فرمان آمد که اولم تومن مهتر ابراهیم خلیل جواب
گفت بلی ولیکن لیطمین قلبی و درین دو سه وارد ست　اول آنکه

حق سبحانه تعالی مهتر ابراهیم خلیل را گفت اولم تؤمن ایمان نیاورده و حق تعالی
عالم بود که مهتر خلیل ایمان داشت پس این سوال را معنی چیست دیگر آنکه مهتر خلیل گفت
ولیکن لیطمئن قلبی تا قرار گیرد دل من و قرار دل شرط صحت ایمانست و ایشان
از پیغمبران اند سوال گفت که قرار دل ایشان بران نبود در تفسیر امام زاهد
جواب کرده است که چون مهتر خلیل این سوال کرد که ای پروردگار من چگونه مرده را
زنده کنی اگر این سوال نکردی وا این جواب نداوی معلوم بعضی کافران چنان
شدی که مگر او را شکی بوده است در قدرت خدا تعالی این عیب از مهتر خلیل خود نفی
کرده کافران مهتر خلیل را متهم میکردند که مهتر خلیل بران ایمان ندارد ازان سبب
سوال کرد پس حق تعالی در مقابله سوال مهتر خلیل اَوَلَم تُومن گفت تا مهتر خلیل
بلی گوید بدین گفتن بلی رفع اتهام کردن کافران شود پس حق تعالی بگفتن اولم
تومن رفع تهمت از مهتر خلیل کرد و دیگر آنکه وارد می شد که قرار دل نبود جواب این
بدین طریق است که قرارے و یقینے که شرط صحت ایمان ست آن در ایشان
بود و آن یقین خبرے و استدلالے است آن هر دو در ایشان بود اما قرار یقینی
یعنی که معاینه حاصل شود آن نبود پس البته در کیفیت و ماهیت آن در
ایشان خطره در می آمد برای رفع آن خطره سوال کردند تا آن خطره برود
بیقین عیانی حاصل شود پس سوال ایشان برای حصول قرار و آرام عیانی بود نه برای آن
قرار و آرام که برای شرط صحت ایمانست و الله اعلم بالصواب ـ

باب سی و دوم در ذکر محبت

قاضی صدر الدین و اشرف الدین عرضه داشتند که محبت بنده مر خداوند را

ومحبت خداوند مر بنده را جائز ہست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود کہ این مسئله مختلف است بعضے علما امکان محبت را از ہر دو جانب منکر اند ومیگویند که محبت را معنی نیست مگر مواظبت نمودن بنده بر طاعت وتوفیق دادن خداوند او را بر طاعت یحبهم ویحبونه را تاویل گویند امّا حقیقت محبت را گویند که از ہر دو جانب محال ست که آن نباشد مگر میان جنس ومثل ومیان خداوند وبنده جنسیّت ومثلیت نه بعده این مثنوی فرمود مثنویات

کے بود سیمرغ را پروای من ✤ بس بود فرد ہی اعلی جای من ✤ در وصال او چو نتوانم رسید بر محل این راه نتوانم برید - و فرمود که صحیح آنست که بیشتر مشایخ وعلما را نند که درست است زیرا که اجماع امت است که محبت خدا ورسول وی فرض است وچگونه فرض تواند بود چیزی بلکه او را وجود نبود وتاویل محبت بطاعت چگونه راست آید که طاعت تتبع محبت است وثمره اوست پس چاره نیست که اول محبت باید که بود تا طاعت آید واستعمال عرب برین ہست چنانکه قائلی گفته است شعر - ان المحب لمن یحب مطیع

لو کان حبک صادقا لاطعته وسئله عشق ہم برین اختلاف است ہر که محبت جائز نمیگوید عشق نیز جائز نمیگوید ہر که محبت جائز داشت عشق نیز جائز داشت عشق فرط محبت را گویند چون محبت جائز بود فرط محبت نیز جائز بود وبعده فرمود - ابیات

اسرار خرابات بجز مست نداند	ہشیار چه داند که درین کوی چه رازست
خواہی که درون حرم عشق خرامی	در میکده بنشین که ره کعبه درازست

قاضی صدرالدین عرضداشت کہ فرط محبت زیادت محبت تقاضا کند آن موہم تغیرست پس فرط محبت از خداوند در حق بندہ چگونہ جائز باشد بندگی مخدوم فرمود کہ از دو حال خالی نیست کہ این قایل از جانب خداوند جائز میگوید یا نمی گوید اگر نمی گوید بدین معنی کہ تغیر لازم می آید وارد نشود اگر میگوید لابد این را تاویلی بود لائق حضرت پاک خداوند وشاید کہ آن تاویل این بود کہ خداوند بندہ را در ازل مخصوص گردانیدہ باشد بمحلتی و بصفتی مخصوص کہ غیر او را نبود و شاید کہ تاویلی دیگر بود جز این نیست واللہ اعلم بعدہ فرمود کہ دوست داشتن بندہ مر خداوند را غایت قصوی از مقامات و قدوہ علیا ست از درجات و بعد از ادراک محبت خداوند ہیچ مقامی نیست مگر آنکہ این مقام ثمرہ بود از ثمرات محبت چنانچہ شوق و انس و رضا و تسلیم و آنچہ مانند است و ہمچنین پیش از محبت ہیچ مقامی نیست مگر آن مقام مقدمہ بود از مقدمات محبت چنانکہ توبہ و صبر و زہد و غیر آن پس محبت بندہ مر خداوند را اصل ہمہ سعادتہاست و دولتہاست و فتح باب ہمہ خیرات است بعدہ فرمود

مثنویات

ہر کرا شد ذوق عشق او پدید ... زو دو باید ہر دو عالم را کلید
ہر کہ مشت عالم عرفان بود ... بر ہمہ خلق جہان سلطان بود

و فرمود کہ نقلست از خواجہ سری سقطی رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت فردا در قیامت ہمہ امتان را بہ پیغمبران خوانند کہ یا امت موسیٰ و یا امت عیسیٰ مگر دوستان خداوند را کہ ایشان را گویند یا اولیاء اللہ ہلموا الی اللہ ای دوستان خداوند

بشنابید بغداد وند پس آن زمان از شادی دلهای ایشان خواهد که بیرون آید بعد بندگی مخدوم این لفظ مبارک راند + چو دوستان ابر تخت وصل بنشانی نه من که خاک توام ز آستان دریغ مدار چو با ندیمان جام نوش کنی به نیم جرعهٔ از خاکدان دریغ مدار و فرمود که جمله مومنان در اصل محبت اشتراکت باعتبار شرکت ایشان در اصل معرفت امّا قوت صحبت و استیلا را او در حد آن رسد که در محبت شیفته گردد که آنرا عشق گویند بیشتر خلق ازان خالی باشند مریافتن آنرا دو سبب گشته اند یکی قطع علایق دنیا و بیرون کردن محبت غیر خداوند از دل و دوم قوت معرفت خداوند و غلبه آن بر دل و این بعد پاک کردن دل بود از جمیع شواغل بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این مثنوی بر زبان مبارک راند

مثنویات چون دل تو پاک گردد از صفات تافتن گیرد ز حضرت نور ذات

چون شود آن نور بر دل آشکار + در دل تو یک شود گردد هزار خواجه حضرت لوامع قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه میگذشت تا بر حرف ز اخسئوا فیها ولا تکلمون و امام شبلی رحمة الله علیه تمنا کرده است که کاش این خطاب با من بودے **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که این آیت در حق دوزخیان است اهل دوزخ چهار صد سال بنالند و این گویند یا حنان یا منان بعد چهار صد سال ایشانرا این جواب آید که اخسئوا فیها ولا تکلمون یعنی دور شوید ازان با منی سخن مگوئید و در عرب عادت است چون سگی را براننده بخواری گویند اخسأ بعد فرمود که محبوب خواه بقهر سخن گوید خواه بلطف برای هر دو دل از

مجوب بالذات من حیث انه کلام المحبوب زیراکه نظر او در قہر و لطف
نیست بلکه نظر او بر سخن محبوب ست بہر نوع که ہست باش گو باید که سخن او باشد
در این بیت خواجه سعدی علیه الرحمة ہمدرین معنی ست **بیت**
حکایت از لب شیرین دہان و سیم اندام   تفاوتی نکند گر دعاست یا دشنام
پس امام شبلی علیه الرحمة دران خبر که چه گفت دران دید که یاری گفت بعده فرمود
که درین باب یک اصل این طائفه راستین ست ولے بروزگار دست دہد که
نیک دقیق است جز اہل بصیرت را نظر بران کمتر افتد و بسیار کلمات مشائخ و اشارات
ایشان و ابیاتے که در محبت مسطور است ازین اصل نیکو فہم گردد و خطا نیفتد و آن
آنست که محب را در مشاہده محبوب ہیچ اختیار نیست زیراکه ارادت و اختیار
نصیب محبت ست اگر محبوب را بہر نصیب خویش دوست دارد پس دوست ولی نصیب
ے بوده آن محبوب و چون محب ارادت و اختیار خود که نصیب وی بو
بکلی نفی کرد تا ہر چه خواہد محبوب خواہد و ہر چه کند محبوب کند ایچنین کس را محب گویند و آنکه
شنیده که خواجه بایزید رحمة الله معراج بود در جنات تقاضا اورا گفتند
بایزید مرادت چیست گفت اریدان لا ارید اشارت برین
است بعده بندگی مخدوم عظمه الله این مثنوی برزبان مبارک راند ـ
مثنوی عاشق آنست کو نخواہد ہیچ   گر ہمه خود وصال یار بود
تا اگر دو نامرادی قوت   تو کے شود زنده دل بہوت تو
و آنکه محققان گویند تو ئی تست اولی او ـ ہمبرین بناست که مراد از توئی
ارادت و اختیار تو خواہند و مراد از اوئی او ارادت او اختیار او خواہند گویند تا توئی تو

در رشت تو تو او و چون تو ئی از تو بکلی نفی شد همه او بود و در راه ارادت او در ره درآ

همدرین محل این مثنوی برخواند **مثنویات**

لاجرم اینجا سخن کوتاه شد	رهرو و رهبر و نماند و راه شد
محو او گشتند آخر بر دوام	سایه در خورشید گم شد والسلام

و فرمود که چنین گفته اند اهل بصیرت که هر که بدین مقام رسید که ارادت وی در زوال افتاد

در روی از وی بکلی منفی شد و ارادت حق در وی رخت نهاد و این بنده از

حالم تصرف برون آمده زیراکه تصرف بنده بنا بر ارادت و اختیار و هوای او بود

چون آن نماند همه ارادت حق بود و بنده را هیچ تصرف نبود تاویل این خبر که شنیده

بی سمع و بی بصر الی آخره این بیت همدرین معرض بخواند بیت جو زباده مست گشتم

چه کلیسا و چه کعبه چو بترک خود بگفتم چه وصال و چه جدائی مخدوم زاده سراج

العارفین میگذشت تا بدینجا رسید که لو ان رجلا صام الدهر وقام الليل فان

لم یحب فی الله ولم یبغض فی الله ما نفعه بندگی مخدوم عظمه الله ذکره فرمود

که دوست داشتن برای خدا این باشد که دوست دارد کسی را که حق او را

دوست میدارد یعنی بدوستی حق او را دوست دارد نه آنکه هر که هست برای

خدا او را دوست دارد و اگر کسی هست که او را محبت حق نیست و او را

دوست میدارد و میگوید برای خدا دوست میدارم این هوا بود و هوای

نفس دوست میدارد و همچنین مشکل دشمن داشتن برای خدا یعنی کسیرا که حق دشمن گرفته است

نه آنکه بهوای نفس کسیرا دشمن گیرد که این حرام است دوست گرفتن برای خدا بر این طریق بود و ازینجا

قول بعضی در محبت المحبة موافقة المحبوب فی المحبوب والمکروه همه جمله مشروعات محبوب خداوند است

پس باید که مومن را محبوب بود و جمله نامشروعات مکروه خداوند است پس باید که مومن را مکروه بود و اہل محبت را اتیان جملہ مشروعات و ترک جملہ نامشروعات
بدین معنی ست یعنی بمعنی موافقت تا گفته اند ادنی درجه محبت موافقت است
نه ازان روی که اتیان آرزوی بہشت است یا خوف دوزخ است چنانکه عامه خلق را
همدرین محل این بیت مرزبان مبارک اند بیت مارا نه غم دوزخ و نے حرص بہشت است
بردار ز رخ پرده که مشتاق لقاییم ۞ قاضی اشرف الدین عرضداشت که چگونه داند
این راه حق دوست میدارد یا دشمن میدارد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که مومنان بحکم ایمان دوست خداوند اند چنانکه فرمود الله ولی الذین آمنوا
پس هر جا که مومنے است بداند که دوست خداوند است بحکم ایمان پس هر جا که مومے
است دوست دارد چنانکه حق تعالی دوست میدارد و کافران همه دشمن داشته
خداوند اند بحکم کفر چنانکه فرمود فان الله عدو للکافرین پس بداند که
کافران همه بحکم کفر دشمن داشته خداوند اند پس هر جا که کافر است دشمن دارد چنانکه
حق تعالے همه را دشمن میدارد باز عرضداشت که اگر مومن عاصی ست انجا چه کند بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که بحکم ایمان دوست دارد و بحکم معصیت دشمن چنانکه مومن
عاصی محبوب خداوند ست من حیث الایمان و مبغوض خداوند ست
من حیث المعصیة باز عرضداشت که این در محبت عام آمد اما در محبت
خاص چگونه آید که بران کسی را اطلاع نیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که آن بدلالت حال و غلبه ظن بداند که چنانکه اگر کسی ظاہر وی موافقت شرع
آراسته بیند و با وصاف محبان خاص و با خلاق ایشان موصوف یابد

بماند بدلالت حال و غلبهٔ ظن که اینجا محبت خاص ست والله اعلم ذکرے
در قاب قوسین او ادنے افتاد بندگی مخدوم عظمہ الله فرمود که در تفسیر
اقوال آورده است یکی ازان انیست که درمیان عرف عرب رسم انیست که اگر میان
دو کس عقد محبت میشود یکی گوشهٔ کمان خود در گوشهٔ کمان دیگرے در می آرد
و بدین درمیان ایشان عقد محبت نسبتی میشود پس حق تعالی در محبت رسول علیه السلام
بر عادت عرب بدین آیه اخبار کرد که مارا با فلان بنده اینچنین محبت است قاضی
اشرف الدین این حدیث بخواند حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ الطِّیْبُ وَالنِّسَاءُ
وَقُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ و عرضداشت که رسول علیه السلام را محبت با این همه
بود و این همه غیر حق است معنی چیست بندگی مخدوم عظمہ الله فرمود که این
خود وارد نیست زیرا که حُبِّبَ گفت در دل مبارک وی دوست گردانیده بودند
پس این فعل مضاف بدیشان نباشد اما اگر اَحْبَبْتُ گفتے وارد شدے
انگاه جواب همان آمدے که این با صله نباشد بلکه به تبعیت بود و آن خود مشروع
است ذکرے در محبت زن و فرزند افتاد بندگی مخدوم عظمہ الله
فرمود که اگر کسے مادر و پدر را دوست میدارد بدین دوست داشتن خللے
در محبت حق نباشد مگر آنکه محبت ایشان بر محبت حق غالب آمد انگاه زیان دارد
و همچنین محبت زن و فرزند و انچه محبت آن مشروع است اگر بآن همه محبت میکند
چنانکه مشروع است در آن مشغول است و خللے در محبت حق نباشد و همچنین
اگر کسی را محبت بزر و سیم باشد برائے آنکه میداند اگر این بر من باشد دل من
فارغ باشد و عبادت بے وسوسه و تشویش آید مضر نیست تا می آرند بزرگے

بزرگے تارک دنیا بود و روا نداشتے که چیزے بر وے از غیر حق باشد چون وقت نقل او شد مریدان حاضر بودند یک همیان از کمر خود بیرون کشید مریدان و ادمیان همه متغیر شدند و نزدیک بود که اعتقاد بگردانند آن بزرگ گفت شما اعتقاد خود مگردانید که مراد و رد داشتن این همیان منی بود من برای آن داشته بودم که اگر این برمن بنودی هر بار در نماز شیطان در آمدی و وسوسه دادے که امروز چه خواهی خورد و چه خواهی پوشید پس برای آن داشتم که اگر بیاید و مرا مثل این وسوسه بدهد در حال بگویم که اینک چندین سیم هست خواهم خورد کار شیطان بر نیاید مر دوا داشتن همیان یعنی این بود و بعده مریدان را خاطر جمع شد عزیزی عرضداشت که این دوست داشتن زن و فرزند بوجه شریعت این شرکت نباشد در محبت حق بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که شرکت نباشد زیرا که محبوب لذاته روا باشد که یکی باشد و چیزهاے دیگر محبوب بود به تبعیت آن محبوب چنانکه اگر کسی علم را دوست میدارد کتاب و کاغذ راهم دوست میدارد از اینجا لازم نیاید که این شرکت در محبت علم است و چنانکه نقلست که مجنون سگے را که از کوی لیلی بود پا بوسید اینجا هیچ عاقلے نگوید که این شرکت در محبت لیلی است بلکه این عین محبت لیلی است چنانکه گفت رباعے

روزے بہ سگے بدید مجنون در دشت
او را بنواز بداز و شادان گشت
گفتند چرا شدی بدین سگ مفتون
گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت

اما محبت غیر با صله این زبان دارد این نشاید و اینجاست که اهل محبت جمله مصنوعات و مخلوقات را دوست میدارند ازین جهت که فعل و صنع و خط دوست است پس این عین محبت

دوست بود نه محبت آن چیز بعینه ولیکن اگر رضای دوست بر آن
بود که این خط نوشته من هست بشوی با این خانه که بنا[ی] من هست خراب
کن یا صورتی که نگاشته من است اشتباه کن اینجا لازم بود که خیال کنند که رضای
دوست است پس درین هم عین محبت دوست هست و کشتن کفار و تخریب
بتخانها و آنچه تعلق بدینها دارد ازین قبیل است پس ازینجا کسی نتواند گفت که
صنع دوست یا فعل دوست را استخفاف کرده است یا نوعی خلاف نموده
بیچاره غرض داشت که ابا هریره رضی الله عنه را که رسول علیه السلام فرموده اند زر غبا
بزدد حبّا یعنی یکروز بیا و یکروز میا و درین منع آمدن هست بر دوام پس ازین منع
انکسار دل لازم می آید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که قصد رسول علیه السلام
ازین منع انکسار دل نبود بلکه آن بود تا چیزکی که از آن در محبت فتوری
پدید می آید نیاید زیرا که کثرت مشاهده منقل حرمت هست رسول علیه السلام
از منع کردن که هر روز نباید علاج کردند و این در جبلت بشر
است که کثرت مشاهده منقل حرمت است مگر آن کسی که او را محبت
یکی غالب شده باشد اگر او را هر روز می بیند سیری نمی آرد
آن دیدن هر روز او را دیدن نباشد هر چند می بیند محبت زیادت میشود
و دیدن اندک می پندارد و این نادر است همدرین محل این بیت
بر زبان مبارک رانده —

بیت

جمال در نظر و شوق همچنان باقی   گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

و فرمود که این بیت عبارت از حال چنین کسی است و همین نشان علو همت است که وجود

و حاصل او را نظر نقد یافته را یافته نداند و اگر درجه فوق درجه ایست بدین درجه
که مراد اوست قناعت نکند تا درجه ممکن الوصول الیه باشد بدرجه قناعت نکند
از بیم آنکه گفته اند من نظر الی مقامه حجب عن امامه یعنی هر که در مقام خویش
نظرے کرد از مقام که از آن برتر است محجوب گردد یعنی بدان نرسد بیچاره عرض
داشت که معنی درین چیست که یافته را یافته نداند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
معنی آنست که سالک را اگر بر نقد و حاصل خویش نظر افتد حال خالی نیست بدان
وجه افتد که کل مطلوب و مراد اوست پس آنگاه طلب بکلی برخاست و اگر بدان وجه
است که نقد حاصل او بعض مطلوب و مقصود است پس بدان مقدار در طلب قصور
و فتور افتد و آرام و قرار با غیر حق بندگی مخدوم عظمه الله چون بدینجا
رسید این دو مثنوی و بیت بر زبان مبارک راند **مثنویات**

تا بهشت و دوزخت در ره بود — جان تو زین راز کے آگه بود
هر که بوئے یافت از خاک درش — کے بر شوت باز گردد از برش
بیت تا هست ز نیک و بد ذره من نقدی — در کوی جوانمردان عیار نخواهم شد

حکایه
مولانا کریم الدین عرضداشت که آنچه در دهلی بوده ام از آنجا میخواستم که روان شوم
بر قاضی عمده آمدم گفتم مرا صحبتے بکن قاضی عمده گفت من چیستم و کیستم که وعظ و صحبت
کنم آخر چون الحاح کردم این حکایت گفت که روزی می آرند که مجنون می نالید و
لیلی وفات یافته بود کسی ابر وقت او رسید پرسید چرا می نالی مجنون گفت مونسی داشتم او
وفات یافت بر وفا او می نالم گفت وای بر تو چرا مونسی گیری که وفات یابد پس مردم آنرا بهتر
باشد که محبت با کسی کند که باقی ماند و فنا نپذیرد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این سخن

اشاره رانده است بر محبت حق و این راتحسین فرمود که نیک خوب گفته است
و بر زبان رانده که این را مخ معنی گویند و مشائخ کلمه که از ان معنیها خیزد آن را مخ معنی
گویند کسی را که محبت حق با همه او را باشد که من له المولی فله الکل چون برین
حرف رسید این بیت بر زبان مبارک رانده بیت اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی
چو تو دارم همه دارم و گرم هیچ نباید ذکرے در مقصود خواص افتاد بندگی
مخدوم عطاء الله فرمود که خواص را مطلوب بهشت نیست محبت و معرفت مطلوب
است هم در شاید اگر کسے محبوبے دارد در خانه او میرود و او را در خانه نمی بیند
خانه او را وحشت میگیرد و بیشتر که ازین طائفه رفتن در جنت غلو نمیکند میگویند اول
باری محبت و معرفت باکسی باید کرد آنگاه در خانه او رفتن نیکو نماید اگر محبت
و معرفت باکسی نیست و تو در خانه او میروی چه سود دارد هنوز سبیلے چندین بخوری
همدرین محل این مثنوی بر زبان مبارک رانده اند — **بیت**

گر ستے تو بود جنت در کنگره نشینم	ور با تو بود دوزخ در سلسله آویزم

بیچاره عرضداشت که علامت محبت حق چیست چگونه دانند که محبت حق است بندگی
مخدوم عطاء الله فرمود که علامت محبت حق اینست که در دل جز حق غیر او را محبت
اصلاً نگذارد چون اصلاً در دل او غیر او را جای نباشد داند که محبت حق است
و اینچنین کسرا واصل هم میگویند چنانکه رابعه عدویه رحمة الله علیها پرسیدند شیطان که دشمن
خداست تو او را دشمن داری گفت من از محبت حق بدشمنی نپردازم این علامت باطن
بود اما در ظاهر در حق خویش اگر امتثال اوامر باید اجتناب از نواهی اینجا نیز نشانی است بعده این
حکایت فرمود در شرح تعرف آورده است که درویشی صاحب تصرف بود شبی چهل درعینا که

کہ از ان ادمعین گروه بودند پیش آمدند استاد ند دل این درویش مائل شد
تا به بیند البته بشریت نمی گذارد و با این ہم چون ہمتے وحشت ممتنع میشد مازنکہ
درکار شد و دل او مائل شد که به بیند و آدمی خوب اگر کسی را پیش آید از خود میرود که
بند آن میشود که به بیند خاصه که ایشان حور آ و عینا البته بشریت درکار شد نگو
چشم ابیدامائل آن باطن پریشان نگریست چون روز روشن شد چه بیند آن
ذوق ولذات وفرحت که او را از عبادت بود ذره درخود نمی یابد بعده در
استغفار مشغول شد و چیزهاے که در وقت نے ادبی میان این طایفه آمده
است آنرا بجاے می آورد دعا وزاری میشود تا چهل روز آن ذوق
ولذت عبادت از وبر گرفته بودند اما چون بعد این استغفار و دعا وزاری
می بود باز آن لذت و ذوق بدو داد ند بعده ہاتفے آواز داد که میدانی
از تو این ذوق ولذت عبادت چهل روز چرا بر گرفته بودند ازان سبب که
بگوشۂ چشم بدان چهل حورا وعینا میدان دل بدید سے و چنین
گفته اند که بدو چیز بحق برسند بہمت و با فلاس اگر ہمہ ملک
و دنیا و آخرت تنہا پیش او آرند باید که بدان ننگرد و با وجود آن
خود را مفلس داند و نداند که چیزے یافته ام ہمت ہمہ باید که بحق
باشد و بمحبت حق باشد وازینجا ست که گویند الفقیر من لا یستغنی
بشیٔ سوی الله بعده فرمود که اہل معرفت معنیها میگویند که مردم
درحیرت می افتند و این خاصه ایشانست و در تحت یک معنی چندها
نویسند تا ایشان میگویند باید که خود را درعین ایمان نے ایمان داند

و در عین طاعت خود را بی طاعت داند و در عین قرب خود را بعید داند
و در عین زهد خود را راغب شمرد و نظر در هیچ عمل خود نکند و اگر طاعتی و
عبادتی میکند چنان داند که معصیت میکنم بعده فرمود که درین چیز اول
باری افلاس ثابت میشود و بعد انیت حق خالص متقرر میشود و انقطاع از عجب
حاصل می آید و هیچ چیز در نظر نمی آرد الا نظر بفضل حق بندگی مخدوم عظمه الله
چون برین حرف رسید این بیت بر زبان مبارک راند بیت
از ما نه علم پرس و نه زهد و نه معرفت　　　ما ایم هیر و یم با میدوارئی
بیچاره عرضداشت که این چگونه بود که خود را در عین ایمان بی ایمان داند و
در عین طاعت بی طاعت داند ای آخره بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
این جمله که گفته شد یکی از نظر بر آفات و عیوب اعمال خیزد دیگر نظر بر توفیق
و ارادت حق این دو نظر او را از دیدن ایمان و طاعت خویش محجوب گرداند
شاهد این معنی آنست که از صدیق اکبر روایتی است رضی الله عنه با وجود آنمعنی
که حضرت رسالت در حق او فرموده است که لو اتزن ایمان ابی بکر مع ایمان امتی
لرجح از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کرده است الایمان
ذکرے در صحبت با مشائخ رحمه الله اقتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
کسی که با اینطائفه صحبت دارد چون او را مهمی پیش می آید و میگوید اگر مقصود من
حاصل شود چنین چیزے بروح ایشان بدهم یا برای ایشان بدهم یا برای ایشان کرم
اینچه باشد یعنی آنچه مرا پیش آمده است آنرا بوقت ایشان
می سپارم آن کار بالقطع برمی آید اما اگر برنمی آید به نقصان

از ان جانب است بلکه تقصیر من جهت است که در محبت ایشان یا در شرایط آن نقصانی شده است یا خللی افتاده است امّا کسی دعوی محبت میکند و شرایط آن بجاے نمی آید آن مجرد دعوی است اجه کار آید بر نسبت این معنی حکایت فرمود که صحابی نقل کرده بود رسول علیہ السلام را از نقل او خبر رسانیدند که فلان صحابی نقل کرد و دینارے بگذاشت رسول علیہ السلام فرمود که له فی القیامة کیّة روز قیامت مر او را یک داغ است باز صحابی دیگر نقل کرد از نقل او هم خبر رسانیدند که فلان صحابی نقل کرد و دو دینار بگذاشت رسول علیہ السلام فرمود که له کیّتان فی القیامة مر او را در قیامت دو داغ است چون صحابه این شنیدند بخدمت رسول علیہ السلام عرض داشتند که بعضی یاران را چندین مال است چنانکه امیر المومنین عثمان و عبد الرحمان بن عوف و چندین یاران مال گذاشته مرده اند رسول علیہ السلام فرمود که این دو کس را دعوی بود که میگفتند که صوفی ایم و صوفی تارک بود و پس ایشان را دعوی کم بود با وجود ترک محبت دینار بود و دیگران را این دعوی بود۔

باب سی و سوم در عشق و غیرت و حال و مقام و وقت

بیچاره عرضداشت که عشق چیست بیننده گی مخدوم عظمه الله فرمود که عشق فرط محبت را گویند بعده فرمود که نقلست که یکے را از مشائخ می پرسیدند که لون عشق چیست جواب داد که همه عالم لون از عشق گیرند و عشق را لون پیدا نه و عشق ناپیداست و اگر عشق را لون پیدا بودی عاشق بعلاج خود وا ماندے بودے بعد ازین محل بر زبان مبارک راند۔ بیت

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست	عنقاے مغربم که نشانم پدید نیست

وفرمود که بعضے گفته اند که عشق آتش ست واین را جواب کرده اند اگر آتش بودی عشاق
با آب دیده غرق چراست وبعضی گفته اند آب است واین را جواب گفته اند که اگر آب بودے
هزار هزار سوخته چراست و بعضے گفته اند زهر است واین را جواب گفته اند که اگر زهر بودے
در طبع مشتاقان چندین خوشی ونوشی چراست وبعضی گفته اند که نواخت وعطا است
این را جواب گفته اند اگر نواخت وعطا بودے عاشق را چندین شور وشغب چراست
وبعضی گفته اند درد است این را جواب کرده اند که اگر درد است عاشق را چندین خوشی و
طرب چراست وبعضی گفته اند که محنت است واین را جواب کرده اند که اگر محنت است بجان
خریدن چراست وبعضی گفته اند راحت است این را جواب کرده اند که اگر راحت است
چندین سوزش وگدازش عاشق چرا ست همچنین هر کسے بعبارتی بیان کرده است واشارتی انده
نه بیان عبارت تمام آمد ونه نشان اشارت درست گشت اما ختم اتفاق مشائخ طریقت
رضوان الله علیهم اجمعین بر آنست که عشق فرط محبت را گویند که عشق آنست
از حضرت دوست بر دل که قرار نشار کن وبر جان ست که از نشاط ببر وبر سر که از جا جست
دور باش وبر رخ که رنگ بفگن وبر تن که قوت بده وبر دیده که دریا رو وبر حال که تبر
باش وفنا را ال وهجر دوستان طلاق کونین ووداع عالمیان ست واین
برات برین شرایط وا نشده است وفرمود که قاضی حمید الدین ناگوری علیه الرحمة
جائے نبشته است که من معتقد بس ذات وصفات حق ایمانی خواهم کرد خواه توان را
عشق نام نه خواه محبت و در زبده عین القضات آورده است که عشق را دو نیمه
کردند یک نیمه با یک جوانمرد بیر دو نیمه دیگر یک جوانمرد ببرد آنکه یک نیمه برد شیطان است که خود را در میان
بد نجو است که غیر را سجده کند ونیمه دیگر که برد محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم

اما دیگران طفیل این راه اند بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این بیت بر زبان مبارک راند بیت آندم که عاشقانرا بدر تو بار باشد سگ کین کسی که آنجا در آستان نگنجد و فرمود که عین القضاة در مکتوبی نبشته است که عشق چون در آید صفات مذمومات را ببرد یعنی آنچه صفت انسانیت و بشریت است بعده محمودات پدید می آید محبت در آید آن همه را ببرد و همعنی را تمثیل کرده بعصای موسیٰ ید بیضا چنانچه عصای موسیٰ در آمد ماران سحره فرعون را فرو برد بعده ید بیضا پدید آمد آن عصا را چوب گردانید بیچاره عرضداشت که ازین تقریر لازم می آید که عشق مقدم بود بر محبت و چون عشق بر کمال محبت افتد پس محبت مقدم است بر عشق بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اینجا بیان عمل و تاثیر کرده است نه بیان تقدیم و تاخیر ایشان وجود او تواند بود که نزدیک این قایل حکم بر عکس بود که ابتدای محبت را عشق میگویند و باخود کسی این قول آنجا بر اورانده است شیخ معزالدین عرضداشت که از مذمومات برون آمدن ترک است فاما از محمودات ترک چگونه آید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اینجا ترک النظر الیه است ترک با شد بعده باز هم در عشق پیوست فرمود که از کوه راجگیر نزدیک چشمه بتخانه کسانیکه از دین کفار عاشق و تارک می باشند چون میرند در آن بتخانه ایشانرا میدارند و در دین ایشان همین است که هر که تارک و عاشق میشود بتی خورد از سنگ می تراشد و در دست چپ گرفته میاید تا مادام که خواهد آنرا گرفته خواهد بود و اگر ناخن دست بزرگ میشود آنهمه گرد بگرد دست می پیچد و شب و روز بر دست گرفته پیش نظر میدارد و استنجا ایشان بپا میکنند این چنین

مردی در راجگیر رسیده بود بتی از سنگ تراشیده در دست چپ گرفته و ناخنها
چنان بزرگ شده که گرد بگرد دست پیچیده روزی ناگاه آن بت سنگین
از دست او بیفتاد آن مرد بیحال شد و همانجا بنشست آغاز کرد که من چندین سال
ترا پیش نظر میداشتم و از عشق و محبت تو همه را ترک آورده ام اکنون اگر تو مرا
دوست میداشتی از من جدا نمیشدی پس هرگاه که مرا دوست نمیداری مرا زیستن نشاید
در حال کاردی بستد همانجا حلق خود را ببرید بندگی مخدوم عظمه الله چون سخن
رسید بر لفظ مبارک راند هندوی در محبت سنگ بیکاله اینچنین میکند مومن
در دین حق خود را اگر اینچنین کند چه عجب باز بر نسبت انیمعنی حکایتی دیگر فرمود
که درین زمین بالا دست هندوان تبخانه ها بر می آرند و گرد بر گرد آن حجرها است
میکنند عورتی که عاشق بت میشوند و شوهران ایشان مرده اند هر یکی
در حجره پیش بت می باشند و همه چیز از محبت آن بت ترک میدهند
تا اگر ایشان را محبت بت غالب میشود چنانکه بر ما شکر میگویند و میروند
و برابر آن بت کوهی میکاوند و خود درمیان آن کوه میروند و مقابل
آن بت شده برابر استاده می باشند و گرد برگرد آن کوه درختان
خار نهال میکنند تا هیچ کس نتواند که آنرا و نانی بدیشان برد و خود
چنانچه ادب النساء است هر دو دست بسته استاده اند بعضی را ده روز
و بعضی را دوازده روز و بعضی را یک چهله هم بدان وجه بر می آید
خشک میشوند و می میرند بعده همانجا میسوزند و خاکستر ایشان را هندوان میان خود
پاره پاره قسمت میکنند برای تبرک را می ستانند که این عاشقه بود تا بعضی از غلبه محبت حالی

پیش می آید که خود را از ناخن پا تا فرق سر جامه با روغن نفت تر کرده می پیچید
بعده میگوید که اکنون آتش در من درزنید آتش در میزنند و او میسوزد و خلق را
در آن حال نظر بر اندام او باشد که نباید موی از اندام او بجنبد اگر موئی بجنبد
میگویند صادق بود تا اگر سر موی بجنبد میگویند که صادق نبود بندگی
مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید بر لفظ مبارک راند سبحان الله
سبحان الله هندوی از محبت سنگ پرکاله خود را بدین حال میکشد بعد از آن
فرمود که بعضی بزرگان که خود را بیرون میزنند و بکلیسا میروند برای این همه آنست
تا اینچنین معنیها می بینند و اعتبار میکنند عشق و محبت ایشان با حق تعالی
زیادت میشود و اهل سلوک تا نام کاغذی میشنوند در آن کوشش مینمایند
که البته آنرا مطالعه کنند بگذرند تا اینچنین معنیها در نظر آید محبت و عشق ایشان
با حق زیادت شود بر نسبت همین معنی حکایت فرمود که روزی خواجه ابوسعید ابوالخیر
رحمة الله علیه با مریدان نشسته بود در آن شهر مردی قماری بود او را استاد
میگفتند یعنی درین فن استادی یافته است میان مریدان این حکایت میشد
که فلان قمار باز استاد میگویند خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله از مریدان بشنید
که درین شهر مردی قماری هست که او را استاد میگویند خواجه ابوسعید ابوالخیر
گفت که برخیزید مرا بنمائید که بروی بروم مریدان حیران شدند گفتند مخدوم او کیست
که بندگی مخدوم بروی خواهند رفت الغرض خواجه بشنید مریدان پیش شدند خواجه هم
روان شد تا جائیکه او بود آنجا رسیدند دیدند که قماری بوریای در ته سینه نشسته است
مریدان گفتند که مخدوم آن مرد قماری که نام استادی یافته است همین مرد است خواجه

نزدیک او رفت و پرسید که ترا استاد میگویند گفت آرے باز خواجه پرسید
که این نام بچه یافتی قماری آغاز کرد که بپاکبازی و راستبازی خواجه ابوسعید
را ازین سخن وقتی و حالے پیدا شد همدران حال بر زبان مبارک ایشان رفت
که قماری نام استادی به پاکبازی و راست بازی یافته است تو که هنوز گرد بازی
تمناے استادی می بری بندگی مخدوم چون برین حرف رسیدند فرمود که این بزرگان
اصل است که ارباب بصیرت و اصحاب سلوک از هر بیراهی راهی سازند و ظاهر بینند
را خلاف بنماید و مثنوی بر زبان مبارک راندند ذکرے در غیرت افتاد قاضی
اشرف الدین عرضداشت چنانکه غیرت در عشق مجازی پیدا می آید در عشق حقیقی هم هست
یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آری در عشق حقیقی هم هست چنانچه حضرت رسول
علیه السلام فرموده است ان سعداً لغیور وانا اغیر منه والله تعالی اغیر
منا و لیکن میان هر دو غیرت فرق کرده اند غیرت من الله ارادت اصلاح محبوب است
چنانچه محبوب را مصیبتے پیش می آید یا آنچه او ارادت میدارد از و فوت میشود میگویند غیرت
الهی ست یعنی آنچیز که از و فوت شد برای اصلاح او فوت شد بر سبب همین حکایت
فرمود که در ملفوظ شیخ نظام الدین رحمة الله علیه دیده ام که چون خواجه ابراهیم ادهم را رحمة الله علیه با
پسر ملاقات شد با چندان قوت باطن و قوت ولایت شفقتے که در حق فرزندان جبلیت
کجا میرفت البته میل دل ایشان بر پسر شد و هر بار که میدیدند شفقت بر پسر زیاده تر میشد چون
وقت آن آمد که میان ایشان جدائی شود در محل وداع پسر را در کنار گرفتند در ان حال که پسر را
در کنار گرفته بودند میل خاطر ایشان بیش از ان شد که پیش ازین بود و پسر هم در کنار او بود که در سر
خواجه ابراهیم ندا دادند یا ابراهیم تدعی محبتنا و تحب معنا غیرنا بعده خواجه ابراهیم

نیز در حال وعا کرد الٰہی اگر این محبت موجب نقصان محبت تست بامر ابردار یا این
رابعہ دعا در حق پسر مستجاب شد ہم در کنار پدر بود کہ جان بداد قاضی خان
عرضداشت کہ اینجا وارد شود کہ چون محبت زن و فرزند مباح است پس خواجہ
ابراہیم بمحبت مباحی آن شد ند عتاب چرا آمد بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود
کہ این ہران اصل است حسنات الابوار سیات المقربین اگرچہ از روی ظاہر
شرع زیان نہ اردا اما در مقام خصوص بدینقدار بگیرند لعلو مرتبتہم ولھذا
یقال المخلصون علی خطر عظیم و این مثنوی برخواند ۔ **مـ**

نزدیکان را بیش بود حیرانی ایشان دانند سیاست سلطانی

بعدہ فرمود کہ غیرت مجازی از انجاست کہ تغیر میشود و این از انجانب
درست نیاید باز قاضی اشرف الدین عرضداشت کہ از جانب محبت در عشق
حقیقی غیرت چگونہ باشد بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ بدینمعنی کہ دیگری را
نخواہند کہ در آن معنی شریک شود و بسیار کلمات از بزرگان منقول است
کہ آن در غیرت حمل کردہ اند چنانکہ در زبدہ دیدہ ام کہ عین القضاۃ گفتہ است
کہ اگر صحت ایمان برین بودی کہ گفتی لا الہ الا اللہ محمد الرسول اللہ بزبان عاشقی این
کلمہ نرفتی باعتبار نام غیر با نام او این را حمل کردہ اند بر غیرت بعدہ فرمود کہ ہرگاہ کہ
مثل این کلمات مردم می بینند در ونہ میارزد و از منصور حلاج ہم منقول است کہ ہرگاہ کہ
کسی را دیدی کہ نام اللہ بگوید خشت زدی و این مقام غیرت است باز عرضداشت کہ در عشق مجازی غیرت
از حسد خیزد کہ حسید کند کہ دیگری در محبوب من شریک نگردد اما در عشق حقیقی غیرت از کجا خیزد بندگی
مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ در عشق حقیقی از غلبہ محبت و از تصفیہ محبت غیرت خیزد کہ غیرت لازمہ محبت است بدینمعنی کہ آن

در حقیقی و مجازی مشترک است و لهذا هر جا که محبت نیست غیرت نیست چنانکه هر جا که
محبت نیست عتاب نیست **ذکرے** در همت و طلب افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که اگرچه مردم را چیزے از طاعت و عبادت نبوده باید که همتے باشد که هم از برکت آن
بجای رسد مردان که رسیده اند از همت رسیده اند و این بیت بر لفظ مبارک راند
همت از انجا که نظرها کند؛ خوار بدارش که اثرها کند؛ و فرمود که ظاهر است و باطن است
و طالب سه اند یکی طالب دنیاست و یکی طالب عقبیٰ و یکے طالب مولیٰ پس آنکه
طالب دنیاست باسباب آنرا بر دست می آرند و آنکه طالب عقبیٰ است احکام
شرع را مستظهر میشود در ظاهر آنرا کارے می بندد و عقبیٰ می یابد اما طالب مولا را
تا باطن راست نشود بمقصود نرسد ایشان اول باطن راست می کنند و کار
همین است چیزهاے دیگر بجا آوردنی بیش نیست وقت نگاهداشتن اما کار همین است
که باطن را اصاف کند بعده بر لفظ مبارک راند که در هر طلبے دوگان چیز است
آنے شدن باسباب وصول و اجتناب نمودن از اسباب موانع بعده بیچاره عرض
داشت که همت و طلب یکی ست یا متغایر بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که همت
عبارت از باعثه است که از امور دنیه و خسیه بامور عالیه و شریفه بکشد
و طالب آنے شدن باسباب و شرائط آن باز بیچاره عرضداشت که چون راه
طلب مولی را تصفیه باطن باشد پس اگر کسے صاحب اشتغال است و همت طلب مولی
هم دارد و ایشان هم گفته اند که تصفیه باطن میسر نشود تا اشتغال دور نکند پس یکی را
همت طلب هم دارد و اشتغال هم دارد در مقصود چه کند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که
آن برای کمال اشتراط است اما الیسیر اندازه آن تصفیه حاصل شود و همه شرط باشد

ذکرے در حال و مقام و وقت افتاد قاضی منهاج الدین بدرون حصارے
عرضداشت که میان حال و مقام و وقت فرق چیست بندگی مخدوم فرمود
که مشائخ را درین مسئله بسیار اختلاف است اما یک فرقے خوب است آنرا در دل
بدارید و آن اینست معنی که پیدا میشود ببینیم اگر آن معنی زمان بزمان پدید میشود
و بازمیرود این حال است نا گفته اند الحال کاسمه یعنی در حال معنی پدید می آید
وهمان زمان ناپیدا میشود و اگر همان در دل قرار گرفت وزبان زبان که میرفت
میرود و بآن مردم قرار میگیرد این مقام است و وقت آنست که بنده را از
ماضی و مستقبل بیرون برد مولانا نظام الدین خاله زاد بندگی مخدوم عرض
داشت که چه باشد اینکه از ماضی و مستقبل بیرون برد بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود یعنی بحکم وقت قایم گردد اگر وقتش صبر واجب کند ساکن
شود و اگر وقتش شکایت واجب کند شکایت کند و اگر وقتش صبر واجب
کند صبر کند و اگر وقتش جزع واجب کند جزع کند و اگر وقتش گفتار تقاضا
کند در گفتار آید و اگر وقتش خاموش تقاضا کند خاموش باشد و اگر وقتش
صحبت خلق واجب کند صحبت کند و اگر وقتش عزلت و خلوت واجب کند عزلت و
خلوت کند ازینجاست که گویند الفقیر ابن وقته و دیگر نیز گفته اند الکیس
من کان بحکم وقته یعنی ان کان وقته الصحو فقیامه بالشریعه
وان کان وقته المحو فالغالب علیه احکام الحقیقة وحاصل این
تقریر که در وقت رفت آنست که بنده از جمله تصرفات و اوصاف خویش فانی گردد
و مجری گردد مر تصاریف غیب را و از وی در وی چیز نماند و از اینجاست که یکے از

ابنای دنیا از درویشے درخواست میکرد وسیگفت اگر ترا باخداوند وقتے بود مرا یاد کن آن درویش گفت که خاک بران وقت که تو مرا یاد آئی آنا ما ویل آنکه گفته اند الوقت سیف قاطع یعنی چنانکه تیغ برنده است وقت نیز هرچه حق بری و میراند غالبست هیچ ماضی و مستقبل میبرد و ازینجا بیرون می آید تاویل آن کلمه که گویند سالک را فقای بود که انجا نه خوف و نه رجا زیرا که خوف توقع انتظار مکروه بود در مستقبل و رجا نیز توقع انتظار محبوب است در مستقبل آنکه از مستقبل بیرون رفت اورا این کجا بود

باب سی و چهارم در ذکر رویت و مشاهده تجلیات

ذکرے درین حدیث اقدا و اذا نظروا الی الجمال طابوا و اذا نظروا الی الجلال ذابوا بندگی مخدوم فرمود که چون از بهشت بجمال نظر کنند در طرب آیند و چون در جلال نظر کنند در گداز آیند یعنی چون مومنان در بهشت در آیند بهشت را بینند آراسته با حورا و عینا و چیزہاے که در وست مست گردند بعده چون جمال حق به بینند در طرب آیند و چون بجلال حق نظر کنند در گداز آیند این بیت برزبان مبارک راند

ے چشم شوخ تو خون من ریخته بود ؛ آه ار نه لب تو دستگیرم بودی

و فرمود که این گداختن را تاویل کرده اند حقیقت گداختن نباشد که بهشت جاے آن نیست بلکه مراد ازین آنست که چون جلال حق را به بیند انچه در بهشت دیده باشند فراموش کنند و هیچ چیز ایشان را یاد نیاید نداند که دیده ام یا نه مخدوم زاده سراج العارفین میگذشت تا بدینجا رسید که چون مومنان اول نظر بر جمال حق به بینند هشتاد سال در ذوق آن بیخبر باشند بندگی مخدوم عظمه الله این بیت بر لفظ مبارک راندے جمال در نظر و شوق همچنان باقی ؛ گدا اگر همه عالم بدو دهند گدا است

قاضی اشرف الدین عرضداشت کہ آنزمان کہ موشان در مقام دیدار باشند بدان چیز
ہا کہ ایشان را وعدہ کردہ شدہ است چنانکہ استیفاء نعمتہا و مباشرت با حور
عینا و ہمچنین آنچہ وعدہ دادہ شدہ است بدان چیزہا پردازند یا نہ بندگی مخدوم
عظمہ اللہ فرمود آن چیزہا در حالتے باشد امّا جمع نتواند بود کہ لذت و شہوات ہا بہشت
بجنب لذت دیدار کلاشئی است و ازانجا ست کہ بزرگان گویند کہ بہشت معدن
تمتع حواس است اما الذات دل در دیدار خداوند است عزوجل باز عرضداشت کہ توان
دانست کہ مشایخ را چہ ہمت ہا است در بہشت بحور عینا و نعمتہاے دیگر چگونہ میپردازند
بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ میل دل چو بدان چیزہا نپردازند اما حق تعالی فردا
قیامت فرمان دہد کہ نعیم بہشت با اہل بہشت رسانید براے امتثال فرمان ایشان
پردازند اما بدان وجہہ کہ نقصانے در ہمت ہاے ایشان نباشد نہ آنکہ ایشان
را بدان میلے باشد باز عرضداشت کہ موشان را شراب طہور بود بواسطہ
ملایکہ سقے کنند یا بغیر واسطہ بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ بواسطہ و بے واسطہ
ہم باشد تا ہمچنین آوردہ اند کہ در بہشت چون فرمان رسد کہ موشان را قدح شراب
بر دست دہید تا بخورند ملایک قدحہاے شراب بر دست گیرند و بموشان آرند
موشان درآن حال قدح شراب از ایشان بستانند و بگیرند و این آیت بخوانند و بگویند کہ ما در
کلام مجید ہمین یافتہ ایم وسقیھم ربھم شراباً طھورا ما را وعدہ برین است کہ حق تعالی
خود ساقی شود بعدہ ملایک را فرمان شود شما قدحہای شراب بگذارند ایشان از دست
بگذارند حق تعالی بید قدرت خود موشان را شراب ستی کند درین میان حاضری عرضداشت
کہ این و آن جملہ موشان را یا بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ آری بہ نسبت ہر یکی باشد و در تفسیر

ستے ہمہ شریک باشند اما لذت بہ نسبت خواہد بود چنانچہ در نفس رویت ہمہ برابراند
اما تلذذ بہ نسبت مقام ہریکی را باشد مولانا کریم الدین عرضداشت کہ درویشے در گرہ این
بیت میخواند ؎ نے می ستم خدای ساقی ٭ یک خم چہ دہی ہزار باقی ٭ متعلمے
دران محل حاضر بود بدان درویش گفت شد کہ انچہ میخوانی خدایرا ساقی میخوانی
بعدہ بر مولانا کمال الدین مفتی گرہ رفت و گفت فلان درویش اینچنین بیتے میخواند
مولانا علی الفور گفت خوش میخواند بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ ازانجا لفظ
شراب بر حقیقت شراب نتوان راند اما بمحبت و معرفت حق رانند یعنی شراب
محبت و شراب معرفت حمل کنند و ہر معنی کہ در دل پیدا می آید آنرا حق پیدا
میکند و حق در دل بندہ می نہد و در آیتہ خود صریح است وسقیھم ربھم شرابا
طھورا قاضی صدر الدین عرضداشت کہ معنی تجلی چیست بندگی مخدوم عظمہ اللہ
فرمود کہ تجلی در لغت کشادہ شدن باشد و استتار پوشیدہ گشتن باشد
و این دو لفظ میان این طایفہ متعارف است و مراد این طائفہ از تجلی کشادہ
گشتن حق است و مراد از استتار پوشیدہ گشتن حق است و ازین ذات حق
نخوانند کہ تلون بر ذات او روا نیست این چنانست کہ بر کسی مسئلہ روشن
گردد گویند مسئلہ کشادہ گشت مسئلہ کشادہ نگردد لیکن خاطر او کشادہ گردد
تا مسئلہ دریابد علم او را کشادہ شدن مسئلہ خوانند جہل او را پوشیدہ شدن
مسئلہ خوانند چون سر او بخویشتن مشغول گردد از دیدار غیب پوشیدہ
گردد و این را استتار خوانند باز چون ہمہ از حق بینند و از ان حق بینند از خویشتن
و از ان خویشتن بشریت از پیش بر داشت و غیب دید این را تجلی خوانند و معنی

این سخن آنست که اندر ایمان وطاعت منت دادن بیند نه هنر آوردن و اندر شکر توفیق بیند نه شکر خویشتن و اندر صبر از بلا داشت حق بیند نه صبر از خویشتن و اندر بودن بر ایمان نگاهداشت حق بیند نه ثبات خویش صفت تجلی این باشد اما علامت تجلی حق مر سران بود که سر چیزی بیند که عبارت بروی مسلط نگردد و فهم او را در نیابد و معنی این سخن آنست که بران وقتے که مر سر را تجلی از حق آید در شتی آن تجلی که از حق ست آن باشد که بفهم اندر نیاید که همی چه بینیم و عبارت بیان نتوان کرد که سر چه دید پس حاصل این آید که تجلی برداشتن ستر بنده بود مبارک قصوری عرضداشت که میان تجلیات فرق چگونه کنند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که تجلی ذات است و تجلی صفات و جمله صفات حق تعالی برین دو قسم باز آورده اند جمال و جلال پس اگر کسی را تجلی جلال میشود خوف میخیزد چون کسی را تجلی جمال میشود رجا میخیزد و فرق میان تجلیات از اثر آن حاصل آید زیرا که هر صفتے را اثرے هست پس هر صفتی که تجلی میشود اثر پدید می آید چنانکه از تجلی جلال همه خوف است و گداختن است و از تجلی جمال هم رجاست و هم لطف است و هم بقاست و چنانکه گفته اند عیسی پیغمبر صلوٰة الله را تجلی بصفت احیا بود لاجرم اثر آن صفت پدید آمد و آن اثر احیاء موتے بود و باقی همچنین قیاس باید کرد باز مبارک قصوری عرضداشت که تجلی ذات مر روح راست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آرے مر روح را روح محل مشاهده است و دل محل محبت و معرفت بعده بر لفظ مبارک راند که در مقام مشاهده چون مشاهده میکنند فانی میشوند خود را در میان نمی بینند

هم ازاینجا سخن در فنای فنا افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که صاحب
کشف محجوب آورده است که فنای فنا عبارتست ازان معنی زیرا که اگر فنای
فنا را معنی باشد پس فنای فنا هم اثبات باید کرد و همچنین تسلسل لازم می آید بعضی
گفته اند فنای فنا عبارتست از عدم شعور فنا خود یعنی کسی فانی گشته است اگر فنای
خود را در نیابد این را فنای فنا گویند پس کسی که فنای فنا بگوید این بشنواند بعده
فرمود که عارفان همه فعل از حق می بینند و میگویند فعلی که از ما در وجود می آید
من الله تعالی است و اگر اثبات فعل بخود کنند شرک باشد پس اینجا اگر کسی
وارد کند که مذهب جبریه است و نظر عارفان درین مسئله یکی میشود جواب چیست
هم خود جواب فرمود اینجا دقیقه است بدان فرق پیدا می آید تا آن دقیقه معلوم
نشود فرق پیدا نیاید و این دقیقه هست که عارفان فعل بخود اضافت نمی کنند
و همه از حق میدانند بدین معنی ست که آن فعل بتوفیق الله تعالی در وجود می آید
پس ایشان در مشاهده توفیق چنان مستغرق میشوند که نظر ایشان بر فعل خود
نمی افتد در مشاهده توفیق حق این را گم میکنند و عقیده بدان دارند که بنده را
کسب و فعل هست اما بمشاهده توفیق نظر از فعل خود بر میدارند اما جبریه کل
فعل و کسب بنده را از حق میدانند و اختیار کسب بنده را نفی میکنند و اعتقاد
ایشان این ست مولانا کرم الدین عرضداشت اختیار بنده را که اختیار ضروری
میگویند از کجاست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود اگرچه اختیار ضروری میگویند
میگویند هم اختیار هست و برین اختیار ضروری فعل بدو مضاف میشود و میگویند
که این کار او کرد اما اختیار ضروری ازان جهت میگویند که هرچه اختیار و خواست حق

است بندہ ہمان اختیار خواہد کرد جز آن اختیار نتواند کرد کہ وما تشاؤن الا ان یشاء اللہ پس بندہ در اختیار خود مضطر است ازینجا اختیار ضروری میگویند و در یک مکتوبے علین القضاہ اختیار ضروری را تمثیلے آوردہ است یعنی چنانکہ گرد و بادی خیزد ذرہا بہوا متحرک شوند ہر کہ بیند پندارد کہ ذرہ متحرک است و اپچنین نیست بلکہ ہوا از سبب باد در حرکت آمدہ است بحرکت ہوا ذرہ متحرک شدہ است پس با حرکت ہوا ذرہ تواند کہ متحرک نشود نتواند زیراکہ ذرہ در حرکت خود بحرکت ہوا مضطر است ہمچنین اختیار بندہ ہمانچہ حق اختیار میکند بندہ ہمان اختیار میکند اگر خواہد کہ آن اختیار نکند نتواند بندگی مخدوم سلمہ اللہ چون برین حرف رسید ہم خود وارد کرد کہ اینجا وارد شود کہ کافر بکفر و عاصی بمعصیت باید کہ معذور آید زیراکہ از ایشان ہمان در وجود آمدہ است کہ خواست حق بود این منافی اختیار ایشان است جواب ہم خود فرمود کہ ازینجا نفی اختیار کافر و نفی اختیار عاصی لازم نیاید زیراکہ بدان قوتے و استطاعتی کہ کافر کفر آوردہ است قادر است کہ ایمان آورد وہمچنین از روے فعل پس اختیار ثابت شد پس ازینجا مختار باشد نہ مجبور و اینجا وارد ے دیگر ہست و آن آنست کہ ہرگاہ کہ کافر ہمان کرد کہ خداوند خواست و عاصی ہمان کرد کہ خداوند خواست پس ایشان مطیع باشند جواب ہم خود کرد کہ اطاعت ایشان مامور بہ است نہ ایشان مراد اینجا ایشان مراد است نہ مامور بہ پس اینجا طاعت نگویند بعدہ بر لفظ مبارک راند ہر چیز بکہ ہست مخصوص بیک چیز بیش نیست جز آن چیز دیگر نتواند کہ بکند مگر آدمی بقوتے

که طاعت آرد هم بدان قوت معصیت تواند کرد و در زمان لطیف و همین مختار است
و هم بدین شایسته امر و نهی شده است از میان چندین جانوران دیگر هم درین
محل این بیت بر زبان مبارک راند ؎ کس بدین داغ تو بودی دمن
تو برین باغ تو بودی و من —

باب سی و پنجم در ذکر شطحیات و طامات و تعریض

شمس الدین خوارزمی مسافر از خوارزم رسیده بود و بر زمین بوس مشرف گشته
و آداب المریدین خواندن آغاز کرد سبقش در فصل شطحیات رسید بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود الشطح هو التوسع فی الکلام و عدم المبالات یعنی از
صوفیان در حالت سکر فراخی در بعض کلام فنا و بے باکی جاریست چنانکه خواجه
بایزید بسطامی گفته است سبحانی ما اعظم شانی و از درویشے نقلست
که در حالت سکر گفته است قدمی علی رقاب الاولیاء و اینجا حکم اینست
که نه رد کنند نه قبول و این کلمات بر دو نوع است که احداث کرده اند بعضی
متصوفه یکے ازان دعوی عریضه است در عشق خداوند و وصالی
که مستغنی است از اعمال ظاهره تا قومے بدان بار رسیده اند که دعوی
اتحاد و مشاهده و مشافهه بالخطاب کنند و گویند ما را چنین گفتند
و ما چنین گفتیم و تشبیه کنند برین گفتن بحسین حلاج و استشهاد آرند
برین گفتن او که انا الحق و به گفتن ابو یزید بسطامی که سبحانی
ما اعظم شانی و صفت دوم از کلمات شطح غیر مفهوم است و دران
عبارات هائل بود و در تحت آن معنی نبود مگر آنکه دلها را مشوش گرداند و عقول را دهشت

انگنند وازانجاست اشارت نبوی علیہ السلام ما حدث احدکم قوما حدیث
لا یفہمونہ الا کان فتنۃ علیہم بعدہ این حکایت فرمود کہ در عہد موسی پیغامبر
علیہ السلام یکسال امساک باران بود اہل شہر رخ بموسی پیغمبر علیہ صلواۃ اللہ علیہ
آوردند کہ اگر باشد برای استسقا بیرون آیند موسی پیغمبر علیہ السلام منتظر وحی شد
تا وحی درین باب چہ فرود آید باران بروند ہمدرین میان وحی فرود آمد کہ برخ
بن برخیا زاہد کہ درین شہر ہست اورا بگوی تا برای استسقا بیرون آید موسی
صلواۃ اللہ علیہ اورا فرمان رسانید کہ ہمچنین وحی فرود آمدہ است کہ تو برای
استسقا بیرون آئی او اجابت نمود و بیرون آمد و خلق نیز بیرون آمدند برخ
بن برخیا زاہد پیش شد و دعای نمی خواند استادہ ماند ناگاہ دست بسوی
آسمان آورد و گفت ہمن تعلمت ہذا البخل این گفتن ہمان بود و باران
فرود آمدن ہمان بعدہ خلق ہمہ بازگشت تا روز دیگر با موسی ملاقات شد
گفت دیدی چہا ش گفتم بندگی مخدوم عظمہ اللہ چون برینحرف رسید فرمود کہ
اولیا را این گستاخی ہست کہ در حالت انبساط و قرب ازین کلمات بگویند
و ایچنین کلمات از مقام لطف است و او کہ این کلمات گفت از مقام لطف گفت
ہمدرین محل این دو مثنوی بر زبان مبارک ازرانی فرمود مثنویات

لاجرم این راہ پیش آمد پدید ہر یکے بر حد خویش آمد پدید
کے تواند شد درین راہ خلیل عنکبوتے مستلام سیر پیل

قاضی اشرف الدین عرضداشت کہ پیغمبران را اینچنین نبود کہ ازایشان مثل این
کلمات بیرون آمدی از اولیا چگونہ بیرون آید بندگی مخدوم عظمہ اللہ

فرمود که از روی معنی این معجزه پیغمبر انست بدین هنوز تعظیم ایشان ست و دال
بر علو منزلت ایشانست زیرا که اولیا امت ایشان اند پس هرگاه که امتی ایشان
را اینچنین کرامت باشد ایشان را میتوان دانست تا چها باشد کرامتهای اولیاء از روی
معنی معجزهای پیغمبر انست اگرچه این صورتاً از ایشان صادر میشود زیرا که ایشان
که این نعمتها یافته اند بمتابعت پیغمبران یافته اند پس هم از ایشانست و از ان
ایشان ست و دیگر که این نوع از سکر هست انبیا اصحاب صحو اند سکر در ایشان
مغلوب صحو هست و سکر نیست که بقطره مست گردد و صاحب صحو دریاها درکشند
و هیچ جای پیدا نیاید و در شرح این بود که هل من مزید باز عرضداشت بوجود نبی
ولی را فرمان شد که دعا کند این چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
هم از اینجا قدرت حق میتوان دانست تا آورده اند که در وقت مهتر سلیمان صلواة
الله علیه سالی امساک باران شد مهتر سلیمان صلواة الله علیه بیرون آمد تا دعا
باران کند دید که در ریگستانی مورچه افتاده است میگوید که خداوندا بندگان تو
گناه کنند مرا در ریگستانی هرچه میسوزی و باد را فرمان بود هرچه از کسی بشنود
بمهتر سلیمان خبر کند با وجود این مناجات از ان مورچه شنید مهتر سلیمان را چنین
مهتر سلیمان همان زمان بازگشت و گفت باز گردید که حق تعالی بدعای
باران فرستاد بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید فرمود که اینک
بیغمبر بدعاء مورچه باران فرستاد هم از اینجا اظهار قدرت میشود و جلوه داد
استغنا هم از اینجا پیدا می آید و این مشنویات بر زبان مبارک
خود ارزانی فرمود مشنویات ؛ نے نیاز می بین ؛ استغنا نگر

خواه مطرب باش خواهی نوحه گر	برق استغنا چنان اینجا فروجست
زلف او صد جهان حالے بسوخت	صد جهان اینجا فرو برده بخاک
گر جهان نبود درین وادی چه باک	

ذکرے در طامات صوفیان افتاد

بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود که طامات آنرا گویند که عمل بباطن کنند مع انکار مفهوم اللفظ ظاہراً و اینکه کلمات صوفیان را طامات صوفیان میگویند هرچه میگویند بر غلط میگویند نعوذ باللہ منها صوفیان ہرگز چنین کسند یا کرده اند منکران دروغے بر بست کرده اند و اعتبارات ایشانرا طامات صوفیان نام نهاده اند و این از آن جهت است که صوفیان از روی اعتبار بباطن لفظ عمل میکنند مع تقدیر مفهوم اللفظ ظاہراً و چون منکران این بدیدند مفهوم ظاہر لفظ ترک آوردند و باطن لفظ را گرفتند و طامات صوفیان نام کردند چنانچه درین آیت است که اذهب الی فرعون انه طغی چون ایزد تعالی فرمان داد مہتر موسیٰ را که برو بسوی فرعون که او نے فرمانے کرد فرعون معلوم و مفهوم چون ہمہ است که شخص معین کافرے بود که او دعوی خدائی کرده بود مہتر موسیٰ را فرمان آمد بسوی او برو با بنیاد دعوت کن مفهوم ظاہر لفظ آنست صوفیان درین آیت مفهوم ظاہر لفظ را مقرر سید ارند نعوذ باللہ منها آنرا ترک نمی آرند و لیکن ایشان از اینجا اعتبار میکنند از نفس میبرند از روی اعتبار مع تقریر مفهوم اللفظ ظاہراً زیرا که معنی در رفتن بسوی فرعون بفرمانی فرعون است و نفس هم بیفرمان ست پس بر نفس برین اعتبار می برند اما منکران بر وجه اقتراء مفهوم ظاہر لفظ را ترک آوردند گفتند که صوفیان ہمچنین میگویند که ازین فرعون نفس مراد داشت که او بیفرمان است طامات اینست ذکرے در تعریض اقتاد بندگی

مخدوم عظمه الله فرمود که تعریض سخنی سرپوشیده گفتن است و این سنت پیغمبران
علیه السلام که اگر بر عیب کسی مطلع میشدند و او درمیان جمع نشسته بودی تعریض میکردند
فی الجمله آغاز میکردند که اگر در کسی چنین چیزی باشد نیکو نیست این دور باید کرد
و اگر جمعی را بعیبی مبتلا میدیدند میگفتند در جماعتی که چنین چیزی بود و بد چیز است
آن نیکو نیست و در قصه مهتر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه که گفته اند هذا ربی
فلما افل قال لا احب الافلین بتعریض گفته اند نه بتردید و تشکیک تا در
تفسیر امام زاهد این آیة را تاویل اصح این کرده است و این بر خود نیکو بدارند
و آن اینست که در وقت مهتر ابراهیم علیه السلام سه قوم بوده اند یکی ستاره می پرستیدند
و دوم ماه می پرستیدند و سیوم آفتاب می پرستیدند مهتر ابراهیم علیه السلام میخواست
ایشان را دعوت کند و ایشان بر سه قوم بغایت سخت بوده اند گفت اگر
یکایک بر ایشان اظهار دعوت خواهم کرد نخواهند شنید بر وجهی کردند نخست اول
میان آن قوم که ستاره می پرستیدند برفتند همبرین طریق ایشان میان ایشان
بنشستند و همه منتظر نشسته بوده اند تا ستاره برآید چون ستاره برآمد بر طریق
تعریض نه بطریق تردد و شک مهتر ابراهیم گفت هذا ربی تا ایشان بدانند که
هم از میان ماست و ایشان رمیده نشوند و قبح ربوبیت ستاره برین ستاره
پرستندگان پیدا کنند بعده چون ستاره فرو رفت هم با خود گفتن گرفت
چنانکه ایشان بشنوند که این ستاره برآمد و فرو رفت و خدای را تغیر و
انتقال نیست اگر این صفت خدای باشد پس میان بنده و خدای چه فرق
باشد پس این خدای نیست ایشان را دوست ندارم و در ماه نیز همچنین و در

آفتاب نیز همچنین بعده ایشانی که نزدیک مهتر ابراهیم بوده اند شنیده‌اند ایشان نیز هم
معقول افتاد ایشان هم گفتند که نیکو میگوید خدای را تغیر و انتقال و برآمدن و فرو شدن
از انتصاف باشد همه بگشتند برین طریق ایشان را در اسلام در آوردند مثل این بلیات
انبیا گویند پس گفتن ایشان بر طریق تعریض بود و مقصود ازان این داشتند نه آنکه
نعوذ بالله منها ایشان را در آن شکی و ترددی بود اما برین طریق که در قصص آورده
است خطا است زیرا که موافق کتاب و سنت نیست انجا برین طریق آورده است
که در وقت نمرود علیه اللعنة از عورتان حامله بچه بیرون می آوردند می کشتند و ادر
ابراهیم خلیل حامله بود در میان غار رفت انجا مهتر ابراهیم متولد شده و همانجا می بودند
تا شبی از غار بیرون آمد نظر ایشان بر ستاره افتاده گفت این پروردگار
من است چون فرو شد گفت این ستاره برگشت من این را دوست ندارم و هم
چنین بماه و خورشید نظر کرد در هر یکی همبرین شکل گفتند وازان بگشتند بعد ازان
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که انبیا بعد از اظهار نبوت و پیش از اظهار نبوت
از شرک معصوم اند در هر دو حال عارف ترین مردمان اند بخداوند و برین قصه این لازم
می آید که پیش از اظهار نبوت ایشان را نعوذ بالله منها معرفت بخداوند نبود و اینچنین نیست
بلکه ایشان بتعریض گفته اند نه بتردید و شک هم ازینجا گفته اند که قصه ها نباید شنید مگر
آنکس که بر اصول و قانون علم کلام واقف باشد او را شنیدن جایز است زیرا که
او جدا کند که این موافق کتاب و سنت است و این مخالف است که تا اگر نادان
بشنود و این موافق کتاب و سنت نباشد و بران عقیده کند بر خلاف عقیده
کرده باشد ازین جهت بیشتر قصه ها میگویند و آن موافق با اصول دین نمی آید

بعده فرمود که آن قصه که در محلی مهتر ابراهیم خلیل علیه السلام مر منکوحه خود را گفته است
هذه اختی آن نیز تعریض گفته اند مراد ایشان این بود که خواهر من است در دین
و راست است و دیگر آنکه چون میخواستند که باز گردند برای شکستن بتان گفتند
انی سقیم که من رنجورم و در حال تندرست بوده اند لیکن مقصود ایشان ازین که گفته اند
آن بود که بنی آدم از اندکی مرض خالی نبوده اگرچه در حال پیدا نبود و یا خود مقصود ایشان
آن بود که من رنجورم که هر کرا موتی باشد رنجور شدنی باشد بالقطع و اصل نیست که
الکاین قدر موجوداً پس گوی موجود بود و آن قصه در انجیه عیسی پیغمبر علیه السلام شمعون
و یحیی بن زید را بانطاکیه برای دعوت کردن فرستاد و دعوت کردند و قصه مطول است
الغرض ایشان فرستند و آشکارا دعوت کردند و خلق اجابت نکرد و آخر برنجانیدند و
ایشان را بزندان کردند حق تعالی قوس را فرمان داد تا برود و ایشان را از زندان
بیرون آرد و بدعوت با ایشان یار شود قوس بیامد روزی از اهل شهر و ملک در بتخانه گرد
آمده بودند قوس بهمت ایشان شد در بتخانه رفت و بحرمت و جهد در عبادت با استاد
و حق را نماز میکرد و ملک از حرمت او در تعجب بماند گفت کسی برین حرمت و جهد
بتان را عبادت نکرده است تا برخود بخواند و قربت داد چنان شد که قوس کار ملک
ساختن گرفت روزی با ملک گفت شنیده ام دو مرد که ترا در دین دیگر دعوت
میکردند و در زندان کرده سخت دلیری کرده اند بخوان ایشان را تا سخن ایشان
بشنوم ایشان را از زندان بیاوردند قوس گفت خدای شما تواند که خلقی
تو آفریند و مرده را زنده کند چنانکه ما بینیم گفتند آری قوس دست بر سر
نهاد و گفت میدانند که چه میگویند من کسی را ندانم از خلق بر روی زمین که مرده را

زنده گرداند و من ازین کار عاجزم روی بملک آورد و گفت مینماید نزدیک ایشان حقے و علمے ہست اکنون تو تبان خود را که ایشان رامی پرستنے بگو تا ایشان خلقے نو آفرینند و مرده را زنده گردانند تا این عزت و شرف ترا و تبان ترا باشد ملک گفت تو میدانی که ایشان مرده اند نتوانند و نه بینند و نشنوند فوس شمعون و یحیی روی آورد و گفت بیارید آنچه دعوی کرده آید غلام را نابینا و مرده که از ہفت روز مرده بود بیا وردند گفتند غلام را بینا گردانید و مرده را زنده گردانید ایشان ہر دو دو حدقه از خاک ساختند و بآب دہن تر کردند و بر ہر دو چشم غلام انداختند و دعا کردند در حال حدقه گشت و غلام دیدن گرفت و دعا کردند حق تعالے بدعا ایشان مرده را زنده گردانید بعده فوس حال خویش شمعون و یحیی آشکارا کرد و ملک را و قوم را دعوت کرد بندگی مخدوم عظمة الله چون برین حرف رسید فرمود اینک از فوس بر وجه تعریض و تلبیس بود که درین خانه رفت و بعبادت خدای باستاد و ایشان گمان بردند که بت را می پرستند و این کلمات که بر ایشان گفت ہمه تلبیس و تعریض بود۔

باب سی و ششم در ذکر حقیقت الشانیت و روح و دل و نفس و تکریم البشر و آنچه مناسب آنست

ذکرے در ادراک حقیقت انسانیت افتاد بندگی مخدوم عظمة الله فرمود که حقیقت ما ہو الانسانیت کما ہو کسی در نیافت و ہر که درین باب چیزے نبشت و گفت آن از اوصاف و اخلاق آن نبشت نه از عین آن یعنی نه از حقیقت آن که چه چیز است اما اینچنین ہست که از صفتے

بصفتے بہر و دود رہی صفتے صد ہزار عجائب و غرائب پدید می آید و اگر خود
دران نظر میکند این آب و خاک چیست و اگر خود از جاے دیگر ست بس اینجا
چه کند و این آب و خاک را با این چه نسبت بیش حیرانی و سرگردانی بیش می آید
و اگر گوید ہمہ از دست کافر شود بدین جبر لازم آید ہمہ سرگردانی ست و اگر ہمہ از
آب و خاک داند ہم کفر ست کہ اینجا قدر لازم آید و اگر کسی امینمایند و کشفے
میکنند پس او درمیان نہ او چہ داند کہ چہ دید حیرانی بیش نیست بندگی مخدوم اعظم ایدہ
چون برینحرف رسید این بیت بر زبان دربار راند بیت

انچہ من دیدم ہنیارم گفت باز زین عجائب تر بنفقد ہیچ راز

و فرمود چنانچہ پروانہ تا گرد بر گرد شمع میگردد از وے خبر است چون خود را بر شمع زد
پروانہ کجا ماند و از و نشان کہ گوید و در مکتوبات عین القضات چندین جاے
نبشتہ است کہ مرد چنین و چنین شد تا عارف شد چون بدینجا رسید بے نشان
شد و اگر از و نشان پرسند کہ چہ شد گویند نہنگے فرو برد اگر کسی از وے
نشان گوید گویند ضال من الضلال و اگر کسی از وی عبارت کند گویند
اعمی من العمیان بندگی مخدوم چون برینحرف رسید این دو مثنوی بر
زبان شکرفشان خود راند۔ مثنویات

مرد حیران چون رسد در جایگاہ در تحیر ماندہ و گم کردہ راہ
ہر چہ زد توحید بر جانش رقم جملہ گم گردد از و او نیز ہم

بعدہ فرمود کہ از ینجا باید کہ کسی اتحاد و حلول فہم نکند و خیال کژ نبرد
و این بیت بر لفظ مبارک راند بیت خیال کژ مبر اینجا و بشناس

هرانکو درخدا گم شد خدا نیست نه کرے در روح افتاد
بندگی مخدوم عطاء الله فرمود و نصیر الدین برادر مهتر مولانا
نظام الدین امروز اینجا آمده بود میپرسید که در زیارت بوده ایم میان
متعلمان این بحث بود العالم اسم لما سوی الله و تقسیم عالم بر سه وجه
کرده است که جوهر و جسم و عرض و روح از کدام قسم باشد اکنون این سوال
چه فایده دارد همه کارهاے دین راست شد همین مسئله روح مشکل مانده است
و بحث در چیزیکه در کیفیت ور آید بکنند اما چیزیکه در کیفیت در نیاید در آن
چه بحث کنند بعده فرمود کسیکه قایل برین نیست که روح جوهر است بر قول او جوهر
باشد و کسیکه قایل بجسم است بر قول او جسم است و هر کسی تحقیق و تعین کرده نگفته
است لیکن استدلالے کرده اند که ازان استدلال این می آید که جوهر باشد
چنانکه در قبول توبه در حالت نزع حدیثے است که قال علیه السلام ان الله
یقبل التوبة عن عبده حتی یغرغر یعنی تا جان بجنب حلق رسد
یعنی توبه بنده مومن قبول است تا جان او بحلق رسد ازینجا استدلال کردند
کسی گفت جوهر است و کسی گفت جسم است زیراکه تا جوهر و جسم نباشد از جاے
نقل نکند همبرین طریق هر کسی استدلالے کرده است چیزے چیزے گفته است
اما کیفیت و ماهیت و حقیقت آن محمد رسول الله نگفت جز آنکه فرمان آمد
قل الروح من امر ربی دیگرے خود از کجا برآید و انچه از بعضی متصوفه
درباب روح گفته اند بیان بزرگی روح کرده اند نه بیان حقیقت وے
چنانکه امام غزالی رحمه الله گفت لطیفه ربانیة حاملة مدرکة۔

قالب را از بمعنی حظے و نصیبے نیست محبت و معرفت خاصہ ارواح است قالب چہ داند کہ محبت و معرفت چیست و امروز بیکدیگر کہ محبت و معرفت میان آدمیان ہست از انجاست کہ چون در روز میثاق حق تعالے ذریات آدم را صلواۃ اللہ علیہ صورت زنبوران زرد از پشت مبارک ایشان پیدا آورد و با ایشان خطاب است کرد در آن روز میان ایشان یکدیگر ملاقات افتاد چنانکہ از انجا بمشاہدہ و بطریقے و بنوعے ملاقات ہمران جہت درمیان ایشان محبت و معرفت پیدا می آید یکی را در ان روز مشاہدہ تمام با یکے افتاد امروز میان ایشان محبت و معرفت بتمامی می شود و اگر کسی را کہ ملاقات فیجر و بود امروز بدان اندازہ پیدا می آید و کسی را بنوعے و بطریقے ملاقات شدہ است ہمبران مقدار اینجا پیدا می آید و با کسی خود اصل ملاقاتے و مشاہدے بنوعے و بطریقے نیفتاد امروز با او اصلا محبت و معرفت نیست بیچارہ عرضداشت کہ قلب المومنین عرش اللہ از کجا دل مومن را عرش میگویند بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ گفتہ اند از آن جہت کہ احکام حقتعالے اول در دل مومن پدید می آید و از اینجا در اعضائے ظاہر میشود چنانکہ صورت ہر چیزے اول در عرش ظاہر میشود از انجا در ملک و ملکوت پدید می آید برین نسبت قلب مومن را عرش میخوانند جواب دوم برین طریق ہم گویم کہ دل مومن عرش خداوند است بحکم وسعت و محل معرفت چنانکہ در عالم مخلوقات ہیچ مخلوقے و مصنوعے وسیع و رفیع تر از عرش نیست دل مومن نیز ہمچنین ہست و از اینجاست کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود حاکیا عن اللہ تعالے لا یسعنی سمائی ولا ارضی ولکن یسعنی قلب

عبدی المومن آسمان طاقت ما نیاورد زمین طاقت ما نداشت دل
بندهٔ مومن بود که بار معرفت ما کشید و در حق عرش فرمود الرحمن علی العرش
استوی چنانکه بار استواء ما هو المراد بالاستواء عند الله جز عرش
دیگر نکشید سبحان بار معرفت جز دل مومن دیگر نکشید پس هر آئینه بد بنیمغی عرش باشد
بیچاره عرضداشت کرد بر جواب دل وارد میشود که ظهور احکام چنانکه از دل مومن بر
اعضاء او پیدا شد از دل کافر هم در اعضای ظهور میشود این تخصیص را چه فایده
که قلب المومن بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که کافر را اگر دل است صورةً اما
معنیً نیست لفوة المقصود از اشارت این آیت ان فی ذالک ذکری لمن کان له
قلب سلیم و آن دل مومن است و از ظهور احکام این لازم می آید که دل بود حقیقة زیرا که
در حیوانات دیگر هم هست مع هذا دل نیست و لهذا در حق کافران این آیت فرمود که
اولئک کالانعام بل هم اضل جواب دیگر بر نمط تلق هم گویم که تخصیص شرف
باشد چنانکه گفت رب العرش العظیم اگرچه رب همه چیز اوست رب العرش گفت
برای شرف عرش را بر جسمانیات دیگر مولانا کریم الدین عرضداشت اگر وقتی
اندیشه مرگ یا اندیشه امرے از امور آخرت در دل پیدا می آید اگر مردم از زمان
به تکلف بجز دیگر مشغول نمی شود نزدیک بهلاکت می شود از کجاست بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که قوت فرو خوردن هنوز نشده است و این از تنگی
دل است و انشراح دل هنوز حاصل نشده است و اگر انشراح دل کسی حاصل
میشود هرچه پیدا می آید اگرچه هزارگان می باشد همه فرو میخورد وسعت دل از
انهاست اگر لوح و کرسی و عرش همه آنرا عظیم میدانند اگر وسعت دل حاصل شود

و وران درآرند ذره نماید بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید در صفت
و بزرگی دل این رباعی بر زبان مبارک راند **رباعی** بستیم کمر عشق بنام دل خویش
بر روم بر دلبر پیام دل خویش + حاصل کردم مراد کام دل خویش + ای من
ز میان جان غلام دل خویش + و نیز یاد مرگ از انهاست که عضاء و جوارح
از حرکت بماند چنانکه از ابن شیرین نقل است که هرگاه که پیش وی ذکر مرگ کردندے
چندگاه اعضاء و جوارح او از حرکت بماندی و از عیسی پیغمبر علیه السلام نقل است
هرگاه که پیش وی کسی ذکر مرگ کردی از اندام مبارکش خون چکیدی و با این
دشواری که مرگ راست طایفه از ارباب سلوک باشند ایشان را جز مرگ آرزوے
دیگر نمانده باشد شب و روز منتظر آن تا کے رسد بدرین محل این دو مثنوی
خواند **مثنویات** گر ترا رای مشورت برگ است پیر پخته در این
جهان مرگ است چون از این دامگاه آهرمن جان بیزند و خاک بر سر تن
باز مولانا کریم الدین عرضداشت که اگر اندیشه جلال و عظمت در آید از استغنا
دل تواند که فرو خورد **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که خبر تواند از اینجا فنا است
و بیهوشی است از هوش میرود و از هیچ چیز خبر نه بندگی مخدوم چون بر این حرف رسید
بر لفظ مبارک راند حیارے و سکارے لا مسلمون ولا نصارے اشارت
بر این است یعنی مستان و حیران شدگان نه مسلمانان نه نصرانیان و این
بیت بر خواند **بیت** نه ملک انجا نه درویشی نه پیوند است و نه خویشے
نه کیشے و نه بی کیشے سخن فی الجمله مختصر این بعده هم خود دوارو فرمود و گفت که معنی
این سخن چگونه آید که نه مومن و نه کافر حال همین پیش نیست تا بنده مکلف در

در دار دنیا ست مومن بود یا کافر جواب ہم خود فرمود کہ تکالیف عاشقان دیگر است و تکالیف عاقلان دیگر ست و انجا کہ آفتاب عشق طلوع نمود ستارہ عقل لابد ہست کہ ناپدید گشت و منزل امر و نہی جز خانہ عقل نیست بندگی مخدوم عظمہ اللہ چون برین حرف رسید این دو بیت بر زبان مبارک راند بیت

عقل را با عشق زور و پنجہ نیست + احتمال از ناتوانی میکند + مست سے

عشق را عیب مکن سعدیا + مست بگفتی تو نیز گر ہم ازین می چشی + بیچارہ عرض

داشت اگر اینجا کسی شاہد طلبد چہ گوییم مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ اینجا اگر کسی شاہدی خواہد پس بندہ است کہ از حضرت رسالت منقول ست کہ فرمود یا ابابکر اشہدنی فی بلال فقال یا محمد لیس اللّٰہ شہیدک و دیگر صدیق اکبر چون شام میرفت بلال را گفت تو در مدینہ باش بلال گفت اگر از بہر خدا مرا آزاد کردہ ترا با من چہ شمار پس اگر این فضولی اینجا بودی ضرورت ست کہ گفتی فرمان خلیفہ واجب ست و فرمان رسول واجب است ای نادان گو بلال را این سودا شتی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم خود گفتی ہم درین محل این مثنوی بر زبان شکرفشان خود راند مثنوی

نا تو باشی نیک و بد انجا بود + چون تو گم گشتی ہمہ سودا بود

ذکری در تکریم آدمی افتاد عزیزی عرضداشت و لقد کرمنا بنی آدم در تحت این کفار ہم داخل اند یا نہ بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ صورتاً و خلقتاً داخل اند و این تکرمہ تکرمہ صورت و خلقت ست نہ تکرمہ درجہ و مرتبت سبحان اللہ در ہیژدہ ہزار عالم یکے را بر چندین ہزار فضل و انبار عرضداشت کہ بر ملک

این بیان بزرگی شان اوست نه بیان ماہیت او ہمچنین اقوال بزرگان دیگر ارسطاطالیس حکیم در آغاز کتابے کہ آنرا الہیات میگویند آوردہ است کہ ہر کہ خواہند در معرفت الوہیت شروع کند پس گو خود را فطرتے دیگر حاصل کند و امام فخر الدین رازی رحمۃ اللہ گفتہ است کہ آن سخنے ست موافق وحی و نبوت کہ حق مراتب تن را ذکر کردہ است ولقد خلقنا الانسان من سلالۃ من طین و چون کار بتعلق روح بتن رسید گفت ثم انشاناہ خلقا اخر و این چون تنبیہ است برآنکہ کیفیت تعلق روح بتن بر قانون گشتن نطفہ از حالے بحالی نیست بلکہ این نوع دیگر ست بخلاف انواع دیگر کہ پیش رفتہ است پس بدین سبب گفت ثم انشاناہ خلقا آخر پس ہمچنین مردم چون تامل کند در اجرام سفلی و علوی و تامل کند در صفات آن مر او را قانونے بود و پس چون خواہد کہ نقل کند از ان بسوی معرفت ربوبیت واجبست کہ حاصل کند برای خود را فطرتے دیگر و طریقے دیگر و عقلے دیگر بخلاف آن عقل کہ بران معرفت جسمانیت کردہ است پس ازینجا معلوم میشود کہ برای معرفت روح را عقلے باید دیگر و فطرتے باید دیگر و آن در عالم مکاشفہ تواند بود و امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ در تاویل این حدیث کہ گفت ان اللہ خلق ادم علی صورتہ آوردہ است ای لنسبۃ ذات آدم مع جدہ کنسبۃ اللہ تعالی مع العالم لا خارجا منہ ولا داخلا فیہ لا متصلا بہ و لا منفصلا عنہ وان کان موثرا فیہ من حیث التصرف والتدبیر اگرچہ موثر است دروی تصرف کردن و تدبیر کردن این نیز بیان بزرگی شان روح است اما آنچہ اعتقاد سنت و جماعت برآنست کہ حق تعالی مارا از روح خبر داد و کیفیت و حقیقت وی بیان نکرد

پس بہ آنچہ حق تعالی خبر داد آنرا اثبات کنیم و ایمان آریم کہ روح است و بہ
کیفیت و حقیقت وی مشغول نشویم کہ چیست تا عمل برین امر باشد کہ آ نچہ
ما ابہموا اللہ تعالی بابہ در محلی دیگر ہم در مجلس شریف ذکر روح و نفس و قالب
افتاد بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ قلب محل تصرفات و احکام روح است
جملہ اوامر و نواہی در گوشت پارہ کہ آنرا دل میگویند پدید می آید پس از انجا بجوارح منتشر میشود بعدہ
بر لفظ مبارک راند کہ روح است و نفس ست و درمیان قلب منقلب ہر جا بیند کہ غالب می آید دل
ہم بدان جانب میگردد اگر صفت روح غالب میشود نفس مغلوب می آید و دل بجانب روح میگردد و ہمچنین
اگر نفس غالب میشود و صفت روح مغلوب می آید دل بجانب نفس میگردد ازینجاست
کہ ویرا قلب میگویند یعنی گردندہ و ایشان گفتہ اند کہ نفس معنی است در قالب کالروح
و قلب ہم معنی ست در قالب مودع است کالروح درین میان مبارک قصوری
عرضداشت کہ صفتی ست یا معنی ست بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود اگرچہ
صفت است اما در مثل این چیز معنی گویند زیرا کہ صورت است و معنی ست و
ہرچہ محسوسات است و بحس دریافتہ میشود آن از عالم صورتست و ہرچہ محسوس
است و بحس دریافتہ نمی شود و بعقل دریابند آن از عالم معنی ست و نفس
و روح و قلب ازانہا است کہ بحس ظاہر دریافتہ نمی شود پس از عالم معنی باشد
و قول دیگر انست کہ معنی ست و لطیفہ از عالم الہی علامہ و مدرکہ در قلب البشر
ہم ازان یک معنی نفس و روح و دل عبارت میکنند تقریر آن این بود کہ
از روی تحقیق معنی واحد ست اگرچہ مسما است باسماء مختلفہ و ہمچنین جایز است
کہ شی واحد مسمی باشد باسماء مختلفہ لکثرۃ معانیہ چنانکہ سورۃ فاتحہ سورۃ

واحدست مع ہذا اسما است باسامی مختلفہ لکثرہ معاینہ ولیکن حقیقت آنرا کسی در نیافت اما آنچہ دربیان آن ہمہ نبشتہ اند کہ روح اینچنین ست ونفس چنین است ودل چنین ست اخبار از اوصاف آن ہریکی ست نہ از حقیقت آن بعدہ فرمود کہ امام فخر الدین رازی رحمہ اللہ آوردہ است کہ نفس از روی لغت بر وجوہ ست یکی از ان تن ست چنانکہ خداوند عزوجل گفت کل نفس ذائقۃ الموت ودوم خون است چنانکہ گویند این حیوان از النفس سائل است یعنی خون روانست وسیوم روح است چنانکہ حق تعالے گفت یا ایہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک چہارم عقل ست چنانکہ حق تعالے گفت اللہ یتوفی الانفس حین موتہا پنجم ذات شئے وعین اوست چنانکہ حق تعالی گفت وما یخدعون الا انفسھم ودیگر گفت ولکن ظلمتم انفسکم مبارک قصور سے عرضداشت کہ ذات را روح میگویند وروح جوہر وجسم نیست ولفظ ذات بر ان اطلاق شد بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ ذات میگویند از ان ہستی مراد میدارند نہ جوہر وجسم واین چند لفظ است کہ بر ہستی اطلاق کند عین وشی وجود ذات ونفس بعدہ فرمود کہ در علم طبعی وریاضی بیرطریق دیگر آوردہ است وآن خوب می آید کہ لفظ انسانیت شئے واحد است قابل جمیع صفات است ومحلی کہ موصوف بصفتے میشود بحسب ان نامی میابد وقتے بصفتے موصوف شد روح نام یافت وقتی بصفتے موصوف گشت دل نام یافت وقتی بصفتے موصوف شد نفس نام یافت وقتے بعقل ووقتے بعلم ووقتے بجہل واز اختلاف آسامی اختلاف مسمی لازم نیاید روا باشد کہ یک ذات رادہ ولست نام باشد اما اینکہ

در علم ریاضی وطبعی برین وجه نبشته است ظنی ست باجتهاد خود از صفائی عقل استخراج کرده اند وگفته اند ولے اعتماد برین نمی توان کرد زیراکه درکتاب وسنت همبرین طریق نیامده است وبرین تقریر خلافی درکتاب وسنت هم نمی آید بندگی مخدوم چون برین حرف رسید فرمود که اصل دریناباب آنست که هرچیز که درکتاب حکمائ فلاسفه درعقلیات مذکورست برسه نوع علیست اول آنست که موافق کتاب وسنت است قبول آن ضروری است وانجار ردنباید کرد ونوع دوم آنست که مخالف کتاب وسنت است اینجا جرد دیگر نیست ونوع سوم آنست که نه مخالف کتاب وسنت است ونه موافق اینجاچنانکه رد مضر نیست قبول هم مضر نیست پس ازینجا درعقلیات آنچه ایشان نوشته اند علے الاطلاق رد نباید کرد وعلے الاطلاق قبول هم نباید کرد هرکه برین اصل عالم نبود اورا ازمطالعه کتاب ایشان باید که منع کنند زیراکه او همه راعلی الاطلاق یاقبول خواهد کرد بنابران معقولے که درکتاب ایشانست موافق کتاب وسنت باید اعتقاد برین کند که هم ازایشان صواب است واین زیان دارد ویارد خواهد کرد بنابرآنکه معقولے که درکتاب ایشان باید که مخالف کتاب وسنت است اعتقاد کند هرچه ایشان گفته اند همه باطل است واین نیز زیان دارد خواجه محمود عوض متصرف خطه بهار در دوم روز ازنقل والده بزرگوار مخدوم عظمه الله درمجلس شریف حاضر بود عرضداشت که بعد ازنقل میان قالب وروح معرفت ومحبت یکدیگر نیست چنانکه درحال حیات میان قالب بود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آرے هست معرفت محبت یکدیگر میان ارواح بیش هست

که بر ملک هم فاضل اند فرمود که این مسئله مختلف است بعضے مطلق بشر را فاضل بر ملک
گویند و بعضے فضل نمی کنند اما مشایخ رحمهم الله درین ساکت اند نه ملک را بر بشر
فضل میگویند نه بشر را بر ملک ایشان این میگویند الفضل لمن فضله الله تعالی
بالجوهر ولا بالعمل کسے بر کس بزرگی ندارد نه بجوهر و نه بعمل اگر بجوهر بودی اول
ابلیس را بر آدم صلوٰة الله علیه فضل بودے زیرا چه ابلیس از جوهر آتش است
و آدم از جوهر خاک و جوهر آتش لابد که فاضلتر از جوهر خاک است که او نورانی
و خاک ظلماتی است با این همه آدم را بر وے فضل دادند و اگر بعمل کسے را بر کسے فضل بودے
پس بایستے که امم ماضیه را برین امت فضل بودے زیرا چه در امم ماضیه هر یکی هزار
سال یا نهصد سالگان عمر داشتند و ملیوان داشت که ایشان در مدت عمر خود چه طاعت
و عبادت کرده باشند با این همه این امت را که بست و سی سال عمر دارند بر ایشان فضل
دادند پس دانستیم که فضل کسے را بر کسی نیست نه بعمل و نه بجوهر پس چنانچه ایشان
میگویند همچنان است که الفضل لمن فضل الله پس هیچ کس را بر کسی فضل نیست نه بجوهر
و نه بعمل نه باصل و نه بانسل بست تنکه را غلامی است که بادشاه شده است و بر
چندین خواجگان او را فضل داده اند و سگی است که او را بر چندین خلق فضل
داده اند مولانا کریم الدین عرضداشت که فضل در آخرت هم پیدا شود بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که در آخرت هم آرے غلامی را بینی که چندین مرتبه او را باشد
که خواجگان را نباشد و زنے را بینی که چندان فضل باشد که صد هزار مردان گرد
بر گرد او برسند بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این آیت
بر زبان مبارک راند که والله یختص برحمته من یشاء هر که را خواست

او باشد فضل او بلا باشد واللہ اعلم بالصواب ۔

باب سی و ہفتم در ذکر قضا و قدر

ذکرے در قضا و قدر افتاد بندگی مخدوم متع اللہ المسلمین بطول
بقایہ فرمود کہ قضا و قدر ہر دو حکم باریتعالے است اما قضا حکمی مجمل است و قدر
حکمے مفصل یعنی قدر عبارت است از ترتیب بعضے اسباب بر بعضے و برای توضیح این معنی
شش خطہا بانگشت شہادت بدست راست پیش خود بر زمین کشید و بران خطہا
اشارت فرمود کہ این سبب بدین اسباب مترتب است و این سبب بدین اسباب
مترتب است و این سبب بدین اسباب مترتب است بعد ازانکہ این ہمہ اسباب بر
یکدیگر مترتب شد حکمے ازان پیدا می آید این را قدر گویند حق تعالیٰ قادر است
کہ آن حکم را کہ از ترتیب چندین اسباب پیدا آورد بی آن ہمہ پیدا آوردی
پس سبب چہ بود و حکمت درین چیست تا چندین اسباب بر یکدگر مترتب نشد
حکمے پیدا نیامد و یکے را ایمان حکم کرد و دیگرے را کفر حکم کرد بر یکے داعیہ
خیر مسلط گردانید تا خیر در وجود او آید و بر یکے داعیہ شر مسلط گردانید تا شر
از وے در وجود می آید خیر بیافرید و اسباب آن بیافرید و برای آن اہلی
پیدا آورد و شر بیافرید و اسباب آن بیافرید و اہل آن پیدا آورد بعدہ
این کلمات بر لفظ مبارک راند ان اللہ تعالیٰ خلق الجنۃ وخلق اہلا لہا والمؤمنین
بعمل عمل اہل الجنۃ شاء ام ابی وخلق النار وخلق اہلا لہا والکافرون بعمل
عمل اہل النار شاء ام ابی والقدر یسوق لکل واحد بحکم القضاء الازلی
الی ما خلق لہ و این دو مثنوی ہم بعد تمام این کلمات بخواند مثنویات

عاقبتش را نه کفر دان و نه دین	صفتش را نه آن شناس و نه این
کاف و نون نیست جز نوشته ما	چیست کن سرعت نفوذ قضا

بعده فرمود که هردو نبود و هردو مخلوق و هردو فرزند آدم و هردو را یک صورت و هر یکے نبوده و افعال و اعمال ایشان نبود و یکے که مخصوص بایمان باشد و یکے که مخصوص بکفر شد حق تعالے را درین چه حکمت بود و چه مناسبت پیدا آمد میان ایشان که بدان مناسبت هر یکے بر حکمے مخصوص گشت چنانکه محمد رسول الله را باعلے علیین بر آوردند او نبوده و طاعتے از وی نبوده و ان دیگر را یعنی ابوجهل را باسفل السافلین فرو بردند او نبوده و خلافی از وی نبوده چرا آن مخصوص بدان آمد و این بدین ادراک این حکمت و این مناسبت پوشیده است اینک سر قضا و قدر همین ست اینست که گفت **مثنویات**

این همه علم جسم مختصر است	علم رفتن براه حق دگر است

بعده فرمود که عین القضات جائے دگر گرده است که بسر کار این حدیث رسیدن نه کار تست آن روز که شرکتے می نسبت میان آب و خاک گفتند کاری با آن در پیش است که نه آن کار شماست و در دریا افگندیم زینهار تا تر نشوی و نه کار تست در دریا ناتر شدن و این ترا عذر نه که در دریا چون تر نباشم اگر خوشت نباید دیوار نزدیک است سر در نه در دیوار القیته فے البحر مسدودا و قال الحذر الحذر ان تبتل فی الماء اینک همه عقل اینجا گم است و همه علم اینجا ناپدید است همدرین محل این دو مثنوی بر زبان مبارک راند **مثنویات** گهه بپیش کعبه خارے نهد گهه درون و بیرون بتانی مد

مرد را این درد درخون افگند	سرنگون از پرده بیرون افگند

و فرمود که این سر در عالم معامله روشن نشود تا در عالم مکاشفه نرسد چون بنور مکاشفه رسد عقل بدان نور منور شود مناسبت و سبب هر یکی که مخصوص بحکمتی شده است دریابد و همین عقل پیش از مکاشفه در عالم معامله چون محجوب بود نمی توانست رسید و محال گونه می بیند است که چه مناسبت است که بدان یکی بحکمی مخصوص میشود بعد ازان که بنور مکاشفه منور میشود آن مناسبت را درمی یابد و حکم میکند که حکم خود همچنین بایستی و اگر جز این بودی حکمت آنگاه درآن بودی که فعل حکیم خالی از حکمت نیست و پیش از مکاشفه و بعد از مکاشفه نزدیک عقل حکم بر یکحال است تغیری و اختلافی در وی نیست همین مقدار است که در مکاشفه عقل را زیادت وضوح پیدا می آید که پیش ازان نبود نه آنکه غیر آن می بیند که عقیده و ایمان او بدان بود این هرگز نباشد زیرا که عقل حجت است من حجج الله تعالی و در حجت خدای تناقض روا نیست بعده این مثنویات برزبان درفشان راند مثنویات از تو تا دوست نیست راه دراز

ره تو ئی پای نه براه نیاز	تا به بینی ز دیدهٔ ملکوت
خط فی الملک خطبهٔ ملکوت	شیخ معزالدین عرضداشت

که پیش از مکاشفه عقل کجا حکم میکرد بدین بلکه او را این خبر می نماید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که پیش ازین نیز بدین حکم کرده بود که این فعل حکیم است و فعل حکیم خالی از حکمت نه اما همین بیش نیست که جهت آن حکمت نمیدانست آن نیز ندان بدانست و در وی تغیرے نیست پس تناقض نباشد

تناقض اگاه آید که آنزمان حکم او دیگر بود واین زمان دیگر است واین را د شاهد
مثال است چنانکه در وقت صبح آدمی در جایگاهی نشسته باشد نظر من بروی افتد از
روشنائی صبح حقیقت مدانم که آن آدمی است و دران هیچ شکلی و شبهه مرا نماند مگر آنکه چون
روشنائی صبح تمام فرا میگیرد صورت او و شکل او و رنگ او که سیاه است یا سرخ یا زرد است
بر من پوشیده میماند بعد آنکه آفتاب طالع شد شعاع او جمله عالم فرا گرفت همان
آدمی که در وقت صبح معلوم من بود که این آدمیست و دران شکی و شبهه نیست رنگ او و صورت
بر من تمام ظاهر شد پیش از طلوع آفتاب و بعد طلوع آفتاب آدمی همانست که من دیدم هیچ تغیر و اختلاف در وی نبوده
مگر آنکه بعد از طلوع آفتاب بر من زیادت وضوح شد که قبله نبود و نظیر مکاشفه
ومشاهده در جمله معتقدات همین است بعده فرمود که مسئله قضا و قدر همه حیرت
است نظر کردن دران همانست حیرت پدید آمدن جمله علمها درین مسئله مجمل
بهل میشود اگر دانش جمله جهان در یکنفس جمع شده است ناگاه تاملی در سر
قضا و قدر کرد تامل دران کردن همانست و آن جمله دانش بر باد دادن همان
و فرمود که یکی بطاعت مخصوص شد بچه شد و یکی بمعصیت مخصوص شد بچه شد یکی
مومن شد این که مومن شد بچه شد دیگری که کافر شد اینکه کافر شد بچه شد
یکی را خوانند اگر می آید بر سر میزنند که برای چه می آئی اگر نمی آید میزنند که برای
چه ماندی اگر چیزی بخواهد گویند خواست خواست ماست اگر گناهی کند گویند
خداوندا تو خواستی که خواست خواست تست این شنوند کسیکه معصیت کرد
و بخواست او کرد پس عذاب چراست و اگر کسی طاعت او ورد بخواست او
آورد منت بروی چه نظر درین همه اگر میکنند همه سرگردانی و حیرانی پیش

می آید و ہمہ علمہا اینجا بر باد میشود زیرا کہ کار علم ہمین چون و چراست کہ آن چونست و این چراست و درین مسئلہ چون و چرا ہر دو نیست پس علم درینجا چہ کند بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این رباعی بخواند رباعی

اندر طلب عشق چو مردانہ شدیم	اول قدم از وجود بیگانہ شدیم
او علم نمی شنید لب بر بستیم	او عقل نمی خرید دیوانہ شدیم

و فرمود کہ در یک مکتوب عین القضاۃ دیدہ ام این آیت کہ در حق رسول علیہ السلام است و لو شئنا لنذھبن بالذی اوحینا آوردہ است و در زیر این نوشتہ است کہ چہ کنی در خانہ قاضی ام بری بعدہ بر لفظ مبارک راند۔ بیت

این کار از ان فتاد مشکل +	معشوقہ غنی و ما گدائیم

و فرمود کہ اہل معرفت چون بحکم نظر کنند ہمہ راست یابند از امر و نہی دیدن آنست کہ کرسی می آید و جائے نبشتہ دیدہ ام کہ بر جمال قضا و قدر شیطان خالی است یعنی ہرچہ میشود بقضا و قدر میشود با این ہم نظر بران نمی افتد اول نظر ہمہ شیطان می افتد کہ شیطان چنین کرد و چنین وسوسہ داد چنانکہ اگر خالی بر جمال یکی ست شیطان خال و جمال قضا و قدر است نظر اول ہم بر خال می افتد شیطان را خال جمال قضا و قدر بدین معنی گفتہ است بعدہ فرمود کہ خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان ہمہ بتخلیق و تقدیر حق تعالی است الا ہیچ کس را حجت نشود کہ چون باختیار و تقدیر حق است پس از بندہ ہمان آید کہ او خواست زیرا چہ حق تعالی فرمودہ است کہ حکم من بدانید و آنرا حجت مسازید درین میان مولانا کریم الدین عرضداشت کہ چرا حجت نباشد چون ہمہ بمشیت حق است بندہ ہمان اختیار خواہد

بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ فرمانے است لا یسال عما یفعل واین سخن تا آنزمانست کہ کسی اطلاع بر سر قضا و قدر نیفتادہ ہست اما کسی کہ بر سر قضا و قدر اطلاع یافت ازو این سخن نیاید بلکہ او گوید حق ہمین بود و ہمچنان بایست کہ شود کہ جز این خود حکمت نیست وارباب قلوب مکاشفہ را اطلاع بر سر قضا و قدر می افتد ایشان میدانند اما بر عوام خلق پوشیدہ اند زیرا چہ شرا ایطا بسیار ہست برای احتمال آنرا و فہم وادراک آنرا کہ ہر عقل ادراک آن نتواند کرد مگر ارباب قلوب و مکاشفہ کہ ایشان را اطلاع میدہند اما دیگریرا نہ کہ عقل ہر کسے آنرا فہم نکند و فتنہ خیزد بعدہ بر لفظ مبارک راندند القدر سر اللہ فلا تفشوہ باز مولانا کریم الدین عرضداشت کہ در قیامت ہمہ را بر سر قضا و قدر اطلاع دہند یا نہ بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ انجا اطلاع افتد زیرا چہ انجا ابتلا برخیزد چنانکہ اینجا خواص را اطلاع میدہند انجا عوام را ہم اطلاع دہند اینجا سبب ابتلا اطلاع نمیدادند ابتلا آنجا برخاست بعد ازان فرمود اگر حق تعالی حکمتی دیگر نیست پیدا کردی پس ہمہ یکے میشدند و حق تعالی را خواست این بود کہ چندین انواع باشند و در مکتوبے از مکتوبات عین القضات ہمدانی دیدہ ام کہ انجا این حکایت آوردہ ہست کہ ہر سالی در بازار بغداد جمیلہ ہر آمدی و جوانان بنظارہ در پے او میشدند و او در صومعہ در رفتی و در بستہ ماندے آن جمیلہ را گفتند چیست این کہ جوانان در پے تو تماشا میدوند و تو در صومعہ میشوی و در می بندی پس اگر خود را بکسی نخواہی داد این نمودن چیست او جواب کردے کہ دوست میدارم کہ در جہان شوری و ماند از بندگی

مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این بیت بر لفظ مبارک راند بیت

آن دهان پر نمک پیدا نکردی ہیچگه	خنده کردی وشوری در جهان انداختی

وفرمود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ان اعرف اسیر اینمعنی است ـ

باب سی وہشتم ۳۸

در ذکر سعادت وشقاوت وعلت وسبب آن ضیاء الدین پسر مولانا کرم الدین نقل کرده بود مولانا کرم الدین عرضداشت که بنده زاده ہشیار رفت وعلامت که مر اہل سعادت را وقت نقل ظاہر میشود آن در وی پیدا آمده بود وپیش ازان مرا از حال او انکاری آمدے که بیشتر وقت در نمازے وذکرے نمیدیدم بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که سعادت معلول بطاعت وعبادت نیست چنانکه شقاوت معلول بمعصیت وخلاف نیست علت سعادت وشقاوت مشیت خداوند است پس اگرچه دریکی علامت اہل سعادت نباشد که آن طاعت وعبادت است اگر او را در ازل قسمت سعادت شده است ختم بر سعادت کنند طاعت ومعصیت علامت سعادت وشقاوت بیش نیست امّا علته آن مشیت خداوند است وبس چنانکه گفتم بعده فرمود که دریکزمان شیر ابجوارے را اگر فضل کند آن دہد که ہزار ہزار زاہد را نبود که در تحت مشیت سعادت آمده باشد وزاہد را چنان گرداند که ہیچ فاسقے را نبود اگر در تحت مشیت سعادت نبود وبے نور را طوطی شکرخا کند دریکزمان ہزار ہزار زنار را دستار ہا کند دریکزمان کارہائے خدا را چه عجب ہمدرین محل این بیت بر زبان مبارک راند وفرمود سر اینست که گفت

بیت از صومعہ براند و بیگانہ خوانندش + در بتکدہ بیارد و گوید کہ آشناست

بر نسبت ایمعنی حکایت فرمود کہ نقل ست کہ وقتے حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم از جبرئیل صلواۃ اللہ علیہ سوال کرد کہ یا اخی جبرئیل حال تو چگونہ است فرمود کہ در خوف و خطرم چہ دانم کہ در حق من ہمان راندہ باشد کہ در حق ان. پس وہمہ ارباب معرفت و اہل معانی را ہمین خوف ہست کہ آنرا خوف سابق گویند چنانکہ درویشے گفت کہ ہر کسے از فردا می ترسد و من از دی و بدین معنی امیر حسن را بیتی افتادہ است و آن اینست بیت + خوف ہمہ مردمان ز فرداست

ما بیم ز حکم دینہ داریم + قاضی اشرف الدین عرضداشت کسانیکہ ماموں العاقبتہ اند خوف ایشان از کجا آید بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ اصلے است ارباب بصیرت و اصحاب معرفت انہ کبریا و جلال و عظمت خداوند چیزے دانند و بینند کہ دیگران بدان نرسند پس ہر چند کہ ایشان ماموں العاقبتہ باشند در مقابلہ آن نظر کہ ایشان راست این را گم کنند چنانکہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم نقل است کہ گفتہ اند یالیت رب محمد لم یخلق محمدا پس آن زمان در نیابد در نظر ایشان مگر ہمان خوف ایشان از ینجا خیزد ہم درین محل دو مثنوی برخواند مثنویات

دل و عقل از جلال او تیرہ	تن و جان از کمال او خیرہ
ہر کہ انجا رسید سر بنہد	عقل کانجا رسید پر بنہد

و دیگر بر آفات نفس و خطا خویش نظر کنند حال خویش در میان آن فراموش کنند نقل است چون ابراہیم خلیل صلواۃ اللہ علیہ خطاء خویش

یاد کردی بیہوش گشتی اضطراب دل وے از یک میل شنیدہ شدی جبرئیل صلواۃ اللہ علیہ در رسیدے و گفتے کہ حق تعالی ترا سلام میرسانی و میگوید هل رایت خلیلا یخاف خلیلہ ہرگز دیدۂ دوست از دوست بترسد خلیل جواب دادی کہ یا اخی جبرئیل چون خطا و زلتہ خویش یاد کنم خلت خویش فراموش گردد و ہمدرین محل این بیت بر لفظ مبارک راند۔ **بیت**

گر بر وجود عاشق صادق نہند تیغ	بیند گناہ خویش نہ بیند خطار یار

پس ازینجا نیکو روشن شود کہ چون اہل امن سر قضا و قدر را یاد کنند و استغنا و بے نیازی آن حضرت از عالم و عالمیان مشاہدہ کنند و بعلتی افعال خداوند بہ بینند ہر آئینہ ایشانرا امن خویش فراموش گردد بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این بیت بر زبان مبارک راند بیت

ہزار دل کنی از غم خراب و نبندیشے ہزار جان بلب آری و زکسن نداری باک

و ملایم این حکایت فرمود کہ در تفسیر آوردہ است کہ فردا در عرصات قیامت پیغمبران صلوات اللہ علیہم را خطاب در رسد کہ ماذا اجبتم چون فرمان ما بہ بندگان رسانیدند شما را چہ جواب دادند و اوخود میداند با این ہم کہ ہمہ پیغمبران سید اند کہ امت ہر کسے چہ جواب دادہ است در ہیبت و سیاست آنروز علم خود را ہمہ گم کنند گویند لا علم لنا خداوندا ما را علم نیست بندگی مخدوم عظمہ اللہ چون برین حرف رسید این بیت بر لفظ مبارک راند۔

بیت ہوش و ہم نماند باکس انکہ تو شتاب نمائی ذیر جائیکہ حیرت آمد سمع و بصر نباشد

پس ازینجا روشن شد کہ اصحاب امن را خوف از کجا خیزد بعد ازان فرمود

که شقاوت اصلی است و شقاوت فرع است که شقاوت اصلی کفر است و شقاوت فرعی معصیت است و دوری از حق هم مراهل کفر است و هم اهل معصیت را اما بر تفاوت دوری کافر مطلق و موبد بحکم کفر و دوری عاصی موقت بر اندازه معصیت یعنی عاصی دور بود از رحمت مطیع نه از رحمت مطلق که با یمان ثابت است دران عاصی با مطیع برابر است اما چون این ثابت شد که سعادت و شقاوت حکم ازلی است و علت آن مشیت خداوند چنانکه فرمود ولو شاء الله لجعلکم امة واحدة ولکن یضل من یشاء و یهدی من یشاء اگر امروز کسی که او از جمله اشقیا است هر چند بصفت سعد بود سلطان ازلی او را در عاقبت بصفت اشقیا گرداند چنانکه ابلیس و اگر کسی که او از جمله سعد است امروز هر چند بصفت اشقیا بود سلطان حکم ازلی او را در عاقبت بصفت سعد گرداند چنانکه سحرهٔ فرعون بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این دو مثنوی بر زبان مبارک راند مثنویات

راندهٔ سابق ندانم چیست	خواندهٔ خاتمت ندانم کیست
هر چه استاد در نوشته براند	طفل در مکتب آن تواند خواند

و این بران اصل است که عداوت و محبت خداوند ازلی است هر که را دوست است ازلاً و ابداً دوست است و با هر که دشمن است ازلاً و ابداً دشمن است تغیر و تبدل در صفت وی جائز نیست مولانا کریم الدین حاضر داشت که اولیا بدانند که اهل سعادت کیست و اهل شقاوت کیست -

بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که بدانند از انجهت ایشانرا اسباب علامات است

سعادت و شقاوت از ملکی و ملکوتی در نظر آید از انجا بر حکم جریان سنت الهی بدانند
اهل سعادت کیست و اهل شقاوت کیست نه آنکه غیب دانند و تواند بود که حق
سبحانه تعالی ایشان را بتعریف خویش معلوم گرداند قطعاً و در تمهیدات آورده است
که اهل سعادت و شقاوت هم در دنیا پیدا است ولے در نظر اهل بصیرت و از بعضی
درویشان منقول است که در حق کافرے گفته اند که هذا ولی الله یعنی این دوست
خدا است بعده فرمود اگرچه کسی را در حال اسباب مخالفت موجود است و او از
اهل سعادت است ارباب بصیرت دران اسباب ظاهر نکنند ایشان را همان
سبب سعادت در نظر آید از اینجا بدانند که از اهل سعادت است اما عوام خلق را
نظر بر ظاهر اسباب افتد از دیدن اسباب ظاهر حکم بران چیز کنند اسباب آن است
چنانکه خواجه فضیل بن عیاض رحمة الله علیه در انچه پیش از توبه قطع طریق میکردند
و آن از اسباب شقاوت است در کاروانے که زنے بودی آن کاروان را
نبردندی و از ان هر که می ستدند نام او و نام شهر او در قلم می آوردند و چون
مال کسی می ستدند مقداری خرج او را باز میدادند پس به نظر ظاهر خلق همان آمدی
که قطع طریق میکردند و آن از اسباب شقاوت است اما ارباب بصیرت می دیدند
که ایشان همه اخلاق و اوصاف آخر از جای است و از ان کسی است و ایشان از دیدن آن
اسباب ظاهر حکم نمیکردند بلکه انچه خاصه اهل سعادت بودی ایشان را و همان
نظر افتادی بعده بر لفظ مبارک راند که اخلاق عجب چیز است و لهذا حق سبحانه
تعالی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را بدین ستود که انک لعلی خلق عظیم
و خواجه واسطی رحمة الله گفته است که حق سبحانه تعالی صفت کرد پیغمبر را الخلق العظیم

زیراکہ بدنیا و عقبی جوانمردی کرد و بندہ کردہ بحق سبحانہ تعالے۔
ذکرے درین افتاد کہ طاعت و معصیت علت شقاوت و شقاوت
ہست اما سبب ہست یا نہ **بندگی مخدوم** عظمہ اللہ فرمود کہ اہل تحقیق گفتہ
اند چنانکہ علت نیست سبب ہم نیست اگرچہ اہل ظاہر سبب میدارند اما محققان
میگویند سبب این شناختہ ایم کہ ہر سبب مقدم باشد و حکم بر سعادت و
شقاوت ہر ہر کسے در ازل سابق شدہ است و طاعت و معصیت بندہ و معنے
کہ از امروز پیدا شدن است پس انچہ امروز از و پیدا شدہ است سبب چگونہ
تواند بود مرچیزے راکہ در ازل بود پس بدینوجہ سبب ہم نباشد نہ طاعت
کسی سبب سعادت تواند شد و نہ معصیت کسی سبب شقاوت تواند شد
ہمدرین محل این بیت بر زبان مبارک راند۔ **بیت**

علتش را نہ کفر وا نہ دین صفتش را نہ آن شناس و نہ این

اگر یکی تنہا طاعت جملہ جہان بیارد و در ازل او را بر شقاوت حکم شدہ
است ہمان شقاوت نصیب اوست و اگر یکے معصیت جملہ جہان بیارد
و در ازل او را بر سعادت حکم شدہ است ہمان سعادت است نصیب
او باین ہمہ قانون ہست آن شمارا بگویم بحاضران مجلس اشارت کرد و
فرمود و بخاطر بدارید و آن آنست کہ اگرچہ فعل بندہ سبب سعادت
و شقاوت نیست اما سنت الہی جاری برینست کہ در عقب سببے مسببے
پیدا می آرد اگر کسی را می بیند کہ طاعت و عبادت حق ورزد و خلافے
نمی کند بشناسید کہ او از اہل سعادت است بر حکم جریان سنت الہی

واگر کسی را به بیند که معصیت و خلاف فرمان حق میکند بشناسید که او از اہل
شقاوت است بر حکم جریان سنت الہی و اشارت برین است که فرمود
کل میسر لما خلق له و باین ہم قدرت بر خلاف این واقع است قدرت
آن دارد که یکی را با وجود طاعت و عبادت شقی گرداند و یکی را با وجود
خلاف و معصیت سعید گرداند و مراہل طاعت را خوف ہم ازینجا باقی میماند
اگرچه ہزارگان طاعت و عبادت و کار نیک میکند چون قدرت بر خلاف
آن واقع است خوف باقی میماند اگرچه ہمچنان است که قدرت بر خلاف
آن واسع است لیکن درین عالم کار بر قدرت راندن کم است زیرا که این
عالم عالم حکمت و اسباب است و سنت جاری برین شده که در عقب سببی پیدا
می آید بیچاره عرض داشت که ارباب بصیرت چنانکه سعادت دیگران بدانند بران
وجہه که بندگی مخدوم عظمه الله فرمود یعنی بجریان سنت الہی یا بتعریف
الہی خود را ہم بدانند که از اہل سعادت شدیا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمودند
که لازم نیست که چون دیگرے را بدانند باید که خود را ہم بدانند زیرا که در دانستن
دیگرے که از اہل سعادت است خیرے لازم نیاید اما در دانستن خویش که او
از اہل سعادت است امن از خاتمت و عاقبت لازم می آید و آن منتفی است
امایک قول است که بدانند صاحب کشف محجوب این قول را ترجیح کرده است بر قول اول و جواب کرده
که از انجا که ولی بداند که من ولی ام امن از خوف خاتمت لازم نیاید چنانکه مومن جمع را داند که من مومنم
و ہیچ خوف خاتمت لازم نمی آید و بدین دانستن در دین ایشان ہیچ زیانی ہم خود چنانکه
عشره مبشره باخبار صاحب شرع دانستند ایشان اہل سعادت اند

واہل ہیبت اند وہیچ دین ایشان را زبان زشت واشارت برین است قول امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ نعم الرجل صہیب لو لم یخف اللہ لم یعصیہ نیکو مردیست صہیب اگر از خدای تبرسیدے معصیت نکردے یعنی اگر خداوند او را از خوف عاقبت امین گرداند خوف از وے بردارد ہم معصیت نکردے پس معلوم شد بدین امن وبدین دانستن دین ایشان را ہیچ زیان ندارد بعدہ بندگی مخدوم ہم خود وار ذکر کرد و فرمود کہ اگر گویند عشرہ مبشرہ را سعادت خویش معلوم شد باخبار صاحب شرع بود اما در حق اولیا اخبار صاحب شرع نہ تا معلوم کنند پس ایشان را بچہ معلوم شود کہ از اہل سعادت اند جواب ہم خود فرمود کہ بدان تعریفے کہ خداوند رست مر اولیا را خویش را بدان بدانند واشارت برین ست کہ گویند اگر وحی منقطع شد حدیث باقی است باز بر سخن خود ہم وارد کرد کہ اگر اینجا وارد کنند کہ این تعریف کہ اولیا راست چگونہ دانند کہ من اللہ است واز شیطان نیست زیرا چہ ایشان معصوم نہ اند و وحی نیست جواب ہم خود فرمود بنور ولایتی کہ ایشان راست تمیز کنند وبدانند تعریف خداوند از تعریف شیطان کہ دران ایشان را ہیچ شکے وشبہے نیفتد کہ این از خداوند است بعدہ بر لفظ مبارک راند اتقوا فراسۃ المومن فانہ ینظر بنور اللہ چون دیدن بنور حق باشد خطا کجا افتد ذکرے در اسباب ملک وملکوت افتاد بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ از آدمی ہیچ کارہ در وجود نباید تا دران کار اسباب ملکی وملکوتی جمع نشود واسباب ملکی ہرچہ محسوس ومدرک حواس ماست واسباب ملکوتی ہرچہ مدرک ومحسوس حواس ما نیست ومیان اسباب ملکی وملکوتی یکدگر دریافتہ

است سلسلهٔ شکلے ناہر دو اسباب درکارست موجود نمیشود و آن کار تمام نمی شود
چنانکه کشتی جفت راندند و تخمی دران ریختند و بارانے بارید بعده غله برآمد
این همه اسباب ظاهر ملکی ست و مارا در نظر همین آید اما در نیم غله هم ازین اسباب
برآمد و همچنین نیست بلکه چندین اسباب دیگر ملکوتی با این جمع شده است آنگاه
غله برآمده است چنانکه چندین فرشتگان اند برای اینکار فرشته ایست
موکل باران تا او باران نبارد باران از کجا بارد و فرشته بر راندن ابر
موکل ست و فرشته بر باد موکل ست و همچنین تا چیزهای دیگر که خدای داند بعده
فرمود که عارفان اسباب ملکی دیدند از انجا برگذشتند بملکوتی رسیدند از انجا
هم برگذشتند بمسبب الاسباب ترقی کردند اما دیگران از اسباب ظاهر درنگذشتند
و فلاسفه که در بلا افتادند از اینجا افتادند که نظر کردند در چیزے و فرو دیدند
که سببی که ازان موجود شده است آن مستقل بنفس خود است یا بسببی دیگر بسته
است بعده نظر کردند سبب ملکی را بربسته ملکوتی یافتند از ملکی برگذشتند بملکوتی
رسیدند نا دیدند از فلان ستاره چنین نه اید و تا آفتاب در فلان برج نرسد هوا
سرد نشود و تا درین برج نرسد هوا گرم نشود پیش از اینجا درنگذشتند همین
جاے ماندند ازینجا کسی هفت ستاره گفت کسی چیزے گفت وکسی چیزے
گفت چنانکه از ملکی درگذشتند بملکوتی رسیدند از ملکوتی درگذشتند همانجا
ساکن شدند ازینجا در بلا افتادند شیخ معز الدین عرضداشت که در کتاب گردون
اسباب ملکی معلوم ست چنانکه دوات و قلم و سیاهی و تحرک انگشتان اما اسباب
ملکوتی در آن کدام است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در انگشتان اند

آن ملکوتی ست اگر آن قوی نبودی انگشتان ہرگز نتوانستندی که بنویسند و
این بیت برزبان مبارک راند **بیت** چشم خفاش را چه از خورشید
مرغ محبوس را چه از گلزار

باب سی و نهم در ذکر قناعت

از دنیا و خداع او و جمله تسویل شیطان قاضی منهاج الدین در و ... حصار
وصیت شیخ الشیوخ میگذشت تا بدین حرف رسید که **واقنع من الدنیا بالیسیر**
بندگی مخدوم شیخ الدنیا المسلمین بطول بقایه فرمود که قانع باش از دنیا بانکه
و در قوت القلوب آورده است که تصرف دنیا مقدار ضرورت است و مقدار
حاجت است و مقدار فضول است مقدار ضرورت آنست که در هر چیزی
بر قدر ضرورت قانع باشد چنانچه خفتن و خوردن و بودن و پوشیدن همه
بر قدر ضرورت باید که باشد خوردن همان مقدار که بشب بعبادت حق تواند
ایستاد و بودن همان مقدار جای جایگاه اختیار کند که برای نماز و استعداد آن
کافی باشد و پوشیدن مقدار ستر عورت و خفتن چون غلبهٔ نوم شود پس هر که در
دنیا بمقدار ضرورت قانع شد رست و جست و هر که بمقدار حاجت قانع شد او هم
رست ولکن لایخلو عن الخطر ازینجهت که متصل است الی الطرفین چنانکه
اتصال بضرورت دارد بفضول هم دارد و هر که در فضول افتاد در بادیه افتاد
که انرا نهایت نیست و این مثنویات برزبان مبارک راند **مثنویات**

اولین سد در ره آدم در پی تن بدادی ایمان را	بود نمائی گلو و طبل شکم چه کنم جز تو خانه و بنیاد	چرخ کردی برای نان جان را سوسن من بخا المخفون باد

بلک المتقلون خواند و بس		خانه و جفت سازم است بوس

بعدہ فرمود کہ بیشترے از اہل تفسیر گفتہ اند کہ الحیوۃ الطیبۃ فی الدنیا القناعۃ
بعضی گفتہ اند الفقراء اموات الامن احیاہ بعزۃ القناعۃ یعنی درویشان
مردگان اند مگر کسی کہ حق سبحانہ وتعالیٰ زندہ گرداند بعزت قناعت واز خواجہ
بشر حافی نقل است گفت کہ قناعت فرشتہ ایست لایسکن الا فی قلب المومن
بعضے گفتہ اند از اہل تفسیر در معنی این قول گفتہ اند لیرزقنہم اللہ رزقا حسنا
یعنے القناعۃ اما در معنی قناعت از خواجہ محمد بن علی ترمذی منقول است
کہ گفت القناعۃ رضاء النفس بما قسم لھا من الرزق یعنی راضی شدن
نفس بدانچہ قسمت شدہ است از رزق و بعضی گفتہ اند کہ قناعت سکون
است عند عدم المالوفات و در زبور است کہ القانع غنے وانگاہ خواجہ
بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این مثنوی بر زبان مبارک راند
مثنوی قناعت تونگر کند مرد را خبر کن حریص جہان گرد را
واہل علم گفتہ اند کہ وضع اللہ تعالیٰ خمسۃ اشیاء فی خمسۃ مواضع العز فی الطاعۃ
والذل فی المعصیۃ والہیبۃ فی القیام اللیل والحکمۃ فی البطن الخالی والغنی
فی القناعۃ یعنی حق سبحانہ وتعالیٰ پنج چیز را در پنج جایگاہ نہاد عزت را در طاعت
نہاد و ذل را در معصیت نہاد و ہیبت را در قیام لیل نہاد و حکمت در شکم خالی نہاد
وغنی را در قناعت نہاد بعدہ فرمود کہ از ابن عباس رضی اللہ عنہ مرویست کہ گفت
حق تعالے دنیا را سہ جزو گردانید جزوے مر مومن را و جزوے
مر منافق را و جزوے مر کافر را پس مومن آن جزو را توشہ خود ساخت و منافق
را بدان زینت کرد و کافر بدان تمتع گرفت واز بزرگے نقلست کہ گفت

بدنیا روی آورد باتش وی سوخته گشت یعنی بحرص تا خاکستر شد و هر که روی باخرت آورد از جمله کدورات باتش وی پاک گشت تا پر کاله زر شد که ازان انتفاع گیرند و هر که روی بخداوند عز و جل آورد بسوخت او را آتش توحید تا گشت جوهری که لاقیمت له بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این ابیات بر زبان مبارک خود راند

ابیات

نشسته بر سر خوان فتوت بهر دو کون داده صلای
زسدره بر نیز ایشان را تقاضی ورای عرش و کرسی متکای

و فرمود که گفته اند چون اول درم و دینار پیدا شد ابلیس علیه اللعنة بر داشت و بوسیده بر پیشانی نهاد و گفت هر که شما را دوست دارد او بنده منست حقا ہمدرین محل این دو مثنوی بر خواند

مثنوی بند وار د درجهان این سگ بسی	بندگی سگ کی کند هر گز کسی
صد ہزاران دل بمرد از غم همی	این سگ کافر نمی میرد دمی

و فرمود لیکن اینقدر باید دانست که مال بد است بوجهی و نیک است بوجهی نیک از آن جهت است که بمقدار ضرورت اعانت است بر عبادت و زیادت تحصیل ثواب خیرات و حسنات است و بدین قصد اگر از شرق عالم تا غرب عالم بدست یکی باشد چه باک و بد است بدان جهت که کشنده است بنده را بمعصیت که باوجود مال اعراض از معصیت مشکل است و این بیت بر لفظ مبارک راند **بیت**

مباد اگه نجی بیاید فقیر که نتواند از حرص خاموش بود

ذکرے

در ترک دنیا افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در شهرے بزرگے بود او را عزیمت سفر افتاد با مریدان جا سفر کرد نزدیک شهرے رسید دران شهر بادشاهے بود خبر یافت استقبال کرد و پیش آمد و فتوحے پیش آورد

شیخ آنرا قبول نکرد باز بدوره دیگر دم مریدان را دشوار آمد که شدت سفر و قلت خرج اگر
شیخ فتوح را قبول کردی حالے شدت سفر نبودی خرجی بر مراد شدی مریدی گستاخ
بود عرضداشت که شدت سفر است و مریدان را مرادی نه اگر خدمت شیخ قبول میکردند
حالے شدت در نیامدی شیخ شنیده ماند آنزمان با او هیچ نگفت تا باز در سفر شدند
بصحرا رسیدند شیخ همان مرید را گفت ای فلان بیا مرید پیش دوید که برای کاری طلبیده باشند
شیخ گفت چشم بپوشید چشم پیشتر کن آن مرید چشم پیش کرد باز شیخ گفت چشم بگشا و ببین مرید چشم بگشاد دید
هر جا که خزانه در زمین بود سر بر آمده است مرید را از دیدن آن رنگ از روی شکست
گفت توبه کردم بعد ازین بمثل این گستاخی نکنم اما یک عرض دارم شیخ فرمود بگو
مرید گفت هرگاه که خدمت شیخ را این دسترس هست اگر خود تصرف نمی کند چندین
خلق خدای محتاج اند یارب بر ایشان ایثار کن شیخ جواب گفت که سخنهاست
اما نشنیده اول که پیر مر مرید را میفرماید این میگوید که هرچه بر خود نه پسندی
بر دیگران مپسند پس من چون بر خود نمی پسندم بر دیگران چون پسندم و این حکایت
دیگر فرمود که بزرگے از صاحب همتان در بادیه های می بودی و مدتے بر آمده
بود که موی سر و ناخن دست و پای او بزرگ شده بود ناگاه در دل گذرانید که
اگر بکدانگی باشد موی سر فرود ارم چون این نوع در دل گذرانید در زمان
پرده از نظر او بگشادند هر جا که خزانه بود پیش او آوردند گفتند بگیر هرچه
میخواهی آن بزرگ مناجات کرد گفت خداوندا بعزت تو اگر اکنون الهام
در دل بگذرانم میخواهی که بدین از خود دور کنی بندگی مخدوم چون بر این حرف
رسید این دو مثنوی بر زبان مبارک اند مثنوی

دین ز دنیا ہمیشہ آرزو است	کاب دنیا جمال دین برد است
ہر دو انجا کہ بخت فرہنگ است	در نگنجد ازان کہ رہ تنگ است

و فرمود کہ روش این طائفہ این است کہ چون دنیا را پیش ایشان آرند گویند
ہذہ عقوبت ذنب عجلت این عقوبت گناہے است کہ امروز بر ما راندہ اند و
چون فقر و فاقہ بر ایشان روی آرد گویند مرحبا لشعار الصالحین خواجہ
جلال الدین حافظ ملتانی حاضر بود ما ناکہ غلام بچہ او چند تنگہ ستدہ بود
وازو اقرار نمودہ بندگی مخدوم عظمہ اللہ او را ازیافتن آن غلام بچہ پرسید
فرمود کہ اکنون چگونہ میباشید گفت این زمان نیکو میباشد و نماز ہم میگذارد
بندگی مخدوم فرمود کہ سیم و زر زاہدان و عابدان را فریفتہ است او خود بیچارہ
کجا بر آید بر نسبت ہمینی حکایت فرمود کہ زاہدے صومعہ نشین بودہ است
شب و روز او در عبادت حق مشغول بودے و شیطان از دست او در کاہش
بودے ہر چند خواستے بروی حرکتے آرد وازرہ بیرون بیرد نمی توانست چون
شیطان او را چنین دید درختے چند نزدیک صومعہ انزاہد بود و بر فت در یک
درختے از میان آن درختان آلہ پرستیدن پیدا کرد چنانکہ گل اندا ختن
و شنگرف کردن و خود درون آن درخت میشد و سخن میگفت مردمان
چون شنیدند کہ درخت سخن میگوید شورے در شہر افتاد ہر یکے ازمند وان
رفتن گرفتند و ایشان را دران اعتقادے پیدا شد آنرا پرستیدن گرفتند
و بیشتر اہل شہر در ین ضلالة مبتلا گشت بعدہ یارے چند ازان زاہد کہ
با او مصاحب بودند چون چنین فسادی بدیدند بران زاہد بر فتند و گفتند

نزدیک شما این چنین فسادی آشکارا شده است اگر باشد بیرون ائیم و ایشان را امر معروف و نهی منکر کنیم آن زاهد گفت نیکو باشد ساخته شد با یاران برون آمد و روان شد چون شیطان دید که این زمان این بر خواهند انداخت پیش آمد بر طریق نصیحت آغاز کرد که تو در کنج عبادت خود مشغول باش آن ایشان دانند بر آنچه خود را درین غوغا می افگنی و وقت خود را ترک میدهی زاهد ممتنع نشد بمران میرفت باز وسوسه پیش آورد هم امتحان نیاورد و میرفت تا نزدیک شد که این زمان نهی منکر خواهد کرد شیطان پیش آمد و گفت اگر باشد ابقدار زر بستان و در کنج عبادت خود باز گرد زاهد چون از وی این سخن بشنید گفت آنیک سخن انیست همچنین چیزی مگو در حال از ان باز آمد و فریفته زر شد همدرین محل بندگی مخدوم عظمه الله این مثنوی بر خواند

مثنوی

ای بزر سیمرغ را بفروخته	دل ز عشق زر چو شمع افروخته
مرد دنیا جان و دل بر خون نهد	صد هزاران دام دیگر گون نهد
زر که مشغولت کند از کردگار	هست بود در خاکش افگن زینهار
غرق دنیای چه باید دست نیز	دین و دنیا دست ندهد ای عزیز

و فرمود که در احیا آورده است چون آدم پیغمبر علیه السلام در بهشت از رنج درخت بخورد معده در جنبش آمد تا ثقل بیرون اندازد آدم پیغمبر علیه السلام در بهشت می گشت تا چه کند فرشته بحکم فرمان گفت یا آدم چه میطلبی گفت میخواهم تا آنچه در شکم است در جاے بنهم آن فرشته گفت کجا خواهی نهی بر عرش نهی یا بر تختها یا بر انهار یا در سایه درختان جای می نهی

که وران جاے توانی نہاد بدنیا فرود آئی وانجا نہ ازینجا است که رسول علیه السلام فرمود الدنیا کنیف ادم وکنیف جایگاه مخصوص را گویند ازاینجا عاقلان را معلوم گشت که دنیا چیست بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این دو مثنوی برخواند

مثنوی

گلخن دنیا که زندان آمده است	سر بسر اقطاع شیطان آمده است
تا نباشد ہیچکس را با تو کار	دست را از اقطاع او کوتاه دار

بعده ہم خود اشکال وارد کرده فرمود

که اینجا اشکالے وارد میشود که چون صفت دنیا این باشد که گفته بس حضرت سلیمان پیغامبر علیه السلام ملک و بادشاہی دنیا را چه معنی بود بزرگے گفته است روا باشد که مراد او آن بود که نفس را استحان کند که بدون خداوند او را ہیچ میلے مانده است که کمال مراد نفس در دنیا ملک و بادشاہی است پس خواست که سر نفس بر دروشن گردد که آرام او بحضرت الوہیت دوام شده است وتیغ روح گشته است واگر نه در زیادت مجاہدات او را پست کند لاجرم چون درین استحان او را راست یافت بدو بخشود تا بر تخت و بادشاہی کسب میکرد و درمیان درویش می نشست ومیگفت مسکین جالس مسکینا ۔

بعده فرمود از امیر المومنین علی روایت است رضی الله عنه لو ان رجلا اخذ جمیع ما فی الارض واراد به وجه الله فلیس بزاہد اے اگر مردے جمله آنچه در روی زمین است بگیرد و مراد وی طلب رضا ء خداوند باشد پس وی زاہد است واگر مردی ہرچه در روی زمین است ہمه ترک آرد و مراد و قصد وی نه طلب رضاء خداوند است وی زاہد نباشد بعده ہم خود وارد فرمود

کہ اینجا شنیدنے زحمت مید ہد آن آنست کہ انبیا و اولیا را این قوت بود
گرفتن مال ایشان را زیان نداشتے ومعہ ہذا از مال گریختہ اند و نگرفتہ جواب ہم
خود فرمود کہ خلق ہمہ بمنزلہ صبیان اند ومال بمنزلہ مار ہست وانبیا واولیا معزم اند
کہ افسون آن مار میدانند و زہراو ایشان را کار نکند ولیکن آنست کہ مرصبیے
را زیان بدار د چیزیکہ مرمعزم را زیان ندارد ومعزم چون مراورا فرزندی بود
وماری یابد ومیداند اگر بگیرد بقوت افسون خویش اورا زیان ندارد اما
آن کودک بدو اقتدا کند در گرفتن مار وافسون آن نداند پس ہلاک شود
پس اینجا معزم چہ کند ضرورت از مار بگریزد وبکودک گریختن خویش بنماید
و در نظر او صورت مار را زشت گرداند وبر التولیف دہد کہ در وزہر است
واللہ اعلم بالصواب ـ

باب چہلم در ذکر معصیت وجنابت

ذکرے در ظلم وجنابت بشر افتاد بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود
کسی را کہ ابتلا ہست از معصیت وظلم خالی نیست خاصہ بشر کہ بچندین صفات
بشریت مبتلا ست بیچارہ چہ کند از ابتلا خود ہرچہ خواہد کرد ہمین خواہد کرد
معلوم شدے اگر ہمین ابتلا بشر مر ملک را بودے وانبیا واولیا را معلوم
شدے اگر معصوم ومحفوظ حق نمی بودندے با اینہمہ زلتہاے ایشان
روشن ہست واز درویشی می آرند کہ گفتہ است از ما دیدن تقدیر است
کہ خلق یکے را چیزے میگوید او درمیان کیست ہرچہ مقدر شدہ است
ہمان میشود بعدہ این حکایت فرمود روزے ملک درمیان خود جنابت

وخیانت بشر را میگفتند بعده مناجات کردند الهی ما پیش از ایشان ترا در زمین
تسبیح و تهلیل میگفتیم اکنون ایشان در زمین جنابت وخیانت و ظلم و معصیت میکنند
فرمان برآمد که شما دو تن از میان خود اختیار کنید و دو سه صفت بشریت ما در ایشان
بنهیم ایشان در زمین بروند میان بشر حکم کنند بعده ملایک میان خود جبرئیل و میکائیل
را صلوات الله علیهما اختیار کردند این هر دو بزرگ چون حال ابلیس معاینه کرده بودند
معذرت خواستند که مارا معذور دارید و در ایشان سعادت بود که معذرت خواستند
بعد ازان هاروت و ماروت را اختیار کردند و ایشان هر دو قبول کردند حقتعالی دو سه
صفت ملکیت از ایشان دور کرده و دو سه صفت بشریت در ایشان نهاد یکی
ازان شهوت بود بعد ازان فرمان شد که در زمین بروید میان بشر حکم کنید ایشان
هر دو بزمین آمدند با چندین صفات ملکیت بدو سه صفت بشریت مبتلا شدند پس
معصیته در وجود آمدن گرفت و قصه معروف است که در مقام دعوی زنی آمده بود
ایشان هر دو مبتلا او شدند با چندان صفات ملکیت بدو صفت بشریت
نتوانستند که خود را نگاهدارند بیچاره بشر خود کجا برآید که ماسر جهت بشر معصیت و ظلم
است بعده فرمود که درین باب یک نکته بزرگ است و آن آنست که اهل بصیرت
میگویند وجود رونده در راه خود عین گناه است دیگر گناه چه باید گفت شعر
اذا قلت ما ذنبت قالت مجیبة + حیوتک ذنب لا یقاس بها ذنب
خواجه جنید رحمه الله اینجا میگوید که من چندین چیز خوانده ام مرا چندان فایده
نبود که درین یک بیت که هرگاه وجود رونده عین گناه بود پس صفت راه خطر
ماند بندگی مخدوم برینحرف رسید این دو بیت بر زبان مبارک راند بیت

سرموی ز تو تا با تو باقیست حجاب رہ توئی بر خیز و رفتر اک عشق آویز	بدین رہ در نگنجی گرچه موے که نزد عشق این حجاب تو زره شموار برخیز

و فرمود که پاک بودن از اول آفرینش تا به آخر کار فرشتگان ست و باز مستغرق بودن بمعصیت و مخالفت همه عمر پیشهٔ شیطان ست و باز گشتن از معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان ست هر که بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کرد نسبت خویش با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار نمود نسبت خویش با شیطان درست کرد از امیر المومنین عمر رضی الله عنه نقلست که گفت هیچ آدمی نیست که گناهگار است ولیکن بهترین گناهگاران تائبان اند هم درین محل این بیت بزبان مبارک راند بیت گر خون من و همهٔ عالم تو بریزی اقرار بیاریم که جرم از طرف ماست و در کتابها مسطورست که هیچ کس از بنی آدم نیست که او را گناهے در وجود نیامد خواه انبیا و خواه اولیا همین بیش نیست که درحق انبیا زلته میگویند و درحق دیگران معصیت مگر یحیی پیغمبر را ذلت نبود چنانکه ذلتے نبود و خطرهٔ آن هم نبود تا آورده اند که فردا در قیامت در عرصات ندا دهند که هیچ بنده هست که او را خلافی در وجود نیامده است بعد ع یحیی پیغامبر صلوات الله علیه خواهد که سر برآرد و فرمان در رسد که خلاف کردے یا نه که ما نگاه داشتیم و عصمت ما در کار بود بعد ع بر لفظ مبارک راند که همان بهتر که چون معصیتے در وجود آید استغفار کند و چنگ در توبه زند تا بارے اگر بمیرد با توبه مرده باشد و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرویست که هر روز هفتاد بار استغفار کردے و بیک روایت صد بار بیچاره عرضداشت که وا من نبوت از ان

پاکتر ست که هر روز یک گناه کند فکیف هفتاد از کجا پس این استغفار را
معنی چه بود بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که چنین گفته اند هر بار که
خواسته طاعتے شایسته از وی در وجود آید چون طاعتے بکردے و در نگریستے
خود را دران طاعت مقصر یافتے هر آئینه از تقصیر استغفار آید اما خواجه احمد
غزالی رحمه الله علیه بدین عبارت آورده است که سالک را نقد وقت در نفی
که غیب ان را نقد میشود چون آفتاب است باضافت با ستاره پندارد که بوی
این کلمه یافت که پیغامبر فرموده است علیه السلام من عرف ربه چون وی را باز
دیند این آیت بروے جلوه کند ما قدروا الله حق قدره علی
بلند از ان پندار خود در دریای استغفار چنانکه حضرت رسالت را هر روز هفتاد
غسل فرض جوهر پاک وی بود در عالم کشش در فرود آمدن بدین که عرف ربه
قاضی اشرف الدین عرضداشت که تاویل این حدیث چیست که اذا احب الله
عبداً لا یضره ذنب بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که چنین گفته اند چون
حق تعالی او را دوست گرفت توفیق دهد بر توبه و چون توبه آمد هر آئینه گناه
کرده زیان ندارد بر نسبت همین معنی فرمود که جای آورده است ان الله یحب العبد
حتی یبلغ بمحبته ان یقول له افعل ما شئت فقد غفرت لک ۔
یعنی بنده بمحبت خداوند جائے رسد که او را گویند بکن آنچه خواهی بدرستی که ترا
بیامرزیدم بندگی مخدوم چون بر این حرف رسید این بیت امیر حسن بر زبان
مبارک راند بیت در شهر تا ز عفو تو آوازه کرم شد
بس شعلها که می جهد از روزن گناه و فرمود که چون آفتاب فضل شافت

گناه چه کند وانجاکه عدل سیاست خود راداند طاعت چه کند اینک آدم پیغمبر
عم چون فضل درکار بود گناه چه کرد اینک شیطان چون عدل سیاست
خود براند طاعت اورا چه کرد چکند پس گناه با فضل طاعت است وطاعت
با عدل همه گناه و سر این است که گفت **بیت** بی رخت دین من همه کفر است
بارخت کفر من همه دین است ؛ بعده فرمود که چنانکه در طاعت سرے و
حکمتے است در معصیت نیز سرے و حکمتے است اگرچه طاعت مرضی است و معصیت
نامرضی و این مثنوی برخواند **مثنوی** کو مکن چندین قیاس ای حق شناس
زانکه ناید کار بیچون در قیاس + و در روح الارواح بدین عبارت آورده
است که سر نیست که نطق فریاد میکند که نه کار من است نوشتن وی مداد میگوید
آن طهور که وی راست از روی حقایق کلیم سیاه ما کجا پوشد میدان بیاض میگوید
که گوی عشق وی را اینجا جاے نبود ولیکن فراخ سختی خواهم کرد اگر تنگدلی ننماید
و آن سر اینست که آدم صفی را در صف صفوت قدح ساقی محبت درداد پس از
بساط تریا تا منقطع سری کلو دولت و حشمت وی بربستند آنگاه ملایک ملکوت
را بسجود وی فرمودند حشمت و کرامت و شرف دولت و رتبت و منقبت وے
در سجود ایشان پیدا نیامد و در عقبی آدم پیدا آمد علی القطع والتحقیق قدم
بالا را این سخن از عرش مجید برتر است چرا زیراکه نوخت در وقت موافقت
دلیل کرامت نیست اما نوخت و خلقت در وقت مخالف دلیل کرامت است
بندگی مخدوم چون بر این حرف رسید این بیت بخواند **بیت**

کار ہاسے که چشم یار کند	نه بباز و بے روزگار کند

و ز سود نقلست کہ روزی پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم گفت فاصفح الصفح
الجمیل با کریم العفو جبرئیل صلوات اللہ علیہ گفت میدانی کہ تفسیر یا کریم العفو
چیست آنست کہ چون عفو کند از سیات بندہ برحمت خویش پس آن
سیات را بحسنات بدل گرداند بکرم خویش تا آوردہ اند فردا در قیامت چون
با طائفہ این معاملہ پدید گردد تمنا برند ای کاشکے ما را در دار دنیا معصیت
بسیار بودے سر این اینست کہ گفت **بیت** عجب معاملہ پیش آمدست
امروز ؛ کہ زاہدان گلہ مند اند شاہدان خوشنود ؛ و چنین گفتہ اند کہ چون
این آیت فرود آمد کہ یا فاصفح الصفح الجمیل پیغامبر علیہ السلام پرسید یا اخی
جبرئیل صفح جمیل چیست گفت چون از ظالم خویش عفو کردی او را عتاب
نکنی پس پیغامبر علیہ السلام گفت یا اخی جبرئیل خداوند بزرگتر ست و کریم تر ست
از انکہ عتاب کند کسی را کہ از و عفو کند پس جبرئیل بگریست و حضرت رسالت
نیز در گریہ شد ند حق تعالے میکائیل را فرستاد و گفت بگوی چگونہ عتاب
کنم کسی را کہ عفو کنم این بکرم من نماند یعنی لایق کرم من نباشد و از مادر
مومنان عایشہ رضی اللہ عنہ منقولست کہ گفت چون گناہ بندہ بسیار شود
مراد را اعمال نبود کہ آنرا کفارت گرم وحق تعالے غمہا بروے مسلط گرداند
پس آن کفارت بود مر گناہ وی را و از حضرت رسالت نقلست صلی اللہ
علیہ وسلم از گناہان گناہے ست کہ کفارت او نیست مگر ہموم و بہ لفظے دیگر
آمدہ است الا الہتم بطلب المعیشتہ مگر اندوہ طلب معیشت ہم درین محل
این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی خوش باش کہ پختہ اند سودائے تو دی

پرداخته اند از قضاهای تو دی؛ قصه چه کنم که فی تقاضای تو دی؛ داوند قرار کار فردای تو دی
بیچاره عرضداشت که بادوستان فرد احباب و و بندگی مخدوم عظمه الله قدره
که بزرگان گفته اند در معنی این آیت که لا یحزنهم الفزع الاکبر کسانیکه باشند
که چون اسرافیل در صور دمد ایشان میخندند نه بیم حساب بود ایشانرا نه بیم صراط و نه
دوزخ اما مردان بیچون در خود نگرند و خود را استحقاقی نه بینند عین خوف گردند
و چون در کرم نگرند و کرم او چشمه همه دولتها بینند عین رجا گردند اینک خوف و
رجا ایشان چنین بود چون عین رجا گردند همه این گویند رباعی

بر ما چو همای عشق تو سایه فگند	بر درگه ما سجده برد چرخ بلند
چون زلف تو در گردن ما گشت کمند	از هر دو جهان بیرون جهانیم سمند

و چون عین خوف گردند خواهند که نیست و پست شوند همه این گویند که این سلطان
انبیا و سلطان اولیا گفته است یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و آن
سرور صدیقان گفته است یا لیتنی کنت در فانی الاشجار تاکل الانعام
و این بران اصل ست که گفته اند که این مردان را دو دیده داده اند بیکدیده
صفات آفات نفسانی بینند و بیک دیده صفات کرامات یزدانی بینند
و بیک دیده لطف عیب بینند و بیک دیده عیب بینند و بیک دیده فضل بینند
و بیک دیده فعل خود بینند بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این رباعی
برخواند رباعی گه با کف پر سیم و گه دیده درم؛ گه با دل پر نشاط و گه دلم پر غم
گه باز ببین خلق و گه دیده بشیم؛ من بو قلمون روزگار عجبم؛ قاضی اشرف الدین عرضداشت
کسی که در دنیا خلافی در وجود آمده است فردا در قیامت چون در بهشت در آیند ان

خلاف او را در بهشت یاد آید یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که خبر آن از وے فراموش گردانند اما جاے نوشته است که این نوع فرداے قیامت بنده را خواهد بود چون وقت دیدار رسد و حق تعالی ایفا و وعده دیدار کند همه بندگان دیده بازکرده منتظر باشند در آن زمان بنده باشد از بندگان حق که سر فرو کرده ماند و بر زانو نهد و بنشیند بعده فرشتگان بیایند و او را بگویند که ای بنده این زمان وقت دیدار است و تو سر فرو کرده مانده مگر از دیدن پروردگار خود نمی باید آن بنده جواب گوید که همچنین است اما این زمان در دل یاد آمده است که در دنیا این چشم در حرامها نگریسته است شرم می آید که در جمال حق نگرد بعده حق تعالی فرمان دهد که بگوئید آن بنده را که آن همه را آمرزیده ام آنگاه در این مقام آورده ام باز آن بنده گوید میدانم که آن همه آمرزیده شده است اما من این شرم کجا برم که من آن خلافها میکردم و تو میدیدی بعده بادی از رحمت الهی در دل آویزد آن جمله از دل وی فراموش گردد و قوت دیدار یابد باز ع ضد اشت تواند بود که همچون او اولیا را این نوع در خاطر بگذرد و فرمود که خبر همان یک بنده را آورده است که این ماجرا او را باشد و حکمت درین باب حق تعالے را این خواهد بود و الله اعلم که نمودار دیگران باشد که دیگران بدانند که با حق تعالی کرمها کرده است و این هم از یک بنده حاصل است بعده بر لفظ مبارک راند که بعضی اولیا را می آرند که در ابتدا در حال پریشان بوده اند اما در آخر کارها گشاده است و این بیت بر زبان مبارک راند — بیت

بسکه خرابات شد صومعه صوف پوش	بسکه کتب خانه شد مصطبه دردخوار

باب چہل و ہفتم در ذکر امراض و طبیبان ظاہر و باطن

ذکرے در طبیبان ظاہر و باطن افتاد بندگی مخدوم شیخ الاسلام والمسلمین بطول بقا آفرمود طبیبان دو قسم اند یکی طبیبان امراض ظاہر اند و آن معروف است دوم طبیبان امراض باطن اند ایشان مشایخ اند رحمہم اللہ چنانکہ طبیبان امراض ظاہر را دو چیز باید یکی علتہا بدانند و بشناسند کہ کدام علتش ہست و از کجا خاستہ است دوم آنکہ چون علتہا را بشناسند علاجہای آن ہم بدانند تا مناسب ہر علتے را دوای بدہند اگر علت ندانند دوای آن نتوانند کرد و چون علت شناختند باید کہ دوای آن ہم شناسند و اگر نہ علت دفع نتوانند کرد مثل این طبیبان امراض باطن اند علتہای باطن را بدانند و بشناسند کہ آن علت کدام است و علاجہای آن ہم بدانند چنانکہ مردی برای راست کردن خویش پیش نظر بزرگے رسد آن بزرگ در باطن او نظر فرماید کہ علتہای این حب جاہ است یا ریاست یا حب مال یا عجب یا سمعہ و یا حب آنکہ مرید گردد درین کار مشہور شود و مہتر گردد و چون علتہا ہمہ دریافتند در معالجہ آن مشغول شوند برای دفع ہر علتے علاجے مناسب آن بکنند و معجون مختلف سازند و ازینجاست کہ گویند یکے از بزرگے سوال کرد کہ ما الزہد گفت ترک الدنیا و دیگرے ہم ازو سوال کرد کہ ما الزہد گفت ترک الجاہ و دیگرے ہم ازو سوال کرد کہ ما الزہد گفت ترک اللذات و الشہوات اینک اینہمہ علاجہا کردن است مر امراض مختلف را نہ تناقض ہست در قول آنرا کہ گفت زہد ترک دنیا است و مبتلا بدنیا بود و آنرا کہ گفت زہد ترک جاہ است او مبتلا بجاہ بود

و آنرا که گفت زهد ترک لذات و شهوات است او را علت بان بود پس ضرورت
علاج مختلف باید بر اندازهٔ هر علتے و باقی برین قیاس باید کرد همدرین محل
این بیت بخواند - **بیت** روشن ترا ز آفتاب باید رائے
تا بشناسد مزاج هر سودائے وفرمود چنانکه علت او بدانند باعث
او هم بدانند و باعث آنرا گویند که چیزے در دل آدمی در آید و او را در کردن
و ناکردن در آرد و آن باعث بر سه نوع است دینی بود یا دنیاوی بود یا
عادتے مجرد بود و باعث و ارادت و قصد و نیت همه یکی است اگرچه عبارات
مختلف است بیچاره عرضداشت که باعث دنیاوی چگونه باشد و باعث دینی چگونه
باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که باعث دنیاوی و عادت مجرد معروف
است اما باعث دینی این مشکل است و درخور علم و معرفت هر کسی در دین خود
باعثے بود و اعمال آدمی حکم باعث دارد تا هر کس را باعث بر عمل چیست اگر باعث
او از لذت دنیاوی است و از لذات آخرت نام شنیده است پس هر نیت که
از درون او سر بر زند همه دنیاوی بود و او را خبر نماند اگرچه نماز و روزه و صدقه
بود و اگر باعث لذات آخرتے او را در کار می آرد همه حب آخرت بود و اگر او را
علمے و معرفتے هست بجلال و جمال ازلی این عشق در دل او نه حب دنیا گذارد
و نه حب آخرت اینچنین کسے هرچه کند از بهر او کند ان صلوتی و نسکی و محیای
و مماتی لله رب العالمین حق اوست و این دو بیت بخواند **بیت**

عارفان درویش صاحب دو درا	پادشا خوانند اگر نانیش نیست
ماجرا عقل پرسیدم ز عشق	گفت معزول است و فرمانیش نیست

وفرمود که اینجا گویند که ظاهر بینان هنوز طفل شیرخواره اند بلکه چنین اند در شکم مادر بلکه نطفه اند در پشت پدر چه دانند که مردان چرا نماز کنند و چه دانند که چرا نماز نکنند و چه دانند که چرا روزه دارند و چه دانند که چرا ندارند و چه دانند که چرا حج روند و چه دانند که چرا حج نروند و چه دانند که چرا بخسپند و چرا نخسپند و این بیت بر لفظ مبارک راند بیت نالیدن عاشقان دلسوز نا پخته مجاز سے شمارد بعده فرمود که هرچه صاحب دل کند در خور باعث و نیت خود کند و باعث و نیت او در خور ایمان او بود و جای ایمان سینهٔ پاک است عجب کاری ابوبکر صدیق رضی الله عنه زن و فرزند همه بگذاشت و با مصطفی صلی الله علیه وسلم هجرت کرد و خواجه اویس قرنی مادر را نگذاشت و بزیارت پیغامبر علیه السلام نرفت رفتن او و نارفتن این باضافت با نیت و باعث هر دو راست اما هر کسی نداند و گفته اند بسا کس بوده است که دست از چیزیکه طاعت است برداشته است چون او را باعث و نیت دران نبود چنانکه گویند ابن سیرین رضی الله عنه بر جنازهٔ خواجه حسن بصری رحمة الله نماز نکرد چون ازو سوال کردند گفت مرا نیت نیست از اینجا تواند بود که نا کردن او به از کردن دیگران باشد در ثواب و دیگر گفته اند محمد معشوق هرگز نماز نکردی و یک روز او را ابقهر گفتند نماز کن چون گفت الله اکبر خون از و جدا شد گفت من میگویم که من حایضم ولیکن شما استوار نمیدارید و از بعضی بزرگان منقول است که روز قیامت صد لقب نزد این تمنا بود که کاشکے خاکی بودندے که محمد معشوق قدم بران خاک نهاده بودی بندگی مخدوم عظمه الله درین محل این مثنویات برخواند مثنوے

عقل اینجا چیست افتاده بدر	همچو طفلی کور مادر زاد و کر
در دبیرستان این سر عجب	صد هزاران عقل بینے خشک لب

وفرمود که ابن محمد معشوق گویند ترکے قباپوش بود یکروز در جامه طوس در آمد
وخواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله تذکیر میکرد ابن محمد معشوق بندے بر قباد و
شیخ ابوسعید خاموش گشت و زبانش بسته شد چون ساعتے بر آمد گفت اے
سلطان عصر بند قبا را بکشای که گره بر هفت آسمان و زمین نهاده و این ابیات
همدرین محل بر زبان مبارک انداییات جان باز در خرابات تا جرعه بیابی
مفروش زهد کانجا کمتر خرند طامات + تا کے کنی بعادت در صومعه عبادت
کفر است زهد و طاعت تا بگذری علامه - شیخ معز الدین عرضداشت کسانیکه
نماز نکرده اند مانع چه بوده است وباعث هر کسی دران چه بود بندگی مخدوم
عظم الله فرمود که اینطایفه اقسام بسیار اند هر قوم را مانعے وباعثے دیگر بوده
است که بیان کردن آن به تفصیل نشاید که دران فتنه بسیار است اما بزرگان
گفته اند که همه در ترک نماز غلط کرده اند وافتاده مگر طائفه از مغلوبان تجلی و
صفت قاهر از او صاحب وصل درین باب لست که گفته اند خدای را عز وجل
هزار و یکنام است و بهر نامی هزار هزار تجلی و در هر نوعے از تجلی سالک را حالے
دیگر است و در هر حالے کارے دیگر است که ایشان دانند واغیار بر ایشان
نظر نفگنند اینست که گفت بیت سعدی نخوشتن نتوان فت سوی دوست
کانجا از این نسبت که اغیار بگذرد بعدکه فرمود که یحشر الناس یوم
القیمة علی انبیاءهم کارے بس بزرگ است امروز هر کسی در نگرد

تا عشق دنیا بروی غالب است یا عشق بهشت یا عشق خدا وند عز وجل بندگی مخدوم عظمه الله تعالی چون برین حرف رسید بر لفظ مبارک اند کفے بنفسک الیوم علیک حسیبا و میتوان دانست که او را با کدام قوم حشر کنند که من احب قوما حشر معهم اگر براه عاشقانست محب عاشقانست او را با ایشان حشر کنند و اگر در راه صالحانست او را با ایشان در بهشت برند و اگر در راه ابنا دنیاست و اهل عادت او را با ایشان حشر کنند بعده این دو بیت مختلف بر زبان مبارک خویش رانده میت گرم با صالحان بے بیند و فردا در بهشت آرند همان بهتر که در دوزخ کنندم با گنهکاران بیت هرچه خواهی بکن با من روا است نے نصیبم زان لب شیرین مکن ؛ بعده فرمود پس بیکه پیش نظر بزرگے مے آید او را ازین سه باعث خالی نیست یا در دل او طلب دنیاست یا طلب عقبی یا طلب مولی و مشایخ برین بواعث نظر میکنند و میدانند که این را چه باعث است اگر کسی را دیدند که باعث او دنیاست او را در او درون اسباب دنیاوی راه مینمایند و گر باعث عقبی ست او را در طاعت و عبادت ظاهر مشغول میگردانند و اگر کسی را دیدند که باعث او طلب مولی است او را در کار باطن مشغول میکنند زیرا که راه طالب مولی التصفیه و تزکیه باطن است پس همان فرمایند بعده این مصراع بر لفظ مبارک راندند مصرعه آیند و روند هرچه آرند برند ؛ و فرمود که این را تفسیر کرده اند که هر که برین طائفه بیاید هرچه بیارد ببرد و ازین آوردن باعث مراد داشته اند یعنی هرگاه که کسی می آید و او را باعثے هست که اینجا آورده است اگر تمنا دنیاوی یا عقباوی دارد آنرا می برد تا چهار نوع

این را گفته اند یکی آنست که براند و ببرد مثلاً کسی را هم دنیاوی مطلوب باشد و هم عقبای و دنیاوی اینجا براند و ببرد عقباوی دوم آنست که براند و نبرد و این آن باشد که محض دنیا مطلوب دارد و عقبی را نه پس دنیا براند و عقبی را چیزی نبرد و سیوم آنست که نراند و ببرد و این آنچنان باشد که چیزے عقباوی مطلوب باشد و دنیاوی نباشد آن ببرد و این نراند و چهارم آنکه او را مطلوبے و همتے نباشد مگر حق چون این روی به بینند بگویند هلا و برابر بیا اینچنین کس را برابر خود می برند پس کسیکه برین طائفه می آید معتقد است و چیزے مطلوبے دارد ازامی برد و هر که برین طائفه معتقد است نے بعضے نیست سبب نجات او میشود همدرین محل این بیت خواند بیت

مرا چو می براند ز دست خویشتنم ٭ بمیکده شد تم بهترین طاعات است

و هم خود فاتحه فرمود که بدینعبارت برای خیریت همه فاتحه بخوانیم بعده بندگی مخدوم درون حجره مبارک رفت و حاضران مجلس بازگشتند والله اعلم بالصواب

باب چهل دوم در ذکر حیله حرام و مکروه و مباح

مولانا کریم الدین عرضداشت هر کرا امروز کاری بر حیله شرعی میکند فردا او را ازان مخلص باشد یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که مخلص باشد ازین روی که حیله شرعی است اما کار بحیله کردن لایق ارباب طریقت نیست ایشان بحیله کار نکنند اگرچه حیله شرعی باشد زیرا چه از حیله بحرام افتادن نزدیک و حیله برای آسانی تن است و ایشان آن نکنند که دران تن آسانی باشد همدرین محل این مثنوی برزبان مبارک راندند ٭

مثنوی می باش فقیه طاعت اندوز ٭ اما نه فقیه حیلت اندوز

و فرمود که نهایت کار حیله آنست که صاحب حیله معذور آید اما ماجور و مشکور نبود

بعدہ فرمود کہ شبہہ است ومکروہ است وحرام است ہرکہ از شبہات خودرا دور
دارد در مکروہات نیفتد وہمچنین ہرکہ خودرا از مکروہات نگاہدارد در حرام نیفتد اما
اگر کسی خودرا از شبہات نگاہدارد ازانجا در مکروہات افتد زیراکہ از شبہات
بمکروہات نزدیک است واگر از مکروہات خودرا نگاہ ندارد وازانجا در محرمات
افتد زیراکہ مکروہات بمحرمات نزدیک است ازینجا است کہ ارباب دین نفس خودرا
بورع مقید کنند وبورع ترک شبہات است تا بمکروہات ومحرمات نیفتند بعدہ
بر لفظ مبارک راند کاریکہ برای خدا کنند دران چہ حیلہ باز مولانا کریم الدین عرض
داشت کہ در کرہ دانشمندی بود او حیلہ شرعی کردی وگفتی برین روایت ما است
بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ ہرآئینہ حیلہ ہم ازایشان آید علمای اینوقت را
ہمین کہ کارے پیش می آید حیلہ ورخصت طلب می کنند تا علم را بیارند وانجا
خرج کنند وچون دانشمندان را زکوٰۃ واجب میشود بعضے ازایشان برای
سقوط زکوٰۃ را حیلہ میکنند در طبقے سیم زکوٰۃ می نہند وبالای آن مقدار
غلہ می اندازند وطبق ازان غلہ پر میکنند بفقیرے میدہند چون فقیران طبق
را اخذ میکنند او را میگویند این غلہ مارا حاجتے ست از وآن طبق بحیدہ ورمی
باز میخرند تا آن سیم باز گردد وزکوٰۃ ساقط شود زیراکہ سیم زکوٰۃ فقیر قبض کرد
پس زکوٰۃ ساقط شد بدین حیلہ سیم باز بر خود می آرند ودیگر حیلہ این می کنند
کہ حولان حول برای وجوب زکوٰۃ را شرط است درین میان یازدہ ماہ بران
گذشت یکماہے ماندہ است کہ حولان حول راست شود دریازدہم ماہ اشیای
کہ دران زکوٰۃ است بدست زن خود بیا نصد تنگہ میفروشند ہمین کہ زن خرید

از ملک شوہر بیرون آمد باز او را گفتند چندین تنگہ نفع بستان باز بدست من بفروش بدین وجہ باز خرید تا حولان حول بیرون نشود زکوٰۃ ساقط شود باز یازدہ ماہ دیگر باید کہ پیش آید آنزمان باز حیلہ در کار است اکنون این چہ حیلہ است کاریکہ برای خدا خواہد کرد حیلہ دران چیست ہمدرین محلے کہ ضطرارے پیش آید یا در حرامی افتادن نزدیک باشد اگر یک دو حیلہ کند درچنین محلے شاید اما کاری کہ برای خدا کردنی ست دران چہ حیلہ و با خدای چہ حیلہ ذکرے در حل و حرمت لقمہ افتاد بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ مسئلہ لقمہ مسئلہ ایست دشوار کہ در حدیث ابن عباس از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم آمدہ است کہ ان اللہ ملکا علی بیت المقدس ینادی کل لیل من اکل حراما لم یقبل منہ صرف و عدل یعنی مر خداوند را فرشتہ ایست بر بیت المقدس کہ ہر شب ندا میکند کہ ہر کہ حرام خورد ہیچ صرفے و عدلے از وی قبول نکند و در تاویل صرف و عدل گفتہ اند کہ صرف نافلہ بود و عدل فریضہ یعنی از وی ہیچ نفلی و فریضہ قبول نبود اما ورع از حرام بر چہار مرتبہ نہادہ اند یکی ورع عدول است و آن پرہیز کردن است از ہر چیزے کہ حرام گرداند آنرا فتوای فقہا و دوم ورع صلحا است و آن باز بودن است از چیزے کہ راہ دارد بحرام ولیکن در خوردن مفتی را رخصت است بنا بر ظاہر سیوم ورع متقیان ست و آن آنست کہ فتوی آنرا حرام نمی کند و ہیچ شبہ در حل آن نہ لیکن میترسد کہ بحرام کشد و آن ترک مالا باس بہ است از بیم آنکہ در باس افتد و چہارم ورع صدیقان است و آن باز بودن است از چیزیکہ خوردن وی نہ از برای حق است اگرچہ در وی نہ باکے

بود و نه خوف بود که در چیزے افتد که دران باک بود ولیکن چون خورد نان وی نه از برای حق بود ایشان نخورند بعده فرمود که خواجه بشر حافی رحمة الله علیه از خداوندان ورع بود وقتے مرا و را کسی بر وجه سرزنش سوال کرد که تو از کجا میخوری گفت ازانجا که شما میخورید ولیکن برابر نبود که یکے میخورد و میگرید با کسے که او میخورد و میخندد بیچاره عرضداشت که تاویل این بیت شیخ شرف الدین بانی پتی رحمة الله علیه چگونه آید — بیت

خرابی شدم مستان جامی	نمیدانم حلالے از حرامی

بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که تاویل این بر دو وجه آید والله اعلم یکی نظر بر عیوب نفس و اعمال کردن است یعنی خرابی دین من از جام لذات و شهوات نفس بحدے رسیده است که مرا در خوردن و پوشیدن و در ماندن فرقے نمانده است میان حلال و حرام و دوم اشارت بود بخرابی اوصاف انسانیت و بشریت بمستی جام عشق در منزلے که سلطان عشق نزول فرمود قلم تکالیف ازانجا رخت بربست و ازینجا فتوای مفتیان کار نکند چه اگر در عشق حدیثے را مجال بودے کار آسان بودی و انجا که قلم تکالیف از عاشقان برخواست فرمان انجا کے بود زیرا که عقل اوامی ست منزل اوامر خدای ست چون افتاب عشق بتافت ستاره عقل محو گشت انجا کن و مکن چه کند احکام عاشقان دیگر ست و احکام عاقلان دیگر بعده این مصراع بر زبان مبارک راند مصراع کن مکن اے بادشاه در ده ویران نیز آخر مثل معروف است مصراع از ده ویران که ستاند خراج ؛ در تازه

گویند لیتق علی الغزا بخراج ٫٫ واین دو بیت مخالف برخواند **بیت**

نیست را کعبه و کنشت یکے است	سایه را دوزخ و بهشت یکی است
مثنوی گفتی اگر عاشق مایی بمیر	عشق دگر باشد و فرمان دگر

ذکرے در حرمت خمر افتاد بیچاره عرضداشت که اگر شراب بران وجه کسے میخورد که عقل را نمی پوشد و عقل بدان می افزاید چگونه باشد **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که از مشرق تا بمغرب چندین عاقلان هستند همه برین قایل اند که شراب عقل را بپوشد و این صورت نه بندد که عقل بیفزاند و هم برقرار خود ماند و فلاسفه هم بدینوجه شراب خوردن مباح میدارند و میگویند شراب خوردن حرام است اما بران وجه که ما میخوریم ما را حرام نیست زیرا چه یعنی در حرمت خمر اینست که خمر مخامر عقل است و ما بر حکمتے شراب میخوریم که مخامر عقل نباشد و اهل سنت و جماعت میگویند که خمر لعینه حرام است و در نص بدینوجه است که فانه رجس معنی خمر بمخامرتیه اثبات نکرد بلکه عین او را نجس داشت و آنکه فلسفه معنی حرمت خمر بیان میکنند ما آنرا جواب میگوییم که نص معلول بعلت مخامرتیه نیست چون در نص علت مخامرتیه نباشد پس آنکه تو معنی حرمت خمر بیان میکنی و آن تعلیل در مقابله نص مشود و تعلیل در مقابله نص باطل است پس بیچاره عرضداشت که اشربه مطربه چگونه است +
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که علما را درین اختلافی ست بعضی میگویند که مباح است و بعضے برین قایل اند که مباح نیست و بعضی که بر اباحت قایل اند ایشان این می آرند که رسول علیه السلام اشارت کرد که **الخمر من هاتین الشجرتین** پس از دیگر چیزها خمر نباشد هم ازان دو درخت خمر باشد اما دیگر چیزها که

قیاس بران خواهم کرد بدین وجه که الخمر ام الخبائث والعقل و این قیاس لغوی است و قیاس لغوی در شرع نیست بیچاره عرضداشت چون در اشربه مسکر به اختلاف باشد حد چرا میزنند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این حد میزنند حد هشتاد دره است اما این تعزیر است بدین ادب می کنند تا عوام گستاخ نشوند مگر آنکه در حد مستی رسد آنگاه حد واجب آید چنانکه در خمر بمجرد شرب حد واجب است اما در اشربه دیگر مسکر شرط است مولانا کریم الدین عرضداشت که در دهلی دانشمندی بود که بطریق دعوی میگفت که من میتوانم که روایت ابرین آرم و فتوای بران روایت دهم تا خمها شراب پیش در سرای فرود برند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این بحث در گفتن راست آید اما مفتی را جائز نیست که در چنین چیزها فتوی دهد در چیزی که دو روایت است یکی بر اباحت آن و دیگر بر حرمت آن در چنین معرض مفتی را نشاید که فتوی بر روایت اباحت نویسد و بسیار چیزها است که دانشمندان را پوشیدن آن فرض است لهذا در فقها جا بجا مینویسند که هذا العلم ولا یفتی مولانا عالم درون حصاری عرضداشت که مولانا جلال مفتی را تقسیم کل در سر می انداختند و بعضی جا مکروه کرده است زیرا چه شباهت بکفر است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود هر کاریکه برای معنی کنند بران شتاب باشند ایشان معنی دیده باشند از آن کل در سر می انداختند باز مولانا عالم آغاز کرد که من هم از ایشان پرسیده بودم گفتند تا ابجه ملائکه را برسد بعده بندگی مخدوم فرمود اگر کسی فعلی کند که آن کفره میکنند مکروه وقتی باشد که آن فعل کفار برای دین بکنند اما هر چیزیکه لاجل الدین نکنند اگر آن فعل بکنند مکروه نباشد زیرا چه اینچنین شباهت معتبر نیست و کل در سر کردن کفار

لاجل الدین نمی کنند و آن تشبیه که با ایشان هم مکروه است آن تشبیه در دین است نه
مطلق تشبه که ایشان هم طعام میخورند ما هم میخوریم و ایشان هم جامه می پوشند
و ما هم می پوشیم و ایشان هم می خسپند ما هم می خسپیم و همچنین دیگر که دینی نیست این
حدیث که من تشبه بقوم فهو منهم همچنین فهم باید کردن بیچاره عرضداشت این حدیث
که الاولی لک والثانیة علیک حمل این کجا کرده اند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که حمل این جائی است که اول نظر بغیر قصد باشد و ثانی بقصد هم ازینجا فرموده که در
خبر گویند و علیه در شر یعنی اگر چیزے کسب کند مر او را است یعنی که ثواب او و اگر شرے کسب
کند بر اوست یعنی علیه عذابه و درویشان میگویند مرید را این مقدار باید که له و
علیه بداند تا هر چه او را پیش آید به بیند که از کدام قبیل است اگر قبیل له است بجای
آرد و اگر از قبیل علیه است از آن دور باشد بیچاره عرضداشت چیزے که از له و علیه نیست
است در آن چه کند فرمود آن از مباحات است در آن بر وجهی اتیان نماید
که طاعت گردد و آن به نیت تعلق دارد تا آن هم از قبیل له شود و آن مقدار
وقت ضائع نشود اما درین اختلاف است که چنانکه له و علیه کرام الکاتبین
می نویسند مباحات هم می نویسند یا نه بعضی بر آن اند که آن نمی نویسند و بعضی بر آن
اند که آن هم می نویسند ولیکن چون بمجلس عرض میرسانند له و علیه را اثبات میفرمایند
و آنچه از قبیل مباحات است از نامه اعمال وی محو میکنند و یک تاویل درین آیت
که یمحو الله ما یشاء و یثبت همچنین است ای یمحو الله المباحات و یثبت ما له و علیه

باب چهل و سیوم در ذکر رزق

بیچاره مختص عقیدت نسفی میگذاشت تا برین حرف رسید و کل نسیو فی رزق

لفسه حلالا کان او حراماً بندگی مخدوم شیخ الله المسلمین بطول بقائه
فرمود که درین مسئله اختلاف است میان اہل سنت وجماعت و میان معتزله
او میگویند حرام رزق نیست ما میگوییم چنانکه حلال رزق ست حرام ہم رزق لغته
متصرف است الی الغذاء و ملک نیز و غذا چنانچه بحلال شود بحرام ہم شود اما
معتزله رزق را متصرف الی الملک میگویند بحسب و نزدیک اہل سنت و جماعت
آنست که میگویند که اگر رزق متصرف الی الملک باشد خلف در کلام حق لازم
آید زیرا که حق تعالیٰ فرموده است وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
و چندین چیزہا ست که ایشان را ملک نیست چنانکه عبید و صبی و مجنون و ایشان ہم
رزق میخورند پس برای صیانت از خلف در کلام حق انصراف رزق متصرف بملک
است لازم آید که بعضی رزق میخورند و بعضی نمیخورند و حق فرموده است که وما
من دابة فی الارض الا علی الله رزقها۔ و معتزلیان این شبه میگویند که اگر رزق
بر غذا مطلق منصرف باشد پس بکه او حرام میخورد بایستے که مواخذ و معاقب
نبودی چنانکه در خوردن حلال زیرا چه او را حق داده است میخورد بر خوردن رزق
خود چرا مواخذ باشد این را جواب میگویم بر خوردن حرام مواخذ نه بنا برین که
او رزق خود حرام خورده است بلکه بنا برین مواخذ میشود که بنده مامورست
که رزق خود بر وجهے مشروعی طلب نماید و بدست آرد و بخورد پس ہرگاه که
کسی حرام بخورد او بر وجهے مشروعی رزق طلب نمود پس خلاف امر کرد با عتبار خلاف
کردن امر مواخذ و معاقب باشد نه بنا برین که رزق خورده است بعده فرمود
اگر یکی را حلال نصیب شده است اگرچه انرا با حرام مختلط میکند ہمان حلال خورد

وهمچنین برعکس این نسبت حکایت فرمود که مردے ارادت بشیخ الاسلام شیخ بهاء الدین
ذکریا رحمة الله آورده وهم درخانقاه ایشان می بود روزی شیخ او را چیزے از خادم
فرمود خادم در دیهه برات کرده و در دیهها ایشان متصرفان و نویسندگان
نصیب بوده اند آن مرید برات برایشان برد ایشان در دیهه برات نوشتند و خطوط
آن دیهه حواله کردند که برو از فلان بستان آن مرید ازان خطوط طلبید گرفت او گفت
که از من شما حق میدهانید و زیادتے کردند چنانچه دادنی بود من یکبار داده ام
این دوبار میدهانید برین شکل من چگونه دهم مرید چون اینچنین ازوی شنید خاطرش
قبول نکرد آن مسکین چون ازین طائفه بود بازگشت بر متصرف آمد حال بازگفت
وگفت اگر آنچه جمع کرده مرا بدهی بستانم واگرنه بازمیگردم متصرف او را نقد نداد
بازگشت نزد بندگی شیخ آمد شیخ پرسید که یافتی گفت مرا از خوطی وانمایند او گفت
که از من شما حق دهانیده اند مرا ازین سخن خاطر قبول نکرد که ازو بستانم وازمتصرف نقد
طلبیدم نقد نداد میخواستم آمدم شیخ زمانے بماند بعده فرمود که برو هم ازان
خوط بستان درین میان مریدانے که حاضر بودند میان خود گفتند که او از آن
وجهه احتراز مینماید چه حال است شیخ فرمود که اگر حق تعالی یکے را نصیب از حلال
کرده است اگر او را باحرام می آمیزد حق تعالی قدرت آن دارد که آن حلال که نصیب
او کرده است ازان جدا گرداند واگر یکے را حرام نصیب کرده است اگر با حلال
مختلط میکند ازان جدا گرداند بیچاره عرض داشت که وما من دابة فی الارض الا
علی الله رزقها کلمه علی چون برای وجوب است اینجا معنی چه بوده بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که این روزی دادن نه بر طریق وجوب است که کسی را

بر خدا چیزے واجب نبود این وعده ہست از خداوند بر دادن روزی بندگان وکلمہ علی تاکید وعده ہست کہ حق تعالی در وعده روزی با بندگان ضعیف خود آن کرد کہ ایشان در معاملہ خود و یکدیگر کنند در استوار ے وعده این لطف وکرم حق است با ضعیفان ہم درین محل این بیت بر زبان مبارک راند بیت

نے نیاز ی خدا کار ہمہ راست کنند		ورنہ از کوشش فرعون نرود در پالیز

وفرمود کہ در خبر است کہ جمع میشود خلقت آدمی در شکم مادر چہل روز نطفہ پس چہل روز مضغہ ثم یبعث اللہ ملکا باربع کلمات فیکتب عملہ واجلہ ورزقہ وشقی ام سعید ثم ینفخ فیہ الروح الحدیث یعنی پس برانگیزد حق تعالی فرشتہ را بچہار کلمہ وآن آنست کہ بنویسد عمل او را یعنی چہ کند واجل او را یعنی چند زید ورزق او را یعنی چہ قدر بود وبنویسد کہ شقی بود یا سعید پس نفخ روح کنند در وی بندگی مخدوم عظمہ اللہ درین محل این رباعی بخواند رباعی

خوش باش کہ پختہ اند سودای تو دی		پرداختہ اند از قضا ہای تو دی
قصہ چہ کنی کہ بی تقاضای تو دی		دادند قرار کار فردای تو دی

واین حکایت فرمود کہ آوردہ اند کہ مردی از کثرت عیال وقلت معاش پیش امام شبلی رحمۃ اللہ شکایت کرد فرمود در خانہ باز رو ہر کرا روزی بر خدا نیست او را از خانہ بیرون کن نقل است کہ جماعتی بر خواجہ جنید در آمدند گفتند طلب رزق کنیم گفت اگر میدانید کہ کجاست طلب کنید گفتند از خداوند بخواہیم گفت اگر میدانند کہ شما را فراموش کردہ است یاد بدہید گفتند در خانہ در آیم و توکل بنشینم گفت آزمودن سگ بود گفتند پس حیلہ چیست گفت

الحیلة ترک الحیلة بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این بیت
بر لفظ مبارک راند بیت حیله ها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو
اندرون دل آتش درآ پروانه شو پروانه شو بعده این دو بیت نیز برخواند
بیت گر این ره بیروی هشیارتر رو تو ناز نازنینان را چه دانی
بیت بموسیٰ گو که بر هر کوه تیغی است ولی بر طور تیغ آن ترانی
بیچاره عرضداشت کرد که این طائفه را طلب رزق باشد یا نه بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که در عوارف ذکر کرده است که احوال این طائفه مختلف است در وقوف
مع الاسباب و اعراض کردن از اسباب پس از ایشان کسی بود که بر فتوح
برود و میل نکند بمعلومی و کسی و بسوالی و از ایشان کسی بود که کسب کند
و از کسب خورد و از ایشان کسی بود که سوال کند در وقت فاقه آنست که نیشتر
هلاک رسد و چاره نیاید که بدان خلاص جوید اینجا سوال مباح گردد کاکل
الخنزیر و المیتة و ملائم این حکایت فرمود که از بزرگی نقل است گفت
الفقراء ثلثة یکی آنست که سوال نکند و اگر نه سوال کسی بدهد نگیرد و این
از جمله روحانیان بود و دیگر آنست که سوال نکند و اگر نه سوال کسی دهد قبول
کند این الفردوس اعلی برمواید قدس نشانند و یکی آنست که سوال کند
و بباید و بقدر کفایت قبول کند پس کفاره آنرا صدقه بباید داد و در جمله اهتمام
بر رزق قبیح است خداوندان دین را و مر علما را یقین است نیز از طلب
رزق کاری دیگر نیست زیرا که شرط ایشان قناعت است چون قلم بدانچه آید
رفته است بود نی است حرکت و سکون هر دو یکی بود چنانکه بزرگی گفته است

شعر جنونٌ منكَ ان تسعیٰ لرزق ویرزق فی غشاوتہ الجنین

بعدہ فرمود کہ از وہب بن منبہ رضی اللہ عنہ نقلست کہ گفت اگر آسمان نحاس گردد و زمین از رصاص بود مرا اہتمام برزق بود ہر آئینہ گمان برم کہ من مشرکم واز ابو علی رودباری رحمۃ اللہ علیہ نقلست کہ گفت چون صوفی بعد از پنج روز گوید کہ من گرسنہ ام فالزموہ السوق ومروہ بالکسب اینجا یک نکتہ نیکو فہم باید کردن و آن اینست کہ ہر کہ خود را فارغ کند بترک کسب برای فکر را وذکر را واخلاص را واستغراق وقت را بعبادت وکسب کردن مرا ورا مشوش بود با این ہمہ نفس او را اشرافی نبود بمردمان و انتظار کسی کہ بیرون آید و بروچیزی آرد بلکہ نفی انقلاب بود در صبر و توکل بر حدای خویش نشستن اینچنین کسی را ترک کسب کردن اولیتر و اگر کسی ہست کہ در دل او اضطرابی ہست در خانہ و اشرافیت بمردمان تا کسی چیزی بدو آرد پس کسب کردن اینچنین کس را اولیتر است کہ اثر دل سوال است بلکہ بیشتر کہ آن مہم تر بود او را از ترک کسب واللہ اعلم بالصواب

باب چہل چہارم در ذکر حل حرمت سوال

قاضی معین الدین حاکم بہار در یک مجلس بر اکبر ملک مجد الملک حاضر بود از بندگی مخدوم متع اللہ المسلمین بطول بقایہ سوال کرد کہ اگر مردی صد اسب دارد وسائلی ہر صد اسپ از و سوال کرد اگر بدہد خود متضرر شود و اگر ندہد بخلاف این نص کردہ باشد کہ واما السائل فلا تنہر بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ در تفسیری دیدہ ام این نص را یک تاویل ہست کہ این آیت در حق معلم و متعلم ہست اگر متعلم از معلم در باب علم سوال کند باید کہ معلم او را بانگ برنزند از ہر چہ سوال کند

جواب آن بگویید پس در حق ایشان مطلق باشد اجرا را اطلاق اینجا ممکن نیست
امّا در چیز های دیگر اجرا را اطلاق متعذر در دادن پس اینجا همچنین داریم که سوال
در خور سائل می باید که باشد و مسئول عنه بین بین بد بدنه آنکه کل دهد و نه آنکه کل
باز دارد چنانکه حکم است در دادن و دیگر این نهی هست از نهروان بانگ بر زدن
است بر سائل پس اگر سوال کرد و مسئول عنه اجابت نکرد در تحت این نهی در
نیاید بعض فرمودند که این نهی در حق رسول علیه السلام نازل شده است و قطعه نیست
که در انجیر خرمای بر دست مبارک رسول علیه السلام بود خواستند که آن را بخورند
سائلی پیش در رسید سوالی کرد رسول علیه السلام همان خرما بدو دادند امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه حاضر بودند چون دیدند که رسول را در خوردن آن رغبت
بود بیرون آمدند و از آن سائل همان خرما بخریدند بخدمت رسول علیه السلام آوردند
رسول علیه السلام خواستند که بخورند باز همان سائل سوال کرد رسول علیه السلام باز
بدو دادند باز امیر المومنین عثمان از او خریدند پیش رسول علیه السلام آوردند چون
خوردن خواستند باز همان سائل سوال کرد رسول علیه السلام بعد از آن فرمودند
که انا جرّ انت ام سائل بر وجه عتاب این آیت نزول آمد که و اما السائل
فلا تنهر ورود این آیت درین محل بود بعد از ورود این آیت هر سائلی
که بر رسول علیه السلام بیامدی بر زبان ایشان لا نرفتی اگر بر او موجود می بودی
بدادندی و اگر نبودی خاموش گشتندی و از شرم روی مبارک بگردانیدندی
و هر سائل را معلوم شده بود که روی گردانیدن رسول علیه السلام از شرم است
چون سائلی سوال کردی اگر حضرت صلی الله علیه وسلم موجود بودی بدادی و اگر نبودی

گردانیدے آن سایل ہم معلوم کردے باز گشتے بعدہ این حکایت فرمود
که عورتے را سه روز فاقه شده بود پسرکے داشت او را به بندگی رسول علیه السلام
فرستاد که برو از خدمت رسول خدا چیزے بخواه بیار اگر چیزے موجود نباشد
بگوی هرچه پوشیده آن بده آن پسرک بیامد و گفت یا رسول الله فاقه
شده است و مادرم بر شما فرستاده است که از رسول خدا چیزی بگیر و
بیار رسول علیه السلام چیزے نبود که بدهند او را جواب فرمودند بعد ازان آن پسر
گفت یا رسول الله مرا مادر گفته است میخواهم بگویم رسول علیه السلام اشارت فرمود
بگوی گفت اگر پیغمبر چیزے موجود نباشد بگوی هرچه پوشیده آید بده چون
پیغامبر این سخن بشنیدند و در زمانے پیراهن مبارک کشیدند بدو دادند و همان
یک پیراهن بود و جسد مبارک برهنه ماند و دستهاے مبارک یکبار گرد در
گردن کردند بنشستند همچنان بلال بانگ نماز گفت رسول علیه السلام بوقت خود
بیرون نیامدند یاران را دل مشوش شد صدیق رضی الله عنه بیامد نزد عائشه
را پرسیدند که چه افتاده است رسول را اتا دانی با وحی پیش آمده است یا از ما گله
عائشه گفت سخن بیم فلان بیامد و قصه تمام با وی بگفت صدیق پیراهن خود بیرون
کرده بسطے او را داد و مسجد آمد و یاران را گفت درنگ سبب این بوده است
بعضی یاران گفتند که چندین نمی باید او را که از نماز گذارد و بیرون آمدن نماز خداے عز و جل
این آیت فرستاد ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک مکن دستهای خود را بغل و بر گردن او
… داد و بلند دستها را و این کنایه است از بخل انی بخیل مباش که دستی که در بغل کرده باز دادن بود
لاتبسطها کل البسط و مکن دستها را بدو مر یکبار کی فتقعد ملوما محسورا تا نشینی و در خانه ملامت

چیزی نباید داد که در خانه بماند و گفته‌اند مراد از این آیت امت است که رسول
صلی الله علیه وسلم از بامداد تا شبانگاه چیزی نداشتی و از شبانگاه تا بامداد
چیزی نداشتی و این را نظایر در قرآن بسیار است که هرچند مخاطب رسول است مراد
از آن امت بود قاضی صدرالدین عرضداشت که اگر کسی علف سالینه یا چند ماهه
در خانه جمع کرده است و سائلی سوال میکند اگر بدهد از آن کم شود و اگر ندهد هم دشوار در
چه کند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود بهتر این باشد که بدهد زیرا چه تواند بود که عمر تا آنجا
نکند یا اگر وفا کند رزق او از سبب دیگر برسد حاضری عرضداشت که اصل در سوال حرمت
است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آری خواستن از مردمان در اصل
حرام است مگر بضرورتی یا حاجتی مهم که نزدیک باشد بضرورت چنانکه بیماری محتاج بود
بداروی اگر آنرا کار نبندد از خوف خالی نبود چنانکه حبه دارو و بهر آن بها ندارد
و تابستان و سرما رنج ببیند رنج دیدنی که بحد ضرورت رسد چنین کسی که اجرت مرکوب خواهد
و پیاده رفتن تواند ولیکن مشقت تابستان سوال مباح گردد اما اگر حاجت شدید
[illegible] پیرهن خواهد تا بوقت بیرون آمدن بزیر جامه پوشد تا پاره شود که جامه مردان
نبیند چنانکه برای نان خورش خواهد و نان دارد و چنانکه کرایه اسب خواهد و
اجرت ستور دارد و مثل این حاجت صلاحیت آن ندارد که محظوراتی که در سوال
است اما اگر از آن سه محظور نباشد از شکایت یا خواری یا رنجیده داشت
مسئول عنه گفته‌اند سوال اینجا مباح بود با کراهیت باز عرضداشت که دلیل حرمت آن چیست
فرمود [illegible] و تشدید در این باب بسیار آمده است دیگر آنکه از سه محظور سوال خالی
نیست اظهار کردن شکایت است از خداوند عزوجل دوم در و خوار کردن نفس خود [illegible]

غیر خداوند و مومن را حرام است خوار کردن خود مگر در عبادت حق که در این تحت
اوست و سیوم آنکه در غالب اندازه سؤال عنه خالی نباشد زیرا که لیشان باکه
او برآوردن مساصحبه نکند بخوشدلی پس اگر شرم خواهند یا ریا باید که برستانند
حرام باشد و اگر ندهد باشد که بسر آید و در نفس خود رنجیده شود چه خود را
در صورت بخیل بیند پس در دادن نقصان مال اوست و در منع نقصان جاه و
وبهر دو او را رنج است و سوال سبب این رنج پس باید که حرام بود و مباح نشود
مگر بضرورت چنانکه مردار خوردن و خمر خوردن اینجا معلوم شود یعنی حدیث سول
صلی الله علیه وسلم که فرموده است مسالة الناس من الفوحش ما احل من الفواحش
غیرها یعنی خواستن از مردمان از فواحش است و حلال نکنند فواحش را غیر آن و آن ضرورت
است که فاحشه جز بضرورت مباح نشود چنانکه شرب خمر کسی را که لقمه در گلو گیرد و جز آن
چیزی نباید بعده فرمود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منقول است که من سال
وله ما یغنیه جاء یوم القیمة ووجهه عظم تتقعقع لیس علیه لحم الحدیث
هر که سوال کند و چیزی دارد که او را نیاز کند روز قیامت بیاید و روی
او استخوانی باشد که می جنبد و بروی گوشت نبود همچنین امیر المومنین عمر رضی الله عنه آواز
سوال کننده شنید پس از نماز شام گفت ویرا طعام دهید پس بدادند پس باز دیگر آواز
شنید گفت من نگفتم شما را که ویرا طعام دهید گفتند دادیم پس امیر المومنین عمر برون آمد
و در خواهنده نگریست زیر دست او توبره دید پر از نان توبره از وی بستد و نان پیش اشتران زکوة ریخت
وا و را دره بزد و گفت باز دیگر چنین نکنی بندگی مخدوم عظمه الله چون بدین حرف رسید فرمود
که اگر سوال بر وی حرام نبودی او را دره نزدی و توبره از وی نستدی باز عرضداشت که چون سوال

دراصل حرام است و شرایط اما جت او بغایت دشوار پس حلال چگونه بود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود نخواهند مگر بضرورت یا از مادر و پدر و برادران و دوستان با مسئول بصفتی بود که اگر حاجت نو بدانند بی سوال تر ابدهند پس سوال را اینجا اثر نباشد مگر در تعریف حاجت باز عرضداشت که از کسب خوردن بهتر یا از سوال فرمود از کسب خوردن بهتر که سوال در اصل خود حرام است برای اما جت او چندین شرایط است اما کسب در نفس خویش مباح است بلکه نزدیک بعضی واجب است و از اینجاست که حضرت رسالت فرموده اند صلی الله علیه وسلم ان اطیب ما اکل الرجل من کسبه یعنی بهتر ترکه مرد خورد از کسب او بوده بیچاره عرضداشت اگر باعث دهنده شرم است از سایل یا از حاضران اگر آن بودی او ندادی آن حلال باشد یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که گفته اند آن حرام محض است بی خلاف و حکم او ستدن مال غیر است بزدن و مصادره زیرا که فرق نیست میان آنکه ظاهر را در تازیانه چوب زنند یا باطن را در تازیانه شرم باز عرضداشت که چرا نگوییم که او در ظاهر و الله یتولی السرایر فرمود این همه است از آنچه میان او و میان خداوند است و حاکم در آن احکم الحاکمین است و لها نزدیک او چون زبانهاست بنزدیک حاکمان پس اینجا نباید دید مگر بدل بازگرد و اگر چه ترا فتوی دهند چه مفتی معلم قاضی و سلطانست تا در عالم ملک و شهادت حکم کند و منتقیان عالمان آخرت اند و نجات در آخرت بفتوی ایشان باشد نه بآنکه نجات امور است و سلطان دنیا به فتوی فقیه باز عرضداشت که اگر کسی سوال میکند بدروغ و بدان وجه چیزی میگیرد چگونه باشد فرمود گرفتن سائل با ظهار حاجت بدروغ چون گرفتن کسی باشد با سم آن گیرد که من علوی ام و علوی نباشد آنچه گیرد ملک او نشود و چون گرفتن صوفی و پارسا که او را برای آن پارسایی دهند

واو در باطن مرتکب معصیت باشد که اگر دهنده آنرا بداند ندهد و بسیارے جا این
مسطور است که آنچه بدین وجه گیرند ملک ایشان نشود و استدلال کرده اند بفعل عمر
رضی الله عنه که آن توبره مان پیش اشتران صدقه ریختند اگر ملک شده بودے
این ریختن پیش اشتران صدقه ملک غیر نبایدے شمس الدین خوارزمی مسافر
در مجلس شریف حاضر بود عرضداشت که اگر در مسجد سائلے سوال میکند آنجا بدهد
یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در مسجد دادن نیامده است نباید داد و دیگر
سوال بنفسه حرام است و مباح در حق شخصے معین در حالے مخصوص خواهد شد و
آن نادرست و مسجد معد برای عبادت است پس کسیکه سوال در مسجد خواهد کرد
آثمی خواهد شد و آن معصیت است پس اگر بدهد اعانت بر معصیت کرده باشد همچنین در کتابها
روایت مسطور است که یکدرم در مسجد صدقه دهد هفتاد درم دیگر بیرون مسجد اگر صدقه کند
آنگاه کفارت آن یکدرم شود که در مسجد صدقه کرده است یا عرضداشت که صدقه یکے از خیرات
است پس چه مسجد و چه بیرون مسجد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که صدقه یکے از خیرات
است اما در محل خود خیر است لیکن بسا خیرها باشد که در نفس خود خیر باشد اما در محلے
خیر نباشد چنانکه در حج رفتن بنفس خود خیر است چنانچه مردی خواست که در حج رود و بالغ
پیش آمد از رفتن باز ماند درین میان در خاطرش آمد که مردمان شنیده اند و من در حج نخواهم
که بروم اگر نروم طعنه گویند بر جو است در حج روان شد پس اینچنین حج رفتن چه سود کند زیرا که از
سبب طعن مردمان رفتن حج اختیار کرد لله نشد این رفتن پس حج رفتن عبادت است و فعلی پسندیده
اما در محل او نشد اولی همچنین روزه داشتن عبادت است اما عبادت در محل خود اگر در غیر محل روزه
دارم چنانکه در روز عید عاصی شوم آنجا پس اینجا بتوان گفت که روزه داشتن فعلی پسندیده است اما از جمله

وازخیرات وعبادات است هر وقتی که همت بدارند همچنین نماز در اوقات مکروهه و
همچنین در جمعی از من مردی سوال کرده آنچه در خاطر من هست آن هست خدا بخشد و اند درین
میان در خاطر من آمده که از من این مرد سوال کرد اگر چیزی نخواهم داد مرا مردمان بخیل خوانند
خوانند و چه خواهند گفت اورا درمی دادم پس این درم دادن مرا ازین سبب شد که
اگر نخواهم داد مرا مردمان چه خواهند گفت پس شرم خلق مراد ما نباشد آنکه لله دادم
وهمچنین قرآن خواندن عبادت است در محل خود اگر در غیر محل خواهم عبادت نباشد
پس خیرات و عبادات تا آن زمان خیرات و عبادات است که در محل ادا میشود اما در
غیر محل جز خیر نباشد بعده فرمود که شیخ رضی الله عنه صاحب عالمی که او از دقایق اسرار و دقایق
شرع شناخت با جایگاه ها و محلهای آن ادا دانسته باشد ادا میشود که هر یکی را در جای
خود و محل خود بجا آرد اما دیگری که اینهمه اسرار اینجا نتواند و حقایق و اسرار شرع
اطلاع نیابد بعده فرمود که بعض انفاسات در کتب نوشته است که بسیار جای است
که آنجا حلال حرام گردد و حرام حلال گردد بیچاره عرضداشت کرد که آن کدام است نکته
بیان فرمایند بندگی مخدوم عظم الله فرمود چنانکه دروغ گفتن حرام است و اگر کسی پرسند
دروغ حرام است در حال بگوید که آری حرام است و درین چه شبهه است اما همین دروغ گفتن در
محلی فرض میشود مثلاً چنانکه ظالمی قصد کشتن یکی کرد او گریخت در مقامی در رفت
و در پناه صاحب آن مقام خزید بعده آن ظالم تعاقب کرد همانجا
رسید از صاحب آن مقام پرسید که فلان اینجا هست و صاحب مقام میداند که همین جا است اما
درین محل او را واجب است که بگوید که اینجا نیست زیرا که اینجا راست گفتن حرام است
و درین محل حلال است دروغ گفتن حلال است اما درین محل حرام میشود و درین اسرار شرع

بداند که دروغ گفتن حرام است اگر از وی هم درچنین محلها پرسند که فلان اینجا آمد در حال گوید که آدمی اینجاست همیران برود که دروغ گفت حرام است و معلوم نه که در بعضی صورت واجب میشود که دروغ بگوید تا خون او نظلم ریخته شود و بیچاره عوض داشت کار ازبعضے بزرگان نقل است که در حکمت از حق تعالی سوال کرده اند آن چه مجهول باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود سوال بر دو نوع است یکی برد آ و انکار آن باشد دوم برای طلب حکمت بود نه بر سبیل رد و انکار چنانکه سوال صحابه از فضیت قتال قالو ربنا لم کتبت علینا القتال **ذکرے** در صدق سوال افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود اگر سائل در سوال خود صادق باشد در محلی که او را سوال کردن مباح گشت اگر سوال کند و کسی او را رد کنند آتش نه گذارند **ذکرے** در ذخیره افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که ذخیره را سه مرتبه است یکی آنکه خبر برای شبانروزی ذخیره نکند و آن درجه صدیقان است و دوم آنکه برای چهل روز ذخیره کند و آنچه زیادت از آن باشد در تخت درازی امید در آید و علما از آن میعاد حق تعالی که موسی را فرمود فهم کرده اند رخصت در امید زندگانی از آن معلوم و مفهوم شده است و این درجه متقیان است و سیوم درجه آنکه سالی ذخیره کند و این فرود ترین مراتب است و آن مرتبه صالحان است و کسی که از زیادت از آن ذخیره میکند میان عوام خلق در آید و از میان خواص بالکلیه بیرون بود

باب چهل و پنجم در تواضع و تکبر و مذلت

ذکرے در تواضع افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که تواضع چنان کند که در حد مذلت نیفتند که آن حرام است و تکبر است و مذلت است و هر دو حرام و تواضع

میانه است تکبر که حرام است بگذارد تواضع بیش از بدان وجه که در مذلت نیفتد که این هم حرام است پس تواضع میان آن است و این از حد مشکل داشته اند که کسی در میانه خواهد ایستاد بدان وجه از حد تکبر بیرون آید و در مذلت نیفتد پس تواضع با هر کسی لایق حال هر کسی کند و تواضع در مذلت افتادن بدین وجه باشد که دانشمندی در مسند خود نشسته باشد کفش دوزی در آید آن دانشمند بر خیزد تا با او تواضع نماید کفش دوز را بجای خود بیارد بنشاند چنین تواضع مذلت نفس است و حرام است بیچاره عرضداشت که قیام نمودن بدیدن کسی در احیاء علوم بدعت نوشته است و از روی این تواضع می آید که قیام نماید چگونه کند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این در وقت صحابه بدعت بود زیرا که در وقت ایشان بترک قیام انجاش غیر نبود اما در زمانه ما نباید زیرا که در ترک قیام انجاش غیر است و اکرام مومن یکی از واجبات است پس در بلادی که اکرام بقیام معتاد شد اکرام هم بقیام مستحسن شد اگرچه بدعت است و در بعض بلادی ترک قیام انجاش غیر میشود و آن حرام پس برای اکرام مومن را قیام نماید اما اگر نشسته ماند و قیام نماید از نشینده متاذی باشد و ایذا حرام است باز بیچاره عرض کرد که تواضع نزدیک این طایفه چیست بندگی مخدوم فرمود که از ابن عطا رحمة الله نقل است که تواضع قبول حق است از هر که باشد و از حمدون قصار رحمة الله روایت است که گفت تواضع آن است که نبینی کسی را بنفس خود حاجتی نه در دین و نه در دنیا و خواجه فضیل گوید رضی الله عنه هر که مر نفس خود را قیمتی بیند او را از تواضع نصیب نیست وقتی از خواجه فضیل پرسیدند که تواضع چیست گفت فروتنی کردن مر حق را و گردن نهادن مر او را قبول کردن حق از هر که گوید و از خواجه ابویزید بسطامی رحمة الله علیه پرسیدند که مرد متواضع کی

کرد و گفت چون نہ بیند مرخود را ہیچ مقامے نہ ہیچ حالے و نہ بیند میان خلق کہ بہتر از وے کس ہست حاضرے عرضداشت کہ معنی این حدیث چگونہ بود کہ الکبریاء ردائی والعظمۃ ازاری فمن نازعنی واحدا منہما القیتہ فی جہنم بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ ہمچنین گفتہ اند کہ این دو وصف از لوازم ربوبیت است تا اگر تقدیر کنی کہ ازین دو وصف منتفی بود لازم بود کہ ربوبیت منتفی گردد چنانکہ این ہر دو جامہ از لوازم ستر عورت است تا اگر تقدیر کنی عدم ازین دو جامہ لازم آید انتفائے ستر عورت عرفا و شرعا و معنی آنکہ گفت فمن نازعنی واحدا منہما ای فمن ادعی ای ہر کہ دعوی یکی ازین کند و آنکہ گفت القیتہ فی جہنم استادہ فعل بخود مبالغہ راست در تخویف و ارباب معانی گفتہ اند کہ عظمت و کبریا از لوازم صفات ربوبیت است پس ہر کہ طلب کبریا کند و استیلا جوید بر ہمہ خلق گوی کہ میگوید انا ربکم الاعلی بیچارہ فرعون بدنام شد کیست کہ این فرعونے در و نیست بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این ابیات بزبان مبارک راند ابیات

ساقیا جامی بدہ تا جامہ ہستی درم	چند زیر خرقہ پنہان دارم این زنار را
بیت چو کبر نفس بیند در نہادم	بہ آتشگاہ کفارم فرستد
چو دام زرق من اندر تنہ دلق	بسوزد دلق و زنارم فرستد

بعدہ فرمود اما این مقدار ضرورت دانستنی است کہ ہمہ خلق بندگان خدای اند مر خداوند را عظمت و کبریا بر ایشان پس ہر کہ تکبر کرد بر بندہ از بندگان خداوند او منازعت کرد با خداوند و آلی کنندہ خاکی افگندہ را این رسد کہ تکبر کند یا یکی از بزرگان مہلب کہ بادشاہی بود دید کہ جبہ خز پوشیدہ میخرامید گفت این رفتاری است کہ آنرا خداوند دشمن دارد مہلب غضب شد

وگفت مگر اینمی شناسی آن بزرگ گفت آری می شناسم اول تو نطفهٔ پلید است و آخر تو مردار گندهٔ و تو در میان حمال نجاستے مہلب بیدار گشت و آن رفتار را ترک آورد و بندگی مخدوم عظمہ اللہ این مثنوی بخواند **مثنوی**

نفس تو هم احول و هم اعور است	هم سگ و هم کاہل و هم کافر است
ماہمہ در تیغ نفس کافریم	در درون خویش کافر پروریم
کافر است این نفس نافرمان چنین	کشتن او کی بود آسان چنین

و فرمود که ہر چند که اینقدار از ضرورت است که بنده بداند که مومن بزرگتر از کافر است و مطیع بزرگتر از عاصی است و عالم بزرگتر از جاہل است و آدمی بزرگتر از بہیمہ و جماد و نبات است و از ہمہ بخداوند بزرگتر پس چون ببیند نفس خود را بدین صفات دیدنی در شکی نیست در آنکه صفت تکبر مر او را حاصل گردد و لایق بود در حق او الا آنکه راه بنیست در معرفت این که آن موقوف بر خاتمہ است و نمیداند که خاتمت چگونه آفتد که بنده را بدان علم نیست پس واجب کند که اعتقاد نکند مر نفس خود را مرتبہ فوق مرتبہ کافر چه شاید که خاتمہ کافر بایمان بود و خاتمت او بر کفر نعوذ باللہ منہا پس از ینجہت بد و این لائق نبود باعتبار قصور علم از عاقبت خود بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این ابیات بر زبان مبارک راندند ابیات گاہم از کفر بدین بانار؛ گاہم از کعبہ بخمار کشی؛ گہہ بہ مسجد بخرابات بری؛ گاہ از میکده در غار کشی؛ چون ز اسلام منت ننگ آید از مصلام بزنار کشی۔ بیچاره غرض از حدیث که تخلق کردن باخلاق خداوند منتہای بنده و مطلوب اوست بحکم این حدیث که تخلقوا باخلاق اللہ پس چنان باید که او را در جملہ اسماء تخلق بود در اسم کبر یا نیز بود تا معنی این حدیث تمام آید بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود که از بعضی مشایخ

نقل ست کہ گفتہ اند سالک طریق حق پیش از آنکہ طریق حق سلوک کند و بنہایت کار رسد نو و نہ نام صفت او میگردد یعنی مرا ورا از نامی نصیبے بود در خور او مگر تکبر کہ از انہا است کہ لایلیق باحد ولہذا در وعید مختص این اسم آمد و این مثنوی بر زبان مبارک راند **مثنوی** سر کبر باکمال او بود قرب ہر کس حسب حال او بود بعدہ فرمود کہ اما کہ صفت کبریا درویش از انست کہ در شمار آید و بزرگان گفتہ اند کہ کم ست کہ از ان زہاد و عباد و علما منفک باشند فکیف عوام خلق و کبر صفتیست کہ حجاب است میان بندہ و بہشت کہ حایل است میان بندہ و اخلاق مومنان کہ آن درہای بہشت است از بہر کہ تواضع کہ دست دارد مومنان آنچہ دوست دارد مر خود را وقادر نبود بر تواضع کہ سر ہمہ اخلاق نیست از ینجاست کہ فرمود حرام الجنة من کان فی قلبہ مثقال حبة من خردل من کبر بعد ازین محل این مثنوی بر خواند **مثنوی** +

تو خدائی میکنی نہ بندگی	کے ترا ممکن بود افکندگی
ہم بیفگن خویش را ہم بندہ باش	بندہ شو و بندہ افگندہ باش

برملا میمعنی **حکایت** فرمود کہ مردی بود او را خلیع بنی اسرائیل گفتندی باعتبار کثرت فساد او روزے بر مردی بگذشت کہ او را عابدی بنی اسرائیل گفتندی از انکہ او را بود ابر بر سر او سایہ کردی این خلیع بنی اسرائیل با خود گفت کہ من خلیع بنی اسرائیل یعنی مفسد بنی اسرائیلم و این عابد بنی اسرائیل ست اگر بہلوی او بنشینم از برکت او شاید کہ حق تعالی بیامرزد پس بر وی نشست عابد گفت من عابد بنی اسرائیلم و این مفسد چگونہ بہلوی من بنشیند و از وی ننگش آمد و گفت مرا از برخیز تا بیجا نشینم بعد از ان پیغمبر ان زمانہ وحی آمد و گفت بگو این ہر دو را کہ کار از سر گیرند کہ خلیع را اگر چہ بیامرزیدم و عمل عابد بنی اسرائیل را ناچیز گردانیدم بنیکی

مخدوم چون برین حرف رسید این بیت برخواند — **بیت**

بس زاهد و عابد که بیک جنبش آن زلف	از خرقه بیرون رفت و بزنار درآمد

بعد این بیت نیز بر لفظ دربار راند — **بیت** ماه رخا هر که بدید زلف تو کافر
لیک هر آنکس که بدید روی تو دیندار شد :: و فرمود که بحدیث آمده است که آن
ابراز عابد بگشت و سر آن فاسق آمد این تنبیه و تعریف است مر خلق را بر آنکه
مطلوب الله تعالی ذل بندگانست پس جاهل و عاصی چون تواضع کرد مر نفس خود را در خوار
گردانید خوفا من الله بذل اطاعت نمود پس مطیع تر بود مر خدا را و عابد مغرور ذلیل
از عالم متکبر و عابد خودبین بمدرین محل این مثنوی برخواند **مثنوی**

عجب و ریم زن غرورت را بسوز	حاضر از نفسی حضورت را بسوز
ای نگشته بردم از دست دگر	در تنت هر موی فرعونی دگر
تا ز تو یک ذره باقی مانده است	صد نشان اندر نفاقی مانده است

و این **حکایت** فرمود که یکی از بندگان گفته است که امیر المؤمنین علی
را رضی الله دیدم که درمی را گوشت خریده بود گوشت بجامه خود گرفته
در خانه می برد گفتم یا امیر المؤمنین این کار من کنم گفت ابو العیال اولی
آن تحمل و همچنین از حضرت رسالت نیز نقل است صلی الله علیه وسلم که چیزی
از بازار بدست آویخته یا انگشت هاء مبارک کرده بخانه آوردی [illegible]
[illegible] بندگان [illegible]
[illegible] برخواند **مثنویات** [illegible]
[illegible] نشان آن [illegible]

حکایت شیخ محمد المایقی علیه الرحمة در مجلس شریف دام شرفه حاضر بود این حکایت
آغاز کرد که ابوالوفا نام مردی بود در حال اول دزدی کردی روزی در بیابانے بود شخصی
بر سر وقت او رسید گفت ای ابوالوفا چند گردی هنوز وقت نشد که باز آیی ابوالوفا
گفت وقت آمد باش تا خصمان را خوشنود گردانم رفت و خصمان را خوشنود گردانید و
شیخ آمد و دست بیعت آورد و همدران روز بر شیخ ماند نماز پیشین را موذن برای
بانگ نماز دادن برخاست ابوالوفا آغاز کرد که بنشین هنوز وقت نماز نشده است موذن بنشست
زمانے گذشت باز برخاست تا بانگ نماز گوید باز گفت بنشین که وقت هنوز نشده است
موذن طیره شد گفت سی سال است باز درین مقام بانگ نماز میگویم امروز که این مسلمان شده
مرا منع میکند رفت و ماجرا به بندگی شیخ گفت شیخ بیرون آمد تا وقت نگاه کند ناگاه
نظر بالا کرده بود دید خروس عرش پرها فراز کرده است تا بانگ نماز دهد شیخ گفت همچنانست
که ابوالوفا گفته وقت بانگ نماز نشده بود بعده شیخ گفت امروز این نعمت از سبب
این مرید یافتم ازین سخن بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این را تواضع پیر در
بر کشیدن مرید گویند درین طریق که پیران گویند تواضع ایشان است همین نسبت
حکایت کرد که خواجه فضیل گوید رضی الله عنه وحی کرد حق تعالی بکوهها که با کسی
سخن خواهم گفت با پیغمبرے بر یکے از شما کوهها هر یکے گردن فرازی نمودند
که من ازین همه بلندام این دولت مرا بود مگر طور سینا که او را افگندگی نمود گفت مرا
این دولت از کجا بود پس حق تعالی با موسی علیه السلام هم بر سر وی سخن گفت
بدان تواضعی که وی نمود همچنین امام مجاهد میگوید رحمة الله که هرگاه که غرق گردانید حق تعالی
قوم نوح را کوهها نیز رگے نمودند که ما بلندیم مگر کوه جودی که او تواضع نمود و خود را از همه خورد

نزدیک حق تعالی او را قرار گاه گشتے مهتر نوح گردانید بدان تواضع وے را آورده اند که عمر
بن عبدالعزیز شبے چیزے می نبشت و نزدیک او مردے مهمان بود بس چراغ خواست
که کشته شود مهمان گفت برخیزم و چراغ راست کنم گفت لیس من الکرم استعمال الضیف
از کرم نبود کار فرمودن مهمان را گفت پس غلام را بیدار کنم گفت نه که در اول خواب است
پس خود برخاست و روغن در چراغ انداخت مهمان گفت خود برخاستی یا امیرالمؤمنین
گفت آرے رفتم و چراغ راست کردم و من عمرم چون من باز آمدم هم من عمرم و
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در رفتن سرعت نمودی و گفتی نزدیک است این رفتن
بحاجت دور است از کبر و هم از عمر بن عبدالعزیز نقل است که سجده نکردی مگر بر خاک
و امام سفیان ثوری رحمة الله فرموده است که عزیز ترین خلق پنج اند عالم زاهد و فقیه
صوفی و توانگر متواضع و درویش شاکر و شریف سنی ابو سلیمان دارانی گوید رحمة الله
که هر که مر نفس خود را قیمتے داند حلاوت خدمت هرگز نچشد نقل است که وقتے
ابوذر را با بلال رضی الله عنهما مخالفتے رفت ابوذر مر بلال را بسیاہی
سرزنش نمود بلال بحضرت رسالت صلے الله علیه وسلم شکایت کرد
فرمود یا اباذر من ندانستم از تو که شرف جاهلیت در تو هنوز باقیست ابوذر
رضی الله عنه چون این سخن بشنید خود را پیش بلال بیفگند و سوگند
خورد تا قدم خود بر رخساره من ننهی سر ندارم نگذاشت تا همچنان نکرد
ذکرے در تواضع با اغنیا افتاد که من تواضع غنیا لغناه
ذهب ثلثا دینه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که ذهاب دو ثلث دین را برین طریق تاویل کرده اند که کار اعمال سه

چیز تعلق داشت بزبان و بدل و باز کان پس از زبان که تواضع مر غنی را خواهد کرد زبان مشغول تواضع خواهد شد و دو چیز رفت برای دین تنها دل ماند بدین با ویل چو دو چیز مشغول بدو میشود دو ثلث دین میرود و این خود بجز تواضع است آنرا که صحبت خواهد کرد دل هم بدو مشغول خواهد شد بعده فرمود که از یحیی بن معاذ رازی رحمۃ اللہ نقلست که فرمود تکبر کردن بر کسی که بر تو تکبر کند همان خود تواضع است **ذکر** در تحمل بدی و خواری و ذل افتاد **بندگی مخدوم** عظمہ اللہ فرمود که درین چیزها باید که تحمل کند هر چند که کسی بدی میگوید آنرا باید که بکند بنسبت او یعنی **حکایت** فرمود که در کشف محجوب کرده است که وقتی شیخ علی هجویری را رحمۃ اللہ وقتی برایشان بسته شد و هیچ گونه نمی کشاد بعده از شهر خود به بسطام در پایان خواجه بایزید برفت در پایان خواجه چهله بداشت یعنی که بسته بود آنجا بکشاد باز کشت در شهر در آمد بعده چند گاه باز وقت برایشان بسته شد باز جانب بسطام روان شد دانست که باز بسته کشاده بود این بار در پایان خواجه بایزید هم کشاده خواهد شد بدین امید باز آنجا رفت بعده هر چند که مجاهده و طاعت میکند کشاده نمی شد پریشان حال شیخ از آنجا بیرون آمد در سفر شد و خاطر شان تغابن شکسته و پریشان شده میرفت در موضعے رسید در آن موضع خانقاهے دید گفت بارے خانقاهے هست درون در روم چون درون در رفت چند صوفیان را دید که نشسته بودند ایشان از دیدن حال شیخ علی تفرقے خواست همه متنفر شده برخواستند بالا بام خانقاه رفتند نشستند و شیخ علی همانجا که بود در میان کرد و خاک نشسته ماند بعده طعامی از فرود بر صوفیان بردند ایشان طعامی و بیم نانی

بجانب او پرتاب کردند شیخ علی آن گرفت بپهلوی خود داشت زمانے دیگر شد مقداری خوریزه برایشان بردند صوفیان در خوردن خربزه مشغول شدند و میان خود طیبت آغاز کردند بعد ازان طیبت هر خربزه که میخوردند پوست و تخم بر شیخ علی می انداختند و شیخ آنرا تحمل میکرد و آن معنی که بسته بود هر بار که صوفیان پوست و تخم آن بر وی انداختند چیزی چیزی آن معنی میکشاده تا چنان شد که جمله پوست و تخم آن خربزه ها بر شیخ انداختند آنجمله معنیها که چندان مجاهده نکشاده بود بکشاد بعده شیخ شکر خدای بجا آورد و شاد از آنجا برخاست در گوشه رفت مشغول شد بعد ازان گفته است که من اکنون با خود یقین کردم اینکه بزرگان جهال قوم را بر خود میدارند و اختلاط صحبت با ایشان می کنند ایشان را دران همین معنی است که از سبب احتمال از جنبش این چیزها ایشان را معنیها کشاده میشود و ذوقها میگیرند و اگر نه این طایفه را با این چنین کسان چه نسبت که صحبت کنند بعده بندگی مخدوم عظمه الله بر زبان مبارک راند که سبحان الله چندان عبادت و مجاهدت کرده بود تا می آمد که هر روز سه بار غسل کردی و آن معنیها بر وی نکشادند آخر بیک فعل بکشادند و این دو بیت برخواند **بیت** ✤ زانسوی جهانست ره رفتن باز آن ره بیحب و راست پس و پیش نیابی ✤ از خویش برون روز در دو در آن در آی تا گم نشوی گم شده خویش نیابی ✤ حاضرے عرضداشت که فرق چیست میان تکبر و عجب بندگی مخدوم عظمه الله فرمود تکبر مقتضی متکبر علیه است تا دیگری نباشد تکبر نباید بخلاف عجب که آن مقتضی غیر نیست بلکه اگر خداوند دنیا و فریدی مرا و می برای مگر تنها تصور داشته که معجب گردد اما تکبر متصور نیست که بود مگر با غیر و آن آنست که خود را

فوق آن غیر بیند در صفات کمال واگر آن غیر را بزرگ تر از خود بیند یا مثل خود بیند متکبر نبود والله اعلم بالصواب ۔

باب چهل ششم در ذکر رسوم خلق و مزاج

ذکرے در رسوم خلق افتاد بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول بقائه فرمود که در باب رسوم و بدعتهای که درمیان خلق شائع شده است در قوت القلوب یک دو ورق آورده است و این نسخه معتبر است و قریب بعهد رسول علیه السلام بدو بست و بار سیصد سال است در آن آورده اند که در زمانه ما رسمها افتاده است و آنرا رسوم اسلام میگویند این مسلمانان نه آن اسلام دیده اند که پیش ازان بود ونه آنچنان اند بندگی مخدوم چون برین حرف رسید بر لفظ مبارک راند اسلامی که پیش ازان بود بوئے آن هم نمانده است این زمان تشبیه پیش بدان مسلمانان نیست که اول بوده اند بعد فرمود هم در قوت القلوب آورده است که اگر اولا کسی مر کسی را برسیدے کیف حالک مراد ازین این میداشتند که حال تو چگونه است در اسباب و املاک معیشت چنانچه درین زمانه میان خلق افتاده است بلکه مراد از گفتن ایشان این بودی کیف حالک مع مولاک واگر کسی امی برسیدند چگونه مراد ازین سخن نه این میداشتند که اندام تو چگونه هست و یا دست و یا چگونه هست بلکه مراد ازین میداشتند که دین تو چگونه واگر می پرسیدند که سلامتی مراد ازین کلمه این میداشتند که دینت سلامت هست و این نمی پرسیدند که کجا بودی و از کجا می آئی زیرا چه این بخشش بود حق تعالی ازین نهی فرموده است و لا تجسسوا بعده فرمود که در زمانه ما اگر کسی مر کسی میرود و همی پرسید که از کجا می آئی و درین وقت این را عیب بس بزرگ می پندارند تا بعضی مغضوب است

که دران وقت اگر کسی بر کسی رفتی دست بر دست نزدی پیش در بماندی
اگر دوست بیرون آمدی ملاقات کردی و اگر نه باز گشتی تا صحابی را می آرند که
بر صحابی رفته بود پیش در خانه او رسید دست بر در نزد و کسی را نگفت که بر
دوست را خبر کن که من آمده ام و او نیز بیرون نیامده تا شب در آمد هم آنجا شب
کرد چون بامداد شد کسی پرسید که کجا آمدی گفت بملاقات دوست آمده بودم
او بیرون نیامد شب در آمد هم پیش در شب گزرانیدم چون بندگی مخدوم عظمه الله
برین حرف رسید فرمود که ایشان برین نص عمل میکردند که حق تعالی فرموده
است ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم و نزول این آیت
دران وقت بود که جماعتی را از میان قوم اسیر کرده آورده بودند آورده اند
که آن قوم برای تخلیص ایشان را به بندگی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند
و رسول علیه السلام در قیلوله بودند چون پیش در حجره مبارک رسول بیامدند
آغاز کردند که یا محمد اخرج الینا بعده این آیت فرود آمد اگر ایشان صبر میکردند
تا تو خود بر ایشان بیرون می آمدی هر آینه خیر بودی مر ایشان را نزول این آیت
در حق این قوم بود پس صحابه و پیشینیان که بر کسی میرفتند خبر نمیکردند و له مدتی
دوست منتظر می بودند عمل برین نص میکردند که خبر در این بود باخبار الله تعالی
الغرض مقصود ایشان از گفت و شنید همه دینی بود در همینی **حکایت**
است از بعضی که برادر نیز برادر را اندر راه دید بشاشت و تازه روی بدو نمود
آن برادر برادر انکار کرد پس این برادر او را گفت که ای برادر من از پیغامبر
علیه السلام شنیده ام که گفت اذا التقی المسلمان تنزل علیهما مائة

ما حمته يستحون لاكثر بها بسرا و عشرة لاقلها يعنی چون دو مسلمان
یکدگر را ببیند صد رحمت بر ایشان فرود آید نود کسی راست که از میان ایشان
تازه روی بیشتر کند و ده کسی راست که او کمتر کند من خواستم که قسمت رحمت بیشتر ترا
باشد و ازینجاست که بعضی میگویند که حقیقت ایثار آنست که حظ آخرت خود بر
برادری ایثار کنی زیرا چه دنیا را چه محل باشد که اندرا ایثار را نیز احظ دارند بندگی
مخدوم چون برین حرف رسید این دو مثنوی بر زبان مبارک راند مثنوی
چیست دنیا و خلق و استظهار ❊ خاکدانی پر از سگ و مردار
خانه دان شکسته زیر و زبر ❊ نقش دیوار بر درخت و صور
بر نسبت آنمعنی حکایت فرمود که بزرگی را می آرند که رنجور شده بود
در پرسیدن وی یاران و دوستان درنگ کردند از حال ایشان بپرسید گفتند
از تو شرم میدارند که بر ایشان وام داری گفت اخزی الله مالا یمنع
الاخوان عن الزیارة خداوند تعالی آن مال را هلاک کرداند که برادران را از
زیارت باز دارد و فرمود تا ندا کنند هر که قیس سعید را دادنی دارد او بحل کرده
شد در حال از انبوهی پرسندگان تا شام از نردبان خانه در او شکسته بود بعده
این مثنوی بر لفظ مبارک راند مثنوی هست دنیا آتشی افروخته
بر زمان خلقی دگر را سوخته ❊ کرهمه دنیا بسلم آیدت ❊ کم شود تا خشم بر هم آیدت
ذکری در مزاج افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که میان زن و شوی
که مزاج است آن را نیز اصلی هست تا روزی می آرند که رسول علیه السلام در خانه
مبارک ام المومنین عایشه رضی الله عنها بیامدند و عایشه را فرمودند با من

ولو بکت تنک هدیهم بعده هم در حجره مبارک هر دو تنک دادند عایشه رضی الله عنها
از رسول علیه السلام در تنک پیش شد باز رسول علیه السلام فرمودند که باز تنک
دهم باز تنگ دادند رسول علیه السلام از عایشه درین بار پیش شدند بعده رسول
علیه السلام فرمودند تبلک این بدان واصلی دیگر هم می آرند که روزی رسول
علیه السلام درون حجره نشسته بود یکطرف ایشان عایشه رضی الله عنها و دوم
طرف سوده بنت ابی زمعه وکانته خربزه پیش بود عایشه رضی الله عنها مر سوده
را گفت که خربزه بخور سوده گفت نخواهم خورد باز عایشه گفت بخور باز سوده
امتناع آورد گفت نخواهم خورد باز عایشه سوم بار گفت بخور اگر این بار نخوری
همین خربزه بر روی تو بمالم سوده نخورد عایشه رضی الله عنها خربزه بر دست کرد
بر روی سوده مالید رسول علیه السلام نخندیدند وسوده را فرمودند تو هم خربزه
بستان بر روی عایشه بمال سوده همچنان کرد خربزه بستد و بر روی عایشه مالید
رسول علیه السلام نخندید و خنده این بار بیشتر از خنده اول بود همدرین حال
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیش در رسید رسول علیه السلام ایشان
را فرمودند زود در دید روی های خود را بشوئید که ابابکر آمده است واز عایشه منقول است
که این سخن رسول علیه السلام بطریقی فرمود که هیبت درمن افتاد و تا چند روز آن هیبت
از من نرفت بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید بر لفظ مبارک راندند که
این اشارت بزرگی مقام ابابکر رضی الله عنه است بعده فرمود از عبدالله بن
عباس روایت است که گفت یا امیر المومنین عمر بیا در آب دم بگیریم تا مسیان
ما دیر که تواند بود و آن روز ماه محرم بود و همچنین ابابکر بن عبدالله گوید رضی الله عنه

صحابة الرسول صلی الله علیه وسلم یتبادحون بالبطیخ ای تیرامون بالبطیخ یعنی یکدیگر
پوست خربزه می انداختند و اخلاق صوفیان همه جا اخلاق رسول است و اخلاق
صحابهٔ ایشان حسب تیسر طباع مردمان نزول فرمایند لنظرهم الی سعة رحمة الله
و گفته اند درین معنی در حد اعتدال کسی تواند ایستاد مگر صوفی که نفس خویش را مقهور کرده
باشد و عالم بود باخلاق طباع نفس سیاست کننده بود نفس خود را بوفور علم آنگاه
تواند که بر صراط اعتدال بایستد میان افراط و تفریط اما مرید مبتدی را باید که از کثرت
مزاح احتراز نماید باعتبار قلت علم ایشان بآفات نفس و این هم در عوارف مذکور است
و ازینجاست که بسیار ندازینجاست که می آرند سعید بن عاص مر پسر خویش را گفت که
اقتصار کن در مزاح خویش که افراط درو مذهب بها است و دلیری کردن سفها است
و ترک او اصلاً ناخوش کردن اهل مؤانست است و در وحشت افگندن اهل صحبت
بس این دلیل است بر آنکه در مزاح افراط و تفریط هر دو مذموم است بعده فرمود که در
بستان ابو اللیث آورده است که باکی نیست در مزاح کردن بشرط آنکه سخنی نگوید
که دران اثمی بود و با قصد گوینده آن بود که مردمان بخندند آن مذموم است نشاید و از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منقولست که فرمود انی امزاح ولا اقول الا
حقاً من مزاح کنم و نگویم مگر آنچه حق است و از انس بن مالک رضی الله عنه روایت است
که گفت حضرت رسالت با ما در آمیختی و برادری که مرا بود او را گفتی یا ابا عمیر ما
فعل بک النغیر و نغیر گنجشکی بود که عمیر می پرورد و در روایت است که زالی گفت
پیغامبر علیه السلام که دعا کن تا مرا خدای در بهشت در آرد پیغامبر علیه السلام
فرمود در بهشت زال در نیاید آن زال گریستن گرفت عائشه رضی الله عنها

گفت یا رسول الله اورا غمگین کردی پس پیغامبر این آیت برخواند انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین یعنی فردا همه عورات بکر باشند همزاد باشند و دوستدار شوهران باشند هیچ زال نه باشد پس آن زال خوش گشت و هم در بستان است که مردی را با عمره کنیت بود پیغامبر روزی او را گفت یا ام عمره آن مرد دست در عورت خود بزد و گفت یا رسول الله مگر من زن گشتم پیغامبر فرمود انا البشر مثلکم یوحی الی اما ز حکم من بشرم همچون شما که بمن وحی کنند من با شما مزاح میکنم بندگی مخدوم عطاء الله فرمود اما گفته اند که مزاح نباید کرد مگر ترا با کسی که معرفتی و اختلاطی باشد و اخلاق او ترا معلوم بود۔

باب چهل و هفتم در ذکر لبس

قاضی شرف الدین عرضداشت که جامه رشیده پوشیدن چنانکه پیراهن و دستار چگونه باشد بندگی مخدوم عطاء الله فرمود که این را اصلی نیست و سلف نپوشیده اند اما دستارچه ساده که برای پاک کردن دست و روی میداشتند دران اختلاف کرده اند بعضی گفته اند داشتن آن مکروه است و ازین کراهت تنزیه مراد است نه تحریمی و بعضی گفته اند که مکروه نیست اگر بدارند کراهیتی نباشد زیرا چه از عائشه رضی الله عنها می آرند که بعد وضو رسول علیه السلام بدستارچه روی و دست پاک کرده اند و این هر دو روایت در جامع الصغیر است باز عرضداشت که جمله جامه ها کوتاه کردن آمده است یا بعضی فرمود مطلق است که حق تعالی فرموده است وثیابک فطهر قیل فقصر در کوتاه کردن جامه یعنی ا

کہ تا از لوث نجاست دور مانند تا نجاستی در وی نرسد و کفایت موقتہ است باید
دانمعنی در ہمہ جامہا آید تا امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ روزی پیراہنی پوشید
آستین آن از سر انگشتان گذشتہ بود بعده ہمان مقدار کہ از زیادت بود
پاره کردند بیچاره عرض داشت اگر جامہ ہم در خانہ شل گفتنی وانچہ منسوب بدرویشان نشست
نے اجازت بینی برای سہولت رامی پوشند شاید یا نہ بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود
باید پوشید نیکو است و در ہر چیزی کہ حضور دل باید آنچہ الجملہ باید کرد و آن جامہ
بدین نیت پوشد کہ این لباس پاکان است حق تعالی از برکت لباس ایشان
دستی و ذوقی پیدا آرد باز بیچاره عرض داشت لبس صوف میان درویشان در مقامی
مخصوص است یا ہر وقتی کہ خواہد بپوشد فرمود کہ صوف پوشیدن یار سنت است
کہ نقل است کہ رحلت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از دنیا ہم در صوف بود از امام
حسن بصری رحمۃ اللہ نقل است کہ گفت ہفتاد بدری را از صحابہ من در یافتم
لباس ہمہ صوف بود بعده فرمود کہ اصل در جامہ رنگین گفتہ اند کہ آسان است
مر فقیر را زیرا کہ ریم بر میدارد و محتاج نمیگردد بشستن آن مگر بعد از مدتی و این بفراغ
خاطر نزدیک تر است تا یکی از ایشان گفتہ است کہ درویشی از گوشہ خود برون
آمده بود و پیرو جامہ رنگین بود او را گفت چرا نمی شوئی گفت اینقدر فراغ کرا است
اختیار جامہ رنگین بدین معنی است کہ ایشان در رعایت وقت خود اند نشستن
نیرو دارند و اگر نہ ہر جامہ کہ شیخ مر مرید را بپوشاند بس باشد خواه سپید خواه غیر آن
و مر شیخ را ولایت آنست بحسب قصد و وفور علم کہ او راست و بعضی از بزرگان بوده
اند کہ خرقہ خود نپوشیدند و سلوک این راه میکردند و ازین قوم علوم ظر

وآداب او میگرفتند و بعضے از بزرگان سلف بوده اند که خرقه را خود نمیداشتند
و مریدان را نمی پوشانیدند پس هر که پوشانیده است مر اورا قصدیست صحیح و صلیت
درست و هر که نپوشانیده است او را نیز قصدی است صحیح که در همه تصارف مشائخ
محمول است بر سداد و صواب لیکن بعضی متصوفه در ینباب غلو کرده اند و در جامه
گفته اند تا برین صفت نبود نپوشند این را در عوارف جواب کرده است که این
سخنان از اهل تصنع است لیس من الدین و الحقیقته حاضرے عرضداشت کرد که
پوشانیدن خرقه پیر مر مرید را معنی چیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که
هم در عوارف ذکر کرده است ارتباط است میان پیر و مرید و حاکم گردانیدن است
از مرید مر پیر را در نفس خویش پس پوشیدن خرقه علامت تفویض و تسلیم مرید
است و در آمدن اوست در حکم پیر و در آمدن مرید در حکم پیر در آمدن اوست
در حکم خدای و در حکم رسول خدای و زنده گردانیدن سنت بیعت است با رسول
خدای چنانکه از صحابه نقلست که گفته اند بایعنا رسول الله صلعم علی السمع والطاعة
فی العسر والیسر والمنشط والمکرہ وان لا ننازع الامر اهله وان نقول بالحق حیث
کنا ولا نخاف لومة لائم یعنی بیعت کردیم با رسول خدای بدانچه گوید هر چه گوید بشنویم
و هر چه فرماید بکنیم در حالت دشواری و آسانی و در شادی و در غم و بدانچه با کسی که
سزاوار کاریست منازعت نکنیم و هر جا که باشیم حق گوئیم و در دین خدای از ملامت
ملامت کنندگان نترسیم پس خرقه یعنی بیعت و تحکیم است و گفته اند خرقه
در آمدنست در صحبت و مقصود کلی ز خرقه صحبت است و همه امید خیر مر مرید را
در صحبت است و همه روشنائی او بدان بندگی مخدوم عظمه الله چون بر تحریر قسم

این دو بیت بخواند بیت
کاین کار تست کار رخ آفتاب نیست
گر کعبه میرویم دعا مستجاب نیست

روز زم تو بر فروز شبم را تو نور بخش
نے حلقۂ کمند سر زلف نیکوان
بعده فرمود که ازاینجا است که از

بیشتر مشایخ نقلست که لایفلح من لم یر مفلحا هر که رستگاری را ندید بفلاح نرسید و فلاح لفظی است جامع یعنی هر چیز که مترسید امین گشت و بهر چیز که امید داشت بران برسید یعنی فلاح اینست و این هر آینه جامع است مرجمیع مقاصد طالب را و این اقتداست بر رسول و صحابه وی که جمله صحابه علوم و آداب از پیغامبر گرفته اند چنانکه روایت است از بعضی صحابه که بیاموخت مارا رسول خدای هر چیزی بحدیکه حدیث کردن از و آموختیم حاضرے عرضداشت که پیغامبر کسی را خرقه پوشانیده است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود آرے نقلست که پیغامبر علیه السلام روزے چند جامه آورده بودند دران میان پیرهنے بود سیاه و خرد گفت چه میگوئید کرا پوشانیم این را همه ساکت ماندند باهم خود فرمود که ام خالد را بیارید پس او را بیاوردند بدست مبارک خود آن پیراهن او را پوشانید پس دو بار گفت کهنه کن کهنه کن لیکن گفته اند درین خفا نیست که لبس خرقه بدین هیئت که اعتماد مشایخ بر آنست نبود و این هیئت و اجتماع و اعتداد بدان از استحسان مشایخ رضوان الله علیهم است بیچاره عرضداشت که حد عمامه چیست بندگی مخدوم فرمود که اقل هفت گز است و هر چه از هفت گز است آن سربند است نه دستار والله اعلم بالصواب۔

باب ۴۸ چهل هشتم در ذکر صحبت و آنچه مناسب آنست

خواجه خضر نائب ضیاء الملک شب پنجشنبه در مجلس شریف دام شرفه دعوت نامه بود

ذکرے در صحبت افتاد بندگی مخدوم منع الله المسلمین بطول بقائه
فرمود که شرایط صحبت بسیار است اما کسی که از طایفه سالکان صحبت اختیار کند
اول او را این دو شرط باید اول ترک نصیب نفسه عن غیره ترک نصیب خویش از
دیگرے کند چه تا اگر طلب نصیب خود کند و بگوید مرا این تمام ندادی پیش خصومت درمیان
افتد اینچنین کس صحبت را نشاید دوم طلب نصیب غیره عن نفسه یعنی درین باب
که مرا کدام خدمت باید کرد و چه کرده ام و چه نکرده ام همه نصیب دیگرے از خود طلب
کند و خود را بتقصیر متهم دارد چون این دو شرط بجاے آرد صحبت را شاید و آورده اند
که اگر دو کس با یکدیگر صحبت دارند اگر یکے از میان ایشان خواهد که کفش دیگرے
بپوشد وا رو اجازت کفش پوشیدن طلبد اینچنین کس صحبت را نشاید زیرا که هرگاه
که من و تو درمیان آمد صحبت برخاست همدرین محل کندوری فراز کردند و طعام
کشیدن آغاز کردند و شیخ معز الدین استاده خدمت میکرد بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که روزے جمعیتے بود رسول علیه السلام خدمت میکرد اعرابی
در آن محل رسید پرسید من سید القوم و مراد ازین پیغامبر بود صلی الله
علیه و سلم پیغامبر علیه السلام جواب گفت بدین عبارت سید القوم خادمهم
وازین اشارت بخود کرد یعنی هم منم که مراد سایل این بود و اینکه کسی خادمی میکند
میگوید سید القوم خادمهم علی الاطلاق نباید زیرا که لازم نیست که هر که خادم
قوم باشد سید قوم باشد این مقید بود هم در حق رسول علیه السلام و جاے دیگر اگر
بمعنی وے بوده آید یعنی اگر سید قوم آنقوم بدانشفقت و تواضعا خادمی کند
این در حق وی نیز آید بدلالت این حدیث و اگرچه صورتا خدمت است

اما از روی حقیقت همان مخدومی است زیرا که در تواضع و شفقت الکمال و اثبات مجد و در
است بعده فرمود که کمال صحبت و اخوت میان دو کس اینست که اگر یکدیگر در مال یکدیگر
تصرف کنند حاجت اذن خواستن نباشد نه اذن یکدیگر تصرف کنند قاضی شرف الدین
عرضداشت که در شرع سندی می باید برای عدم اجازت را فرمود که در تصرف مال و
ملک غیر اذن شرط است و این اذن صریحاً باید یا دلالتاً پس میان دو کس چون
عقد صحبت افتاد اگرچه صریحاً اذن نیست دلالت است بحکم عقد صحبت و این را نظیر
هست چنانکه در صحبت رفقا رحج و آن در کتاب الحج مسطور است و چنین نیز گفته اند
با هر که صحبت کند باید که در وی پنج خصلت بود یکی آنکه عاقل بود دوم او را حسن خلق
بود و فاسق نبود و مبتدع نبود و حریص بر دنیا نبود حاضری عرضداشت
که صحبت پاکیان کند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که با اهل صلاح اما گفته اند
که طلاب بر چهار اقسام اند سالک است و مجذوب است و سالک متدارک بجذبه است
و مجذوب است متدارک بسلوک باز عرضداشت که این هر یکی خود از مشایخ اند
و اهل اقتدا اند یا نه فرمود که چنین گفته اند کسیکه سالک مجرد بود او را اهلیت
شیخی نبود او هنوز بمقام شیخی نرسیده است با عتبار بقای صفات نفس او بود و ترقی
نیافته است با قوالی که از رنج مکابدت و مجاهدت بروح در حضرت حال رسد و مجذوب
مجرد آن بود که نه سلوک حق تعالی او را آیات و نشانهای یقین ظاهر کنند
و از دل او حجاب برگیرد و اندر طریق معاملات مقید نباشد اینهم شیخی را نشاید و
سالک متدارک بجذبه کسی است که آغاز کار او از مجاهدات بود و معاملت او خالص
بود پس او را از رنج مجاهدت بر میدان حال بیرون آرند و بعد از آن حظ بلیغ

شربت عمل بدست او بخود و در مشاهدات بروی بگشاید و فتوح غیبی بروی پیاپی
گردد اینچنین کسی شیخی را شاید و مع هذا این شخص در حال خود محبوس است و در احکام
حال خود مانده و از بند حال خود کشاده نگشته از مقدار نقصان میگیرد به نسبت مقام مبلک
کمال تربیت و رسیده تر است اندر شیخی و آن قسم چهارم است که مجذوب متدارک
بسلوک بود و از قید حال خود جسته بود چنانکه گفتیم فرمود مرتبه شیخی از اعلی مراتب
است در طریق صوفیان و نیابت نبوت در دعوت خلق الی الله و
شیخ از لشکر خداوند است که بدو راه راست مینماید مریدان او و هدایت میدهد طالبان
را سنت جاری شیت و گفته اند چون مرید صادق در تحت حکم شیخ در آمد و با او
صحبت کرده و آداب از و بگرفت از باطن شیخ حال سرایت کردن گیرد الی باطن المرید
چون چراغی که از وی چراغی دیگر بر فروزند و سخن شیخ باطن مرید را بیاراید و آن مقالات
شیخ ودیعت کننده نفایس حال بود و انتقال حال من الشیخ الی المرید بواسطه
صحبت بود و اینجا نتواند بود مگر مریدی را که بربندد خود را بر شیخ و از ارادات
خویش پاک بیرون آید و در ارادت شیخ فانی گردد و ترک ارادت خویش
پس تناسب الهی میان صاحب و مصحوب ارتباط و امتزاج پدید می آید و
مرید جزوی میگردد از شیخ چنانکه فرزند جزو پدر بود در ولادت طبعی و در ولادت
معنوی نیز همچنین است بعد این بیت بر زبان مبارک خود راندند بیت

در دولت گرفته باش حسن ❊ تو چه دانی مگر گشاده شود

و ازینجا ست که گفته اند مریدان را با پیران وقت ارتضاع است
و وقت فطام در ولادت معنوی چنانکه در ولادت طبعی بود پس وقت ارتضاع

وقت لزوم صحبت است و شیخ آن وقت بداند نشاید مر مرید را که از شیخ جدا
شود مگر باذن شیخ و شیخ نیز اذن نکند مر مرید را در جدا شدن الا بعد آنکه بسر آید
مراورا وقت فطام آمد و او را قدرت آن باشد که مستقبل بود بنفس خویش و استقبال
او بنفس خویش آن است که گشاده بود بر وی دری از درهای فهم من الله تعالی و هرگاه که مرید
جدا شود پیش از وقت فطام بندها در راه او افتد که او را باز گرداند بدنیا و بمتابعت
هوا و آن هلاکت اوست چنانچه در طبیعی اگر طفل شیرخواره پیش از وقت فطام
از مادر جدا شود هر آینه غالب آنست که در هلاکت افتد پس مرید باید که وردش
این بود **بیت** - چون نیست مرا قبله بجز قبلهٔ روی تو
گر روی بگردانی من قبله بگردانم * حاصل صحبت بر سه نوع است یکی آنکه با
کسی صحبت کنی که فوق تو بود و آن در حقیقت خدمت است و دیگر با کسی صحبت
کنی که فرود تر است از تو اینجا از تو شفقت و رحمت باید و از وی موافقت و حرمت سیوم
صحبت با هم جنس است و آن مبنی است بر ایثار و فتوت قاضی منهاج الدین درون
حصاری وصیت شیخ الشیوخ میگذشت تا بر این حرف رسید و لا تصحب الاحداث
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که ازین احداث جوانان مراد اند یعنی صحبت
مکن با جوانان زیرا که مرید را اول این میفرمایند که از صحبت جوانان دور باشد
زیرا چه چون با جوانان صحبت کند جوانان همه وقت در آن خواهند بود که در ذوق
و لذت نفس باشد و این چون ابتدا باز خود را در مجاهده انداخته است تواند بود
که او را در آن میلی باشد باعتبار این نمی صحبت با ایشان میفرمایند دیگرے در منع و
افتاده بود **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که این هر دو ممنوع است چنانکه صحبت احداث

زیرا که صحبت تو ترا دیگر ساز ... پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم که المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل پس چون مردان دین گیرد که دوست او نیز بود باید که از مبتدع و از فاسق و آنچه در معنی ایشانست دور بود و از ینجاست قول خواجه سهل تستری رحمة الله که گفته است بپرهیز بد از صحبت سه نوع از اصناف مردمان من الجبابرة الغافلین والقراء المداهنین والمتصوفة الجاهلین یعنی صحبت مکنید با جابر غافل با قراء مداهن و با متصوف جاهل قوله بدین حرف رسید که از صحبت اغنیا دور باش بندگی مخدوم فرمود که ایشان همه وقت در کارهای دنیا و یا ... باشند و همه وقت در تنعم و تلذذ و تفاخر و تکاثر باشند پس طالب چون صحبت با ایشان کند او را ... غارت کنند و طعن کنند پس تواند بود که او را میلی با دنیا شود و از ارادت و عزیمت رجوع افتند دیگر آنکه اغنیا را رسول علیه السلام مرده خوانده است و این موت موت قلب است بعد از آن فرمود که موت و حیات قلب است پس دل کسی که همه وقت در دنیا مشغول است و از یاد مولی فراموش است او را مرده دل گویند و دل کسی که همه وقت در یاد حق است این را زنده دل میگویند بعده فرمود که بعضی از اوستادان میگویند صحبت مکن با مردمان مگر با کسی که ستر انجان ... و عیب ترا پوشد و با تو بود در همه شدائد و نوائب و ترا بر خود برگزیند در همه حسنات و رغائب و حسنات ترا نشر کند و سیئات ترا بپوشد و اگر چنانی یابی پس صحبت مکن مگر با خود و غالب این است که نیابند چنانکه گفته اند بیت

صحبت نیکان ز جهان دور گشت | خوان عسل خانهٔ زنبور گشت

و فرمود که خواجه ذوالنون مصری رحمة الله گوید با خداوند عز و جل صحبت مکن مگر با موافقت و با خلق

مکن مگر بنا صحبت و با نفس مکن مگر بمخالفت و شیطان مکن مگر بعداوت و
از بزرگے نقل است کہ فرمود صحبت کنید با حق تعالیٰ و اگر نتوانید پس صحبت
با کسی بکنید کہ او با حق صحبت دارد تا برساند برکات ہمت وی ترا بصحبت حق تعالیٰ
ہم درین محل این بیت بزبان مبارک راند۔ **بیت**

ہر کہ در کوی تو شد عاقبتت خواہد دید ہر کہ ز جلد رو و تماشش دیدار است

بیت ستم و بادیہ حیرت و گمراہے چند تو غمان باز کشش انجا جہ کہ ہمراہ نہ

و فرمود کہ اصل اینست ہر کرا دوست باید داشت فی اللہ دوست باید داشت
و ہر کہ را دشمن باید داشت فی اللہ دشمن باید داشت و در خبر است استوار ترین
رشتہ ایمان الحب فی اللہ و البغض فی اللہ است ازینجا واجب می آید
کہ مردم را دشمنان باشند فی اللہ چنانچہ دوستان باشند فی اللہ و آن مثل
از اینجا است کہ گویند ہیچ کس از دوست و دشمن خالی نیست و از عیسیٰ پیغامبر علیہ السلام
نقلست کہ فرمود محبت بجوئید بخدای عز و جل بدشمن داشتن اہل معصیت و نزدیکی
بجوئید بخدا تعالیٰ بدور بودن از ایشان و التماس نمائید رضای خدا تعالیٰ را بدشمن
گرفتن ایشان پس پرسیدند یا روح اللہ با کہ مجالست کنیم گفت مجالست کنید با کسیکہ
دیدار حق تعالیٰ شمارا دہد سخن او در علم شما مزید آرد و ہر کہ عمل او شمارا در آخرت
راغب گرداند در روایت است کہ حق سبحانہ تعالیٰ بموسیٰ وحی کردہ کہ برای
من ہیچ عمل کردہ ہرگز گفت الٰہی برای تو نماز کردہ ام و روزہ داشتہ ام و صدقہ دادہ
ام ذکر کردہ ام فرمان رسید صلوٰۃ ترا حجت و برہانست و روزہ ترا سپر است
و صدقہ ترا سایہ است و ذکر ترا نور است پس چہ عمل است کہ برای من کردہ موسیٰ گفت

الهی مراد لالت کن بران عمل که برای تو بود فرمود که ای موسی هیچ دوستے را برای من دوست گرفته و هیچ دشمنے را برای من دشمن گرفته موسی را علیه السلام ازینجا معلوم گشت که افضل الاعمال الحب فی اللّٰہ والبغض فی اللّٰہ و اینجاست که نکتہ باریک نگاه باید داشت هرکه کسی را دوست گیرد محبت او را نیز دوست گیرد و محبوب او را نیز دوست گیرد خادم او را نیز دوست گیرد و هرکه بروی ثنا گوید هرکه او را ثنا گوید و هر چیز که در وے موصل است برضا او بابدر گے گفته است که المومن اذا احب المومن احب کلبه یعنی چون مومن را دوست دارد سگ وی را نیز دوست دارد یعنی دوستے وی بیش چون قوی شود و غالب گردد در حد استثار رسد یعنی مولع گردد بیش تحاوز نماید آن محبت بهر چه بود که بهر خداوند او دوست از نیجهت که آثار قدرت اوست ازینجاست چون چیزی نو بر سیدی علیه السلام آوردند بر چشم مبارک خود مالیدے و اکرام کردے و گفتے انه قریب العهد بربنا یعنی نو رسیده است از حضرت دوست همچنین است که کسی او دوست دارد بجدیکه جامه او دوست دارد و هرکه نگرست از جهت وی بیش دوست دارد و منزل او و همسایه او و بدین معنی گفته است

بیت من ازینجا نروم یار اگر رفت چه شد آخر این خانه همان و در و دیوار همان

و محبت خداوند قومی را بحدے رسیده است که ایشان را فرق نمانده است میان بلا و نعمت و میان دشمن و دوست فان الکل منه بندگی مخدوم عظمه اللّٰہ چون برین حرف رسید این دو بیت بر زبان مبارک راند۔ **بیت**

از مهرستان سوی عشاق پیام است	کز عشق هر انکس که کند توبه حرام است
کز عشق گناهی است کز و توبه گناه است	امید وصال و غم هجران همه خام است
و این رباعی نیز خواند **رباعی**	چون از تو بجز عشق نجویم بجهان

هجران و وصال تو مرا شد یکسان	فی عشق تو بود هم نباشد سامان

خواهی تو وصال جوئی خواهی هجران **ذکرے** در صحبت عوام افتادہ بندگی
مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ در زبدہ خلق را سہ نوع کردہ است عوام و خاص و خاص خواص
عوام آن باشد کہ در جمیع عمر خود از انگاہ باز کہ مکلف شدہ است یک چیز خلاف
شرع کردہ باشد بندگی مخدوم عظمہ اللہ چون بر ینحرف رسید فرمود کہ عوام خود
این را میگویند اکنون دیگر چہ گویم بعدہ فرمود کہ بہ نسبت این عوام ہر کرا در عمر خود
خلاف در وجود نیامدہ باشد وی خاص باشد و ہر کرا محبت و شوق باشد او خاص
خواص باشد تاہم برین نسبت خصوصیت حضرت رسالت علیہ السلام آوردہ است
بہ نسبت خصوصیت حضرت رسالت فرمودہ اند ہمہ عوام اند قاضی اشرف الدین
عرضداشت کہ بر درویشان کہ تکیہ می باشد از کجاست بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود
کہ در نظر جائے نیامدہ است اما برای استراحت نفس را وضع کردہ اند درویشان
بر دو طریق اند یکی ہمہ وقت مشغول بخدمت اند و یکی ہمہ وقت بصحبت ایشان کہ
کہ بصحبت مشغول اند تکیہ برای ایشان را ست تا این را تکیہ صحبت میگویند و ایشانی
کہ مشغول بخدمت اند ایشان خود ہمہ وقت مشغول بخدمت خواہند بود تکیہ کہ خواہد
کرد و درویشی اگر کسی را تکیہ دہد میگوید بہ صحبت بخشیدم دادن تکیہ اشارت
بر صحبت است قاضی اشرف الدین در حجرہ قدیم اصول شاشی میگذشت تا
بر ینحرف رسید قال اصحابنا کذا عرضداشت کہ قال اصحابنا و قال علمائنا
ہر دو یکے است فرمود کہ آری ہر دو یکی است اما این عبارت یعنی قال اصحابنا
از زبان مجتہدان اند زیرا کہ غیرے را گفتن لایق بادب نبود و این کسی گوید

که میان ایشان موازات باشد برین حکایت فرمود که بزرگی را پرسیدند
که تو با فلان بزرگ صحبت داشتی او گفت این مگو که صحبت داشتی اما این بگو که
خدمت داشتی شیخ معزالدین عرضداشت که اگر مردی بحضور یکی ایستاده او را بد میگوید
و او را ازان جهت با آنکس ناخوشی کرده و کینه در دل ماند همچنین کینه مذموم باشد یا نه۔
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود در آن محل که اندرن آمده است و در دل انکار کردن آنچه او
میگوید و بران رضا ندهد اما کینه مذموم باشد باز عرضداشت پس اختلاط و صحبت با او نتوان
کرد یا نه فرمود بعد سه روز خود آشتی خواهد کرد هم بدان ناخوشی نخواهد ماند بعده
فرمود هر آئینه صحبت و اختلاط بکنند و اگر او را بران اصرار بود مولانا نظام الدین و
حصاری عرضداشت اگر همه وقت آنکس در بد گفتن است و بدان اصرار دارد درین صورت چه کنند
فرمود آنگاه خود همه وقت با او اختلاط و صحبت نکنند زیرا که اگر کسی از معصیتی در وجود می آید
آن بر دو نوع است و آن معصیت راجع هم بنفس او ست کشرب الخمر یا متعدی است
الی الغیر کغصب اموال الغیر و شتم الغیر اگر راجع هم بنفس است او بزرگان را در اختلاط
و صحبت کردن با او اقوال است بعضی اختلاط و صحبت با او جائز داشته اند و بعضی نه
اما جائیکه متعدی الی الغیر است دران همه را اتفاق است که اختلاط و صحبت با او
نکنند پس قیاس برین اگر کسی همه وقت در بد گفتن است او هم در معصیت است اختلاط
و صحبت با او نکنند والله اعلم بالصواب۔

باب چهل و نهم در تذکیر و وعظ

ذکرے در تذکیر و وعظ اقناد قاضی منهاج الدین درون حصاری
عرضداشت که در تذکیر گفتن چه معنی است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود

که وعظ ونصیحت میکند وخلق را بحق دعوت میکند بحکم این فرمان که وَاذکُر فَاِنَّ الذِّکرٰی
تَنفَعُ المُؤمِنِینَ و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منقول است که فرمود که اِذَا مَرَرتُم بِرِیَاضِ
الجَنَّةِ فَارتَعُوا قِیلَ وَمَا رِیَاضُ الجَنَّةِ قَالَ مَجَالِسُ الذِّکرِ یعنی چون بگذرید بباغهای بهشت
پس چرا کنید دران گفتند یا رسول الله باغهای بهشت چیست گفت مجلسهای ذکر از خواجه
عطار رحمة الله نقلست که گفت یک مجلس ذکر مکفر است مر هفتاد مجلس لهو را و گفته اند
که این زمانه زمانه ایست که نشاید واعظ را که با خلق اسباب رجا استعمال کند بلکه درین
وقت مبالغت در تخویف نزدیک است که بر جاده راه حق می آرد مگر خوف بیش ذکر
اسباب رجا ایشان را هلاک کند مگر در حق کسی که او نومید گشته بود یا بر کسی که خوف
غالب شده باشد در حق ایشان سودمند آید از امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت
است که فرمود که عالم کسی است که مردمان را نومید نگرداند از رحمت خداوند تعالی و ایمن هم
نگرداند از مکر خداوند و واعظ را گفته اند باید که اسباب رجا و خوف بر مقدار حاجت کار
بند و چنانکه طبیب اسباب دوا را بقدر حاجت کار بندد و نه چنانکه طبیب نادان گمان
برد و هر دوائی که هست صالح هست مر هر رنجوری را و ازینجا است که گویند این بیت را
بیت روشن ترا ز آفتاب باید رای + تا بشناسد مزاج هر سودائی
حاضری عرضداشت که معنی موعظت الحسنة که درین آیت است چیست اُدعُ
اِلٰی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالحِکمَةِ وَالمَوعِظَةِ الحَسَنَةِ بندگی مخدوم عظمه الله قدره
که گفته اند الدعاء الی سبیل الله برانگیختن مردمان است بر طاعت حق و منع کردن ایشان
است از مخالفت حق و دعا بحکمت آنست که مخالف نباشی بفعل انچه میفرمائی مردمان
را ابران بقول و موعظت حسنه آنست که صادر شود از علم و صواب و حاصل شود

برفق و بنرمی و دروی تعنفے نبود و تغیرے نبود و خجالتے نبود و گفته اند دعوت خلق
بطاعت حق نیابت نبوت است بعده فرمود که بزرگان که تذکیر میگویند نه اینچنین است
که از کاغذی یاد میگیرند آنگاه میگویند بلکه ایشان را هم در دل پیدا می آید آنرا
بخلق میگویند خلق را از حق بحق میخوانند هم برین نسبت حکایت فرمود که شیخ
عثمان خیرآبادی رحمة الله علیه چنانکه از خلق خلوت گزیده و در بادیه می بود وقتی
در سر ایشان ندا دادند که در شهر برو و خلق را دعوت بکن امّا بدان شرط که بلا را
بلا تحمل و قبول کنی چون فرمان چنین بود ایشان روی بآبادانی نهادند و در شهر آمدند
چنان شد که بلاها رسیدن گرفت کسی سیلی میزدی و کسی خشت میزدی و همچنین
کسی چیزی کسی چیزی و ایشان بعقد انگشت همه می شمردند تا چون هزار بلا راست
شد فرمان شد اکنون بر سر منبر برآی و خلق را دعوت کن و ایشان را علمی نبود
مناجات کردند الهی تو میدانی که من علمی و کمالی ندارم فرمان آمد که تو بر سر
منبر برای رفتن از تو و بخشش از ما بندگی مخدوم هم درین محل این دو بیت بر
لفظ مبارک راندند **بیت** نی مار بر منبر رود گنج
نی خار منبر مد گلستان **بیت** عاقلان از بلا بپرهیزند
مذهب عاشقان دیگر باشد ؛ و فرمود که وقتی امام ثوری را
برسیدند که مردی سزاوار گردد که مر خلق را وعظ کند گفت چون وی از
خدا تعالی فهم کند شاید که بندگان را فهم کناند و چون از خدا تعالی فهم نکند
بلای وی عام گردد اندر شهرها و معنی این سخن چنین گفته اند که معانی
فرمان خدا تعالی را فهم کند از بهر آنکه چون معنی سخن بداند سخن بجایگاه نهد و گر

اشکالے بلفیند انرا حل کنند و شنوندگان نجات یابند و اگر سخن ظاہر بگیرند و معنی نداند سخن نجا جایگاہ بفتد و چون اشکالے افتد آنرا حل تواند پس خود ہلاک شود و شنوندگان را ہلاک کنند بعدہ این دو مثنوی بخواند **مثنوے**

جملہ تاریک ست این محنت سرای	علم در وے چون جواہر رہ نمای
ہر جانب درین تاریک جای	جوہر علم ست و علم جانفزای

بعدہ فرمود کہ بزرگان را اینچنان بود کہ از کاغذ یاد میکردند و یا لمغرض میگفتند بلکہ از حق بخلق میرسانیدند و درویشان ہرچہ گویند بدل از حق بگیرند و بزبان ہمانچہ بدل از حق گرفتہ باشند عبارت کنند بخلق میگویند نہ آنکہ از کتاب و کاغذ یاد میگیرند مناسب اینمعنی **حکایت** فرمود کہ بزرگے گفتہ است ہرچہ من بہر میگویم و مریدان از من می شنوند من ہمان زمان می شنوم ایشان از من می شنوند بعد بعضے این را منکر شدند کہ اینچنین چگونہ باشد کہ خود بگوید و چون دیگران شنوند انگاہ خود ہم بشنوند جواب کردہ اند کہ اینچنین تواند بود ہم در شاہد نظیرے ہست چنانکہ مثلا غواص غواصی میکند از دریا جواہر و ہر چیزی بیرون می آرد بعدہ از بیرون آوردن ہمہ خلق می بینند کہ این جوہر است یا سنگ یا چیزے دیگر است و خود ہمان زمان می بیند زیرا چہ در زمانے کہ از دریا بر میگیرد نمی بیند و نمیداند کہ چیست پس درویشان ہم در دریا رحمت حق فرو میشوند معنی بیرون می آرند ہمدرین محل این مثنوی بر زبان مبارک راند **مثنوے**

انچہ من دیدم نیارم گفت باز	زین عجائب تر نیفتد ہیچ راز

و فرمود کہ از خواجہ سہل تستری پسر عبداللہ نقل است کہ گفت سی سال است

تا من سخن با خدای میگویم و مردمان می پندارند که با ایشان میگویم و این رباعی برخواند

رباعی هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی	از سایهٔ آن زلف چو سنبل شنوی
همچون سخن بلبل ازین گل شنوی	گویید همه گل گرچه ز بلبل شنوی

و این سخن را معنی گفته اند که آنست که آینده را نه بیند آرنده را بیند و آنچه گوید با آرنده گوید نه با آینده و آنکه گفت من سخن با خدای تعالی میگویم با خدا کسی سخن نتواند گفت مگر که از خدای تعالی شنود از بهر آنکه جواب آنرا دهد که مشاهده بود و خطاب با آن کند که با او کند فاما خطاب از کسی و جواب کس دیگر را دادن محال است پس سخن این بزرگ چنین باشد که سر من چنان متوفا حق گشته است که من هیچ کس را جز او نمی بینم هر که با من سخن میگوید من آن گوینده را همین علت و سبب امر گوید حق را بینم بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این دو مثنوی برخواند

مثنوی چیزیکه وجود او بخود نیست	هستیش نهادن از خرد نیست
هستی که بحق قوام دارد	او نیست ولیک نام دارد

و این را مثال چنانست که اگر رسولی از ملکی پیغام آرد جواب مرآن رسول را نباشد جواب آن ملک را باشد رسول اندر میان واسطه است که گفت و من یطع الرسول فقد اطاع الله طاعت رسول طاعت مرسل آمد از آنکه رسول سبب است و حکم سبب را در معنی کسی گفته است ابیات

گر جمله توئی همه جهان چیست	ور هیچ نیم من این فغان چیست
هم جمله توئی و هم همه تو	آن چیست که غیر تست آن چیست
چون هست یقین که نیست جز تو	آوازهٔ آن همه کسان چیست

حاضرے عرضداشت کہ این سخن چگونہ ہست کہ وقتے خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ مرشبلی را گفت کہ با این علم ترا خبر کردیم سرّا و تو آشکارا میگوئی امام شبلی گفت من میگویم و ہم من می شنوم اندر دو سرائے جز من کیست **بندگی** مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ جواب این سخن چنین گفتہ اند کہ سخن خواجہ جنید از مقام غیرت بود کہ ہر ہر چیز کہ غیرت باشد سر آئینہ پنہان دارند و سخن امام شبلی از مقام غلبات بود و مغلوب ہر چیز کہ مست بود مست را بسیار چیز کہ گویند معذور دارند کہ ہوشیار ندارند و این دو بیت بخواند **ابیات**

گر کسی پرسد کہ پیش روے او	دل چرا شوریدہ و شیدا شود
تو جوابش دہ کہ پیش آفتاب	ذرّہ سرگردان و ناپید اشود

اما آنکہ امام شبلی گفت من ہمین گویم و ہمین شنوم این را گفتہ اند کہ معنی خویشتن دیدن نبود کہ خویشتن بین بنزدیک این طائفہ خود مومن نبود ولیکن خبر دادن بود کہ من از خلق فارغ ام ہر چہ میگویم نہ ایشانرا میگویم آن گفتار من سر وقت من است نہ باز رحبتن خلق بعدہ ہمدرین محل این دو بیت بر لفظ مبارک راندہ **ابیات** حجاب روی تو ہم روی تست در ہمہ حال

نہانی از ہمہ عالم ز بسکہ پیدائی	بہر کہ می نگرم صورتت ہمی بینیم
ازین بتان ہمہ در چشم من تو می آئی	وگفتہ اند باید کہ عالم چنانچہ شنیدہ

است ہمچنان ادا کند زیادت و نقصان نکند زیراچہ او نقل وحی منزل من اللہ تعالیٰ میکند و گفتہ اند خیانت عالم در علم اشد است از خیانت مال باید کہ فراخی در کلام نکند و در وجوہ حدیث چپ و راست نزدو شنوندگان

رابہ بسیار گفتن ملول نگرداند کہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم نقل ست کہ وقت وقتے از وعظ صحابہ نقل فرمودی بچیزے دیگر بخوف سآمت وچون وعظ سامت سامع در باید از گفتن بار باز بسند و گفتہ اند علامت معلم ناصح قطع طمع است از خلق کہ نقل ست کہ ہر کہ بعلم خویش عمل نکند وعظ وی از دلہا چنان فرو ریزد کہ قطرات باران از سنگ پس عزیزی درین محل بزیارت رسید وگل آورد پیش منبر گی مخدوم نہاد و دران میان گلہاے سفید ہم بود قدرے بر دست مبارک گرد بعدہ فرمود کہ از ہمہ سفید نیک خوبست و لطیف ہست و این حکایت کرد کہ مولانا بدر الدین منوکہرے در ہر چہار شنبہ بر سر منبر برآمدی و تذکیر گفتے و خلق را ہر چہ مشکل بودے و یا ہر چہ حاجت چنانکہ کسی فانی دیدہ بود یا دعا التماس شدے و یا متعلمے را مسئلہ مشکل شدے ہر یکے در کاغذے علیحدہ می نوشتند می بردند چون کسی بشنیدی یا مصحف رسید مولانا ہر یکے را خوانندے و جواب گفتے و ہر کسی سوال خود دریافتے و درمیان کاغذہا مقدارے کاغذ سفید ہم بودے چون آن کاغذ سفید مولانا بدست کردے سفید یافتے درحال دست برداشتے و گفتے الہٰی نامہ سیّات آن بندہ را ہمچنین سفید گرداں ازان زبان کہ این بگفتے ہر کسی را وقتے پیدا شدے و کسیکہ کاغذ سفید برد مقصود او ہمین بودے کہ از زبان مولانا دعاے بیرون آید و حکایت دیگر فرمود ہم از مولانا بدر الدین کہ مردی در شب برات خوابے دید کوئے بر سر حوض رسید کوثر رسید را بعد ازان می پرسید کہ این کدام حوض ست کسے گفتند این حوض کوثر ست آن مرد ازان حوض آب خورد و بامداد ان چہار شنبہ بود ہم ہمین نسبت یک کاغذ

و پیش منبر داشت و چون وقت آن شد که مولانا کاغذ بہ یکے بہ بلند کاغذ ہا ہر یکی میدید و جواب میگفت بعدہ این کاغذ بدست مولانا اقبال دیدند و بخواند و بلند آغاز کرد کہ شریعت با مردمان این شب را زندہ دارند و تو خواب میکنی این بندہ بود بر سر کاغذ نوشتہ آوردہ تا مردمان بدانند بعدہ فرمود کہ گفتہ اند ہر کہ درین کار پیش آید با مردمان حسن خلق ورزد و بعلم خویش اول کار کنند تا او داعی باشد بقول و فعل و حال و اعظے کہ بفعل بود سخن او نافذ بود و واعظے کہ بقول بود سخن وے ضایع بود و باک ندارد چون قبول نکند قول او را گوید بر من دعوت است و ہدایت بر خداوند تعالی ہم برین نسبت این حکایت فرمود کہ روزی مذکرے تذکیر میگفت و خلق ہم در گریہ بود عورتے فاحشہ در راہ میگذشت پرسید کہ این چہ گریہ است گفتند مذکرے تذکیر میگوید خلقے بر گناہ خود میگریند عورت بخندید و گفت اینک میروم ہمہ را خندانم ہمین کہ سر درون مسجد کرد دلش نرم گشت و مذکر را گفت کہ من عورت گناہگارم و گناہ من بزرگ است از آسمان و زمین اگر من توبہ کنم خدای تعالی بیامرزد مذکر گفت گناہ تو بزرگ تر از گناہ ثعبانہ نیست و این عورت ثعبانہ بود ہمین کہ از مذکر این سخن شنید بغایت شکستہ شد و ہمانجا توبہ کرد و زرینہ کہ پوشیدہ بود و بمذکر بخشید داد بعدہ مدت چہل سال در خلوت نشست چنانچہ ہیچ کس باز بالای او ندید بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این بر زبان مبارک راند بیت

بس کہ خرابات گشت صومعہ صوفی بود	بس کہ کنشت خانہ گشت مصطبہ دردخوار

و از سنت است کہ عالم با ہر صنفی آن بگوید کہ عقل او بدان رسد و خاطر او آنرا دریابد نہ چنانکہ خود میداند دلیل برینکہ حق تعالی گفت پیغامبر را علیہ السلام بلغ ما انزل الیک

من مبارك فرمود گفت بلغ ما عرفنا لگ بگفت برسان آنچه بسو بیتو فرود آرند از خداوند تو نگفت برسان آنچه ما ترا بران شناسا کرده ایم و این از بهر آنست که آنچه او را بظاهر وحی کردند خلق طاقت سماع آن نداشتند یعنی که جبرئیل علیه السلام درمیان گنجید اما آنچه او را بسر بیّن کشف باشد جبرئیل علیه السلام دران میان نگنجد

و این بیت برخواند مثنوی

پشه آخر سلیمان کے شود
هرگداے مرد سلطان کے شود

بعده این بیت نیز بر لفظ دُرربار خویش ارزانی فرمود. بیت

که داند در دل تنگم چگونه خانمان ستد
بیتے کز حسن دو عالم نمی گنجد عجب دارم

ذکرے در بیان شفقت افتاد

بر نسبت آن یعنی بندگی مخدوم عظمه الله حکایت فرمود که شاگردے ازان ابو حفص حداد وصیّت خواست که مرا وصیت کن تا خلق را وعظ کنم یعنی تذکیر گویم ابو حفص حداد رحمة الله گفت ترا کدام چیز بدین آورده است گفت مرا شفقت خلق گفت شفقت تو در حق خلق تا چه حد است گفت شفقت من در باب خلق بحدیست که فردای قیامت بدل همه خلایق مرا در دوزخ برند و همه در بهشت روند من تنها در دوزخ باشم دل خود را بدین راضی یابم بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید بر لفظ مبارک راندند این که دل خود را راضی یابد این عجب کاریست و فرمود که بعده شیخ فرمود آنگاه ترا روا است که بر سر منبر برآئی و وعظ کنی چون روز تذکیر شد شیخ بر وجه اخفا در مسجد درآمد و در گوشه بنشست آن مرید چون بر سر منبر برآمد و تذکیر بگفت سایلے برخاست و سوال کرد آن مرید دستار خود بدو داد شیخ برخاست و گفت یا کذاب انزل مرید در حال فرود

آمد گفت چه دروغ گفتم شیخ فرمود که تو دعوی شفقت کرده بودی و شفقت آن
بودی که این ثواب بمومنان میگذاشتی چون خود را حاصل کردی شفقت بر ایشان
نیامد بعده این حکایت فرمود که آورده اند وقتی امام ثوری خواجه جنید را بر منبر
دید که وعظ میکرد گفت یا ابا القاسم خدای عزوجل از عالم بعلم راضی نگردد تا او را اندر
عمل نیابد یعنی تا عامل نباشد مران علم را خواجه جنید اندر خویش نظر کرد اندر علم آن
راستی نیافت که خواجه ثوری او را بران اشارت کرد در حال از منبر فرود آمد و در خانه
بنشست و در گفتن بربست و در حکایت چنانست که مردمان گرد آمدند و او را ستم
بیرون آوردند پس منبر بر آمد و گفت اگر پیغامبر علیه السلام نگفتی که چون آخر زمان
گردد پیش رو و مهتر قوم حقیر ترین و ناکس ترین ایشان شود من هرگز سخن نگفتمی
بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید فرمود که این از جنید اقرار دادن آن
بود که من آن کسم که باستحقاق فضل و علم همی سخن گویم و لیکن به بیحرمتی و بی ادبی
میگویم تا اگر بادی اندر مراعات حق علم راست نباشم اندر اقرار دادن تقصیر راست
باشم و این بیت برزبان درربار و نطق گوهر نثار ارزانی فرمود **بیت**

مرا چو دل بخرابات میکشد هر دم	بگرد اهل مناجات فریبکی گردم

و این **حکایت** فرمود که از خواجه سری سقطی رحمة الله علیه آورده است که گفتی چون خبر یابم که
مردمان سوی من همی آیند تا از من علم آموزند دعا کنم یارب ایشان را علمی عطا کن تا مشغول
کردند و من ایشان را بکار نیایم و درین سخن دو معنی گفته اند یکی آنکه دانست که
حق تعالی بر تعلیم ایشان از من قادر تر است و بعجز خویش مقر آمد و لقا در حواله کرد
و دانست که تا عالم از خویشتن عالم نرباید او را سخن نباید گفت و دیگر شفقت خدای تعالی

برایشان پیش از خویشتن یافت و تا کسی یابی که از تو مشفق تر بود کار بوے باید گذاشت و خود را از میان نباید آورد قاضی اشرف الدین عرضداشت جاے نوشته است که بزرگے گفته چون فردا قیامت در رسد من خیمه خود را بسوی دوزخ نصب کنم تا هیچ کس از امت محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم را نگذارم که دوزخ ببرند این نوع چگونه باشد که چندین احادیث و نصوص وارد است بر آنکه هر که چنین کند جزا او دوزخ بود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که همچنین است و لے فردا قیامت رسول علیه السلام تا در عرصات باشد هیچ عاصی را پیش نظر ایشان بدوزخ نبرند تا اگر کسی را خواهند که ببرند از پیش نظر مبارک ایشان غائب گردانند پس در حق اولیا همچنین تواند بود تا در نظر ایشان باشند عذاب نکنند اگر خواهند عذاب کنند از نظر ایشان غائب کنند و این کلمات که از بعضی بزرگان منقول است بیان شفقت ایشان در حق خلق که شفقت ایشان درباب خلق تا بدینجا رسیده است بندگی مخدوم عظمه الله چون بدین حرف رسید این دو بیت

بر زبان مبارک راند بیت

مفروش زهد کانجا کمتر خرند طاعات	جان یار در خرابات تا جرعه بیابی
در راه عشق باید افتاد	وانگه از دست خود خلاص یافت

باب پنجاهم در ذکر امر معروف و نهی منکر و آنچه مناسب آنست

قاضی اشرف الدین عرضداشت که اگر اهل علم کسی را بر خلاف شرع می بیند نهی منکر و امر معروف چه شکل کند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اول بدست امر معروف کند اگر بدست نتواند بزبان کند و اگر بزبان هم نتواند بدل مشغول شود و بدل برین طریق است

که ازان کاره باشد خود رابد و چنان نماید که او بداند که ازین چیز او کاره است و این از ضعف ایمان می نویسند که درجه درجه فرود می آیند که از خواجه ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت است که پیغامبر علیه السلام گفت چون یکے از شما منکری را بیند پس گو بگرداند آنرا بدست و اگر بدست نتواند بزبان و اگر بزبان نتواند پس بدل و این اضعف ایمان ست یعنی اضعف فعل اهل ایمان ست و بعضی بر ینطریق میگویند که امر معروف بدست مر امیر ست و بزبان بر علما است و بدل بر عوام الناس است باز عوض داشت عالم باید که اول خود بکند آنگاه دیگر را فرماید تا در تحت این وعید در نیاید لم تقولون ما لا تفعلون فرموده که این نزدیک بعضی شرط است و این بعضی استدلال بقیاس هم می کنند و میگویند غیرے در استبداد فرع است پس چون تو بنفس خویش راست نباشی چگونه دیگرے را راست توانی کرد و مثل معروف ست سایه چگونه راست باشد هرگاه که چوب کژ باشد و کسی بیتے هم کرده است بیت

لا تلم المرء علی فعله	وانت منسوب علی مثله

اما صحیح آنست که عصمت شرط نیست که در شرط عصمت سد باب امر معروف و نهی منکر ست زیرا که صحابه را عصمت نبود فکیف دیگر را و از انس بن مالک رضی الله عنه روایت است که روزی گفتیم یا رسول الله که ما امر معروف نکنیم تا خود هم اول نکنیم و نهی منکر نکنیم تا از جمله منهیات خود اجتناب نکنیم فرمود بل مروا بالمعروف وان لم تعملوا به کله وانهوا عن المنکر وان لم تجتنبوا کله و همچنین سعید بن جبیر میگوید رضی الله عنه که امر معروف و نهی منکر نکنند مگر

کسی که در وی گناه بنو خواه آگاه هیچکس امر معروف نکند لیکن گفته اند اگر وعظ
کسی کند که او خود اول پند نگرفته است در دلها کارگر نیاید باعتبار علم مگر دان
بفسق وی همین بس نیست و این آیت را که لم تقولون ما لا تفعلون دلیل کرده
اند و گفته اند مراد ازین وعده دروغ است و فرمود که اصل درین کار دو چیز گفته
اند یکی تقلیل علایق تا او را ازیشان پروا نبود و قطع طمع از خلق تا از وی مداهنت نیاید
چنانکه گفته اند بزرگی را گربه بود هر روز از قصابی که در همسایه او بود پوست
پیر کاله برای او آوردی روزی دران قصاب منکری دید پس در خانه در آمد آن
گربه را از خانه بیرون کرد پس بران قصاب نهی منکر کرد آن قصاب گفت بعد ازین
ترا از بهر گربه هیچ ندهم آن بزرگ گفت اول گربه را از خانه بیرون کرده ام
و از تو طمع بریده ام آنگاه انکار با تو کرده ام بعده فرمود که در بستان فقیه
ابو اللیث رحمة الله علیه آورده است که امر معروف بر وجوه است پس اگر میداند
با کبرای خویش که اینجا اگر امر معروف کند هر آینه از وی قبول کنند و از ان
امتناع ننماید اینجا امر معروف واجب است و ترک درست نیست و اگر با کبرای
خویش چنان میداند که اگر ایشان را امر معروف کند او را دشنام دهند پس
ترک اینجا افضل و همچنین اگر میداند که او را بزنند و او بران صبر نتواند کرد
و میان ایشان عداوت افتد و بقتال کشد اینجا نیز ترک افضل
است و اگر میداند که او را بزنند و او بران صابر بود و صبر تواند کرد و شکایت
بکسی نکند اینجا باکی نیست که امر معروف کند یا نهی منکر کند و اگر میداند که
از وی قبول نکنند و از ایشان خوف ضربی هم نبود و نه خوف ستمی اینجا مر او را اختیار

است خواهد کند و خواهد نه بعده فرمود که ترک رخصت است اما عزیمت آنست
که بکشد درین محل قاضی اشرف الدین عرضداشت جائیکه بقتال میکشد در انصورت
عزیمت چگونه آید که قتل مومن فعلی محظورست شرعاً و چون امر معروف کند سبب
آن فعل محظور شود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این منصوص ست آنجا بحدیث
آمده است که اگر یکی مر سلطان ظالم را امر معروف کرد بعده او را بدان کشت
یکون افضل الشهداء اما در جایهاے دیگر شرایط امر معروف بسیار هست باید
که چنان کند که خود در حرامی نیفتد تا می آرند که وقتے بر امیر المومنین عمر رضی الله عنه
سبے را آوردند تا حد مستی زنند آن مست دشنامی مر امیر المومنین عمر را بداد او را
دشنام او در دل مبارک ایشان اثری از غضب پدید آمد در حال از حد زدن
باز ایستادند و گفتند که اگر درین محل حد بزنم از غضب باشد بندگی مخدوم
عظمه الله چون بدین حرف رسید بر لفظ مبارک راند که زهے حرکت آن عزیزے
که دران محل دشنام بداد بارے فی الحال ازان خود را بجهانید درین میان
سید شمس الدین ابوطالب برای سبق عوارف خواندن آمده بود او آغاز کرد
که او را ازان چه خبر که از دشنام من حد باز خواهند داشت در حالت مستی
دشنام داد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که خبر او هم برای این معنی
را دشنام داد تا در حال بازی حد در توقف افتد بعده فرمود که اگر مردے
در خانه خود در بسته در فساد مشغول ست محتسب را نشاید که برود و او را
نهی منکر کند زیرا که فساد ایشان او به تجسس معلوم خواهد کرد و تجسس حرام است
که حق تعالے فرموده است ولا تجسسوا تا هم از امیر المومنین عمر رضی الله عنه

می آرند که وقتی مردی در خانه خود فسادی میکرد و در خانه بسته بود ایشان را معلوم
شد که درین خانه فسادی میکند در برفتند تا نهی منکر کنند چون پیش در خانه او رسیدند در بسته
بود بعده از دیوار بجهیدند از راه دیوار در رفتند بعده خصم خانه آغاز کرد که اگر من
بیک وجه خلاف شرع کرده ام امیر المومنین بسه وجه خلاف شرع کرده است فرمودند
چگونه گفت اول باری تجسس کردی و فرمان برین ست ولا تجسسوا دوم آنکه از دیوار
در آمدی و فرمان اینست واتوا البیوت من ابوابها وسوم بی اذن در آمدی و
فرمان یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستاذنوا
بعده امیر المومنین عمر رضی الله عنه بازگشت وگفت هلا باید که توبه کنی بعده فرمود
امر معروف ونهی منکر کردن بر شفقت است که اگر کسی را بر خلاف شرع در فسق وفجور می بیند
شفقت می آید که این روی دین برادر است وهمچنین چیزها بر برادر مسلم روا نتوان داشت
ازینجا شفقتی پیدا می آید برای اصلاح او را بشفقت ونرمی امر معروف ونهی منکر میکند وگفته
اند امر معروف ونهی منکر باید که بنرمی وبلطف بود تا آورده اند روزی مامون خلیفه
را واعظی وعظ میکرد وبانگ در قبول درشتی نمود مامون خلیفه گفت بنرمی بگوی که حق تعالی
کسی را که از تو بهتر است فرستاد بر کسی که از من تو بتر است وچنین فرمود فقولا له
قولا لینا بعده فرمود که مشائخ که کسی را امر معروف میکنند بدین طریق وبرین نهج اگر
کسی مر کسی را بگوید چه عجب است که او باز نیاید بلکه در حال از فسق وفجور باز آید تائب
اینمعنی **حکایت** فرمود که بزرگی با مریدان خود از شهر خود برای حج روان شد
و در کشتی سوار شده رفتند و در آن شهر تماشاگاه وگشت جوانان در میان آب بودی
در آن کشتی سوار میشدند وتماشا وگشت میکردند درین میان یک کشتی دیدند که جوانی

چند با الہ فسق سوار شده میاید مریدان بخدمت آن بزرگ عرضه داشتند که شہر حمله بفسق وفجور ایشان برگشت اگر باشد خدمت شیخ ایشان را دعاے کنند تا ایشان ہلاک گردد آن بزرگ دست بر داشت وگفت خداوندا چنانچه عیش فراخ این مسکینان را درین جہان داده دران جہان نیز روزی کن بعد از زمان کشتی جوانان نزدیک شد که بکشتی شیخ برسد ایشان را بدیدند که شیخ در کشتی است ہریکی میان خود گفتند کرامتہم علا متہای فسق ترک دور کنیم که شیخ در میان کشتی است درزمان ہریکی ان آلته فسق را بشکست وکسی را در آب انداخت وجمله تایب گردند تا کشتی ایشان بکشتی شیخ متصل شد ہریکے از جوانان درزمان دریای شیخ افتادند وگفتند ای شیخ ما را بیعت کن ما توبه میکنیم ہریکے درحال توبه کردند و بیعت آوردند بندگی مخدوم چون برینحرف رسید بر زبان مبارک اندکه عیش فراخ آنجہان توبه اینجہان است **حکایت** دیگر ہم مناسب آن فرمود که در تذکرة الاولیا دیده ام که مریدے بعد از بیعت برگشت وہم درفسق وفجور مشغول شد این خبر بر پیر او رسانیدند که فلان مرید باز در چیز ہاے که از معصیت مشغول بود ہمدران مشغول شد بعده روزے آن پیر بام مریدان خود در راہے میگذشتند ناگاه آن مرید از پیش پیدا شد ہمین که نظر او بر پیر افتاد از شرم درگریز شد و پیر ہم در تعاقب شد در عقب او دوان شد که دوان شد رفت نعلے در چشم شد که پیر بزرگے چیرا میبید ود بعده آن مرید بکوچه رسید آن کوچه راہ بسته بود راه نرفت که بگریزد و پیر در عقب او رسید از شرم وخجالت روے بدیوار متصل کرده ماند بعد از ان پیر بر سر او رسید و دست او بگرفت وگفت ای فرزند می شنوم که تو در چیزہای دیگر از مخالف شرع مشغول شدہ اگر ہمچنین است درمیان خلق مکن ہمانچه درمیان خلق میکنی در خانه من بیا لکن مرید شرمنده گشت از معصیت ہا بکلی باز آمد بندگی مخدوم

عظمہ اللہ چون برین حرف رسید فرمود کہ امر معروف پیران بر نیط طریق است و برین نہج
کہ ایشان بگویند کدام کس از معصیت باز نیاید و یکی از ادب پیران این ست کہ اگر بیرے
در مرید بر خلاف شرع مطلع شود اگر خواہد کہ او را ازان باز دارد حکایتے آغاز کند کہ
ہمدران حکایت ماجرا او بگوید تا بروے حاضر عرضداشت اگر فرزندے بر مادر و پدر خویش منکر
بیند چہ کند بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ اینجا گفتہ اند تعریض کند ولی بہ تلطف
خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ را پرسیدند کہ فرزند بر والد خود چگونہ حسبت کند گفت وعظ
کند تا غضب نشدہ چون در غضب شود خاموش گردد۔

باب پنجاہ و یکم در ذکر تعبیر خواب

مولانا ابو الحسن عرضداشت کہ کسی خواب دیدہ است کہ گوئی من قصد قدمبوس مخدوم کردم
ام و او مرا دست دادہ است تعبیر این چگونہ باشد بندگی مخدوم عظمہ اللہ
فرمود کہ دیدن بزرگان بنفسہ خود نیک و مبارک است خصوصًا کہ ایشان دست دہند
یا کلماتے از ایشان بشنود بعدہ فرمود کہ تعبیر بر انواع است یکنوع این ست کہ در وقت
تقریر خواب ببیند اگر تحریک دست او بجانب سینہ باشد یا بجانب آسمان تا تعبیر او بخیر
باشد و اگر تحریک دست او بجانب جیب یا بجانب فرود باشد تعبیر آن بشر باشد و این را
تعبیر بفعل السائل گویند و تعبیر بسمع ہم باشد و آن از طرف معتبر است در وقت سوال
سائل گوش دارد تا چہ شنود و اگر چیزے شنود کہ آن بفال نیکو مبارک است مثلا بانگ
بانگ نماز شنود و یا تلاوت قرآن شنود و یا ذکر خداوند تعالی و یا ذکر انبیا و اولیا
شنود و امثال این اینجا تعبیر بخیر کنند و اگر چیزے شنود کہ آن بفال مبارک نیست
چنانکہ دشنامی یا گریہ و امثال این کہ بشنیدن آن ناخوش آید اینجا تعبیر بشر کنند

وهمچنین تعبیر به بصر هم هست واین نیز از جانب معبر هست در وقت سوال سایل نظر کند
تا اگر چیزے بیند که آن بفال نیک است چنانکه روی خوبصورت است یا مثل آن اینجا تعبیر
بخیر کند واگر روی زشت بیند یا صورت چیزی بیند که بفال نیک نیست اینجا تعبیر بشر
کند باصطلاح معبران قسم اول را تعبیر بسمع گویند وقسم دوم را تعبیر به بصر گویند بعده
این **حکایت** فرمود اینچنین گویند شیخ فرید الدین رحمة الله چون خوابی دیدندی در
تعبیر آن نیک علو میکردند تا وقتی که خواب دیدند هر کسی را تعبیر می پرسیدند و هر کسی
تعبیرے میکرد لیکن شفا حاصل نمی شد تا همبرین نیت فال مصحف بدیدند دران هم آیتی
آمد نه خیر بود و نه شر هم شفا حاصل نشد بعده شیخ نظام الدین علیه الرحمة گفت که مخدوم
که شما دیده آید تعبیر آن بخیر است شیخ فرید الدین رحمة الله گفت چگونه دانی گفت آنکه
بندگی مخدوم خواب بیان میفرمود تحریک دست مبارک جانب آسمان بود وهم از بندگی
مخدوم شنیده ام چون کسی خواب خود را تقریر کند اگر در وقت تقریر کردن خواب تحریک
دست او بجانب آسمان باشد یا بجانب راست باشد تعبیر آن بخیر باشد اما اگر تحریک دست او
بجانب چپ یا بجانب فرود باشد تعبیر آن بشر باشد چون تحریک دست مخدوم جانب
آسمان بود هر آئینه تعبیر بخیر باشد هم ازینجا در مناقب شیخ نظام الدین رحمة الله اینجا حکایت
فرمود که در ملفوظ شیخ نظام الدین رحمة الله دیده ام که شیخ گفته است مرا یک چیز
مشکل بود که رویت بعد مرگ پیش دخول در جنت یعنی در گور رویت باشد
یا نه تا شبی مولانا ویس را در خواب دیدم او را پرسیدم که رویت بعد مرگ پیش از دخول
جنت باشد او گفت که کے دیگر او ازین خواب مرا شفا حاصل نشد تا شبی دیگر کلجبین که
خواهر خواندهٔ من بوده او را در خواب دیدم او را همین پرسیدم او جواب داد که آری

هست و من یک دو بار دیده ام بعد شیخ فرمود سبحان الله و بیند کلیچین بیند
بندگی مخدوم چون بر این حرف رسید این بیت بر زبان مبارک راند بیت
ما میکوشیم و دیگران میکوشند   تا بخت کرا بود کرا دارد دوست
و فرمود که شیخ نظام الدین را رحمة الله مقامی برتر بود که هر چه به بیداری مشکل شدی
در خواب بر سیدی خواب و بیداری یکی شده بود و این مقامی برتر است و این از لطف
حق است حاضری عرضداشت بدان قول که دیدن خداوند تعالی در خواب جائز است
تعبیر چه بود بندگی مخدوم عظم الله فرمود بر قول محمد سیرین آنست که هر که خدای
عزوجل را خواب بیند اندر دو جهان ایمن و نیکبخت گردد و کاری کند که او از آن
بهشت واجب آید و از غمهای دنیا و آخرت ایمن شود و اگر این خواب را کافر بیند
ایمان یابد و اگر فاسق بیند توبه یابد و اگر سلطان ظالم بیند عادل گردد و اگر
بیمار بیند شفا یابد و اگر مهتری بیند اندر خلق مهتری وی زیادت گردد و مراد یابد
و اگر درویش بیند مال بسیار یابد و توانگر گردد و اندران شهر که بیند داد و عدل آشکارا شود
و فساد از میان برخیزد و اهل بنا و همه معمور گردند و اختلاف از میان برخیزد و حکم
راست پدید آید بیچاره عرضداشت که اگر کسی را در خواب بیند همچنین ام باشد
که شیطان بصورت آنکس خود را بنماید بندگی مخدوم عظم الله فرمود
که تواند بود و مناسب این معنی حکایت فرمود بغداد وقتی اول اندران
رسید چون خلق بغداد ایشان را بدیدند که از سنت و جماعت بیرون آمده
علما را خبر کردند علما هم برین شدند که تا دیگری زاید نشده است ایشان را کشند
مولانا برهان الدین متقی رحمة الله بیرون آمد بر سلطان روان شد سلطان شنید

که مولانا برهان الدین می آید گفت مرا باری یقین است که مولانا برای کار دنیا اصلا
نیاید مهمی از مهمات دین پیش آمده باشد آنگاه می آید الغرض مولانا بر بادشاه رفت
و بادشاه از دیدن ایشان چند گام استقبال کرد آخر بنشستند مولانا آغاز کرد
که طائفه‌ای بدین نیت از سنت و جماعت بیرون شده درین شهر رسیده اند تا این
بدعت زاید نشده است ایشان را بکشند بادشاه گفت نیکو باشد شما مقتدای
سنت هستید بروید و فتوای بکنید من ایشان را بکشم مولانا برهان الدین بخانه
گفت بروم فتوای بنویسم بفرستم شبنم در خانه آمد و وضوی ساخت تا استخاره
بگذارد و فتوی بنویسد در غنودن افتاد و پیش حجره بود ناگاه صورت پدر
خود در مقابله نشسته دید که میگوید یا برهان الدین این چه میگوئی باز آئی و خلق
خدا برا سجدای بگذار این بگفت و غائب شد مولانا هم در مصلی نشسته متأمل شد
که فتوی بنویسم یا نه اگر ننویسم بادشاه را وعده کرده ام او منتظر است و اگر بنویسم خود
پدر اینچنین چیزی گفته است همدرین محل تامل بود که مولانا برهان الدین را غنود می آمد مولانا در خواب رسول
علیه السلام را دید که میگوید که ای برهان الدین زینهار برین تو مغرور نشوی که صورت پدر تو نبود آن
شیطان بود در صورت پدر تو آمده بود میخواست که ازین عبارت ترا باز دارد اکنون زود فتوی بنویس
مولانا بیدار شد فتوی بنوشت بعده این طائفه را بکشتند هم ازین میان شمس الدین متولی
خانقاه معظم آغاز کرد که من هم یک شب رسول علیه السلام را در خواب دیده ام که گوئی پیش
من دیواری هست و میدانم من که آن دیوار رسول علیه السلام است و من هم خود در
خواب میگویم که من از است رسول علیه السلام ام در رسول علیه السلام در پیش دیوار
چگونه باشد اگر به بینم درین محل دعا کرده ام گفتم خداوندا این دیوار از پیش

من بردار در حال آن دیوانه دور شد من رفتم قدمبوس کردم و دست بوس حاصل کردم و در تقریر این خواب که او میکردند بندگی مخدوم را حالے و ذوقے پیدا آمد که تا آخر مجلس همبدان حال بود بعده بر لفظ مبارک این حدیث راندکه من رآنی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی بیچاره عرضداشت اگر در خواب بزرگے مر کسے احوال بیند چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که از جمله خوب است اینچنین خوابے کجا یا بند و بینند که خواب از کدام طائفه است از خدمتگار درویشان است پس کار دین او راست گردد و اگر از اهل دنیا باشد کار دنیا او مهیا گردد و یک اصل در تعبیر این است که بیننده خواب را به بیند که از کدام طائفه است بر نسبت او تعبیر کنند اگر یک خواب دو شخص و بیند تعبیر آن در حق دو بیننده بر نسبت حال هر یکے کنند چنانچه جامه سیاه در خواب دیدن اگر از اهل علم بیند تعبیر آن در حق او آنست که قاضی گردد و اگر از اهل کلاه بیند بادشاه گردد و اگر از مردمان عوام بیند ایشان را اندوهے و غمی پیش آید برین یک خواب در حق هر کس تعبیر بر تفاوت شد و همچنین نقل است که روزے مردے بر خواجه ابن سیرین آمد و گفت که من در خواب دیده ام گوئی بانگ نماز میگویم در حق او این تعبیر کرد که تو حج خواهی کرد و همدرین مجلس آغاز کرد که من نیز خواب دیده ام گوئی بانگ نماز میگویم در حق وی تعبیر کرد که ترا به تهمت دزدی گیرند شاگردی پرسید که خواب یکے و تعبیر مختلف معنی چیست فرمود که بینت نخستین آن اول سیما ر صلحا دیدم در حق او تعبیر ازین آیت کردم و اذن فی الناس بالحج و در بیند خواب دوم سیما را هل فساد دیدم در حق تعبیر برین آیت کردم ثم اذن موذن ایتها العیر انکم لسارقون بعد چند روز معاینه کردند و همچنان بود

و این را التعبیر بالکتاب گویند بعده فرمود یک شرط دبینندهٔ خواب آنست که پیش
هر یکی خواب خود تقریر نکند پیش کسی که گوید که در تعبیر واقف شد و بصلاح و تقوی
محلی باشد پیش او بگویند تا بر وجهی که آمده است مناسب بینندهٔ تعبیری کند و بسا
اینچنین هم باشد اگر یک خواب دو بار بینند تعبیر آن یک خواب بهر دو کرت بتفاوت باشد
چنانکه در عهد رسول صلی الله علیه وسلم عورتی خواب دید که تیری از سقف او شکست
و افتاد و رفت بخدمت رسول علیه السلام این خواب بگفت بعده رسول علیه السلام
فرمود که در راه پیش کسی گفته گفت نه بعده رسول علیه السلام گفت که کسی غایبی
داری گفت شوهر من در سفر رفته است پیغامبر گفت سلامت بتو رسید باز همان
عورت همین خواب دید گفت یکبار این خواب دیده بودم رسول علیه السلام تعبیری
فرموده بود و این بار هم عین این دیده ام باز بروم به بندگی ایشان خواب خود عرض
دارم روان شد تا برد خواب خود به بندگی رسول علیه السلام عرض دارد در اثنای
راه با خلیفه رسول عم صدیق اکبر رضی الله عنه ملاقات شد صدیق اکبر پرسید
که کجا میروی گفت به بندگی رسول علیه السلام میروم گفت بچه مصلحت گفت
اینچنین خوابی دیده ام بروم تا تعبیر آن بشنوم ابا بکر صدیق رضی الله عنه گفت
که برای این چه میروی تعبیر این آنست که شوهر تو میرد و این عورت گفت خدای
همان تعبیر بر دو نوع دیگر چگونه باشد بروم هم از رسالت صلی الله علیه وسلم
بپرسم برفت و خواب خود تقریر کرد رسول علیه السلام فرمود که در اثنای
راه پیش کسی گفته گفت آری رسول علیه السلام فرمود پس تعبیر چه کرد
گفت تعبیر این کرد که شوهر تو میرد بعده درین محل پیغامبر فرمود الفال علی ما جری

بیچاره عرضه داشت برین تقدیر همین آید اگر کسے خوابے دیده باشد پیش کسے گفت
او تعبیر آن بخیر کرد باید که خیر گردد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود ازین قول که الفال
ما جری همین آید و قولی بعضی خود همین است بعد ازان سخن در بزرگی خواجه ابن سیرین
افتاد درین علم ملایم این سخن بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که یک شب خواجه حسن بصری
رحمة الله بخواب دید خویشتن را برهنه و بر خاکدانی ایستاده رودی میزد و چیزی میگفت
و خلق انبوه برگرد او بدین خواب غمناک گشت مردے پارسا را گفت بنزدیک ابن سیرین
برو و بگوی که مردے چنین خواب دیده است و نام من نستانی چون آن مردے بنزدیک ابن
سیرین آمد و خواب گفت در حال آغاز کرد این خواب نه خواب تست و نه خواب دیگرے
اگر این خواب بیند حسن بصری بیند پس گفت آنکه خود را برهنه دید آنست که او دست
از جهان برداشته است و آنکه رودی همین زد و چیزے میگفت و مردمان گرد او
ایستاده آنست که از مردمان همین علم آموزند و مردمان از علم او فایده گیرند آن مرد نزد
خواجه حسن بصری آمد تعبیر گفت خواجه حسن شاد شد و برخاست بر ابن سیرین آمد و گفت
سخت استادے و ترا درین علم نظیر نیست و همچنین گویند که عبد الملک مروان بخواب
دید که با دشمن در افتاده بود و آن دشمن مر عبد الملک مروان را بر زمین بستان
بیفگند و چهار میخ آهنی در زمین بدوخت چون بیدار شد غمناک گشت مردی را بر
ابن سیرین فرستاد و گفت او را بگوی که مردی چنین خواب دیده است تعبیر این چه
بود این مرد نزدیک ابن سیرین آمد و خواب گفت در حال گفت که این نه خواب
تست این خواب عبد الملک مروان است آنکه دشمن او را بر زمین افگند بستان و
چهار میخ آهنی بدوخت آنست که بادشاهے روی زمین بدو رسد و چهار پسرے

قرار گیرد و محکم شود آن مرد پیامد عبدالملک مروان را گفت او حیران بماند بندگی مخدوم عظمه الله چون بر این حرف رسید فرمود که این نظر و این قابلیت در هر بشری ممکن است اگرچه بعضی بظلمات هوا پوشیده مانده است و این بیت بر لفظ مبارک خود رانی داشت بیت

کان چشمه که خضر از آب خورد حیوان
در منزل تست لیک تو انباشته

بعده این بیت نیز بخواند بیت

هر که او در آفتاب خود رسید
تو یقین میدان که نیک و بد بدید

حاضری عرضداشت که خواب دروغ هم بود فرمود که آری خواب دروغ بر سه نوع است یکی را خواب همت خوانند و دوم را خواب علت خوانند و سوم را خواب اضغاث احلام خوانند خواب همت آن بود که مردم را در بیداری اندیشه بود از چیزی چون بخسپد آن چیزها را بخواب بیند چنانکه گرسنه بود یا تشنه چون بخسپد آب و نان در خواب بیند و خواب علت آن بود که مردم را علتی و یا بیماری بود یا دردی که از آن همی نالد چون بخسپد چیزهای هولناک و منکر بیند و خواب اضغاث و احلام آن بود که شیطان نماید تا بروی علی و اجب بود و اینچنین خوابها را اصلی نیست بیچاره عرضداشت که خواب کافر را نیز تعبیر بود چنانکه خواب مومن را بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آری اما گفته اند خواب مسلمان بهتر از خواب کافر و خواب عالم بهتر از خواب جاهل و خواب مرد بهتر از خواب زن و خواب حر بهتر از خواب بنده و خواب هوشیار بهتر از خواب مست و خواب مستور بهتر از خواب متهتک و خواب سلطان بهتر از اصحاب او و بهتر از خواب رعیت و هر که پارسا در است تر خواب او راست تر درست نزد علما این **حکایت** فرمود که زن امیر خیبر که خواب دید همین گویند جنت بود و آن شب که امیر خیبر برگرد آمده بود پس آن زن حائض شده

بخواب دید که ماه و آفتاب از آسمان در کنار او افتاده است بیدار شد و شوی را گفت چنین
خواب دیده ام چنانچه طبانچه بر روی او بغضب نزد چنانچه رویش کبود گشت و گفت
اگر این خواب راست بود محمد این حصار بگیرد و ترا اسیر کند و بزنی کند روز دیگر پیغامبر
علیه السلام خیبر بستد و صفیه را اسیر کرد پیغامبر علیه السلام چون او را بدید پرسید که روی تو
چرا کبود شده است صفیه قصه خواب خود و آن تعبیر کردن شوهر خویش پیغامبر علیه السلام
را گفت فرمود که آن ملعون چنین تعبیر کرد و سخن خود بعیان بدیدم و در خواب کودک
دو قول است یکی آنست که دل او زنگار گناه نگرفته است خواب او راست بود و درست و
زودتر رسد و در قول دوم آنست که او حرده است و فهمی ندارد خواب او را اعتباری
نبود بعد فرمود در آن باید کوشید که خواب خود پیش هر کسی نگویند زیرا چه تعبیر
آن هم خود پیدا خواهد شد چه حاجت که پیش کسی گوید درین میان مولانا نظام الدین
خال زاده عرضداشت که مهتر یعقوب وصیت فرمود مهتر یوسف را که لا تقصص رویاک
علی اخوتک و ایشان پیش برادران گفتند پس نقض وصیت پدر ایشان در حق
ایشان آمد این چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در تفسیر یک
قول این کرده است ایشان پیش برادران خود نگفته اند و لیکن پیش حرمی
از حرمهای مهتر یعقوب گفتند آن حرم پیش برادران گفت دیگر قول آنست
که در محلی که مهتر یعقوب این وصیت میفرمود حرمی از ایشان در پس پرده
بود او بشنید و پیش برادران گفت باز عرضداشت که چنین آورده اند که خواب
شر پیش نگویند فرمود که آری نگویند و اگر کسی خواب بد دیده باشد آورده
اند که سه بار خوی بجانب چپ انداز د و سه بار بگوید سبحان الله والحمد لله

لله ولا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر حق تعالےٰ از شر آنخواب نگاہدارد مولانا نظام الدین
مذکور باز گفت اگر یکے خواب می بیند گوئی بزرگے با کوکب بادشاہے سوار شدہ است
وصفوف در عقب او بعدہ یکی را آن بزرگ دران حال اشارت فرمود کہ اے فلان
پیش بیا و اسپ را جولان کن تعبیر آن چگونہ باشد بندگی مخدوم عظمہ اللہ
فرمود از حد خوب است و اسپ دیدن مراد است چہ خاصہ کہ بران جولان نماید
از حد خوب است شیخ معز الدین عرضداشت کہ اگر خدمتگاران درویشان یکی خواب و بیند
کہ بزرگے لعاب خود در دہن انکس کرد تعبیر چگونہ باشد بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود
کہ نیک خوب است و اشارت بران باشد کہ از وقت آن بزرگ حظے و نصیبے بدو رسید
بر نسبت ہمین حکایت فرمود کہ خواجہ حسن بصری از موالی حرم رسول علیہ السلام
بودہ اند و حرم ایشان خواجہ حسن را نیک دوست میداشتے تا از غایت دوستی و شفقتے
شب از جامہ شیر فرود آمد شیر از حرم رسول علیہ السلام میخوردند تا روزے
در ایام صبا بازی کنان خواجہ حسن تشنہ شد بیامد دید کہ کوزہ پر از آب کردہ بودہ
اند و بالا سبو داشتہ رفت ازان کوزہ مبارک آب خورد و باز ہمانجا بداشت
بعدہ رسول علیہ السلام را تشنگی اثر کرد بر سر سبو آمدند کوزہ باز کردند و دیدند در کوزہ
مقدارے آب مانع است از حرم خود پرسیدند کہ کوزہ پر از آب بود کہ خورد
ایشان گفتند حسن تشنہ بود او خورد رسول علیہ السلام فرمود ہمان مقدار کہ این از
کوزہ آب خورد ہمان مقدار از علم من نصیب او شود مولانا نجم الدین
خواہرزادہ مخدوم عظمہ اللہ تعالےٰ عرضداشت اگر یکے خواب می بیند کہ بزرگے
او را حلوا داد تعبیر این چگونہ بود بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ بینندہ خواب

با آن بزرگ در بیداری بیشتر اوقات نشست و برخاست دارد و حلوا خوردن شرابست با او یا نه اگر نشست و برخاست دارد و پس بران حمل کنند برحسب عادت همانچه در بیداری معاملت با او بود همانرا در خواب دیده است و اگر نشست و برخاست ندارد و پس از تعبیر او را چیزی برسد بیچاره عرضداشت اگر مردی خواب بیند که بزرگی از سر او بیش بیرون میکند تعبیر این چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که انشاء الله تعالی از غم بیرون آید باز بیچاره عرضداشت که میان خواب و میان بیداری آنچه پیدا خواهد آمد مدتے هم بگذرد فرمود که بگذرد هم باز بیچاره عرضداشت که اگر یکے مر بزرگے را برهنه از سر تا پای در خواب می بیند چنانچه که ستر عورتے هم نیست تعبیر این خواب چه باشد فرمود که اگر آن بزرگ از اهل دین است در حق او تحقیق زهد و ترک دنیا تعبیر آید و اگر از ابنای دنیاست آنگاه سرے از اسرار ایشان که مستور بود کشف گردد و اگر خود را برهنه دیده باشد همبرین نسبت در حق او نیز تعبیر آید باز بیچاره عرضداشت اگر همان بزرگ را خواب می بیند برهنه است اما بول میکند چگونه باشد فرمود که بول و غایط در اصل تعبیر مالے از وجه جمع شدن است و بول و غایط کردن را تعبیر تفرج از همی و غمی هم کرده اند باز بیچاره عرضداشت که اگر در خواب بیند که از بزرگے نیم نانے یافته است چگونه باشد فرمود این از حد خوب است مجرد دیدار بزرگان خود بنفسه خوب است فکیف که از ایشان چیزے یابد و یا چیزے سخنی و فایدے از ایشان بشنود آن بشارت باشد بدین یا نعمتے و دولتے باز بیچاره عرضداشت که اگر در خواب می بیند که از بزرگے چیزے یافت بعد از ان میان مردے دیگر که همدران مجلس بود همین نعمت خواب تعلیمے کرد چنانکه در حق بیننده خواب اثر باشد در حق آنکه بیننده خواب او را داده است اثر باشد یا نه فرمود که در حق

او ہم اثر باشد چنانکہ تعبیر در حق بینندہ خواب کردہ اند اگر در حق یکے دگر خوابے می بینند در
حق او ہم ہمان تعبیر است در تعبیر برابر اند خواہ خود را بینند خواہ دیگرے را بعدہ از
حاضران مجلس یکے گفت کہ مولانا رشید الدین ذفتر دار نقل کردند بندگی مخدوم عظمہ اللہ
آیت ترجیع بر زبان مبارک راند و فرمود کہ دینہ روز من او را در خواب دیدہ ام گوئی
بر من آمدہ است و مرا معذرت میکند و قریب سی سال است کہ من او را ہمدرین کار
می بینم و در د حادی و واقعات و سجلات و صکوک و خطوط بسیار استعمال داشت آن ہمہ
او را یاد شدہ بود واللہ اعلم بالصواب۔

باب ۵۲ پنجاہ دویم در ذکر بخل و سخاوت

قاضی شرف الدین عرضداشت کہ حد بخل چیست بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ
البخل منع الواجب بخل منع واجب است آنچہ واجب باشد اگر آنرا ندہد این بخل است
اما اگر کسی میخواہد جز واجب اگر ندہد منع فضلے کردہ باشد بدہد و ندہد اگر بدہد متفضل
باشد و اگر ندہد عدل است باز عرضداشت منع واجب خود حرام است فرمود کہ بخل ہمین
را گویند در ملفوظ شیخ نظام الدین رحمۃ اللہ علیہ آوردہ است کہ کسیکہ ادا رواجب کند
از زمرہ بخیلان بیرون آید و آنکہ چیزے از آن خود میدہد او سخی باشد اما جای دیگر آوردہ
است بخیلان آن باشد کہ منع واجب کند و سخی آن باشد کہ ادا رواجب کند و میان سخی و جواد
فرق کردہ اند سخی آن باشد کہ ادا رواجب کند و آنکہ از خود چیزی عطا کند او جواد بود و در
کشف محجوب آوردہ است کہ نزدیک علما جود و سخا ہر دو بیک معنی است در صفات خلق اما
مر حق تعالی را جواد خوانند و سخی نخوانند مر عدم توفیق را کہ وی خود را بدین نام نخواندہ است
و از پیغمبر علیہ السلام نیز چیزے نیامدہ است و باجماع اہل سنت و جماعت روا نیست کہ کسی نامہا دہند

تعالی را نامی نهد بر مقتضای عقل و لغت چنانکه خداوند تعالی عالم است و اجماع است
او را عالم باید خواند و عاقل و فقیه نشاید خواند اگرچه بیک معنی است که بدین کتاب سنت
و جماعت نیامده است همچنین نام جواد بر حق اطلاق کنند مر صحت توقیف را بعده فرمود
که میان مذهب اهل سنت و جماعت و میان بدمذهبان درین مسئله اختلاف است بدمذهبان
میگویند آنچه اصلح بنده است بر خدای تعالی واجب است چنانکه کسی مریض شد صحت بر
خدای ست و اگر کسی تشنه شد بر حق تعالی آب واجب است ایشان میگویند اگر مذهب بخل باشد
ما میگوییم بخل چیزی باشد که منع واجب کند و این همه بر حق تعالی واجب نیست اگر بدمذهبان فضل کرده
باشد و اگر مذهب عدل بود پس شما غلط هم در حد بخل میکنید نمیدانید که بخل چه باشد بعده فرمود
که در رساله قشیری آورده است که جوانمردی و سخا مرتبه اول است بعده مرتبه جود است و بعد جود
مرتبه ایثار است و این را صورت کرده است که هر که بعضی از مال دهد و بعضی نگاه دارد پس او صاحب
سخا باشد و هر که بیشتر دهد و چیزی مر خویش را نگاه دارد او صاحب جود است و هر که او خود رنج نهد و
کسی دیگر را بر قوت روز برگزیند او صاحب ایثار است و این همه در صفات خلق آید و این کار هنر
مردان است بعده این بیت بر زبان مبارک خود راند **مثنوی** چون تو دایم نفس
خود را پروری کمتر آید از مخنث رگ گوهری ؛ بعده فرمود که سخاوت عجب چیزیست
هر جا که عیبی است آن را می پوشد و بخل بر ضد آن هر جا که هنری است می پوشد برین نسبت
حکایت فرمود که یک روز اینجا حکایت امرا و ملوک میشد درین میان کسی ذکر نصر الله
کرده خواجه حاجی خسر مولانا عزیز الدین امام حاضر بود همین که نام نصر الله شنید از
شنیدن نام نصر الله زمین را بوسه داد بعد من او را گفتم که چندین ذکر امیر و ملوک رفت
مثل این نکردی بشنیدن نام نصر الله زمین می بوسی از کجاست این بعده آغاز کرد

که نصر الله جوانمرد است بر این سخن بندگی مخدوم عظمه الله فرمود و بر زبان مبارک
راند که هرگز بر زبان او نرفت هرچه از وی کسی درخواست و هرکه خواست هزار باشد
گویا پانصد باشد گو همین گوید که هست بدهد اما نه بر زبان او صورت نه بیند سخاء
نصر الله همه کس را معلوم است که در وی جهالت بود جهالت با آن چندان عیبها کرد
او بسخاوت میکنند و این حکایت فرمود که یک روز بر من افتخار الدین
به محب الملک و سید حمزه و نصر الله هر سه کس آمدند حکایت در حکایت
سید حمزه با نصر الله آغاز کرد که فلان ماویان توچه خوب شکلی دارد مرا بده
در حال گفت بروبستان درین میان افتخار الدین هم آغاز کرد که فلان کره
هم نیکو ست نصر الله گفت شما را خاطر بر آن هست بستانید و ایشان نیز شنیدند و نیز نگذاشت
همان زمان سید حمزه بیرون رفت کسی از آن خود با پروانه او در خانه او
فرستاد که فلان ماویان و فلان کره بدهند بعد از آن فرمود که حاتم کندی
کافر بوده که همچون او صدگان در کوچه این زمان هستند در هر ستایشی و در هر مدحی
که کسی او را میکند نسبت بدو میکند که حاتم ثانی است و اگر میخواهم که یکی را مبالغه
بسخاوت کنیم این گویم که حاتم ثانی است درین میان مولانا نظام الدین رودن
حصاری عرضه داشت که اعراف موضعی است میان بهشت و دوزخ نه آنجا فرح بهشت
میرسد و نه عذاب دوزخ و در اهل آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که بچگان
کفار که پیش از بلوغ مرده اند در اعراف ایشان باشند و دلیل این میگویند که در حق ایشان
ایمان نیست تا در بهشت درآیند و کفر هم نیست تا در دوزخ درآیند پس حکمت این باشد
که در موضعی باشند که نه آنجا روح بهشت باشد و نه عذاب دوزخ رسد باز مولانا نظام الدین

عرضداشت که حاتم رامی آرند انجابداند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که خیر زیراکه
خلود در دوزخ مرکافرانرا بکتاب وسنت ثابت شده است برین تقریر رفع
عذاب است از کافر ونفی خلود است پس قول این قایل مخالف شرع است اما تخفیف
عذاب درحق کافر جابجا دلیل آمده است که تقاضا میکند لیکن امام زاهد در تفسیر خویش این
را تحقیق همچنین کرده است که قول بر تخفیف عذاب درحق کافر مرکافر را رفع عذاب
بکلی اقتضا کند و این جایز نیست زیراکه تخفیف عذاب بنا بر چیزیکه در وجود کافر
آمده است بران بنا گویم پس باشد اگر خیرے دیگر باشیم تخفیف عذاب باز گویم پس
برین تقریر تواند بود که خیرات کافر تا بدین حد رسد که اصلا عذاب نباشد و این خلاف
کتاب است زیراکه عذاب درحق کافر قطعا بکتاب ثابت شده است اگرچه در
بعضی جا دلیل یافته میشود که مقتضی تخفیف عذاب است لیکن این بزرگ تحقیق برین
وجه کرده است که گفته شد اما همچنین تواند بود که هم میان کافران عذاب یکدیگر
بتفاوت باشد هم در دوزخ و این روایت در مرصاد العباد است چنانکه درحق منافق
گفت ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و این شنا شنیم که
هرچند در دوزخ فروتر رود عذاب سخت تر باشد چنانکه در بهشت هرچند که بالا
تر باشد روح در راحت بیشتر پس چون منافق در درک اسفل باشد عذاب او
سخت تر باشد و دیگران که بالاتر از و باشند به نسبت او درحق ایشان تخفیف
عذاب باشد پس بنا بر آنکه یکی در کفر زشت است و دیگرے زشت تر حسب آن
درحق ایشان عذاب باشد یکی کافر است که کفر بتقلید گرفته است و یکی است که
در دلایل و غوامض او فرو شده است و کفر گرفته پس به نسبت آن در

عذاب هم متفاوت باشند کافر مقلد را عذاب به نسبت کفر تقلیدی و کافر مستدل را
عذاب به نسبت آن یعنی همچنین تخفیف در میان کفار تواند بود و ازین تخفیف رفع عذاب قصد نا نکنند زیرا که
در حق همه عذاب کفر در دوزخ هست اما نیز درجات کفر هر یکی را درجات باشد چنانکه میان مومن مقلد و
مستدل که در دخول بهشت هر دو برابر اند اما در درجات تفاوت است مستدل
را درجه باشد که مقلد را نبود قاضی احمد حافظ مناقب نورخان آغاز کرد که هم سجاده داشت
و هم نماز و روزه و پلیدی شب داشت بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که ازین طائفه از نماز و
روزه چه برسند اما ایثار داشت یا نه اگر از طائفه ایثار است خود ایشان کار ایشان نیست
کاریکه ایشان را باید کرد آن میکنند و نماز و روزه کار دیگران است برین نسبت
حکایت فرمود که وقتی پیش درویشی رسانیدند که فلان امیر بسیار نماز و
روزه دارد آن درویش گفت که کار دیگران فرود گرفته است بعده فرمود
که نماز گذاردن و روزه داشتن کار همه کس هست و از هر که هست تواند آمد اما
باید که نفعی از تو بکسی رسد و طاعت و عبادت برای خلاف نفس هست اگر آن
میکند طاعت و عبادت است و در آنچه خلاف نفس نیست کرده و ناکرده یکی است
و بیوه زنی تواند که صد رکعت نماز بگذارد و یکماه روزه دارد بعده این حکایت
فرمود که مردی است کردن خود مشغول شد آنچه او را ظاهر است کردنی بود درست
کرد ولیکن بیهوده گوئی همداشت هر چند که میخواست که زبان خود را از بیهوده
گوئی باز دارد نمی توانست و هر چند در دفع آن مشغول میشد باز نمی آمد تا آخر
نظر کرد اگر ای نفس بعد ازین سخنی بیهوده بر زبان تو صادر شود در مقابله
هر سخنی بیهوده یکماهه روزه دارم تا چندگاه برین برآمد هر بار که سخنی بیهوده

بر زبان آمدے نذر خود در روزه داشتن زیادت کردے از یکماه تا دو ماه
و سه ماه رسانید تا چنان شد که نفس برین یار شد تن بروزه داشتن در آورد
و بیهوده گوئی نمی گذارد آن مرد با خود گفت که درین مجاهده باز نیامد اکنون
نماز در آرم بعده نذر کرد اگر بعد ازین سخنے بیهوده بر زبان من رود در مقابله
هر سخنے صد رکعت نماز بگذارم برین نیز مدتے بر آمد هر سخنے بیهوده که گفتے صد
رکعت نماز گذاردے تا بدو لبت و سی صد رکعت رسانیدم بیهوده گوئی
میرود با خود گفت در نماز هم باز نمی آید اکنون در درم و دینار بفکنم بعده با خود
نذر کرد اگر سخنے بیهوده بر زبان رود درم و دینار و اسباب و املاک هر چه
در ملک من است در راه خدا تعالے سبیل کنم چون این نذر کرد بر خود بلنز بار
پیش بر زبان او هرگز سخن بیهوده نرفت بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید
فرمود که همه مراد نفس بسته درم و دینار است تا نفس را سیاست بروزه و نماز میکرد
مراد خود می یافت و نماز و روزه هیچ دشوار نمی نمود اما چون سیاست بدرم و
دینار پیش آورد دریافت که مراد او بسته خواهد شد عاجز شد منقاد گشت بعده
فرمود که در تاویل این آیت رب هب لی ملکا در تفسیر کبیر دیده ام که از بزرگے
سوال کردند که میان آدمیان آنکه دینار را دشمن تر میدارند آن انبیا اند
و ایشان عارف ترین و عالم ترین خلق اند پس از کجاست که مهتر سلیمان
صلوات الله علیه از حق سبحانه تعالی همان درخواست کرد آن بزرگ این
سوال را جواب کرد که همچنین است که ایشان عالم ترین مردمان اند و عارف
ترین مردمان اند و ایشان دنیا را دشمن تر دانند اما مهتر سلیمان صلوات الله

علیہ وقتے برگرد نفس خود بیامدند دیدند کہ در نفس ہیچ کبر نمی نماید جملہ راست مینماید
با خود گفتند کہ چگونہ امتحان کنم آنچہ مینماید راست است یا کثر راست تواند بود
کہ راست مینماید و کثر باشد پس این را امتحان کنم بعدہ گفتند کہ مراد نفس پیش آرم
بعدہ ہر چیزے می شمردند کہ مراد این درین است و درین است تا برین آمدند کہ غایت
و نہایت خوشی نفس درین است کہ پادشاہی یابد برای این امتحان نفس را ملک خواستند
تا راست و دروغ نفس را پیدا آید بندگی مخدوم عظمہ اللہ چون برین حرف رسید
فرمودند تا بہ بینی ملکے ایچنین کہ از مشرق و مغرب ہیچ پادشاہے نہ جز ایشان داں
مشرق و مغرب جملہ در فرمان ایشان در آوردند تا بجدیکہ باد در فرمان ایشان ان
و دیو و پری و پرندگان در فرمان ایشان بر صفتے کہ ملک ایشان بود با چند
مملکت و جلالت ہیچ وقتے حظے و مرادے ازین ملک نفس ایشان نگرفت چون
ہم از آنکہ زنبیلے می یافتند و گردہ نان جوین میساختند یکی خود میخوردند و یکی
بدرویشان میدادند چون برین امتحان کردند و دیدند کہ آرے راست مینمود
و از ینجا بزرگان را این روشن است کہ چون صفتے از صفات مذمومہ از خود
دور کنند و در نفس دران دعوی راستی یابند ہمچنین امتحان کنند بموافقت
آن قاضی احمد ندکور عرضداشت ویطعمون الطعام علی حبہ مسکینا و یتیما و اسیرا
نزول این آیت در حق کیست بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ نزول این
آیت در حق امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ است و قصہ آنچنان کہ امیر المومنین
حسن و حسین را رضی اللہ عنہما زحمتے حادث شدہ بود رسول علیہ السلام بدید
ایشان آمدند فاطمہ و علی را رضی اللہ عنہما گفتند کہ از ایشان ہر دو نہ شما را

نفعے ہست نہ رنجے است نذرے باخود بکنید مگر از برکت آن نذر ایشان را شفا بخشند امیر المومنین علی و فاطمہ رضی اللہ سہ روزہ نذر کردند کنیزکے فضہ نام بود او ہم بر موافقت ایشان نذر کرد بعدہ حق تعالی امیر المومنین حسن و حسین را شفا کرامت کرد ایشان برائے ایفا نذر خود روزہ آغاز کردند اول روز روزہ داشتند شبانگاہ سہ قرص ساختند برائے افطار پیش آوردند ہمدرین میان مسکین پیش در رسید آغاز کرد یا اہل البیت النبوۃ والرحمۃ انی مسکین من ساکین المسلمین اطعمونی اطعمکم اللہ فی الجنۃ علی موائدھا امیر المومنین علی و فاطمہ رضی اللہ عنہما دو قرص خود بدان مسکین دادند و کنیزک نیز بموافقت ایشان قرص خود داد باز دوم روز آن روزہ داشتند وقت افطار سہ قرص ساختند پیش آوردند یتیمے پیش در رسید گفت یا اہل بیت الوحی والنبوۃ انا یتیم عن یتامی المسلمین اطعمونی اطعمکم اللہ فی الجنۃ علی موائدھا امیر المومنین علی و فاطمہ رضی اللہ عنہما در حال ہر دو قرص خود دادند کنیزک نیز بموافقت ایشان قرص خود داد باز سیوم روز روزہ داشتند در وقت افطار سہ قرص پیش آوردند اسیرے پیش در آمد بر طریق طعمہ آغاز کرد کہ یا اہل بیت النبوۃ ما انصفتمونا ماسروشا ولا تطعمونی اطعمکم اللہ فانا اسیر محمد امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ لقمہ در دہن گرفتہ بود بیفگند قرص خود برداشت و بداد و فاطمہ رضی اللہ عنہا ہمچنین کرد و کنیزک بر موافقت ایشان ہمچنین کرد ہر سہ قرص بران اسیر دادند بعدہ جبرئیل صلوات اللہ علیہ این آیت بر رسول علیہ السلام آورد بندگی مخدوم عطاء اللہ چون بر ین حرف رسید فرمود کہ سبحان اللہ کنیزکے کہ در کدام مزبلہ و کفرستان افتادہ بود در صحبت ایشان

اقتدا و بر موافقت ایشان فعلے کرد چنانکہ فرزندان اہلبیت رسول علیہ السلام را
مدح کردند او نیز در مدح در آمد و نیز بلفظ مبارک راند کہ صحبت عجب چیز نیست بعدہ
فرمود کہ یک قول ہست پیش ازانکہ این فعل در وجود ایشان آید این حکم نازل شدہ
بود و بعدہ نزول این آیت این فعل چون از ایشان صادر شد مفسران اتفاق کردند
کہ نزول این آیت ہم در حق ایشان دارند زیرا چہ مثل این فعل در کسی موجود نشدہ
بود پس ضرورت در حق ایشان باید داشت بعدہ فرمود کہ یک قسم در قرآن
اینست کہ اگر حکمے نازل شدہ است بر فعلے و آن از کسی در وجود نیامدہ است
اگر اول از کسی در وجود آید نزول ہم در حق او دارند و دیگران تبع او شوند
حاضرے عرضداشت کہ معنی مروت و فتوت چیست بندگی مخدوم
فرمود کہ گفتہ اند کہ اصل فتوت آنست کہ ہمیشہ در کار دیگر قیام نمائی و از
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم این کار را وعدہ بزرگ نقل است
کہ فرمودہ کہ لایزال اللہ فی حاجۃ العبد ما دام العبد فی حاجۃ اخی المسلم
و از خواجہ ابو علی رحمۃ اللہ علیہ آوردہ اند کہ گفتہ است کہ دریں صفت کسے
بکمال نرسید مگر محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ فردا ہمہ گویند نفسی نفسی
مگر او گوید امتی امتی و از خواجہ ابوبکر وراق نقل ست کہ گفت الفتی من
لا خصم لہ و این کلمہ بزرگ است کہ در تحت این جملہ علوم است و محمد بن علی
ترمذی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است کہ الفتوۃ ان تکون خصما لربک علی نفسک
یعنی خصم حق باشی بر نفس خویش و امام محاسبی رضی اللہ میگوید ان الفتوۃ
ان تنصف و لا تنتصف یعنی انصاف دیگرے از نفس خویش بدہی و انصاف

خویش از دیگرے نطلبے امام روت امام نصر آبادی سیفرماید کہ مروت شاخی ست از فتوت وگفتہ است وھو الاعراض عن الکونین والالفتہ بینھما ھمدرین محل این مثنوی برزبان مبارک راندہ مثنوی

چون بدر با مینوانی رہ یافت
سوی یک شبنم چرا باید شتافت
چون مینے را عشق دریا بش بود
در سرم این شور و سودا بش بود

واللہ اعلم بالصواب

باب پنجاہ سوم در ذکر مناسبت بین الشیئین

قاضی اشرف الدین عرضداشت ھر چیز یکہ باوردن آن وعیدی شدہ است چنانکہ شانہ شکستہ کردن فقر بانہ آرد و یک شانہ دو کس را کردن فرقت آرد میان ایشان مناسبتے ہست یانہ بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ مناسبتے نیست وکسی آن مناسبت را نداند زیرا کہ اسرار شرع است و اسرار شرع را کسی نداند مگر ارباب معانی کہ ایشان نے سماعت وشنے دیدن کتا نے از فوت معانی و کشف معنی کہ مناسب است در مقابلہ آن می آرند وہمچنین شایستے کہ اثر این فعل ہمین بود و دیگر چرا این بود بازعرضداشت کہ متعلم اگرچہ درین باب اندیشہ میکند مناسبت آن درنمی یابد فرمود کہ از متعلمان کے آید این تعلق بکشف دارد وجز ارباب کشف این معانی و دیگر را اطلاع نباشد ہمچنین مقدرات شرع چنانکہ منقول است ہر کہ چنین نماز گذارد شرع فرمودہ است ثواب دہ پیغامبر باید اکنون در گزاردن این نماز کہ ثواب دہ پیغامبر را ثواب مقدر شدہ بچہ مناسبت وچہ معنی ست درین کہ دہ پیغامبر را ثواب مقدر شد پانزدہ را چرا نباشد وکم ازین چرا نباشد وہمچنین درد عاہا دعائیکہ در نماز با مداد خواندن

مخصوص شد و دعائیکه در نماز پیشین مخصوص شد چرا آن ببامداد مختص شد و این
بنماز پیشین مخصوص گشت درین چه معنی ست و چه مناسبت است بر عکس آن
چرا نشد و همچنین در عدد رکعات دو رکعت در بامداد و چهار رکعت در نماز
پیشین و چهار در عصر و سه در مغرب و چهار در نماز خفتن و تخصیص ایشان
بدان پنج وقت و همچنین زکوٰة پنج درم از دویست درم و این خبر ارباب
معانی را اطلاع نباشد زیرا که ایشان از معنی بلفظ می آیند لفظی اگر خواهند
در حال مناسبت آن لفظ معنی در نظر ایشان نی بی تکلف آید و از متعلم این
کی شود زیرا که او لفظ را اصل میدارد و معنی تبع لفظ پس او هم از راه لفظ
خواهد طلبید همین که چیزی خواهد طلبید نظر در لفظ خواهد کرد و از لفظ
معنی طلبیدن دشوار است که حاصل شود اما نزدیک ارباب معانی معنی
اصل ست و لفظ تبع او و ایشان چون خواهند که در ملک و شهادت معنی را
بیارند لفظی طلب کنند که مناسب آن معنی باشد برای تفهیم دیگران را
و آن معنی در لفظ در آرند در عالم ملک شهادت بیارند پس معنی اصل باشد
و لفظ تبع معنی باز قاضی اشرف الدین عرضداشت که اگر همه بگذارند و در تحصیل
معانی شوند روشن گردد یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که تحصیل معانی تا چند خواهند کرد مادام که محرم قران نشوند بعده مفهومات
و اشارات قران در یابد و بر معانی قران جمله واقف شود و آنگاه در باطن
گیرد اما تحصیل معانی تا چند مگر آنکس که در کار دل مشغول شود و در دل بروی
گشاده گردد از انجا هم حاصل آید هر چند دل صفا می یابد او را نظر بر معانی قران

می افتد بمقدار صفاء دل نظر او بران معانی خواهد افتاد بعده این بیت بخواند

بیت آن نقد که در خزانهٔ دلها شد — آسان آسان بدان رسیدن نتوان

واین دو مثنوی نیز بر زبان مبارک راندند **مثنوی**

عقل تو اندر سر مویی بسوخت — هر دو لب باید ز پرسیدن بدوخت

کس نداند کنه یکذره تمام — چند گوئی چند پرسی والسلام

بعد این بیت بر لفظ مبارک گوهر نثار ارزانی فرمود **بیت**

در پردهٔ دل میزن و در پرده همیگوی — کین پرده چه پرده است در این پرده چه راز است

و بر لفظ مبارک راندند که ارباب معانی بر مراتب مطلع میشوند و ذوق آنگاه یابند

که این همه را بدانند و اگر نه محض تقلید نقل باشد بعد از ان فرمود که درینوقت قانون

علم گرفتن نگشته است هیچ کس قانون علم طلب نمی کنند الا ماشاء الله واین شعر هایست

بر زبان شکر فشان راندند **مثنوی** در همه علم سامری دارند — از برون سوی این موا زد و مار اند

همه بسیار گوی کم دانند — همه غولان در بیابانند بجدل کو ثر و بعلم ابتر — بسخن فربه و بدین لاغر

دین طلب کن کرت نعم دین است — که کلید در دل از دین است — واما کسانی که اهل غرور

اند بعقل رکیک خویش در دانستن مناسبت پیش آمده اند چنانچه فلاسفه گفتند که در

هر چیز یکه مناسبت و خاصیت دریافته نشود آن خود نیست با آنکه در عجایب خواص

چیزها روشن است کس ندانند که سبب آن چیست چنانکه سنگ مقناطیس آهن را

بخود میکشد جمله علما و حکما ندانند که آن چه خاصیت است و چه مناسبت است

وهمچنین طبیب چون خواهد که معجونی سازد در علاج مریض از گیاهی یک درم

سنگ گیرد و از گیاهی دو درم سنگ و از گیاهی سه درم سنگ و کس ها نداند

که مناسبت آن چیست هم درین محل این رباعی برخواند رباعی

آن کیست که در کار تو سرگردان نیست	و اندر ره تو نے سر و نے سامان نیست
گر سوخته پی نبرد کار ترا	معذور بود که کار تو آسان نیست

بعده فرمود که در عجائب قدرت اهل علم و عقل سرگردان اند این شکل نوشته می آید بر دو سفال آب نارسیده بنویسد و بر دست حامله نهد در وقت زادن تا در و نگرد بهر دو چشم پس در زیر پاے نهد و بر و قوت کند زادن براو آسان گردد این شکل نه خانه است و حروف جمل در و از هر سو که بشمرند پانزده آید جمله علما و حکما اگر خواهند که بدانند از چه خاصیت است و چه مناسبت است ندانند و آن شکل این است

ب	ط	د
ز	ه	ج
و	ا	ح

بیچاره عرضداشت که شانه کردن را وقتے معین است و یا آنکه هر وقتے که خواهد بکند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که روایتها مطلق در نظر نیامده است و جاے معین نیست اما متعلمے و بواے اینجا رسیده بود او میگفت بعد اداے فرض نماز بامداد و پیش از طلوع آفتاب مکروه است که شانه نکند و این چندان صحت نمی نماید زیرا که روایتها همه جا مطلق آمده است قاضی ظهیر الدین پسر مولانا تاج الدین حافظ عرضداشت که دو کس را یک شانه کردن نه آمده است درین چه معنی ست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که از این فرقت است و دیگر جامه که دران روی و دست پاک کنند آن باید که دیگرے دران دست و روی پاک نکند که اثر این هم فرقت است باز عرضداشت که شانه شکسته کردن هم نه آمده است درین چه معنی است فرمود که دران معنی این است

که فقر روے دہد و ازین فقر فقر اضطرارے مراد است چنانکه کاد الفقران یکون کفرا چنانکه الفقر سواد الوجه فے الدارین بیچاره عرضداشت که برہنه اندام نشستن چگونه باشد فرمود کراہیت است زیرا که ملایک با او ہستند و در آب و آن و در آبستہ و در خلوتخانه درین ہمه جایگاه برہنه اندام نشستن مکروه است -

باب پنجاه چهارم در ذکر سفر

شیخ احمد دیوالے و ذکریا برادر او مسافر شده از دہلی آمدند و بزمین بوس بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول تقایه مشرف گشتند بندگی مخدوم از ایشان پرسید که عزیزان از کجا آیند گفتند که از شہر دہلی بعده بندگی مخدوم بر لفظ مبارک راند که آمدن بخیر باد فرمود که در غربت اگرچه شدت بسیار و مشقت بیشمار است مردم از وطن اصلی دور می افتد و وطن خود را میگذارد اما بسیار رحمت و خیریت مردم است تا رسول علیه السلام را فرمان شد که از مکه بمدینه سفر کند اگر خیریت رسول علیه السلام در سفر نبودی حق سبحانه تعالی سفر نفرمودے بعد ازان فرمود که اگر کسے سفر اختیار کند باید که آنگاه کند که او را معانی جمع نشده باشد و یا آنکه در و طلب معانی باشد سفر کند و اگر چندین مسافران ہم سفر کرده اند و میگویند که ما چنین شہر دیده ایم یا فلان زمین را دیده ایم یا فلان بزرگ را دیده ایم بمجرد دیدن اگرچه از فایده خالی نبود اما چندان سود نکند تا اگر به بندگی بزرگے بزیارت رود و از و معنی حاصل نکند و از مقام او معلوم نکند چندان سودے نبود بیچاره عرضداشت که بر مقام و حال بزرگان دیگرے را اطلاع چگونه تواند بود فرمود بقرائن احوال و دلالت

کلمات ایشان ہر کسے را برانداز خویش اطلاعی بود اگرچہ ایشان نگویند کہ کلمات ایشان و حال ایشان از مقام ایشان مخبر است اما کسی باید کہ او اہل این بود بدین نسبت

حکایت فرمود کہ در کشف محجوب آوردہ است کہ سہ چہار کس بندگی بزرگے رفتند یکی از ایشان سوال کرد کہ درویش کرا گویند آن بزرگ گفت ادنی کسی کہ نام درویشی بروی تواند راند باید کہ این سہ چیز دروی باشد یکی آنکہ قدمے تواند نہاد و سخنے تواند شنید و پیوندی تواند دوخت بعدہ این چہار یار پیران آمدند و سایل سہ یار خود را پرسید کہ ازین سہ چیز کہ آن بزرگ گفت شما را چہ فہم شد ہر سہ یار گفتند این ظاہر است سخنے تواند شنید و پیوند تواند دوخت و راہ تواند رفتن درین چہ مشکل است اما اگر چیزا ہمعنی کہ ترا فہم شدہ است بگوی آن سائل گفت الحمد للہ مرا این فہم شدہ است آنکہ گفت قدمی توان نہاد معنی این آن باشد کہ ہر قدمی کہ نہد از تفکر و تحیر خالی نباشد و آنکہ گفت پیوند توان دوخت یعنی ہر پیوندے کہ دوزد بر نیت جاہ و منزلت ندوزد بلکہ بہ نیت فقر دوزد آنکہ گفت سخنے توان شنید یعنی آن باشد کہ سخنے کہ شنود بگوش دل شنود و مرا ازین کلمات این فہم شدہ است یاران او مناقشتہ آغاز کردند کہ از کجا ہمعنی میگوئی و چگونہ دانیم کہ ہمین معنی است بعدہ او گفت اگر قبول ہمی کنید بیائید تا بازہم بران بزرگ برویم آنچہ شما گفتہ اید پیش آن بزرگ بگوئید و آنچہ من گفتہ ام آن ہم بگویم تا چہ فرماید بعدہ بران بزرگ برفتند ہر یک چنانچہ گفتہ بودند باز گفتند و آن سائل را گفتند کہ تو چہ گفتہ آن سایل آغاز کرد قدمے تواند نہاد یعنی قدمے کہ نہد از تفکر و تحیر خالی نباشد و پیوندے تواند دوخت یعنی بر نیت فقر بدوزد برای جاہ و منزلت

ندوزد و سخنے تو از شنید یعنی بگوش دل بشنود بعده آن بزرگ گفت اصبت یعنی تو بدین رسیدی و بچنان است که تو فهم کردی بعد ازان بندگی مخدوم عظمه الله بر لفظ مبارک راندکه چون بر بزرگے بروند می باید که بدانند که از چه می جنبد و از کدام مقام میگویند بگوش ظاهر شنوند و اگرنه چندین کسان میروند صورتے دیدند و سخنے شنیدند بازگشتند بعده فرمود که هرکه خواهد که احتیاط کند باید که این دو چیز در وے باشد یا یکے از ارباب معنی باشد یا در پناه کسے سفر کند که در وے معانی موجود بود تا او در اراه مونی کند و اگرنه سفر کردن چیست چه سود کند مادام که از ایشان فایده نگیرد و از مقام ایشان حظے و نصیبے نیابد بعد ازان **انیحکایت** فرمود که مسافرے اینجا برین رسیده بود و او را سفر کوهها بیشتر شده حکایتے کرد که در کوهسارے رسیدم و دران کوه بتخانهاے عالی و صومعها راست کرده اند و متعبدان و زاهدان کفار دران ساکن می باشند و هم در نزدیکے شهرے آبادان شده است درون آن شهر در آمدم و دران سال دران شهرها امساک باران شده بود من در بازار نشسته بودم دیدم که راے آن شهر با جمله خلق بیرون و آمده است و بسیار تحفه و هدایا سرابسر کرده جاے میرود از کسے پرسیدم که راجه و چندین خلق کجا میروند گفتند که باران نمی بارد بدینواسطه بیرون شده در کوه بر متعبدان دین خود میروند و باران بخواهد چون اینچنین دیدم گفتم من هم بروم تماشا بکنم من هم رفتم بعد که آن راے چون قریب کوه رسیده بتخانه و صومعه در نظر او آمد از اسپ فرود آمد پیاده شد و تعظیم

و ادب میرفت تا پیش در بتخانه رسید استاده شد و مجال نداشت که بی اذن متعبدان
درون رود و تحفه هدایا جمله پیش در نهادند خود برابر ایشان شده میان آفتاب
بایستاد و آن متعبدان کسی بهفتاد و کسی بنود سال رسیده هر یکی پیش بتان
نشسته اند ناگاه یکی ازان متعبدان هم از درون بتخانه جانب رای بدست اشارت کرد
یعنی چیست و برای چه آمده رای هم بدست اشارت کرد و دست جانب آسمان برد که
باران میخواهیم بعده هر یکی میان خود برروی یکدیگر نگریستن گرفتند بعد از زمانی مردی
پیری منهی از میان ایشان برخواست و در صحن بتخانه درآمد و در آفتاب ایستاده و دو
چشم جانب آسمان نهاد بعبارت خود چیزی گفتن گرفت هم از بعضی هندوان
معلوم کردم چنین میگوید که ازین آفتاب برنخیزم تا باران نفرستی زمانی گذشت
ابر پدید آمد و باران باریدن گرفت بندگی مخدوم عظمه الله چون بدین حرف رسید
فرمود که آن درویش را پرسیدم که انگاه تو حمل بچه کردی گفت دیدم که بدعای
ایشان باران بارید و چنان معاینه کردم که جمله باطن او گشته بود و نزدیک بود
که برگردد و بدین ایشان اقرار کند بعد ازان من گفتم که زنهار برین چیزها اعتقاد
نکنی و آن بر باطل بود و بعده هم در مثل این چیزها که در تفسیر کرده است وجه و دیگر وجه
بدو گفتم انگاه دل او فراهم آمد و کلمه شهادت بگفت بعده بندگی مخدوم عظمه الله بعد
بر لفظ مبارک راند که اگر در معنی بودی ازین چیزها خطراتی هم او را انگندشتی
بعده در محلی دیگر در مجلس شریف درویشی غریب رسیده و سعادت ملاقات دریافت
بندگی مخدوم عظمه الله او را پرسید از کجا می آیی گفت از اودل بعده فرمود
میان درویشان رسم است اگر کسی از جایی بیاید او را پرسند که از کجا می آیی و چه نام

داری و در عوارف ذکر کرده است که هر چیز یکه هست بنفس خود انچیز را اصلی است
کز انجا خاسته است و این را نیز اصلی هست تا می آرند که در مجلس رسول علیه السلام
روزی مردی بیامد و سلام گفت و به نشست و چپ و راست مجلس نگریستن گرفت رسول
علیه السلام فرمود چه می نگری آن مرد گفت دوستی گرفته ام او را میطلبم گفت
جایگاهش میدانی گفت نه نامش میدانی گفت نه رسول فرمود اذا احببت
رجلا فاسال عن اسمه و ابیه و عن مکانه زیرا چه اگر صحب را خواهی به بینی
یا چون مریض گردد بعیادت وی خواهی بروی اگر نام او و جای او
ندانی چگونه بروی واگر اینهمه بدانی پرسان پرسان توانی که بروے
حاضری عرضداشت که مشایخ را در سفر روش چیست سفر است یا
اقامت یا وقتے سفر و وقتے اقامت بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که روش مشایخ درینباب مختلف است کسی بوده است که او را در آغاز
سفر بوده است و در نهایت اقامت و کسی بوده که او را در آغاز اقامت
بوده است و بنهایت سفر و کسی بوده است که او را همین اقامت بوده است
و سفر نه و کسی بوده است که او را همین سفر بوده است و اقامت نه باز
عرضداشت که درین هر یکے را معنی چیست فرمود که در عوارف شرح کرده است
کسیکه در آغاز سفر کرده و در نهایت اقامت کرد کسی بوده است که او را
درد واینکار دامن گرفت و انجا که او بود کسی نیافت که علاج این درد کند لابد سفر کرد و چون او را
آن غرض در سفر حاصل شد گفت سفر برای این غرض بود و آن خود حاصل شد و اقامت
گزید و آنکه در آغاز مقیم بود آخر سفر گزید کسی بود که او و لعدین و در بیع طبیب همانجا یافت که بود چون

علاج خویش از وی بر گرفت نرسید که نباید که در اقامت چیزے پدید آید که درین خلل افتد در آخر سفر گزید و آنکه اولا و آخراً همین مسافر بوده آنست که چون این دولت او را در سفر میسر شد نرسید نباید که در اقامت خلل افتد سفر را ملازم گرفت و آنکه او را اولاً و آخراً همین اقامت بوده است آنست چون بعد این درد طبیب همانجا یافت که بود نرسید نباید که در سفر کردن خللے پدید آید و مقصود از سفر اینست و آن خود حاصل است اقامت را لازم گرفت بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این دو مثنوی بر لفظ مبارک راند **مثنوے**

لاجرم چون مختلف افتاد سیر — هر روش هرگز نبوده هیچ طیر
سفر زینجا تفاوت یافته است — آن یکی محمد و این بت یافته است

الغرض در سفر فواید و معانی بسیار است و از جمله مقاصد سفر یکی لقاے مشایخ است و دیدار برادران صادق و مر مرید را بدیدار هر صادقے مزیدی است ازینجا گفته اند که دیدار مردان سودمند چنان است که گفتار مردان و بعضی گفته اند که دیدار هر که سود نکند گفتار او نیز سود نکند و این عجب نیست که حق سبحانه و تعالے در بعضے یاران خاصیتے زیاده است چون بکسی نظر کنند بمجرد نظر آنکس هلاک گردد و بس اگر در بعضے خواص بندگان این نظر نهاد که چون بطالبے صادق نظر کند او را جانے شریف و حالتے لطیف پدید آید چه عجب و این بیت بر زبان مبارک راند **بیت**

چندین چه بجا نه طلبی گم شده گان را — آنقوم خرابی طلب و بیوطنانرا

بعد از آن فرمود که شیخ الشیوخ در عوارف آورده است رحمة الله علیه

که پیر من در مسجد خیف بمنا طواف میکرد و با مردمان مصافحه میگرفت یعنی مصافحه میکرد
دران حالت او را ازان پرسیدند گفت خداوند تعالی را بندگان اند چون بکسی که
نظر کنند آنکس را بسعادت آرند من نیز ان مطلبم همدرین محل این بیت بر زبان مبارک
راندند **بیت** ماه رخا هر که دید زلف تو کافر نماند لیک هر آنکس که دید او نبود سنگدل شد
دیگر از مقاصد سفر قطع مالوفات و برون آمدن است از سکون نفس بمعلومات
و مفهومات و فرد فرد خورانیدن نفس است آتش ارادت فرقت اهل الفت و دوستان
و اهل اوطان و دیگر از مقاصد سفر برهنه شدن نهایتها نفس بیرون آوردن
رعونات و دعوی است و از جمله مقاصد سفر دیدن آثار و گرفتن عبرت است و جای نظر و آگاه
است در مسارح قدرت و مطالعه اجزای زمینها و کوهها و بیابان اسبابهای
مردان است چشیدن تسبیحات از ذرات جمادات و فهم کردن آن از زبان
حال الشان است و شخصی پرسید عیسی پیغمبر علیه السلام را که چندین سیاحت چرا میکنی
جواب داد تا باشد که مردی از مردمان حق جای قدمی نهاده باشد که
آن خاک آن ما را شفاعت کند **بیت** بامید آنکه جای قدمی نهاده باشی
همه خاکها و سبزه بدو دیدگان برفتم بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف
رسید فرمود که سبحان الله نقطه نبوت را این گدایی و مفلسی و دیگر از مقاصد
پنداری و دعوی از اینجاست که هر که عارف تر درین حضرت مفلس تر و گدا تر و این
بیت بر لفظ مبارک راندند **بیت** قابل سنگ حرم نام حسن کاش خشتی
بودی از بتخانه و فواید و مقاصد اینطایفه را که در سفر است در حد و عد
نیاید و از اشاره این آیت معلوم توان کرد که فرمود نفرت منکم لما خفتکم

فوہب لی ربی حکما وجعلنی من المرسلین در قصہ مہتر موسی علیہ السلام
ست بعدہ فرمود کہ در آداب المریدین است کہ فاضلترین سفر جہاد است پس سفر
حج پس زیارت قبر رسول علیہ السلام پس زیارت مسجد اقصی یعنی بیت المقدس پس
سفر برای زیارت مشایخ و برادران صالح پس برای رد مظالم بر خصمان و استحلال
کردن از حقوق پس سفر کردن برای طلب آثار و اعتبار پس سفر کردن برای
ریاضت نفس و خمول ذکر اما سفر کردن برای خوشی دل و گشتن در شہرہا بطلب
دنیا بر متابعت ہوا خود مذموم است از خواجہ ابو تراب نخشبی نقل است کہ فرمود
ہیچ چیز زیان کارتر بر مرید از سفر نیست بر متابعت ہوا و فاسد نشد آنکہ فاسد
شد از مریدان مگر بسفرہای باطل و از حضرت رسالت علیہ السلام منقول است کہ
زمانہ باید بر مردمان اغنیا را است سو حج کنند از برای خوشی دل و مردمان میانہ
از برای تجارت و قرا ایشان از برای ریا و فقرا ایشان از برای سوال و
دیگر باید کہ سفر بغیر رضا مادر و پدر و استاد نکنند تا در سفر خویش عاق نگردد
و در آن حج ہیچ برکاتی از سفر نیاید

باب پنجاہ و پنجم

در ذکر زیارت قبور و آداب آن و آنچہ مناسب آنست قاضی بدر الدین
ظفر آبادی دامت نعمتہ عرضداشت کہ آداب زیارت چیست چگونہ روند
بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ بسیار نوع نبشتہ اند اما یک طریق این ست
کہ چون کسی بخواہد کہ بزیارت قبر رود نخست ہم در خانہ یک دوگانہ نماز بگزارد
و در ہر رکعت الحمد یکبار و آیۃ الکرسی یکبار و قل ہو اللہ احد سہ بار بخواند

چون سلام دہد اگر نیت زیارت گوری معین میرود بگوید که ثواب این دوگانہ
بروح فلان ایثار کردم و اگر در زیارت عامہ مردگان بیرون می آید بگوید
بروح جملہ مردگان ایثار کردم نقل ست کہ حق سبحانہ تعالی در گور آنمردہ نوری
فرستد و بنویسد مر این گذرانندہ را ثواب بسیار بعدہ روان شود چون در
مزار رسد نعلین بکشد چون بر سر گور برسد بایستد و ہم بانواع گفتہ اند
کجا ایستد و بعضے جای آمدہ است کہ پشت جانب قبلہ کند و برابر سینہ میت
ایستد و بعضی جای این آمدہ است کہ روی جانب قبلہ کند در پس پشت میت
کردہ بایستد اما صحیح آنست کہ پشت جانب قبلہ کند و رخ بجانب میت برابر
سینہ میت بایستد و برابر سینہ ازان بایستد کہ سینہ محل تعظیم است زیراکہ
محل معرفت خداوند تعالی است بعد ازان کہ برابر سینہ بایستد سلام گوید
چنانکہ بہ نقل آمدہ است اذا اردتم زیارت القبور فقوموا این یدیہم وسلموا
کما تسلمون علی الاحیاء و سلام بدین عبارت گوید کہ نقل ست السلام علیکم
یا اہل الدیار من المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات یرحم اللہ المتقدمین
منا و المتاخرین و انا ان شاء اللہ بکم لاحقون اسال اللہ لنا و لکم العافیۃ
و اگر شہید باشد گوید سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و اگر گور مسلمانان
با گور اہل کفر مختلط باشد آنگاہ گوید السلام علی من اتبع الہدی
و این روایت ہا در فتاوی ظہیری است تا آوردہ اند کہ اگر کسے بر
گورستانے بگذرد و بر ایشان سلام نکند آن ایشانرا استحقاق بود
چنانکہ در حق زندگان پس بعد از سلام بنشیند و این بگوید بسم اللہ

وعلی ملتہ رسول اللہ کہ در خبر آمدہ است کہ ہر کہ بر گورے این کلمہ بگوید بردارد
حق تعالے عذاب وظلمت وتنگی از صاحب آن گور چہل سال پس بگوید
لا الہ الا اللہ وحدہٗ لاشریک لہٗ لہ الملک ولہ الحمد یحیی ویمیت وہو حیٌّ لایموت
بیدہ الخیر وہو علی کل شیٍٔ قدیر در حدیث است کہ روشن گرداند حق تعالے
اہل ان گور ہارا وبیامرزد مر قایل را وبنولسید مر او را ہزار ہزار حسنہ وبردارد مر
او را ہزار ہزار درجہ باز قاضی بدر الدین مذکور عرضداشت کہ در نشستن میان خود
ومیان تربت مسافتے نگاہدارد ویا متصلا بنشیند فرمود درینباب حکم نمانست
کہ در حال حیواۃ بود چنانکہ در حالت حیات با او نشست وبرخاست داشت
ہمین نگاہ دارد وچنانکہ در حال حیات ادب نگاہ داشت ہمران ادب باشد و
چنانچہ در محل او در نشستن مسافت میگذاشت ہمران محل باشند وبنشیند درین
باب ہمان حال حیات را اعتبار کند ہمران وجہ بعد از مردن با او نگاہدارد
بیچارہ عرضداشت کہ بر سر گور خواندن چند سورت آمدہ است فرمود کہ فاتحۃ الکتاب
آمدہ است وسورۃ یٰسین وسورہ ملک واذا ذلزلت الارض والہٰکم التکاثر
اینہم خواندن بنقل آمدہ است این ہر چہار بخواند یا ہر چہ از ین میسر شود بعد از ان
فرمود کہ در اول شب بر سر گور میت مشغول شود ہر چہ ہست اول شب است
وکار ہم در اول شب وبعد دفن چون جماعت پشت گردانیدند آن زمان وقت
سوال است بدعا ونماز مشغول شود ومیت را تلقین شہادت کند وآن
بر نیط لوق است آن زمان کہ بعد دفن جماعت پشت گردانند نزدیک گور
بنشود او را تلقین کند بگوید اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان

محمد الرسول الله وہمچنین چیزہاے کہ آمدہ است وہمین اشارت کردہ اند بر تلقین
شہادت مر میت را زیرا کہ میت میشنود و میداند پس چون بخواند اول تلقین
شود و بعد از دفن دو رکعت نماز گذاردن آمدہ است در ہر رکعتے بعد از فاتحہ
یکبار آیۃ الکرسی و سہ بار قل ہو اللہ احد و الہیکم التکاثر دو بار و ثواب آن مر آن
مردہ بدہد نقلست کہ حق تعالی ہزار فرشتہ فرستد در گور آن مردہ با ہر فرشتہ
نورے و ہدیہ مر او را بدہد ثواب ہزار شہید بعدہ فرمود در گذاردن این نماز
ثواب بسیار است و اگر در مقبرہ بزرگے بزرگے برسد بروح او این دوگانہ بگذارد
ہمچنین بزرگان کردہ اند و در محلے دیگر از زبان بندگی مخدوم عظمہ اللہ
بدین عبارت این بیچارہ شنیدہ است کہ چون آدمی نقل کند یاری و برادرے
کہ باشد در اول شب مشغول شود ہم در اول شب دو رکعت نماز گذاردن آمدہ
است در ہر رکعتے الحمد یکبار و آیۃ الکرسی سہ بار و اذا زلزلت الارض
دہ بار ثواب ہزار شہید خدا تعالی او را کرامت کند باز بیچارہ عرضداشت
کہ این دوگانہ بر سر قبر بگذارد یا در خانہ فرمود کہ بر سر قبر خوب و بہتر باشد
و اول منزل از منازل قیامت قبر است چون در اول منزل میت را آسانی
بود امید باشد کہ در منازل دیگر ہم بود اما اگر ہم در اول منزل معاذ اللہ
دشوار باشد در منزل دیگر ہم خوف دشواری باشد پس باید کہ بعد دفن
در دعا و صدقہ و نماز مشغول باشند میت را یاری دہند تا او را آسانی
باشد باز بیچارہ عرضداشت کہ فایدہ تلقین شہادت مر میت را آنگاہ باشد
کہ شنود و بداند بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ میت بداند

وا شنود و به بینید بر همه چیز قدرت دارد مگر در نطق تنها که آن نتوانند و ارباب
مکاشفه را نطق ایشان فهم شود زیرا که ارباب مکاشفه و ایشان در یک
عالم اند بعده بر لفظ مبارک راند که نطق روح را هم روح شناسد و بدانند بعد
از ان فرمود که ارباب مکاشفه را انچه مردگان بدانند و به بینند و شنوند
نیکو کشف شده است و ایشان این را نیکو دانند و نیکو روشن کرده اند
قاضی بدر الدین مذکور را دختری بود نقل کرد در سیوم روز بپا بوس
بندگی مخدوم عظمه الله رسید عرضداشت که مرا بندگی مخدوم چیزی خواندن
تلقین کند تا بر سر تربت خود بخوانم بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که ده بار
سوره اخلاص بخوانید تا آورده اند هر که بر سر تربتی برسد و ده بار سوره
اخلاص بخواند از دو حال خالی نیست که اهل آن گور مغفور شده است یا نه
اگر مغفور شده است مغفور شود و اگر مغفور شده است خواننده سوره
اخلاص مغفور شود پس این انگاهدارد ده بار که سوره اخلاص بخواند
که دران امید مغفرت خود است که اگر در روضه بزرگی برسد و بر سر قبر
او ده بار سوره اخلاص بخواند او خود مغفور شده است انجا خواننده
خود مغفور شود و خواندن آیة الکرسی در تفسیر ذکر کرده است که هر که
آیة الکرسی بخواند و بگوید ثواب این خواندن بروح گذشتگان اهل
اسلام ایثار کردم حق تعالی بعده هر گور از مشرق تا بمغرب چهل
نور کرامت کند و قاری را ثواب شصت پیغمبر بخشند علیهم السلام و بعدد
هر حرفی ملکی را بیافریند تا قیامت تسبیح و تهلیل بگویند و ثواب

آن در جریدهٔ اعمال قاری ثبت فرمایند ذکرے در بوسیدن گور قباد
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که بوسه دادن بر گور و سر و دست بر گور نهادن
نیامده است مگر در گور مادر و پدر و استاد برای تبرک اگر بوسد جائز داشته اند
و در گور بزرگے از بزرگان دین هم برای تبرک را بوسد که او هم در معنی استاد است
قاضی بدرالدین ملکه گو ظفرآبادی عرضداشت که در گور جده بوسه دادن من
دیده ام بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در گور جده کمتر نظر آمده است
اما جده هم در معنی مادر است پس تواند بود که انجا هم دست بنهد یا بوسد بعد از ان
فرمود که بوسیدن گور مادر و پدر از انجا روا داشته اند که مردی در عهد رسول
علیه السلام بر خود نذر کرده که اگر چنین چیزے شود در بهشت را و حور عین را
من بوسه دهم بعد از ان به بندگی رسول علیه السلام سوال کردند که این چنین کسے
چگونه از نذر خود بیرون آید رسول علیه السلام فرمود که بر پای مادر بوسه دهد
گوئی در بهشت را بوسه داد پیشانی پدر را بوسه دهد گوئی حورعین را بوسه داد
بعده باز رسول علیه السلام فرمود که گور مادر و پدر را بوسه دهد از انجا بوسیدن
گور مادر و پدر جائز داشته اند بعده باز سوال کردند یا رسول الله اگر گور
مادر و پدر ندانند انگاه چه کند رسول علیه السلام فرمود رسول علیه السلام
فرمود گورے دیگر بر نیت گور مادر و پدر راست کند بران بوسه دهد حاضر
عرضداشت که گل در تربت انداختن چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که گل در گور انداختن حسن است که گفته اند مادام که تر باشد تسبیح گوید مر
مرده را به تسبیح او انس باشد که پیغمبر علیه السلام شاخی بر گور مرده فرود بر

گفت بر داشت حق تعالی از صاحب این گور عذاب مادام که این شاخ تر
بود و همچنین بر سر دو گور بگذشت گفت در هر دو اند که عذاب است شاخے
از خرما بر گرفت و دو پرکاله کرده بر دو گور فرو دیر دو گفت سبک گردو از هر دو
عذاب تا خشک نشده اند در مضمون امام غزالی آورده است و در فتاوی کبیری
است که خارے و حشیشے بر گور بروید تا تر بود مکروه است قلع آن زیرا که تا تر است
تسبیح میگوید و مر میت را تسبیح او انسے میباشد حاضرے عرضداشت گل بر تربت
انداز د آن بهتر و یا که نقد بدرویش دهد بعد از ان فرمود که اولا آنست که عین
وجه گل بدرویش دهد امام ابو حفص کبیر را پرسیدند رحمة الله که صلوٰة مر میت را
افضل یا صدقه گفت صدقه اگر بروے دین بود افضل که منفعت صدقه تا رحم
است همه و هم بغیر او در کتاب عالم و متعلم آورده است که مستحب است که صدقه
کنند مر میت را بعد از مردن او هفت روز تاج الدین برادرزاده خواجه محمود
متصرف خط بهار عرضداشت که اگر نذر کرده است که در گور فلان گل اندازم
درین صورت اگر عین بدرویشے دهد نذر ساقط شود یا نه بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که درین صورت نذر ساقط شود زیرا چه اولی این کرده است و غرض
حاصل مع زیادت فایده چنانکه در باب زکوٰة اگر گوسپندے واجب شد قیمت
اولے حاضرے عرضداشت که خواندن قران در مقابر نزدیک امام اعظم
مکروه است فرمود آرے اما بر قول امام محمد مکروه نیست و مشایخ این قول را
گرفته اند و بزرگے قول امام اعظم را نیز تاویل کرده که جهرا خواندن مکروه
است اما اگر آهسته میخوانند باکے نیست بعد ازان فرمود که در فتاوی

بکسیری آمده که خواندن قرآن حسن ست چون زیارت گور رفتہ بنشیند یا دو ستے بکند یا
وصیت کردن بدان فلا معنی له ولا معنی لصلته القاری لقرائتہ زیرا که بمنزلہ اجا
است واجازت دران باطل است حاضری عرضداشت که زیارت گورستان مستحب
است بندگی مخدوم فرمود که آری در هفته زیارت اہل گورستان مستحب است
حدیثے درین باب آمده است وآن آنست که فرمود حضرت زبیر رضی اللہ عنہ یا نفی
اذھب کل جمعة الی المقبرة وتقصد برھم رتنوی وصول الثواب وہم چنین در
ملفوظ الفقہ آورده است باید که فرزند زیارت قبر مادر و پدر خویش یا یکی از
ایشان در هر جمعہ بکند که درینباب حدیثے آورده شده است و افضل روزها
برای زیارت سه روز گفته اند دوشنبه و پنجشنبه و جمعه و در ازمنه متبرکه
نیز چنانکه عشره ذی الحجه وعیدین وعاشورا و دیگر مواسم متبرکه۔

باب پنجاه وششم در ذکر حیات ممات

عزیزے عرضداشت که ان اولیاء اللہ لا یموتون بل ینقلون من دار
الی دار حمل این حدیث چگونه باشد بندگی مخدوم متع اللہ المسلمین
بطول بقایه فرمود که ازین موت موت معنوی مراد است یعنی اولیاء را
آن موت ست اما اگر کسی اینجا وارد کند که این حسا معاینه میکنم که همچون دیگران
می میرند و می برند و دفن میکنند این چیست بعده در مقابله این وارد جواب
این میگویند که بل ینقلون من دار الی دار این ست این موت نیست
بلکه ایشانرا نقل ست از سرای بسرائے بعد ازان فرمود که موت معنوی
است و موت صوری است موت صوری آن باشد که بازنا روح

بود و موت معنوی آن باشد که از حق تعالی محجوب شود و این هر دو موت دیگران راست
اما اولیاء حق را موت صوری پیش نبود که با فراق روح بود و آنرا موت طبعی گویند
اما مشاهده و مکاشفه با حق همچنان باشد که بود بلکه مزید که در حیات چیزی تعلق
بمرگ طبعی دارد که نه آن توان بود آن نبود اکنون بعد موت آن مزید شد بعد
این مثنوی بزبان مبارک خویش ارزانی فرمود **مثنوی**

گر بشوق او دلت شد مبتلا / مرگ هرگز کی بود بر تو روا / کی بمیرد هرکرا با اوست دل
حل شود دو شنت اندر دست دل / دل چو با او در وصال آدمی / مردن او پس محال آدمی
هرکه از حق او دل شاد گشت / محو از هستی شد و آزاد گشت / بعد از ان فرمود که موت

صغری هست و موت کبری است و حیات صغری و کبری است و موت صغری آن باشد که
با انزاع روح حاصل شود و موت کبری اینست که از مشاهده حق محجوب ماند و حیات
صغری اینست که بروح باشد همین که روح برود این حیات هم برود و حیات کبری
اینست که بمشاهده و مکاشفه حق زنده باشند پس اولیای حق که زنده باشند
بوجود حق زنده باشند و آنرا زوال نه پس حیات ایشان را هم زوال نبود
بدین معنی پس این حیات کبری باشد هم درین محل این بیت برخواند **بیت**

دل بتو زنده است مگر جان توئی / منت جان چیست که جانان توئی

اما دیگران که زنده اند هم بروح زنده اند چند روزیکه روح در جسد باشد
زنده باشند همین که روح از جسد برون رفت جان ایشان رفت و این
حیات صغری بود **ذکر** در قبض ارواح و نمودار ملایک در وقت
مرگ افتاد **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که ملک الموت را نمودار ی

بیش نیست اورا از روح چه خبر و از تعلق روح بقالب چه خبر درین کار هم ملک الموت
را حیرانی ست و هم لشبه الملک چه داند که تعلق روح با قالب چگونه هست و همچنین
چه داند لعله بر لفظ مبارک رانده سبحان الله شخص همان و شکل همان و قالب همان
صدهزار حرکات و افعال بود و ان هم ازین در وجود آمدے این زمان چه شد پس
معلوم شد که درین قالب چیزی دیگر بود که از وی آن همه پیدا آمدی درین بیان مولانا
کریم الدین عرضداشت که تعلق روح با قالب همه وقت است یعنی در حیات و ممات
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آرے همه وقت تعلق روح با قالب است در حیات
و ممات یعنی چنانکه در حیات تعلق روح با قالب است در حال ممات هم تعلق با قالب
دارد اگر حال ممات هم تعلق وی با قالب نباشد پس قول بر عذاب گور بر خیزد و قول
بر راحت بر خیزد و لیس القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران در
حق او چه فایده و سوال را چه فایده و جواب را چه فایده عذاب و راحت انگاه دارند
که تعلق روح با قالب باشد اما بیش ازین نیست که تعلق روح در حال ممات بجز آن تعلق
است که در حالت حیات بود تعلق در حالت حیات تصرف بصرف او ست در
قالب اما تعلق در حالت ممات جز این تعلق است و اگرنه حرکات و افعال بعد از
موت بایستی که قالب را بودے پس تعلقے لطیفے هست که اطلاع بر آن تعلق نه
ملک را ست نه لشبه را تعلق در هر دو حال نه شکے و شبهه هست اما اطلاع بر آن
تعلق کسی را نیست مگر ارباب کشف را آنهم همان مقدار که ایشان را دران علم میدهند
و زیادت وضوح و کشف پدید می آید بیچاره عرضداشت که در وقت نقل نمودار بلکه
میکنند به هیبت و خوف میکنند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در حق اهل سعادت

نباشد در حق او هرچه نمودار خواهند کرد بران طریق خواهند کرد که او را دران راحت باشد و آئینے و شادی باشد مگر آنکه نعوذ باللہ نہا کسیکه خاتمت او بر عکس شود او را نموداری ہم با ہیبت و درشتی نکنند ہمان نمودار کنند که دران عذاب و درد او را باشد بعد ازان فرمود بزرگ کاری کرده باشد که اگر دران حال ہوشیار رود حالتے است که آن چیزہای که ندیده بود و بدو نرسیده بود آن ہمه خواہد دید و خواہد رسید دران حال که خود را با او آورد و بر سر کار شود بزرگ کار لیست و اگر ملے بر کسی اتیپے یا رنجے پیش می آید چنان فریاد و شور میکند که حد نیست فکیف دران حال که بدان پردازند بعد ازان فرمود که ارباب معرفت را این ہمه خوف از مرگ و سکرات مرگ چنانکه عوام را ہست نمی باشد زیرا که ایشان پیش ازان ہمچنان شده اند که دیگران بعد از مردن خواہند شد ہم درین محل این بیت بر زبان مبارک راند بیت

بو العجب تو میکه پیش از مردن خود مرده اند　　پیش ازان کاید نوید رخت انجا برده اند

ازینجاست که گویند بعضی از دوستان حق تعالی باشند که تا ملک الموت بر ایشان رسد ایشان خود جان سپرده باشند و این بیت برخواند بیت

در شوق تو عاشقان چنان جان بدہند　　کانجا ملک الموت نگنجد ہرگز

و ہرچه در وقت مرگ سکرات مرگ دیگران را باشد ارباب معرفت را آن ہمه در حیات رسیده است ایشان را در ہر دو حال یکے شده است بلکه ایشان اگر ملک الموت را آمده بیند گویند مرحبا دیر آمدی و ہمه این بگویند بیت

مرحبا مرحبا خوش آمده　　نیک موزون و دلکش آمده

بعد این بیت بر زبان دُرربار خود و ازدانی داشت بیت

هرکه از عشق تو بمیر اند — او خود اندر کفن نمی گنجد

بعد ازان فرمود که ایشان را مرگ چندان کمالات دیگر و معانی دیگر حاصل خواهد شد و کشف خواهد شد که حد نیست پس تمناء مرگ چرا نکنند مولانا کریم الدین عرضداشت داشت که بر طریق تعجب آغاز کرد بعد از مرگ همه کمالات و کشف معانی باشد شد گی مخدوم عظمه الله فرمود جائیکه در حیات بمرگ معنوی کشف ملکوت ایشان را باشد در مرگ حقیقی بر طریق اولی درین چه عجب است بعده فرمود خوش وقت آن کسان که ایشان را تفاوتی نمانده است حیات و ممات یکی شده است تفاوت کسی است که خود را راست نکرده است و بر گرد خود بر می آید و علمی برین دارد که این کردنیست و این ناکردنی و در چند چیز ما خود را راست باید کرد چون بر گرد خود بر می آید از ان همه هیچ در خود نمی بیند پس از انجا از مرگ می ترسد که نباید درین حال مرگ در رسد و من نا راست کرده شده مانده ام اینهمه اهل علم است خصوصاً ارباب سلوک را که هنوز در سلوک اند این خوف ایشان را فرو میگیرد زیرا که نظر ایشان بر افعال و اعمال خود می افتد بر عیوب خفیه خود اطلاع می یابند پس در نظر ایشان بت و زناری که در باطن هست پیش می آید از انجا اصل ایمان هم در خود نمی بیند همت ایشان بر ایمان کمال است بحسب آن همت خود اقراریکه بر زبان داشته باشند آن کم میکنند و نابوده می پندارند بعد ازان فرمود که ارباب سلوک را چون خوردن و کردن و مهره شکستن است ایشان اصل ایمان هرگاه که در خود نه بینند میتوان دانست که در چه اضطراب باشند بعده این رباعی بر زبان مبارک خود راند

رباعی همواره من از عشق تو جوشان باشم — وز درد فراق تو خروشان باشم
روزی که هزار جامه بر تن — بدرند — آن روز ز جمله خموشان باشم

بیچاره عرضداشت کرد که سالکان را خطره غیر شرک نماید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که خطره غیر مر اهل کمال را پیش می آید اما کسی که در سلوک است و هنوز در روبست و زنار دربر است و از آن همه نگذشته است او را خود همان حال است دا رخطرات چه خبر این حال اوست اما اهل کمال از آن گذشته اند سهل است که ایشان را یک کمالی مانده باشد یا دو کمالی مانده باشد همان یک نقصانی یا دو نقصانی ایشان را خواهد ماند برای آن خود همه وقت در طلب اند اگر بماند همان کو دران سهل باشد در جه از درجات یا کمالی از کمالات انبیا ایشان نقصان خواهد شد دران چه شود اما دیگری را که هنوز در سلوک است سخن در اصل است که اصل بدست نیاورده اهل کمال اصل بدست آورده اند و از آن همه گذشتنی است گذشته اند هیچ کثری نمانده است و همه کثریها براستی بدل شده است پس ایشان را چه خوف در حق ایشان همان آید که ملک الموت را گویند مرحبا دیر آمدی ذکرے ز غسل میت افتاد که تطهیر او غسل میت واجبست یا کرامته او بندگی مخدوم عظمه الله فرمود از جمیع روایتها که در نظر آمده است از حاصل آن این می آید که غسل میت برای تطهیر میت است اما آنکه کرامته او گفته اند آن بیان معنی تطهیر کرده اند یعنی از میان چندین اموات که آدمیان مخصوص بغسل شدند برای تطهیر ایشان است و معنی در تطهیر ایشان چیست کرامته لهذا مولانا ابوالقاسم عرضداشت کسیکه نقل میکند او را دنیا یاد می آمد یا فراموش میکند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که تشکل خواب یا دنیا بدو این را تمثیل کرده اند به

بادشاہے کہ از مستراح بیرون آید و در تخت بنشیند و بر سر تخت نشسته با جمال و کمال بادشاہے او را از مستراح چگونہ یاد میماند ہمچنان کسیکہ نقل میکند دنیا بنسبت آنچه او بدان رسیدہ است ہمچنان یاد میماند قاضی منہاج الدین درون حصاری عرضداشت کہ بوقت دفن میت کہ دست بدست حاضران خاک را در گور او می اندازند اندازیست کجا بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ این روایت در ترغیب الصلوٰۃ آوردہ است و گفتہ کہ بر مشتے خاک چیزے از قران بخوانند پس بر گور میت بیندازند تا مونس او گردد قاضی اشرف الدین عرضداشت مردہ را کہ چیزے میگویند می شنوند یا نہ فرمود کہ می شنود و لے قدرت بر جواب ندارد برین نسبت حکایت کرد کہ در روز جنگ بدر سران قریش را کشتند در چاہ انگندند رسول علیہ السلام بر سر چاہ آمدند ہر یکے را نام می ستدہ میگفتند ای فلان بن فلان ترا چنین نمیگفتم تا بر سر یکے ہمبرین طریق نام می ستد میفرمود بعدہ یاران سوال کردند یا رسول اللہ ایشان نمردہ اند فرمود کہ مردہ اند اما می شنوند و لے قدرت بر جواب ندارند حاضرے درین میان آغاز کرد کہ معنی درگفتن رسول چہ بود فرمود کہ معنی خواہد بود تا معنی نبود نگفتہ اند ہر آئینہ دران معنی است ولی در خاطر نمی گذرد تا چہ خواہد بود۔

باب پنجاہ ہفتم در ذکر سوء خاتمت و عقبات مرگ و تمنای آن کہ مباح است یا مکروہ

شیخ معز الدین عرضداشت کہ ہمچنین آوردہ اند کہ سوء خاتمت مراہل بدعت را تواند بود از این اہل بدعت کدام مراد اند و کسی کہ بہ بدعتے آلودہ شدہ است و اعتقاد بران ندارد او ہم مراد باشد

یا آن کسانیکه اہل بدعت اند و اعتقاد بران دارند بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ
ازین اہل بدعت مراد آن کسانے اند کہ عقیدہ ایشان بر چیزی بودہ بدعت بر خلاف
عقیدہ اہل سنت و جماعت شدہ است نہ یا بتان نفس بدعت و در حق ایشان اینچنین یاد
می آید کہ بدبختی یعنی سوء خاتمت ایشان را تواند بود کہ چون ایشان عقیدہ بر چیزی بر خلاف
عقیدہ سنت و جماعت کردہ اند در وقت نزع آن در خود نیابند و نبینند از اینجا در
چیزیکہ موافق سنت و جماعت است گمان برند کہ مگر این ہم نیست و این ہمچنان است
کہ آن بود کہ اینجا العیوذ باللہ انکار کل می آید و تواند بود کہ از شومت بدعت این پیدا آید
اما آنکہ بدعتے را آئے میشود بغیر عقیدہ و مصر بران نہ احیاناً بدعتے را آئے باشد
و بازاران مستغفر گشت در حق او این نیاید کہ گفتیم بعد ازان فرمود ہر وعیدے کہ در
ایشان بدعت آمدہ است آن محمول است بر ینکہ اگر اصرار بران باشد بعدہ فرمود
امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ در احیاء علوم نبشتہ است کہ طاعت آنے است مر نہال ایمان
را یعنی نہال ایمان محکمے بطاعت میابد و بران پرورش محکم میشود و در دل محکم
می نشیند ہر بادی نمی جنبد چنانکہ درختے کہ پرورش می یابد بیخ او در زمین فرو میبرد
و می نشیند ہر بادی و صاعقہ او را برنکند ہمچنان نہال ایمان چون بطاعت پرورش میابد
و بیخ او در دل قرار میگیرد باد مرگ او را نتواند جنبانید اما اگر مجرد ایمان است و طاعت
نہ چندان محکمے ندارد بمنزلہ درختے باشد کہ نے پرورش بر آمدہ است پیش از
سہل بادی بجنبد پس از اینجا ہم سوء خاتمت تواند بود بعد ازان فرمود کہ اول
عقبہ ہمین است کہ چہ شکل ختم شود اگر از کرم خدای درین عقبہ آسانی پیدا آمد در عقبات
دیگر امید بود کہ باسانی بگذرد و از وقت مرگ تا روز قیامت ہزار ہزار عقبات

پیش خواہد آمد آنجا مالے نہ واسبابے نہ عزے نہ تدبیرے نہ ماماے و نہ باباے نہ دخترے و نہ فرزندے کارے دیگر عالمے دیگر جز فضل حق دستگیرے نہ بندگی مخدوم عظمہ اللہ چون برین حرف رسید این دو بیت بر لفظ مبارک شہادمیز راندہ۔ بیت

با آشنائیت افتادہ ام درین غرقاب
تو دست دہ کہ مرا دست و پا نمی جنبد

حکیم چند نصیحت کنی دل ما را
مگو کز آب تو این آسیا نمی جنبد

ذکرے در تمنائے مرگ آفتاب

بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ تمناے موت بر دو نوع است یکے آنست کہ کسی را نظر بر دین خود افتد و در زمانہ ہم افتد بداند کہ درچنین زمانہ اگر خدای تعالی مرا مرگ دہد دین خود را بسلامت برم این تمنا جایز است زیرا کہ برای سلامتی دین خود تمنا کردہ برای انقطاع از کار دین و نوع دیگر آنست کہ کسی مفلس و بینوا است و او را رنجہا و مشقتہا میرسد درین میان آنہمہ کشیدن نمی تواند میگوید خداوندا مرا مرگ دہ این تمنا مکروہ است بعد ازان فرمود کسیکہ کار خود راست کردہ او را ہر زمان کہ ہست مرگ بیاد گوید ازینجا سخن درین افتاد کہ مومن کہ تمنای مرگ نمی کند از بیم افعال خود نمی کند میداند اگر چند گاہ فرصتے یابم کار راست کنم بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود ازینجاست کہ مومن در وقت مرگ مضطر و حیران میشود ہر طرفے کہ می بیند خراب می یابد اینطرف دید خراب و آنطرف دید خراب زیرا کہ آنزمان شغلے دیگر نمی ماند نہ از پدر یاد می آید نہ از مادر و نہ از یار و نہ از کاری نہ زہد و نہ شیخی پس خراب میگردد و شکستہ دل میشود اگر دران حال با شکستگی دل دعاے کنند امید اجابت بود در کتابہا در نظر آمدہ است کہ در ہمسائگی بزرگے مردے مدمن خمر

می بود و سچکارے نیکو نمیکرد عمر خود هم بشرب خمر گذرانید بعد ازان که نقل کرده آن بزرگ در جنازه او حاضر
نشد در شب او را بخواب نمودند اگر در جنازه او حاضر نشدی و رضای مادر او بودے و اگر در جنازه او حاضر نشدی
بر سر گور او حاضر شو آن بزرگ بر سر گور او حاضر شد و مناجات کرد الهی خیرے و طاعتے و نیکو کارے و فتے
درو ندیدم و نشنیدم این نعمت از کجا یافت فرمان رسید همچنین هست که دیدی و شنیدی اما در
وقت سکرات موت نظر در اعمال خود کرد خود را خراب یافت شکسته دل شد و در آنحال
با انکسار دل این مناجات کرد یا مالک الدنیا والاخرة ارحم علی
من لیس له الدنیا والاخرة برین مناجات او را بخشیدم بعد ازان فرمود که بیچاره او می
سوزے ضعیف هزار در هزار شد تنها در پیش هیچ ازان خبر نه اگر یک دو سه یا چهار
یا ده یا بست باشد هزار گان شدت که بیش ادنی هست و در مکتوبات عین القضاة
دیده ام که عوام را هر چه از لب گور تا قیامت مشاهده خواهد شد اولیا جمله را در
راه سلوک مشاهده معنوی میشود چنانکه موت اولیا در راه سلوک فنا بشریت
را موت می دارند و گور چشم و تن آدمی را میدارند که این صورت را اعتبار نیست
بلکه در ان چیزیست که مدفون کرده اند و چون از بشریت بیرون می آیند آن
حشر میشود یعنی زیرا چه عوام چون ازین جهان میروند آن جهان را مشاهده
میکنند پس اولیا چون از بشریت بیرون می آیند آنجمله را مشاهده میکنند پس گوئی
آن حشر ایشان میشود همچنین بر چیزیکه هست آنجمله میگویند و هرگاه که ایشان را معنوی
مشاهده کردند نزد ایشان صوری را چه اعتبار تا بزرگے را پرسیدند که هل فی القبر
عذاب گفت القبر کلها عذاب و آن بزرگ عذاب ازین قبر بشریت مراد داشت
درین محل بندگی مخدوم عظمه الله بر لفظ مبارک راندند که سراینه بشریت جمله

عذاب است و فرمود که این جمله که عین القضاة گفته است من اوله الی آخره درین یک بیت جمله می آید **بیت** مارا بجز این جهان جهانی دگر است جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است ؛ این مشاهده نه دوزخ است نه فردوس و نه این جهان است و نه آن جهان ها علیحده عالمی دیگر ست همدرین محل این بیت بر خواندند **بیت** رویت نگریم و سجده آریم در مذهب ما همین نماز است

بعد از ان فرمود هر مسئله که در باب اعتقاد مشکل شده باشد از چنین کسان یکان یکان حل شود هم ایشان پیش ما با شفا گفتن توانند زیراچه آنهمه مشاهده کرده اند هرچه خواهند گفت از مشاهده خواهند گفت تا میگویند مولانا وجیه الدین بابلی را چند مسئله مشکل مانده بود روزی جانب گورستانی سیر رفت در اثنای راه مردی را در شیر صوفیان دید تا آنکه از دیدن او مولانا را در دل نوع انکاری پدید آمد یعنی تواند بود چنانچه چندین درویشان هستند یکی از ایشان این خواهد بود چون آنمرد این انکاری بحکم اشراق دریافت گفت بپرس چه مشکل داری مولانا وجیه الدین شرمنده شد و هر مسئله که مشکل داشت جمله پرسید او یکان یکان را جواب داد مولانا را شفا حاصل میشد تا بجدیکه مسئله قضا و قدر سوال کردند آن درویش هم صحیح جواب تقریر کرده که مولانا را شفا حاصل شد و مشکلی که داشت برخاست همدرین محل گی مخدوم این دو بیت بزبان مبارک راندند **ابیات**

مرد این آن زمانی کز دو کون ... مفلسی باشی درین ویرانه خوش

تو ازین مرغان مدان عطار را ... کز دو عالم آیدش یکدانه خوش

قاضی اشرف الدین در دو حصاری عرض داشت که در دنیا اینچنین هم باشد که یکی ترا همیر اند

باز زنده گرداند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آری چنانکه عزیر پیغامبر را صلواة الله علیه میرانیده بودند باز بعد از صد سال زنده گردانید و ادریس همچنان نموده است که ساعتی در میان گذشته است اما اینچنین موت موت اجلی نباشد موت ابتلاء باشد که برای ابتلا را در حق یکی چنین کنند و کسی بموت اجلی بمیرد او زنده نگردد مگر در قیامت بعد ازان فرمود که ادریس پیغامبر علیه السلام هنوز در بهشت است و قصه این آنچنان است که در انچه مهتر ادریس را در چهارم آسمان بردند مهتر جبرئیل را گفت که مرا آرزو است که دوزخ به بینم فرمان شد مهتر جبرئیل را که ایشان دوزخ نمود باز گفتند که مرا آرزو است که مرگ را به بینم باز فرمان شد مهتر جبرئیل را مرگ بر ایشان نمود و سکرات موت چشانید چون این گذشت باز سوال کردند که مرا آرزو است که اکنون بهشت را به بینم فرمان شد مهتر جبرئیل را در بهشت برد بهشت را نمود بعد ازان مهتر جبرئیل صلواة الله علیه گفت اکنون بهشت دیدی بیرون آی ادریس پیغامبر علیه السلام گفت مرگ چشیدم و دوزخ دیدم و در بهشت در آمدم از بهشت برای چه بیرون آیم فرمان شد مهتر جبرئیل را رها کن همانجا باشد گو بعد ازان فرمود که اختلاف کرده اند که باز ایشان را از بهشت بیرون آرند و سکرات موت بچشانند یا خود همبران کفایت کنند بعضی گفته اند که بیرون نیارند زیرا که وعده دخول بعد از مرگ و ورود نار است و آن موجود شد پس بیرون نیارند اما اکثر برین قایل اند که اگرچه مرگ چشیدند اما مرگ و سکرات بکمال نچشانیدند و ورود اگرچه بود اما آنچنان نبود که سایر خلق را خواهد بود باز بیرون آوردن از بهشت ازانگاه نباشد که دخول فی الجنة جزا باشد و دخول در حق ایشان جزا نبود کما فی آدم صلواة الله علیه

علیہ پس بیرون آرند و باز در آرند واللہ اعلم بالصواب)

باب پنجاہ ہشتم در ذکر عمارت خانہ کعبہ و تخلیق افلاک و آنچہ مناسب آنست

مولانا کریم الدین عرضداشت کہ اول بنا کعبہ مہتر ابراہیم خلیل اللہ کرد یا پیش ازان ہم بود بندگی مخدوم علیہ اللہ فرمود کہ درین اختلاف علماست بعضی میگویند پیش ازین آن عمارتے ہم بودہ است و آن آنچنان بود کہ چون مہتر آدم صلوٰۃ اللہ علیہ از بہشت در زمین آمد در حضرت حق مناجات کرد الٰہی چون مرا از بہشت در زمین فرستادی خانہ از بہشت در زمین بفرست تا در آنجا نماز عبادتے کنم بعدہ جبرئیل علیہ السلام را فرمان شد کہ بیت المعمور از بہشت در زمین آرد جبرئیل علیہ السلام ہم آنجا کہ این زمین کعبہ است بیت المعمور را ہم آنجا آوردہ نہاد بعد ازان مہتر آدم صلوٰۃ اللہ علیہ از کوہ سراندیپ ہر سالے بیت المعمور را زیارت و طواف کردی تا در تفسیر واثم آوردہ است کہ الیعماینہ مہترہ یعنی چہار صد بار حج بیت المعمور کردہ اند بعد ازان در وقت طوفان نوح مہتر جبرئیل را فرمان شد کہ بیت المعمور را از آنجا بردارد تا آب عذاب دران نرسد مہتر جبرئیل بیت را در آسمان چہارم برد چون از آنجا بیت المعمور برداشتند باز فرمان شد کہ سنگے دران زمین بنہند تا آب عذاب دران زمین ہم نرسد بعدہ سنگے دران زمین نہادند بعد طوفان نوح در آمد چندان آب گرفتہ بود تا آن طوفان بیباق شد نوبت مہتر ابراہیم خلیل اللہ در آمد ابراہیم خلیل اللہ را فرمان شد کہ در فلان جایگاہ سنگے نہادہ آنجا بردو خانہ بساز کن و خلق را برای حج آنخانہ دعوت کن در آنوقت مہتر ابراہیم خلیل صلوٰۃ اللہ علیہ آنخانہ بنا کردہ است و بعضے میگویند کہ ابتدای خانہ ہم از

خلیل است خانقاه معظم صانہا اللہ عن البوار بالفضل و الکرم عمارت میشد حاضرے عرضداشت آغاز کرد کہ حجرہ پوشش میشود درین محل بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ اول کسیکہ خشت زد ہامان وزیر فرعون بود و اول کسیکہ بنا خشت پیدا کرد فرعون بود حاضرے عرضداشت ازینجا باید کہ بنا خشت مذموم باشد چونکہ سنت ایشان است بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود نزدیک بعضی مردمان مکروہ است اتفاق رعل مال خویش را در بنا بحکم این حدیث کہ روایت میکند ابوہریرہ رضی اللہ عن النبی علیہ السلام انہ قال اذا اراد اللہ بعبد شرا اہلک مالہ باللبن والطین و در خبرے دیگر آمدہ است کہ من بنی فوق ما یکفیہ جاء یوم القیمۃ حاملا علی عنقہ اما بعضے علماء گفتہ اند لا باس بہ و تمسک ایشان برین نص است قال اللہ تعالی و تتخذون من سہولہا قصورا و تنحتون الجبال بیوتا فاذکروا الاء اللہ پس برین آیت حق تعالی خبر کرد کہ بنا قصور از نعمت خداوند است اما فقیہ ابو اللیث رحمۃ اللہ علیہ آوردہ است کہ افضل آنست کہ صرف مال در کار آخرت نفقہ کند پس نفقہ کردن مال را در کار دنیا بہ بنا باد حرام نیست بعد آنکہ اجتناب نماید از سہ چیز اول آنکہ کسب از مال حرام نباشد و دوم آنکہ ظلم بر مسلمانی و ذمی نکند و سیوم ہیچ فریضہ خدا را ضایع نگذارد قاضی صدر الدین عرضداشت کہ پیش از تخلیق افلاک چیزے دیگر مخلوق بود یا نہ بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ اول افلاک مخلوق شد انگاہ چیزہاے دیگر باز عرضداشت بہشت و دوزخ بود ہم فرمود خیر نبود بعدہ مخلوق شدہ است چنانکہ مخلوقات دیگر باز عرضداشت کہ بہشت و دوزخ دنیا ہست فرمود کہ دنیا اینجا است و بہشت و دوزخ آنجا است

وآنرا آخرت گویند بعد ازان فرمود که در دنیا بزرگان راسخان است اما تحقیق
آنست که در شرح تعرف آورده است که چهار چیز است که بر حقیقت آن کس را
اطلاع نیست هرچه نبشته اند از اوصاف و خاصیت آن نوشته اند و گفته اند
نه حقیقت آن و آن دنیا و قلب و روح و نفس است سید غریب از طرف بالادست
رسیده بود در مجلس شریف حاضر بود عرضداشت که بهشت در کدام جایگاه است
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که زیر عرش است و عرش سقف بهشت است باز
عرضداشت که همه چیزها بجز حق تعالی فانی خواهد شد چنانکه در قرآن مجید فرموده است
کل شیء هالک الا وجهه و جای دیگر نیز فرموده است کل من علیها فان و
یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس بهشت چون غیر حق است چرا فانی
نشود فرمود که چند چیز است که به بقاء الله تعالی باقی خواهد ماند برین آیه منصوص
است که حق تعالی فرموده است و یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات
والارض الا من شاء الله مفسران این آیت را تفسیر کرده اند که آنچه حق تعالی
درین آیت استثنا کرده است بهشت و دوزخ و ارواح و عرش و کرسی و لوح و
قلم است اما این آیت را که کل شیء هالک الا وجهه جواب گفته اند که تاویل
این آیت برین وجه است که کل شیء هالک الا وجهه یعنی یقبل له هلاک
هرچه هست قابل هلاک است و برین تاویل خود دار و نشود زیرا چه بهشت و دوزخ
و ارواح و عرش و کرسی و لوح و قلم بنفس خود همه قابل هلاک اند اما به بقاء الله تعالی
باقی مانده چنانکه ما این زمان قابل هلاک هستیم اما به بقاء الله تعالی باقی مانده ایم
همچنین بهشت و دوزخ ای اخره که به آیه استثنا کرده است به بقاء الله تعالی باقی ماند

قاضی صدرالدین عرضداشت کہ در قصص انبیا نوشته است کہ اول مرواریدی آفریده
شد بعد از ان چیزے پیدا آوردند بعده هفتاد سال همچنان بود بعد آن چنین
چیزے آفریده شد بس پیش از افلاک این همه مخلوق بود بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود کہ اینهمه در کیفیت خلقت افلاک است باز عرضداشت اینکه آورده
است کہ هفتاد سال آنرا ابد اند اینچگونه شائع باشد کہ پیش از افلاک زمان نبود
بندگی مخدوم فرمود بدین مقدار تاویل کنند یعنی بر مقدار هفتاد سال چنانکه در زمین آیت است
کہ فی ستة ایام اینجا مقدار شش روز تاویل کرده اند یعنی در مقدار شش روز بعد
ازان فرمود کہ اول زمین آفریده شد بعده آسمان و این قول امام مجاهد است رحمة الله
علیه استدلال بدین آیت کہ قال الله تعالی ثم استوی الی السماء یعنی خلق
السماء بعد آن خلق الارض هکذا قال الاخفش و خرابی بر عکس اول
خرابی آسمان است بعد خرابی زمین و این بر حسب تعارف مردمان است زیرا کہ میان
خلق این رسم است اگر چیزے خواهند کہ خراب کنند و چگونه خراب کنند اول از بام
آغاز کنند باز عرضداشت کہ زمین را هم خراب کنند چگونه خراب کنند فرمود آرے
زمین هم خراب کنند بر عدم خود باز گردد بعده کہ خلق بعد حشر اهل بهشت به بهشت رفته
باشند و اهل دوزخ بدوزخ و این دلیل است کہ زمین عرصات همین زمین باشد
و تغیر در صفت کما قال الله تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض تفسیر او
همچنین گفته اند کہ گفته شده است و گفته اند کہ زمین عرصات نقره کنند و این را
تفسیر کرده است کہ تا آن زمانه کہ زمین عرصات جمله نقره گردد اشند خلایق هم در
بار اهل اطا باشند ازینجا قاضی صدرالدین عرضداشت کہ در پل صراط گذشتن است

نه ماندن فرمود همان مقدار که بگذرند همان مقدار که بگذرند همان مقدار نقره گردانند
بعد ازان فرمود که امور آخرت بیشتر بر قدرت رانند یعنی هرچه خواهند بقدرت کن فیکون
درحال موجود گردد و بیواسطه چنانکه امور دنیا اجرا بیشتر احکام بواسطه است باز قاضی
اشرف الدین عرضداشت که در تعرف کرده است که ازل ابتداء افلاک است و ابد انتهای
افلاک است ازینجا شبه میشود که چون ازل ابتداء افلاک شد پس ازل افلاک نباشد
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود عبارت تعرف اینچنین چگونه داند که افتاده است اما
حاصل این است که ازل قبل الافلاک است و ابد بعد الافلاک است بعد ازان فرمود
که ابتداء افلاک است و انتهاء افلاک است و وقت است پس ازل قبل الافلاک
گویند و ابد بعد الافلاک گویند و وقت میانه است اما جایهای دیگر نقل کرده است
که ازل قبل الوقت و ابد بعد الوقت و وقت میانه است و این از همه خوب است
اما در تعرف که داند تا چگونه بدان طریق افتاده است بعد ازان فرمود که ازل
و ابد بگذرند بجای ازل و ابد پرسند طالب چنانکه از وقت بگذرد پیش از وقت
و بعد از وقت هم بگذرد چنانکه در وقت وقف نکنند در آن هردو نیز نکند و این
بیت بر زبان مبارک راندند بیت + برتر ز هست و نیست قدم بر نهاده ایم
بیرون ز کفر و دین ره دیگر گرفته ایم + و این سخن متعلم تنگ حوصله نتواند شنید
بلکه گوید کفر است اما آنکس این کفر می شناسد او هم این کس گوید بیت
ما در دیا عشق تو کر کافری است اینچنین صد کافری دین من است

باب پنجاه نهم در ذکر ولادت وغیره

عزیزے عرضداشت که فرزند چون متولد شود در گوش او بانگ نماز میگویند از کجا است

بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که سنت است که در یک گوش تکبیر گویند و در گوش راست بانگ نماز گویند تا دیو وسوسه ندهد تا آورده اند فرزند خورد که گریه میکند از آن است از آن است که دیو وسوسه میکند از آن را گریه می آید بعد از آن فرمود که دیوان در عالم چندان اند که اندازه ندارد اگر آدمی را فرشتگان حفظ نمی بودند در روز تاراج میکردند تا می آرند که بر هر آدمی نوزده فرشته موکل اند در چشم و در بینی و همچنین در جمله اندام آدمی قاضی اشرف الدین عرضداشت که در ملفوظ شیخ نظام الدین این حکایت مسطور است که بزرگی در سماع غلو داشت و خلق از شنیدن سمع با او زبان ملامت کشاده تا چنان شد که بر تحریم سماع فتوی نبشتند جمله مفتیان شهر بر تحریم سماع جواب نبشتند و دانشمندے بران بزرگ آمد و شد داشت او هم بر تحریم سماع جواب نبشت این خبر بران بزرگ رسانیدند که فلان دانشمند که اینجا آمد و شد میدارد و نیز جواب بر حرمت سماع نبشته است بعده روز دیگر آن دانشمند بران بزرگ رفت آن بزرگ تبسم کرد و گفت دانشمندان دیگر که جواب بر حرمت نبشته اند هنوز در شکم مادر اند اما تو نوزاده و لے هنوز طفلے و در آخر این حکایت شیخ نظام الدین فرموده اند که مرد ران وقت آن ولے بزرگ چیزے بیرون داد اکنون آن که بیرون داد آن چه بود و اینکه گفت ایشان همه در شکم مادر اند اما تو نوزاده شده و لے هنوز طفلے این سخن را چه معنی باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که بزرگان و اولیا هر چیز که گویند از مشاهده و معاینه خود گویند اما بجود اضافه نکنند بلکه بدین عبارت گویند که درویشے همچنین گفته است المقصود آن بزرگ در مقام بلاغت رسیده بود زیرا که این سخن که او گفت یعنی ایشان هم در شکم مادر اند و تو نوزاده شده

وسلے ہنوز طفلے این کسے گوید کہ او را آن مقام باشد و آن مقام بلاغت است تا مشایخ میگویند ولادت دو ولادت است یکے آنکہ چون از شکم مادر می زایند و دوم آنکہ چون از نفس بیرون می آید پس مردم تا در شکم مادر است از اینجہان و از آنجہان غایب است چون از شکم مادر میزاید این جہان را معاینہ و مشاہدہ میکند آن جہان ہر کے غایب میماند پس از نفس چون بیرون می آید آن جہان را معاینہ و مشاہدہ میکند و بدین معنی است کہ سالک ہرگاہ کہ از صفتے از صفات مذمومات بیرون می آید اینرا نیز زادن میگویند این بیت است معنی آن بیت مولانا روم علیہ الرحمۃ و الغفران
بیت مانند طفلے در شکم کو پرورش دارد زخون یکبار زاید آدمی من بارہا زائیدہ ام
پس مردم تا در رحم نفس است مشایخ میگویند در شکم مادر است پس آن دانشمند چون با آن بزرگ صحبت داشت بدین قدر از نفس بیرون آمدہ بود پس از شکم مادر زادہ بود بدین معنی وسلے کارہا و طریقہا ایشان نکردہ چون کارہا ایشان نکردہ بود و ہنوز طفل بود و بلاغت نرسیدہ و بلاغت وقتے رسد کہ ہم از نفس بیرون آیند و ہمہ کارہاے مشایخ کنند اما دانشمندان دیگر چون از نفس بیرون نیامدہ بودند ہنوز در شکم مادر بودند بدین معنی پس آنکہ بیرون دادہ این بود کہ در مقام بلاغت رسیدہ بود ہم از نفس بیرون آمدہ بود و ہمہ کارہاے اولیا و بزرگان کردہ و بدین معنی بہاء الدین را مثنویات است **مثنویات**

چون بنا خلقتم را حق نہاد	آدم اول باقلیم جماد
وز جمادی مردم نامی شدم	وز شما مردم بحیوان بر زدم
چون ز حیوان مردہ ام آدم شدم	پس چہ بیم من کہ مردن کم شدم

جملهٔ دیگر ببرم از بشر	تا بر آرم از ملایک بال و پر
وز ملایک بایدم جستن وجو	کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ
بعد ازان با نور احمد همدمم	با براق عشق زان می بگذرم

و در روز جمعه شیخ بخاری رحمة الله علیه بحکم اشارت مجلس شریف شرفه الله با چند یاران که مخصوص بخدمتگاری این آستانه علیا اند دام علوه استدعا کرد که فردا وقت اشراق بیایند بنابران بامدادان رفته شد طعام کشیدند شیخ کمال الدین پسرک خورد خود را نیز برابر برده بود از دیدن آن پسر بندگی مخدوم فرمود که عجب شفقتی است مادر و پدر را بر فرزند خود خاصه که بر فرزندی که خورد از همه فرزندان می باشد در حق او خود زیادت شفقت می شود زیرا چه او قریب العهد است و شفقت همه فرزندان را حایل میشود همدرین معرض حکایت شیخ خضر پاره دوز رحمة الله علیه فرمود که چنین گویند که شیخ خضر چون متولد شد مادر نقل کرد پدر در کنار خود کرده می پرورد روزی پدر در کنار خود گرفته در خدمت خواجه مودود چشتی رحمة الله برد و عرضداشت که خوردک مرا قبول فرمائی اول سخن خواجه مودود این بود که خوردک تو بزرگ است لفظه قبول کردند و طاقیه دادند بعد از مدتی چون شیخ خضر جوان شد و این کیفیت از دیگران شنید و پدر نقل کرده بود باز قصد زیارت خواجه مودود چشتی کرد چون بخدمت ایشان رسیدند خواجه مودود فرمودند که خضرک ما بزرگ شد و خواهد شد بعد در اثنای طعام خوردن فرمود که ایام زمستان است طعام بخوریده بر طریق طیبت بر لفظ مبارک راندند که حق زمستان همین قلندران میگذارند بعد ازان فرمود

که شیخ خضر از طائفه قلندران نبود اما هر گاه که با طائفه قلندران جمع میشدند برای
موافقت ایشان بر طریق ایشان چنانکه رسم ایشانست همچنان میگذارند
واللہ اعلم بالصواب —

باب شصتم در ذکر سماع و بیان حل حرمت و کرامت و اباحت آن

ذکرے در حل و حرمت سماع افتاد بندگی مخدوم عظمہ اللہ
فرمود که این مسئله مختلف است نه علی الاطلاق حلال گویند و نه علی الاطلاق
حرام گویند زیرا که ظاهرش فسق است و فتنه اما در باطن جواز بر وجوه است در احیاء علوم
کرده است اگر غالب بر کسے حب خداوند است و مشتاق است بلقاء وی پس سماع
در حق او محرک است مر شوق او را و موکد است مر محبت او را و فروزنده تر است آتش
دل او را و بیرون آرنده است از دل وی احوال شریف را از مکاشفات و ملاطفات
که در حصر نیاید و آنرا بزبان صوفیان وجد گویند در حق همچنین کسے سماع حلال است
که بر دل کسی که محبت خداوند غالب است او را اندکه وصال دیدار خداوند یاد می آید
و بذکر فراق حجاب عن اللہ تعالے یاد می آید و او محتاج نیست فرود آوردن آن را بر
حق تعالے باستنباطے و تفکرے و مهلتے بلکه بمجرد شنیدن لفظ سابق میشود
بر فهم او آن معانے که غالب است بر دل وی و سلف صالح و مشایخ کبار ابیات
بالحان شنیده اند و پیش رسول علیه السلام اشعار خوانده اند و از آن نهی
نکرده است اما کسے که بر دل وے محبت و عشق مخلوق که نظر کردن او را
حرام است غالب بود و آنچه میشود بر وے فرود می آرد پس سماع در حق

این چنین کسی حرام بود بران اصل که چه داعی ست الی الحرام حرام بود از ینجاست استاد
ابو علی دقاق فرموده است السماع حرام للعوام لبقاء نفوسهم ومباح للزهاد لحصول
مجاهدتهم ومستحب لاصحابنا لحیوة قلوبهم یعنی سماع حرام است بر عوام باعتبار بقاء نفوس
ایشان در ایشان و مباح است مر زهاد را باعتبار مجاهدات ایشان بر نفس خویش و مستحب است
مر اصحاب ما را یعنی صوفیان را باعتبار حیوة دل ایشان تا یکی از صالحان خواجه خضر را دید
گفت چه گوئی در سماعی که اصحاب ما در و مختلف است گفت آن صفا زلال است ثبات
نیاید بران مگر اقدام علما رحمة الله علیه بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید
این بیت بر لفظ مبارک راندند بیت منزل عشقش دل پاکست وبس
نیست عشقش در خور هر منزلے و هر دلیلے و وعیدے که در حرمت سماع است
در حق چنین کسی هست که سماع در حق او حرام است اما اگر کسے است که محبت خدا او تیز تر گ
بر دل وی غالب است تا سماع در حق وی حلال بود و نه محبت مخلوقے که نظر کردن بر وی
حرام غالب است تا سماع حرام بود در حق چنین مباح است همچو انواع لذات مباحات
مگر آنکه چنین کس سماع را طریق عادت خویش سازد چنانکه ترک اوراد و وظایف کند
پس آنگاه این سفیهی بود که گواهی او در شرع مسموع نباشد و در بعضی کتب
مشائخ رضوان الله علیهم سماع را بر چهار نوع قسمت کرده اند حلال و حرام مکروه
و مباح سماعے که در شنیدن آن دل بکلی سوے حق مشغول است و بمجاز مشغول
نیست این حلال است و سماع که در شنیدن آن دل بکلی مشغول بمجاز است و بچیز ها
دیگر از فسق و فجور آن حرام است و سماعی که شنیدن آن بچیزے مشغول بحق است و بچیزے بغیر
حق بر طریق مساوات این مکروه است و سماع که در شنیدن آن دل هم مشغول بحق است

و هم مجاز است امّا مشغولی بحق زیاده از مشغولی مجاز این قسم مباح است حاضری عرض
داشت که سماع در وقت شادی حلال است یا حرام بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که
هم در احیا ذکر کرده است که اگر آن شادی مباح است و سماع موکد است سماع نیز مباح بود
چنانکه در سماع سرود در ایام عید و در عروس و در وقت در آمدن غایب و وقت زادن
فرزند و وقت ختنه و حفظ قرآن و دلیل برین نقل است که چون پیغامبر علیه السلام از
غزوی باز گشته بودند و بکرانه مدینه رسیده پیش وی یکی وقت میزد و این بیت بالحان
خوش میخواند **شعر** طلع البدر علینا من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا ما دعی لله داع و این شادی بود محمود برسیدن
رسول صلی الله علیه و سلم پس اظهار او بشعر و نغمات و برقص و حکایات نیز محمود بود
قاضی صدر الدین عرضداشت که در باب رقص حرمت و اباحت چه گفته اند بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که حکم بر رقص نیز بر سه وجه کرده اند و گفته اند که اگر محرک یعنی انچه و برای جنبانند حلال است
رقص نیز حلال و اگر محرک حرام ست رقص نیز حرام و اگر محرک مباح ست رقص نیز مباح است و
اصل درین آنست که نقل است که روزی رسول علیه السلام فرمود مر علی را رضی الله عنه
انت منی و انا منک فحجل یعنی در حرکت آمد مر جعفر طیار را رضی الله عنه فرمود
اشبهت خلقی و خلقی فحجل و همچنین مر زید را رضی الله عنه فرمود انت اخونا
و مولانا فحجل قاضی اشرف الدین عرضداشت که سماع از عورت بیگانه یا از کودک امرد
چگونه است فرمود اگر در سماع ازو خوف فتنه است اینجا گفته اند حرام است و همچنین از کودک امرد نیز حرام
مغنی انچه روایت کرده اند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که در خانه عائشه رضی الله عنها از آن
کنیزک که سرود میگفت شنیده اند و انچنان بود که عائشه رضی الله عنها روایت کنند که نبی

من کنیزکے سرود میگفت پیغامبر علیہ السلام درآمد وآن کنیزک ہمبران حال خود
بود پس عمر خطاب رضی اللہ عنہ درآمد کنیزک بگریخت حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وسلم تبسم کرد عمر گفت یا رسول اللہ چہ میخندید پیغامبر گفت سرود گفتن
آن جاریہ وگریختن او را دیدن عمر باز گفت عمر رضی اللہ عنہ نروم تا نشنوم
انچہ رسول خدا شنیدہ است پس پیغامبر مرآن جاریہ را گفت تا سرود بگوید
آن جاریہ بر حکم فرمان رسول علیہ السلام سرود گفت وعمر خطاب رضی اللہ عنہ
ہم بشنید واین محمول است بر عدم خوف فتنہ یعنی او را خوف فتنہ نبود پس جماعت
آنگران را بملا یک قیاس نتوان کرد شیخ ابوطالب مکی رحمۃ اللہ ذکر کردہ است
کہ بزرگے بود کہ او را عطار گفتندے او دو جاریہ داشت کہ سرود میگفتندی ویاران
واصحاب او از ایشان می شنیدندی ہم شیخ رحمۃ اللہ گفتہ است کہ ما ابومروان
قاضی را دریافتہ ایم کہ مر او را کنیزکان سرودگوی بودہ اند کہ علیحدہ مر صوفیان
را ساختہ داشتے بندگی مخدوم برین محل این بیت بر لفظ مبارک تو راند
بیت عشقت رسید ملک من بگرفت شاہ شد عقلم فضولی مینمود از شغل یکسو کردمش
وشیخ الشیوخ رحمۃ اللہ علیہ در عوارف آوردہ است کہ این ہم نقل کردہ اند از قول شیخ
ابوطالب مکی رحمۃ اللہ علیہ امّا نزدیک من آن است کہ ازین اجتناب صواب بود
بعد ازان بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ درین نقل کہ ما گفتیم در احیاء فصلے
نکردہ است ودر عوارف ہم فصلے نکردہ است کہ از پردہ یا نے پردہ امّا جای
دیگر است کہ از زنے بیگانہ شنود این حرام بود اگرچہ زنے زشت بود کہ
نظر بر زنے بیگانے بہر صفت کہ باشد حرام است امّا اگر آواز شنید از

از پس پرده اگر خوف فتنه بود حرام است و اگر خوف فتنه نبود مباح است بدلیل آنکه دو کنیزک عائشه رضی الله عنها در روز عید سرود میگفتند پیغامبر علیه السلام آواز ایشان می شنید و هو مسیحی بثوبه یعنی جامه در روی مبارک کشیده بود پس آواز عورت شنیدن حرام نیست ولیکن جائیکه بیم فتنه باشد حرام است عزیزی عرضداشت تواجد چیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در شرح تعرف ذکر کرده است که وجد است و تواجد است هر اندوهی که با آن سوزش و الم باشد اینطائفه آنرا وجد گویند و این بر انواع است شائع که از بیم عذاب باشد یا از درد فراق باشد یا که از سوزش شوق و محبت باشد و انچه بدین ماند از معنی سوزنده و دردکننده پس هر وقتی که این معنی در دل کسی پدید آمد و در وی سوزش بسوزد اینطائفه گویند او را وجد پدید آمده است و این آن معنی انکه امیر حسن گفته است **بیت** بازار حسن گرم است از آتش دو دو آن این دود کجا خیزد از طائفه خامان ؛ و چون این وجد در دل پدید می آید و غلبه کردن گیرد مضطرب گردد و با بانگ و ناله آید و این بانگ و اضطراب را تواجد خوانند همدرین محل این بیت برخوانند

بیت

گفتی ترا چه سوز و چه شور است در سماع این آن سوالها است که آنرا جواب نیست

قاضی اشرف الدین عرضداشت پیش از سماع که فاتحه التماس میکنند آمده است یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که فاتحه به تعین خواندن در نظر نیامده است اما در عوارف از خواجه دینوری نقل است که گفت مر حضرت رسالت را بخواب دیدم گفتم یا رسول الله خبری از ین سماع انکار میکنی پس گفت من انکار نمیکنم ولیکن ایشان را بگوی پیش از سماع بقرات قرآن افتتاح کنند و بعد از آن

سماع هم بقرأت قرآن ختم کنند باز عرضداشت اگر مریدی برین نیت سماع میشنود که پیران
شنیده است من هم بشنوم و یا نمی شنوم برین که آن حال و معانی در پیران است آن
در من نیست و این هر دو نیت چگونه باشد فرمود مر مرید را مسلم نباشد که از سر وقت خود بشر
سماع کند که آفات سماع و پندارهای باطل بسیار بسیار است و نشان حق و باطل پیران
پخته و راه رفته دانند اما مریدیکه ویرا هنوز احوال دل پیدا نیامده است و جبر معاملت
هنوز نبسته و یا احوال دل پیدا آمده است ولیکن شهوتها شکسته نباشد واجب بود
بر پیر که ویرا از سماع منع کند که زیان او بر تر از سود بود چنانکه نقل است که از مریدان
مشائخ را سوال کرد که مشائخ را نه بسماع میل بوده است گفت چون تو مثل الشبلی
تو نیز بشنو و از خواجه جنید رحمة الله علیه نقل است که گفت هر مریدی را که بینی میل
بسماع است پس بدانکه در و بقیه از بطالت باقی است قاضی صدر الدین عرضداشت
که اگر مجرد آوازی شنود و در شنیدن آن آواز ذوقی پدید می آید چگونه باشد
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این مرتبه خود بلند است اهل استغراق را بود
تا هر چه در گوش او رسد از حق شنود و در هر چه نگاه کند حق را بیند چنانکه از خواجه عثمان
مغربی نقل است من ادعی السماع ولم یستمع من صوت الطیور وضرب الباب
وتصفیق الریاح فهو مفتر مدعی یعنی هر که دعوی سماع کند و او را از آواز طیور
و آواز تخته در و آواز جنبیدن باد سماع نبود پس او مغرور مدعی بود و بعضی گفته اند من
لم یحرکه الربیع وازهاره والعود واوتاره فهو فاسد المزاج لیس له علاج
یعنی هر کرا بهار گاه و شگوفهاے گاه چوب در رود ها او را در جنبش نیارد او خود فاسد
مزاج است مر او را علاج نیست قاضی اشرف الدین عرضداشت اگر در مجلس سماع

می شنود و کسی از طائفہ درویشان در آن مجلس نیست اگر انجا میرود برین نیت کہ
سعی پیدا آید یا از احوال بزرگان و اولیا یاد و مهر برود یا نزد و بندگی مخدوم عظمہ اللہ
فرمود کہ این ذوق و معانی از میان جنبان مجلس از کجا حاصل شود بعد ازان فرمود
کہ ادب سماع این سہ چیز است اخوان و زمان و مکان آنکہ یک دل و یک حال باشند
یعنی ہمہ درویشان باشند و متقرر با معتقد آن ایشان باشند و باید کہ فرائی نبود یعنی منزوری
نبود و متکبرے و منکرے نباشد تا گفتہ اند لا یحضر مجلس السماع من تبسم
و تبلہی یعنی حاضر نشود در مجلس سماع او کہ تبسم کند بالہوی بجای آرد و زمان باید
کہ زمانے باشد کہ ہیچ تعلقے و مشغولے نباشد متفرغ از تعلقات باشد تا اگر وقت
طہارت باشد یا وقت طعام خوردن یا وقت نماز باشد یا وقتیکہ دل پراگندہ بود
بسببے سماع فایدہ ندہد و ہم ازین سبب اولے زمان شب گفتہ اند کہ غالب آنست
کہ دل را در شب جمعیتے بود از شغل فراغے حاصل آمد و مکان یعنی مکانے خوب و
مروح باشد و موضع مشایخ و صلحا باشد و جای ناخوش و تاریک نبود و خانہ ظالمے
نبود و راہ گذرے نباشد تا وقت شوریدہ نگردد قاضی شمس الدین عرضداشت
کہ تکلف در سماع جائز ہست یا نہ بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ تکلف در سماع بر دو
نوع است محمود است و مذموم اگر از برای طلب جاہ و منفعت است از تلبیس و خیانت
است درست نیست و اگر تکلف میکند از برای طلب حقیقت این بمنزلہ تباکے
است عن البکا و این محمود است کہ شرع برین وارد است و آن آنست کہ پیغامبر
علیہ السلام فرمود اذا لاتیتم اھل البکاء فابکوا فان لم تبکوا فتباکوا
یعنی چون بہ بینید اہل بکا را پس بگریید و اگر گریہ نکنید پس خود را بگریہ کنندہ نمائید

المشتهر بگنبد تاج الدین حافظ او مری در مجلس شریف حاضر بود و بزیارت آمده بود
پنج آیت بخواند بندگی مخدوم را دران بسیار ذوق و آب دیده بود بعد از آنکه
از خواندن پنج آیت فارغ شد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که بزرگی را می آرند
که چون سماع را شنیدی بسیار ذوق و شوق او را حاصل شدی اما اگر کسی قران
خواندی آن ذوق و شوق که از شنیدن سماع حاصل شدی در سماع قران آن
ذوق در خود نیافتی بعده گفت ذوق و شوق که مرا در سماع حاصل میشود
رحمانی نیست اگر رحمانی بودی اول باری در کلام حق که برتر از آن هیچ کلامی
نیست دران این ذوق و شوق حاصل نمی شود رحمانی نیست اگرچه رحمانی
بودی خود را برین طریق دیدی بعد ازان فرمود که درین چیست یا آن ذوق و
شوق که او را در سماع حاصل شدی درو نبودی یا نه اگر بودی خود تبرک النظر الیه بودی
خود را بران طریق ازان بیرون آوردی و اگر نبودی خود آن سخن بزرگ راست
بودی بعد فرمود که اینچنین هم تواند بود که آن ذوق و شوق که در سماع حاصل
میشد راست باشد اگرچه در تلاوت قران نباشد ازین روی که معنی ابیات
موافق حال عشاق است بخلاف قراة قران که همه موافق حال عشاق نیست
که در قران قصص و احکام بسیار چیزها است که نه موافق حال عشاق است
چنانکه اگر کسی این آیت خواند که چون مردی بمیرد زن او را چهار ماه و ده روز
عدت لازم آید یا آنکه چون مردی بمیرد مادر او را میراث ثلث بود و مثل این
آیات - پس هر آینه اینجا او را آن نتواند بود که در ابیات باشد و دیگر معنی
ابیات او را سریع الفهم است بمجرد شنیدن بر حال خویش تنزیل میکند و

براحالی و وجدی پدید می آید اما در خواندن قران او در مشغول ملغیت یعنی قرا و مل سبب
آن فرو می باید شد و چندین باید است و ادراک آن بس دشوار است از آن
بر نهها نرسد وقتی مرخواجه ابراهیم را رحمة الله علیه سوال کردند که چیست حال مردم
که چون چیزے میشود که آن نه قران ست در حرکت می آید و در شنیدن آن قران
در حرکت نمی آید گفت بدرستی و راستی که مر قران را خدمتے است که ممکن نبود
مرکسی را که در وتواند جنید بشدت غلبه و در سماع قول و ابیات ترویحات است
پس هر آینه در جنبش بود بعد ازان بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اینچنین هم
بود که از صحابه و تابعین رحمة الله نقل ست که ایشان را تلاوت قران وجد
پدید آمده ست کسی بوده است که بسماع قرات قران هلاک گشته است و کسی بوده است
که بسماع قرات قران هلاک گشته ست و کسی بوده است که بیهوش گشته است و
کسی بوده ست از ایشان که بگریه درآمده است و کسی بوده است که ببانگ
فریاد افتاده ست و از امام شبلی رحمة الله نقل ست که شبے در ماه رمضان
بمسجد نماز میگذاردم امام این قراة خواند و لوشینا لنذهبن بالذی
اوحینا الیک بانگی نزد مردمان گمان بردند که جانش از تن جدا شد و تن وی
زرد شد و لرزیدن گرفت و این میگفت بمثل هذا تخاطب الاحباب
و بارها این را تکرار میکرد و در اداب المریدین آورده ست که پیش پیغامبر
صلی الله علیه وسلم روزی این آیت برخواندند ان لدینا انکالا و
جحیما و طعاما ذا غصة و عذابا الیما فصفق یعنی دستک زد و دیگر
روایت کرده اند که روزے این آیت خواندند فکیف اذا جئنا من

کل امتہ لشہید وجینا بک علی هولاء شہیدا فبکی طویلا بعد ازان فرمود که در سماع چنین آید که شنیدن سماع اینچنین نیست که چیزے در تو می آید لیکن آنچه در خاطر باطن ست و ساکن شده است سماع آنرا می جنبانند و این را تمثیل کرده اند کسی اور البسرے نقل کرده باشد و او در فراق پسر خود صبر عم واندوهگین باشد دریاد او و اوصاف او بعد پس اگر دیگر نقل کنند و او دران تعزیت حاضر شود و نوحه ناله او شنود و اورا از نقل پسر خود یاد آید هر چه این درباب پسر خواهد گفت و خواهد نالید آن جمله موافق حال او خواهد بود دردے و غمے که از فراق پسر در دل داشت از سر تازه میشود سماع نیز همچنین است بعد ازان فرمود عجب چیز یست که گویندگان اگر بیتے میگویند و آن ذوق میدهد اگرچه ایشان میروند آن ذوق دو سه روز باقی میماند در نماز هم وقت فرضی در دل میگذرد چنانکه کسی شسته میگوید هرجائے واو صافے که شنود از ابیات گفته اند انجمله سالکان را در راه سلوک یکان یکان هست چون بیتے می شنود و موافق حال هم خود می یابد بعضی از ذوق آن کردن انتقام الله بعضی آنها اند که ازان گذشته اند که پیش ازین و شعرا اکثر باشد که امتحان بود کسی را که احوال هست او کمتر باشد که گوید مگر خواجه سعدی و مولانا نام را رحمة الله علیه می آرند که ایشان همه از احوال خود گفته اند بعده بر لفظ مبارک راند عجب چیز نیست این حال دیگرے داو صاف دیگرے در زبان یکے داده اند و اهل معنی را کشتنی ست از شنیدن ابیات و سماع کشته میشوند هر آئینه مصیبت زده اند قدر نوحه ایشان اگر در مصیبتے نوحه گر نوحه میکند صاحب مصیبت بیشتر کشته می شود و دیگران رسمے بیش نگاه میدارند سخن نسبت حکایت فرمود وقتے بزرگے را پسرے صاحب نعمت خاص شد

در کودکی وعظ کردی و خلفا زادران روح و راحت بسیار پدید می آمدی که در وعظ و تذکیر دیگران نبودی روزی پدر را پرسید که چه معنی ست که خلق در تذکیر من نوحه و زاری میکنند و میگریند و در ذکر و وعظ دیگران نه جواب گفت لیست النائحة الثکلی کالنائحة المستاجرة یعنی نوحه کسی که پسر او مرده بود هیچو نوحه کسی نباشد که باجرت آورده باشند بعد ازان فرمود که بعضے را سماع غذا گشته بود و طعام و شراب ایشان شده برین نسبت این حکایت فرمود که از مولانا احمد اردم رحمة الله نقلست که فرموده است که پیر مرا بیست سال سماع غذا گشته بود و هیچ درین مدت بشراب و طعام حاجت نیفتاد و در سخن بندگی مخدوم فرمود که وقت وقتے برای موافقت خورده شدی اما طبعا میل نبودی درین میان بیچاره عرضداشت که این قوت از قوت دل میشود فرمود آری که بصفای دل این قوت می یابند —

باب شصت یکم در ذکر ابیات و تاویل زلف و خال و گره و حل

در سنه ثلث و ستین و سبعمائة عمارت خانقاه معظم تمام شده بود ملک مجد الملک صفوی استعداد دعوت آورده و جمله لنگر داران را و صوفیان از مریدان شیخ نظام الدین را حاضر گردانید از اول مجلس تا آخر در صحن جماعت خانه سماع بود و مقامے علیحده مشتمل یک حجره و رواق برای بندگی مخدوم عظمه الله است کنانیده بود و بندگی مخدوم عظمه الله مصلا ملفا که سلطان محمد خلد الله ملکه از دهلی به بندگی مخدوم فرستاده بود بهمدران مصلا جلوس فرموده الغرض

تاج الدین حافظ اودهی هم از مجالس سماع بیامد و پنج آیتے بخواند بعده عرضداشت کرد ابیات که ذکر خد و خال و زلف می افتد شنونده بچه حمل کند و تاویل آن چه باشد چنانکه این مصراع

مصرع خیال خال رخ تو بگشت عالم را

بندگی مخدوم غفر الله فرمود هرچه ذکر زلف و خال و جمال و صورت و حدیث فراق و وصال و آنچه عادت عاشقان است گفتن و شنیدن آن بارے حرام نیست حرام بدان گردد که کسی در اندیشه خویش آنرا بر زنے بیگانه که آنرا دوست دارد یا بر کودکے فرود آرد آنگاه حرام بود اندیشه وی اما صوفیان و کسانیکه بدوستے خداوند تعالی مستغرق باشند و سماع بدان کنند اینچنین بیت ها ایشان را زیان ندارد ایشان از هر یکے معنی فهم کنند که درخور حال ایشان باشد چنانکه از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان فهم کنند و باشد که از زلف سلسله اشکال الوهیت فهم کنند چنانکه این قطعه است

قطعه

گفتم بشمارم سر یک حلقه زلفش ... تا بو که بتفصیل سر جمله برآرم

خندید بمن بر سر زلف شکنینش ... یک پیچ به پیچید و غلط کرد شمارم

اینجا از زلف سلسله اشکال فهم کنند کسیکه چون خواهد که بقوت عقل بوسے رسد تا یک سر موے از عجائب حضرت الوهیت بشناسد یک پیچ که در وی افتد همه شمارهاش غلط گردد و چون حدیث شراب و مستی شنود چنانکه این بیت گفته است

بیت

گر مے دو هزار رطل پیمائی ... تا می نخوری نباشدت زیبائی

آن فهم کند که کار دین بحدیث و گفتن راست نیاید تا حال تو نگردد و اگر چه بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و مانند آن بگوئی و تصنیفها سازی هیچ سود نکند تا صفت و حال تو نگردد و آنچه از ذکر خرابات شنوند چنانکه این

تاج الدین حافظ اودہی ہم از مجلس سماع بیاید [illegible] قصد گشت که در ابیات

که ذکر خد و خال و زلف می افتد شنونده بیچه حمل کند [illegible] باشد چنانکه این مصراع

مصرع خیال خال رخ تو بگشت عالم را بندگی [illegible] فرمود هر چه ذکر زلف

و خال و جمال و صورت و حدیث فراق و وصال و آنچه عادت عاشقان است گفتن و

شنیدن آن بارے حرام نیست حرام مدان گر کسی در اندیشه خویش [illegible]

که آن را دوست دارد یا بر کودکے فرود آرد آنگاه حرام بود اندیشه وی اما صوفیان

کسانیکه بدوستی خداوند تعالی مستغرق باشند [illegible] بدان [illegible] چنین بیت ها

ایشان را زیان ندارد و ایشان از هر یکے معنی فهم کنند که در خور حال ایشان باشد

چنانکه از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از روی نور ایمان فهم کنند و باشد که از زلف

سلسله اشکال الوهیت فهم کنند چنانکه این قطعه [illegible]

گفتم بشمارم سر یک حلقه زلفش	[illegible] سر آرم
خندید بمن بر سر زلف شکنینش	[illegible] غلط کرد شمارم

اینجا از زلف سلسله اشکال فهم کنند [illegible] چون خواهد که [illegible] عقل بوسیله

تا یک سر موے از عجائب حضرت الوهیت بشناسد [illegible] که در وی افتد همه

شمارها ش غلط گردد و چون حدیث شراب و مستی شنود چنانکه این بیت گفته

است بیت گر مے دو هزار رطل بر پیمائی تا خود نخوری نباشدت زیبائی

آن فهم کند که کار دین بحدیث و گفتن راست نیاید حال تو نگردد [illegible]

حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و مانند آن گوئی و تصنیفها سازی هیچ

سود نکند تا صفت و حال تو نگردد و آنچه از ذکر خرابات شنود چنانکه این

این بیت گفته است بیت	هر کو بخرابات نشد بے دین است
زیرا که خرابات اصول دین است	یعنی که این صفات که آباد ان است

تا خرابات نشود جواہر معانی که در گوہر آدمی معجونست و مدفون پدید نیاید و آبادان نگردد و چون لفظ کفر آرند او شنوند چنانکه این بیت گفته است

بیت کافر نشوی عشق خریدار تو نیست	مرتد نشوی قلندری کار تو نیست

آن فہم کنند که کفر و لغت پوشیدن ہست و زراع را کافر خوانند ازین جہت که دانه را بخاک می پوشد پس معنی از اینجا ان فہم کنند که تا جملہ احوال و اعمال و ہستی از نظر تو پوشیده نگردد عاشقی از تو درست نیاید و از لفظ کفر معنی بسیار فہم کنند چنانکہ از لفظ زلف قریب حق تعالی نیز فہم کنند چنانکه گفت لیقربونا الی اللہ زلفا و دیگر خویش ازان گفته ایم که ارتداد کشتن بود لفظ ارتداد اینجا فہم کنند که تا از خود برنگردی از تو قلندری درست نیاید بعد ازان این دو بیت بر زبان مبارک خود راندہ ابیات

گفتی که چرا می بری از خویش و زپیوند	آنرا که سر زلف سر خویش باشد
طعنه چه زنی حال پریشان حسن را	در عشق کسی عاقبت اندیش نباشد

و باشد که از بیتے تازی چیزے فہم کنند که نه آن معنی تازی بود و لیکن چنانکه ایشان را حال افتد که مقصود ایشان نه تفسیر شعر است چنانکه گفت ما زارنی فی النوم الاخیا الکم صوفی را حال پدید آمد گفتند چیست حال که خود نمیدانی که وی چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زادیم و در زنده ایم و در خطریم و ہر کسی را در خور نظر او فہمے دیگر باشد و در جملہ کار صوفیان

کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده و در هیچ چیز چندان غلط راه نیاید که درین
و در محلے دیگر در مجلس شریف ذکر تاویل زلف و خال افتاده بود بندگی مخدوم اعظم الله
فرمود که زلف و خط و خال آنچه مناسب است در حقیقت مقابله آن معنی هست که
اینها مستعار از آنست اما در زبده عین القضات رحمة الله علیه خال را نور محمد رسول الله نوشته است
و زلف را نور ابلیس نوشته و آنجا مقامات بیان کرده در آن محل نبشته است که سالک را در سلوک
مقامات است وقتی در مقامی میرسد که در آن مقام او را نور محمد رسول الله پدیدار می آید چون ذکر
خال می شنوند آن نور حمل میکنند وقتی در مقامی میرسد که در آن مقام او را نور ابلیس پدید
می آید چون ذکر زلف می شنوند بر آن نور ابلیس حمل میکنند بعد از آن فرمود که عین القضات
نبشته است که ابیات را در اصل وضع معنی معین نیست تا شنونده را در دل چه معنی است چون ابیاتے می شنوند
به نسبت حال خود معنی در وهم می کنند و این تمثیل با ئینه کرده است مثلاً چنانکه آئینه در
اصل وضع در روی صورتے معین نمی نگارند بعده هر که در آن می بیند بر اندازه صورت
خود می بیند و همچنین ابیات هر که می شنود بر اندازه می شنود تا در دل چه معنی است
همران حمل میکنند. قاضی شرف الدین این بیت بر خواند۔ بیت

بیت محمل نشین من نگر حالم نمیداند که میداند مرا در پاو محمل تند میراند۔

و عرضداشت که حمل این بیت در حقیقت چگونه کنند بندگی مخدوم اعظم الله فرمود
که از بیت محمل نشین من حمل در مجاز خود ظاهر است اما در حقیقت برین طریق
حمل کنند که محبوب منزه من و محبوب مقدس من و دیگر بر جلال و عظمت حق حمل کنند
باز عرضداشت که مگر حالم نمیداند این را چگونه حمل کنند فرمود ازین نفی علم نتوان
کرد حمل این بر معنی کنند که بلاے و شدتے و اندوہے که بشر راست و المی که از آن
هر بشر را میرسد آن نیست لیکن او را از آن در من میرسد در روے نیست اما نفی

علم نیست که حق تعالی عالم است بر کل چیزے بعد ازان فرمود که هر عت در حمل ازان
کس آید که اورا جمله معانی مشاهده شده باشد پس اگر بیتے شنود همین مقابل حال او شنود
همبران حمل کنند امّا دیگرے را که معانی مشاهده اوست در تحمیل تکلّفے خواهد کرد و آن
هم قوتے باید که اگر بیتے شنود همین مقدا حمل کنند که این را در حقیقت معنی هست مناسب
حقیقتے که من بران نمی رسم و باید اهل تحمیل را در اصول دین و قوتے تمام باشند تا حمل
کردن ملغزد و در شبے در خانقاه معظم جمعیت بود بندگی مخدوم در مجلس حاضر بود
گویندگان در یک سماع این بیت گفتند **ابیات**

چرا چو تو بیتے در پرده باشد	مگر از ننگ چون من بت پرستی
اگر چشم خوشت خون حسن ریخت	چه میر بخی خطائے کرده مستی

قاضی اشرف الدین عرضداشت که لفظ خطا در حقیقت بچه حمل کنند چنانچه
بمدرین بیت بندگی مخدوم عظم الله فرمود که در حقیقت لفظ خطا نیابند للّا ازین
هر یکے معنی که لیق بمراد است مراد میدارند پس از خطا هم معنی که لایق باشد
آن مراد باید داشت چنانکه نے نیازی وار لفظ مستی استعارت کنند از لا ابالی
یعنی آنکه او هر چه خواهد بکند و باک ندارد از کسی بعد که فرمود که چشم
خوشت بر صفت قهاری و جباری حمل کنند زیرا که قهاری و جباری همه خون ریختن
و زدن و شکستن است اما آدیم چه میر بخی اضافت بمحبوب کند یا بعاشق اگر
بمعشوق کند پس اول یاری در مجاز بگویم بعد که از انجا بمناسب در حقیقت توان
بر و پس در مجاز بدین طریق بگویم که چون چشم معشوق بر چشم او معاینه کرد
میگوید چه میر بخی خطائے کرده مستے این در مجاز شد و بدین معنی در حقیقت

بردن لایق وشایع نیست پس انچه لایق آنجانب است بران حمل کنیم پس در حقیقت برین
معنی حمل کنیم که منقول آمده است که فردا قیامت حق تعالے از کشتگان خود عذر خواهد کرد
برنجیدن بران عذر حمل کنیم پس عاشق چون این عذر معاینه کند گوید شے نیازی ست کرا انچه
خواهد بکند و از کسی باک ندارد از نے نیازی خود خون عاشق بریخت عذر چه حاجت
بعد از ان فرمود حل ابیات از اهل معنی آید و می باید که در اصول کلام حاوی باشد که تا در
حل آن لغزشے نباشد و باید که کتابها سلوک مطالعه او باشد تا چنانچه بیتے می شنود معنی
که برآمبر او باید بران حمل کند باز عرضداشت که از ابیات بیتے و مصراعے باید که معنی حمل
کنند با آنکه تمامت غزل را تواند که بحقیقت حمل کنند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
کسیکه از اهل معنی است هرچه میشنود عبارت از معنی میکند و در حقیقت آنرا معنی مناسب
می باید از اهل معنی این آید که کل ابیات را بحقیقت کنند امّا اگر مبتدی باشد و معانی
چندانے ندارد اگر او را بیتے پیش آید که بر حمل آن نرسد او را همین مقدار باید که اعتقاد
کند که هر لفظے را ازین عبارت معنی ست در حقیقت مناسب ان که من بدان نرسیدم
همبرین حمل کند بگذرد و اگر تکلفے کند در حمل خوف لغزیدن باشد در محلے دیگر هم در مجلس
شریف قوالان غریب از ظفرآباد رسیده بودند و سماع گفتند در یک سماع این یک
بیت بود بیت — بت پرستے زاهدا بت روی داد ٭ بت رها کرد و در
کر گرفت ٭ شیخ معزالدین بعد از فرود است سماع عرضداشت که بت رها کرد
و در سکر گرفت این مصراع محمول بر چهارم مرتبه توحید باشد بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که نسبت بهر جاے آید هرچند کسی از نفس پرستی بیرون می آید آن
مقدار ترک بت میگردد روی بحق می آرد و آن گرفتن [illegible] در حالق

ونزدیک اہل سلوک ہر چہ سالک را از حق شاغل بود ازان بت عبارت کنند و از زنار عبارت کنند که در بت و زنار معنی ہمین است که شغل بغیر سبحق نسبت این حال بر دوم محمول باشد و مثلاً عامی ہمان مقدار که بدل تصدیق گرد و بزبان اقرار نمود آن مقدار از نفس بیرون آمد پس به نسبت آن ترک بت گرفت او ہم در حق گرفت وان گرفتن در بت گراست پس حمل این در ہمہ جا آید اما ان کمال است که محمول بر چہارم مرتبہ توحید باشد بعدہ روی مبارک به بندگان حاضر آورد و فرمود که آن چہارم مرتبہ توحید که شما را گفتہ ام نیکو بر خود بدارید تا ہر چہ بشنوید از کلمات مشائخ و ابیات ازین چہارم بیرون نیست یا از اول مرتبہ توحید است یا از دوم مرتبہ است یا از سوم مرتبہ یا از چہارم مرتبہ است پس ہر چہ بشنود در حال بشناسد که این از فلان مرتبہ است ہمان حمل کند زیرا که اگر از مرتبہ اول کلمہ یا سخنے و یا بیتے بشنود و آنرا که خواہد که بر مرتبہ سیوم یا چہارم حمل کند در تکلف افتد نتواند پس اگر آن چہارم مرتبہ توحید در خاطر نماید جملہ اقوال مشائخ و ابیات بشنود بشناسد که از کدام مرتبہ است ہمان حمل کند بگذرد و اگر وعدہ ببیند مر عوام را ست آنرا حصر ہم در حق عوام نکند بلکه در انعصور به نسبت در ہر محل قسمت کند چنانکه ہمین بیت زیراکه ہدایت در حق ہمہ می آید در اول مرتبہ که اہل تقلید اند بر ایشان قسمت کند زیراکه او ہم بر آن مقدار تقلید بت را کرد و ہدایت یافت و در درجہ دوم که اہل استدلال اند ہم این ہدایت دارند و بر ان مقدار ترک بت گرفتند ہمچنین سوم درجہ از جملہ چیزہا از حق می بیند و وجود ہیچ چیز را بنفسہ نمی بیند بلکه از حق می بیند بر نمیقدار او ہم ہدایت یافت و ترک بت کرد و در بت گرفت یعنی در حال دوم

بت گرفت و درجه چهارم که در نظر او هیچ چیز جز حق در نمی آید زیرا که در درجه
سوم اثبات غیر بود ولے از حق میدید اما در درجه چهارم اثبات غیر بهیچ وجه نیست
هم حق می بیند پس هدایت بکمال و ترک بت بکمال در حق صاحب این مقام
است باز قوالان سماع آغاز کردند که دران این بیت بوده است **بیت**

صیاد همو صید همو دانه همو دام	هم ساقی و هم حریف و هم خانه همو

بعد ازان که از سماع فارغ شدند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که محل صیاد
ظاهر است اما دانه و صید که همو باشد بر معینی دارند که کل منه چون همه از و
باشد پس دیگرے چه همه او باشد درین سخن بر لفظ مبارک راند منه بداء والیه
یعود و بر طریقت دیگر هم گویند که جمله موجودات بایجاد اوست و ایجاد صفت او
پس همه اوست دیگرے چیست درین محل بیچاره عرضداشت پس برین
نظر غیر خود در وجود نیست چون همه از وست و هم قایم بدوست فرمود که آرے
برین نظر غیر نمی آید و این مقام حقیقت توحید ست تا اینجا نرسد از شرک
جلی و خفی بیرون نیاید توحید نے شرک مطلق اینجا بود و این ابیات بر
زبان دُر بار ارزانی فرمود— **ابیات**

گر جمله توئی همه جهان چیست	ور هیچ نه ام من این فغان چیست
هم جمله توئی و هم همه تو	آن چیز که غیر تست آن چیست
چون هست یقین که نیست جز تو	آوازه اینهمه گمان چیست

و این مثنویات نیز بر زبان مبارک راند و فرمود که این هم لایق این
محل است **ابیات** چیزیکه وجود او بخود نیست

هستیش نهادن از خرد نیست	هستی که بحق قیام دارد
او نیست و لیک نام دارد	لیکن بر لفظ مبارک راند که اینهمه

در چهارم مرتبه توحید است مولانا نظام الدین درون حصارے در محلے دیگر عرضداشت که حمل زلف وخال بچه کنند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در راه سلوک سالکانرا نور شیطان معائنه گشته است پس اگر لفظ خال می شنوند بر نور شیطان حمل میکنند از روی سیاهی و زلف ازین روے که پیچش دارد یکی را از بیت خانه بیرون آورند مسجد درا درند یکی را از مسجد به تبخانه برند یکی را کافر کردند و دیگرے را مومن کردند و در یکے از ایشان خونها میخورند که بدانند این چرا چنین شد و این چرا چنین گشت همه اند پس لفظ زلف شنیدن همان است و آن همه خوف خوردن برای دانستن یک مسئله قضا و قدر پیش آمدن همان پیش فرود میگیرد قاضی اشرف الدین عرضداشت که در توحید خواجه ثنائی رحمة الله این بیت افتاده است **بیت**

ملک قهرم و ظلم ملک بحر و برم	ملک شرقم و غربم ملک آنم و جانم

این بیت لایق ستایش و مدح چگونه شائع آید که ظلم ازان درگاه نیاید و اینجا ملک ظلم گفته است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود معنی این بر نمط بر طریق باشد که ظلم بمشیت و ارادت حق است زیرا چه ظلم مخلوق حق است هرچه از بنده می آید همه مخلوق اوست پس بدین معنی خداوند تعالے خالق آن باشد هرچه هست آن همه مخلوق است و حق بادشاه آنست پس ملک ظلم گفت بدین گفتن بیان صفت مخلوقیت ظلم باشد و اثبات صفت خالقیت حق هم

ازینجا در مناقب خواجه سنائی افتاد و ابیات او را تحسین فرمود و این حکایت هم از آن او کرد که جائے در نظر آمده است که پدر خواجه سنائی وقتے خوابے دیده بود و بزرگے در غزنین بود پیش او خواب خود تقریر کرد و آن بزرگ تعبیر کرد که ترا پسرے شود که علم و دانش او را ثانی نباشد بعد از مدتے همچنان شد همین که خواجه سنائی متولد شد پدر گفت تعبیرے که آن بزرگ کرده بارے چیزے موافق آمد و پسر شد الغرض روز بروز خواجه سنائی بزرگ شدن گرفت تا حدیکه جوان شد و هیچ در آواز اثر علم و دانش پیدا نه پدر درین تامل شد که از تعبیر آن بزرگ هنوز اثرے پدید نمی آید چیست مرا بارے درباب آن بزرگ اعتقاد است و تعبیر که کرده بود چیزے از آن موافق آمد که پسر تولد شد اما آنچه از علم و دانش وے گفته بود پیدا نیست و هم دران مدت آن بزرگ نقل کرده بود گفت اگر آن بزرگ در حال حیات بودے این حال پیش او باز میگفتم عین این ماجرا رفت بر درویشے دیگر گفت از دیدن خواب خود و تعبیر کردن آن بزرگ و زادن پسر و بزرگ شدن او جمله پیش آن درویش باز گفت آن درویش گفت برو در حجره همان بزرگ پسر را یک چهله مجاور بے قرار بے بین تا چه پیدا می آید پدر خواجه سنائی همچنان کرد و پسر را در مقبره آن بزرگ چهله داشتن فرمود و جایگاهے راست کرد و گفت هر روز چنین نمازی کنی و چنین ختم قران کنی و نزدیک قبر این بزرگ بیائی و بگوئی که درباب من شما چنین چنین فرموده اند هیچ از آن پیدا نیست و خواجه سنائی بر حکم فرمان پدر همچنان کرد و چهله نزدیک رسید که تمام شود و اثرے پیدا نه و پدر هر روز تجسس حال پسر آمدے و بپرسیدے که چگونه است چیزے میشنوی و می بینی خواجه سنائی میگفت خیر هنوز چیزے پدید نیست بعده در آخر

چله نزدیک است که تمام شود ناگاه خواجه دید که دیوانه می آید جمله اندام او نجاست کرده
بود طریق بستے و خون از اندام او میچکید خواجه سنائی را ازان حال کراهیتے پیدا آمد
قضارا این دیوانه هم بر و آمد و گفت چیزے خوردنی داری گفت هست طعامی که
برای افطار داشته بود پیش آورد آن دیوانه دست در طعام انداخت و خون از بازوے
او چکید در میان آن طعام افتاد نفرت و کراهت خواجه سنائی زیادت تر شد قضارا آن
دیوانه گفت بیا تو هم بخور و او معاینه کرد که خون در میان طعام چکیده است البته بشریت را
چگونه طبع قبول کند طعام خوردن برفت چون آن دیوانه چنین دید گفت میشنوی اے
برادر تا خون نخوری بجاے نرسی این بگفت و لقمه بر داشت بدست خود در دهان خواجه سنائی
بخورد و بعد از زمانی ناپدید شد عادت خود آمد و گفت چله نزدیک شد چیزی دیدی شنیدی
و پدر را هم دید حالی دیگر شده پس صورت حال پیش پدر جمله بگفت چنانچه آن دیوانه
آمد و طعام خواست نفرت و کراهت خود از حال و طلبیدن او بر طعام خوردن
و لقمه در دهان کردن جمله تقریر کرد و اینهم آخر گفت تا خون نخوری بجاے نرسی
پدر چون این شنید گفت اکنون برخیز و سوی خانه آی و همان زمان یانس
در خواجه سنائی چلهٔ دیگر و دانشے و حالے دیگر پیدا آمد بعد از تمام کردن
این حکایت بندگی مخدوم عظمه الله چند کرت و همین سخن بر لفظ مبارک راند
تا خون نخوری بجاے نرسی و فرمود به بیند یارے تا چه حد نظر آن
بزرگ بود که این تعبیر کرد قاضی صدر الدین را هم درین محل اشارت فرمود
که یک چله میان سنت و فریضه نماز بامداد برائے فتوح کارهاے دینی و دنیوی
چهل یکان بار فاتحه بالتسمیه بخواند بیچاره عرضداشت که امیر خسرو را

این بیت افتاده است حل آن چگونه باشد و آن بیت اینست بیت
ما بنعمت های شیخ خود بسنده کرده ایم نیست ما را حاجت آمرزش آمرزگار
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اگر کسی گرسنه باشد بعده خورد و سیر شود
پس ازین رو که سیر شد او را بار حاجت بطعام نباشد و طعام نطلبد اما بچیزهای دیگر
حاجت باشد و چیزهای و نعمتهای دیگر طلبد پس او را عقیده درباب شیخ خود بود و بدان
عقیدهٔ شیخ را سبب آمرزش دانست و چون کسی آمرزیده شد او را بدان
حاجت نماند اما بچیزهای دیگر و نعمتهای دیگر که آن برتر و بزرگتر از آمرزش
است بدان حاجت باشد قاضی اشرف الدین عرضداشت که در ملفوظ شیخ
نظام الدین علیه الرحمة آمده است که ایشان فرموده اند وقتی شیخ کبیر این بیت
برخواند بیت کردی ضما بر سر ما بار دگر ما هیچ نکردیم خدا میداند
و من بارها می اندیشیدم که چه معنی ایشان را روی داده بود اصلا در خاطر نمی آید
اکنون حل این بیت بچه کنند بندگی مخدوم عظمه الله فرموده که اینجا قصه
شیطان موافق می آید یعنی تو بر من آدم را برگزیدی و من جز تو بر نگزیدم و آن ناکردن
سجود او ست آدم را علیه السلام خدا میداند یعنی تو میدانی بعد از ان فرمود که
اشنونده را کلام معنی موافق آید همران حل کنند بیت را همین یک معنی نیست و
این القضات نیکو ضابطه نهاده است یعنی ابیات را هیچ معنی معین نیست اما
این زمان کسی که می شنود تا در دل او چه معنی ست همران
حل کند همان معنی او شنود و هم بر اندازه آن معنی که
دعل اوست او را ذوقی خواهد یافت و این را تمثیل بآئینه کرده و ذکر این تمثیل هم

درین باب الا رفته است نشستن مکرر مود و الله اعلم بالصواب ـ

باب شصت و دوم در ذکر آداب

ذکرے در حق آداب مشایخ افتاد بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول بقائه
فرمود که حق آداب مشایخ ادب و تعظیم نگاهداشت با ایشان است بر قدر منزلت و مقام
ایشان ملایم آن حکایت فرمود که مردے از خواجه منصور مغربی سوال کرد که با خواجه
ابو عثمان چندگاه صحبت داشتے گفت خدمت داشتم نه صحبت که صحبت با برادران و اقرانی
خویش بود و با پیران و بزرگان خدمت قاضی اشرف الدین عرضداشت که در کتاب سیر الاولیا
ملفوظ شیخ نظام الدین رحمة الله علیه آورده است که رسول علیه السلام هیچ وقت مربع
نشسته بود یعنی درین چه بود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که والله اعلم
این محمول در بعضے احوال خواهد بود که در کافی آورده است که پیغامبر علیه السلام در بعضے
احوال مربع نشسته است و عامه جلوس عمر رضی الله عنه مربع بوده است در
مسجد رسول علیه السلام و از امام اعظم رحمة الله روایت است در جو ہر که
نفل گذار شب مربع نشیند از اول صلوٰة تا آخر و آنکه روایت است
در ہدایه و لا یتربع فی الصلوٰة نه باعتبار آنکه مربع مشروع نیست
بلکه باعتبار آنکه در و ترک سنت است و در انحالت نشستن بدو زانو بهمه وجوه
و معانی ادب است و نشستن مربع بر وجه رخصت است و لهذا گفت در بعضے احوال
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مربع نشسته است و دانی که شرف آیت ادبنی
ربی فاحسن تادیبی را صفت ادبش در تقریر کے آید و در نحر بے گنجد چنانکه
در مثنوی خواجه عطار گفته است مثنوی او فصیح عالم و من لا آن ه کی توانم داد

شرح حال آن ؛ انبیا در وصف او چیران شده ؛ سر شناسان نیز سرگردان
شده ؛ بعد ازان بندگی مخدوم عظمه الله پرسید که دران ملفوظ حکایتیکه
امیر حسن آورده است آنهم اورده است یا از منکرات احتراز نموده قاضی اشرف الدین
عرضداشت که جابجا حاجت آوردن است چنانکه آن حکایت که بمجلس شیخ
نظام الدین مردے بیامد و سر بزمین نهاد و مسافرے آنجا حاضر بود او منع
کرد که سجده کردن بیرا خدا و ندرا آمده است و بطریق خصومت با او گفتن گرفت
بعده شیخ فرمود که نا کردنی نکرده است مباح است بعده بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که در مجلس بزرگان بحضور ایشان این چیزها نے ادبی ست و همیتقدر که
مسافر او را گفت چه جای اینقدر شیخ را معلوم نبود و حکم سجده معلوم است که بر وجه
تحیت مرا متان پیشین را مشروع بوده است و اینزمان اگر کسی بر وجه تحیت
سجده بجای آرد کفر لازم نیاید بعد ازان این حکایت فرمود که شیخ زاده ناگوری
درانجه ظفر آباد رفته بود در مجلس مولانا قوام الدین سماع میشد او هم دران مجلس
بود آغاز کرد که سماع شنیدن نیامده است نباید شنید یکبار گفت مولانا قوام الدین
شنیده ماند دو بار گفت هم هیچ نگفت بعد آنکه بسیار شد مولانا قوام الدین
فرمود که اے پسرک بچگی بگذار بسیار مگو بندگی مخدوم عظمه الله چون
برین حرف رسید فرمود اینکه او گفت جاے مولانا را معلوم نبود و در دستار
کالو ملک القضات پسر قاضی حسام الدین از پسران دیگر طریقها خوب داشت
و درویش مزاج بود و فلاس خاسته بود و درانجه نقل کرد قاضی حسام الدین
بسیار جزع و فزع نمودن گرفت اگرچه درین باب او را امر معروف و نهی منکر

بودی ودر مجلس ایشان همه صدور و اکابر حاضر بودندی خاصه چون نقل آن پیر شد همه صدور حاضر شدند و قاضی حسام الدین بجهان جزع وفزع سینه و متعلقه نیز حاضر بود بر طریق غیظ قاضی حسام الدین را چیزے گفتن آغاز کرد و قاضی هر بار می شنید و سر می جنبانید یکبار گفت دو بار گفت سوم بار قاضی حسام الدین را طاقت نماند یکیے را اشارت کرد که دست بگیر این را بردار از ینجا ندامت اهل مجلس را خوش آمد که چه محل باشد که در مجلس بزرگان مثل این فضولی کند بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید بر زبان مبارک راندند که در مجلس بزرگان جز خاموشی کاری نیست و در مثل این چیز ناخوشی کردن بزرگان است دیگری را بحضور ایشان در مجلس ایشان سخن گفتن بے ادبی ست مگر با جازت و اذن ایشان بود تا سجدیکه اورده اند بزرگے در عمر خویش پشت بدیوار نیاورده بود وقتے دیدند که پشت بدیوار آورده است ازان حال او را پرسیدند گفت این ساعت پیر من از دنیا نقل کرد اکنون مرا شاید که پشت بدیوار آرم و همچنین بزرگے دیگر بود اگر کسی از وی مسئله پرسیدے جواب ندادے و گفتے پیر من در صدر حیات است وقتے دیدند که در مسئله جواب کرد ازان حال او را پرسیدند گفت پیر من این زمان از دنیا رحلت کرد اکنون مرا شاید که جواب گویم و نگاهداشتن دل بزرگان بزرگ کار است تا مشایخ رحمة الله علیهم میگویند که عقوق استادان را توبه نیست و اصل درین باب این طایفه را آن ست که روزے جماعتے از بنی تمیم بر پیغامبر علیه السلام آمده بودند ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله علیه السلام قعقاع

این بعد را بر ایشان امیر کردان عمر خطاب رضی الله عنه گفت اقرع
ابن حابس را بر ایشان امیر کردان درین باب میان ایشان مجادلے رفت
و آواز یکدیگر بلند شد آنگه آمد یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله
ورسوله الآیة امام کلبی رحمة الله این تفسیر کرده است ای لا تستبقوا
رسول الله بقول و لا بفعل حتے یکون ہو الذی یامرکم به و از ادب کردن
خداوند مر اصحاب و یاران رسول را صلے الله علیه وسلم و رضی الله عنهم اجمعین
یک آیة اینست لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و قصه چنان بود که قیس
بن شماس مردی بلند شنو بود و بلند آواز و چون با کسے سخن گفتے از آواز
او حضرت رسالت را ایذا حاصل شدی حق تعالی این آیت فرستاد تا دیگری
را نیز این ادب بیاموزد تا بجدیکه گفته اند بعد از نزول
این آیت چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه نزدیک پیغامبر
صلے الله علیه وسلم سخن گفتے شنیده نشدے تا باستفهام حاجت
آمدے و ہمچنین ابو بکر رضی الله عنه سوگند خورد که بعد از این
با پیغمبر صلے الله علیه وسلم سخن نگویم مگر ہمچو ضار از پس شاید که مریدان
را با پیران و مرجوان را با بزرگان ہمچنین ادب بود و گستاخی کنند به
برداشتن آواز و کثرت خندیدن و کثرت گفتن مگر آنکه پیران و بزرگان کسی را گستاخ
گردانند بعد از ان این حکایت فرمود که در رساله امام قشیری رحمة الله علیه آورده است
انہم که پیر خوشنود بود تا آن پیر زنده باشد مکافات آن بدو رسد تا تعظیم آن
شیخ از دل وی زایل نگردد و چون آن شیخ نقل کند انچه جزا رضا پیر بود بدو رسیدن

گیرد و هر که دل پیر از و متغیر بود بنوعی او را نیز در حال حیات آن پیر مکافات بکند
تا شفقت و رافت دل پیر مر او را در دنیا بدرکه ایشان مخلوق اند بر کرم پس چون
آن پیر نقل کند مکافات آن بدو رسیدن گیرد دیگر همچنین فرمود که وقتی خواجه
شقیق بلخی و خواجه ابوتراب نخشبی رحمهم الله بر خواجه بایزید مهمان بودند چون سفره
پیش آوردند جوانی که خواجه بایزید را خادمی میکرد آن هر دو بزرگ او را اشارت
کردند که ای جوان بیا طعام بخور آنجوان گفت من صائم خواجه ابوتراب نخشبی
رضی الله عنه گفت بخور و ثواب یکماهه ستان آن جوان نخورد پس شقیق بلخی
رضی الله عنه فرمود بخور و ثواب یکسال بستان هم آن جوان نخورد خواجه بایزید
گفت بگذارید کسی را که از حفظ خداوند بیفتاده است بعد آن سالی نگذشته بود
که آن جوان را بدزدی گرفتند و دستش بریدند حاضری عرضداشت اگر مریدی را
و یا کسی را در حال بزرگان چیزی مشکل شود چه کند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
چون مریدان را و جوانان را چیزی مشکل شود از حال پیران و بزرگان باید
که قصه موسی با خضر علیهما السلام یاد کند که چگونه خواجه خضر چند چیز کرد و موسی علیه السلام
را در آن انکار بود چون خواجه خضر از سر آن چیزها او را خبر کرد موسی علیه السلام
از آن انکار رجوع کرد پس مریدان و جوانان را چیزی از حال بزرگان
مشکل میشود از قلت علم است تحقیق آنکه از ایشان موجود است در مرایشان را
در هر چیزی عذر است نزبان علم و حکمت بر نسبت انمعنی حکایت
فرمود که وقتی یکی از اصحاب خواجه جنید مسئله سوال کرد خواجه جنید جواب فرمود آن مرید او را
جواب معارض گفت خواجه جنید رضی الله فرمود پس اگر مرا تصدیق

نمیداری ازمن و درشو ویکی از بزرگان گفته است هر که مر استاد خویش را گوید چرا که همیشه وی روی فلاح نه بیند و گفته اند از ادب مریدان و جوانان آنست که چون خواهند که با پیران و بزرگان سخنی گویند در کار دین و دنیا عجلت نکند بر اقدام نمودن بر مکالمت ایشان و درآمدن برایشان تا ظاهر گردد ایشان را از حال بندگان که از برای استماع کلام وی مستعد و فارغ اند که بزرگان گفته اند چنانکه مرد عار را اوقات است و آداب است و مشروط است زیرا که آن مخاطبت است با حق تعالی همچنین سخن گفتن را با بزرگان نیز ادب است و شروط است زیرا که این نیز از جمله معاملات خداوند است و پیش از سخن کردن از خداوند طلب توفیق کند بدانچه محبوب حق است از آداب حق تعالی بر این تنبیه کرده است اصحاب رسول را رضی الله عنه در سخن گفتن با وی در آنچه فرمود که یا ایها الذین

آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجوٰکم صدقة عبدالله بن عباس رحمهم الله میگوید که مردمان از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسیار سوال کردندی چنانکه بروی دشوار آمدی که در سوال بنهایت چیزی رسیدن و استقصا طلب کردنی تقاضا کردن استقصا نمودندی پس حق تعالی ایشان را ادب کرد و با کاتا بدان و بفرمود که با وی راز نگویند تا پیش از آن صدقه ندهند اول مدتی همچنین بود چون این نوع بر اصحاب دشوار آمد حق تعالی کرم کرد و رخصت فرستاد و این آیت منسوخ گشت اما احترام و فواید که درین باب است باقی است بعد از آن بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که می باید دانست هر جارحه را ادبی است بدان مخصوص است بعضی مشایخ رحمهم الله میگویند که حسن ادب با خداوندان است که هیچ جارحه از جوارح تو در غیر رضای خداوند بجنبد پس ادب زبان آنست که همیشه بذکر خداوند تر بود و ذکر مردمان

بخیر کنند و دعا کنند مر ایشان را و نصیحت کنند و پند دهند و نگویند چیزی که ایشان را کاره باشد آنست
و در هر مکانی سخن موافق حال کنند که بزرگان گفته اند لکل مقام مقال و ادب سماع
که اسماع فحش و سرود و عیب و هر منکری که بهتت نکنند بلکه آنچه ذکر خداوند است
و وعظ و نصیحت و حکمت است و آنچه بدان فایده دین و دنیا ست بشنود و
ادب نظر آن است که از دیدن محارم چشم بپوشد و از عیب مردان و برادران و
از جمله محرمات و منکرات پوشیده دارد و ادب دست آنست که به بذل و احسان گشاده
دارد و بخدمت برادران نیز و استعانت نکند معصیت خداوند تعالی و ادب
پای اینست که بدان سعی نماید بر طاعت خداوند تعالی و اصلاح نفس خویش و به
برادران خود و استعانت نکند بر معصیت حق و ادب دل مراعات احوال محمود
است و نفی خواطر مذمومه و تفکر کردن در آلاء و نعماء خداوند و در عجائب خلق
خداوند تعالی و ادب دل آنست که گمان نیک بخداوند تعالی و جمله مومنان و
پاک کردن آن از غل و غش و حسد و خیانت و از عقیده بد که این همه خیانات و آلات است
بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید فرمود که اینجا لطیفه است که آنرا می باید
دانست و آن آنست که صلاح همه اعضا بر بسته به صلاح دل است و فساد همه
اعضا بر بسته بفساد دل است و شرع برین وارد است که الا ان فی الجسد
المضغة اذا صلحت صلح الجسد بصلاحها و اذا فسدت فسد بفسادها
سایر الجسد کلها الا و هی القلب بندگی مخدوم عظمه الله چون اینجا رسید فرمود
که کار دل مشکل است و راه یافت او دشوار و دل گنجی ست که درین خاکدان
مدفون است و خواجه نظامی اشارت برین کرده است مثنوی

خاک تو آمیخته رنجهاست بر سر این خاک بسی گنجهاست

و فرمود که دل آئینه دیدار خداوند ست چنانکه خواجه عطار رحمت علیه گفته

مثنوی پادشاه خویش را در دل ببین عرش را از و ذرهٔ حاصل به بین
تا به بینی بر روی آن در دل نگر هست دل آن آئینه در دل نگر
گر تو میداری جمال یار دوست دل بیرانه کائینه دیدار اوست

این خود اشارتی ست که به دل کرده اند و در حقیقت دل کرا زهره است
که چیزے بتواند گفت یا چیزے تواند نشست خواجه حسن را درین بیتے خوب است

مثنوی ای حسن این چه میگوئی قلم آهسته دار فرمان نیست

حاضری عرضداشت که دلها همه یکطریق است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که خواجه
سری سقطی رحمة الله علیه میفرماید که دلها سه است یکے همچو کوه است اورا هیچ کس
نتواند جنبانید و دیگر چون درخت است که اصلش اگرچه ثابت بود اما داو را ستانا
و چپا بجنبانند و دیگر و لے همچون پر مرغ است افتاده در صحرای باد بهر طرف که خواهد
بجنباند او را قرار نه و شمس الدین مسافر خوارزمی در مجلس شریف حاضر بود
عرضداشت که در زمین بالائے آنلب به شوخ افتاده او شوخے بسیار دارد بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود آن از آن میگوید که امیر المومنین عمر رضی الله عنه در آنجه همه
لب آبها را ادب کرده در زده که آن لب آب خورد بود و او را ادب نکرد
همچنان گذشت گفت که خورد است اکنون ادب کردن دریا و آن لب
آب چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود برین طریق خواهد بود که در
تفسیر دیده ام ار آنگاه باز فرعون بر سر لب آب رود نیل رسید و گفت

بازگونہ روان شو بازگونہ روان شد چون گفت بازالیستاد ازانگاہ باز
ہرسال آن آب رود نیل یکبار باستادے بعدہ چون نوبت خلافت امیر المومنین
عمر رضی اللہ عنہ رسید لشکر ایشان در مصر آمد و مصر را فتح کردند دران سال ہمچنان
قانون قدیم آب رود نیل باستاد بعدہ کسان امیر المومنین کہ در مصر بودہ اند
اہل شہر را جمع کردند و پرسیدند حال چیست در ہر سالے کہ آب باستادے بچہ حیلہ
باز روان می شد اہل شہر گفتند ہر سال کہ باستادی دو آدمی در آب می
انداختیم انگاہ روان شدی بعدہ ایشان چون این بشنیدند گفتند
آدمی انداختن چہ وجہ دارد ما از خود چنین نتوانیم کرد این ماجرا بر خلیفہ بنویسیم
تا چہ فرمان شود بران برویم بعدہ بر خلیفہ این ماجرا تمام نبشتند امیر المومنین عمر
رضی اللہ عنہ در کاغذے این مقدارے نوشتہ اند کہ من خلیفہ رسول خدایم اگر تو مطیع
من ترا میفرمایم بفرمان خدای تعالی روان شو آن کاغذ آوردند در آب رود نیل
انداختند انداختن ہمان بود آب روان شدن ہمان بندگی مخدوم
عظمہ اللہ چون برین حرف رسید فرمود کہ ادب کردن لب آبہا بر یو جہ باشد
دیا خود در موضعے باشد سے آب گیر دو مردمان انجا از خوردن آب ہلاک شوند
درویشے صاحب ولایتے رسد بگفت او بنجواہش او آب آن موضع شیرین کردہ از صفت
بگردد تا آب نگیرد و مردمان ہلاک نشوند ادب کردن آب مثل این تواند
بود باز شمس الدین عرضداشت کہ منقولست کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ
درّہ میزد بندگی مخدوم عظمہ اللہ فرمود کہ در نظر نیامدہ است و منقول
کمتر خواہد بود فایدہ ازان حاصل نمی شود و جمادات را درّہ زدن چہ فایدہ

زیرا چه در درۀ زدن ایلام رسانیدن است و آب را چه الم رسد بعده بر لفظ مبارک راند که معنی دیگر باشد که ما بدان نیز رسیم والله اعلم بالصواب ۔

باب شصت سوم در ذکر وعده و وعید و لعنت بر شیطان

قاضی منهاج الدین درون حصارے علیه الرحمة والغفران عرضداشت که لئن اشرکت لیحبطن عملک در باب رسول علیه السلام بود و ایشان از شرک معصوم بوده اند پس چگونه شائع آید که آن محال است بندگی مخدوم اعظم اسد فرمود که محال چیست آنچه ممکن نباشد در عقل تقدیر وجود وی و جائز چیست آنکه ممکن باشد در عقل تقدیر بر وجود وی و آنکه تقدیر کرده شود وجود چیزی و عدم چیزی در ذات خویش یعنی آنکه نسبت کنند انخبر را العلم خداوند به ارادت خداوند یا بر تقدیر خداوند و یا بعصمت خداوند و اینجا تقدیر وجود شرک بغیر آنکه نسبت کرده شود بعصمت و علم خداوند جائز است از روی بشریت چنانکه توحید و مثال این مسئله تکالیف بایمان آمد در حق فرعون و نمرود و امثال ایشان اگرچه محال است وجود ایمان از ایشان بنسبت تقدیر و علم خداوند اما از آنجا که بشر اند وی آنکه نسبت کنند بعلم و تقدیر ایمان از ایشان ممکن است چنانکه کفر و دوم آنکه این وعید که در حق ایشان آمده است برای انتباه غیر ایشان نیز تواند بود بعده فرمود که در تفسیر این را وارد کرده اند که وعیدی که در حق رسول علیه السلام آمده است چگونه درست آید که ایشان از آن معصوم اند جواب همانجا نوشته است که تحت وعده و وعید که در دنیا ید آن خداوند است عزوجل اما رسول علیه السلام بنده است و بنده در تحت وعده و وعید در آید و همچنین نهی که در حق رسول علیه السلام وارد است همبرین طریق جواب کرده است که در تحت امر و نهی که در دنیا بد حق عزوجل

در دنیا بدانا رسول علیه السلام چون بنده است هر آئینه در تحت امر و نهی در آید
حاضری عرضداشت که در وعده همه مومنان برابر اند یا نه بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که این مسئله بر دو نوع است یکی دخول در بهشت بمجرد ایمان وعده است در همه
مومنان برابر اند چنانکه در مجرد ایمان برابر اند و دیگر درجات در بهشت بعمل وعده است
درین تفاوت است چنانکه در عمل تفاوت است بعد ازان فرمود که حکم وعده و وعید
بظاهر علم معلوم همه است و روش این طائفه در وعده و وعید دیگر است با همه یکی
و راستی که ایشان راست همه امید ایشان در حق مردمان بود و همه خوف ایشان
در حق خویش بود تا چنان نماید که گوئی وعید وارد نشده است مگر در حق ایشان
و وعده وارد نشده است مگر در حق غیر ایشان اینچنین بدگمان باشند در حق خویش
و نیک گمان باشند در حق دیگران و این اصلی قوی است در میان این طائفه بر
محل این بیت بزبان دربار خود ارزانی فرمود **بیت** گرچه حجاب تو برون از جهان است
از حد است ، هیچ حجاب تو چو پندار نیست ؛ پرده پندار بسوز و بدان ؛ در دو
به ازین کار نیست — تا بزرگان این طائفه گفته اند بنده بتحقیق ایمان آنگاه رسد
که اگر خلق را از آسمان بلای آید از شومی خویش داند و اگر مراد را نیکوی پدید آید
از طفیل دیگری داند بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این دو مثنوی بر خواند
مثنوی از تو گر انصاف آید در وجود به ز عمری در رکوع و در سجود
خود فتوت نیست دیگر در جهان برتر از انصاف دادن در نهان
بعد ملایم این **حکایت** فرمود که خواجه فضیل عیاض رحمة الله در شب عرفه
بعرفات گفتند که حال مردمان آنشب چگونه می بینی گفت همه آمرزیدگان اند

اگر من در میان ایشان هستمی یعنی بدترین خلق هستم اگر مرا ایشان را نیامرزد از تست
من نیامرزد بندگی مخدوم درین سخن بر زبان مبارک ارزانی فرمود بیت

نیست از تو یک نفس خوش شود دوست	از تو هستی یک نفس خوش شود چو بس
همه از دست غیر ناله کنند	سعدی از دست خویشتن فریاد

مولانا نظام الدین درون حصار به تهنیت ماه شعبان بخدمت بندگی مخدوم آمده بود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در خاطر میگذشت که درین آیت وان علیک لعنتی الی یوم الدین چون آن برای غایت است مر معنیا اقتضا کند پس لعنت تا ابد در حق او بدین آیت چگونه آید و در تفسیر امام زاهدی این مقدار آورده است که هر چیز که بر بسته به نهایت قیامت آید آن مرید را بود و بدین جواب شفا حاصل نمی آید که این امثال باید و اینجا ذکر کرده است بعده مولانا نظام الدین در جواب شروع کرد چیزی چیزی میگفت آخر بندگی مخدوم عظمه الله چیزی دیگر آورد که جواب آن نمی شد بعده مولانا نظام الدین گفت مگر آیتی در حق او برای خلود را آمده باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود پس لعنت ابدی بدان آیت ثابت شود نه بدین آیت و باید که هم بدین آیت آید و این بحث تا اینجا بماند قوالان در مجلس شریف حاضر بودند سماع آغاز کردند و این بیت در یک سماع میگفتند بیت چون کسان گر لایق رحمت نه ایم لعنتی بفرست بر ما ناکسان بندگی مخدوم عظمه الله درین بیت بسیار ذوقی تمام بود و آب دیده بیچ چکیده بعد از آنکه این سماع فرو داشت کردند بر لفظ مبارک راند که معلم ملکوت با این لعنت او را شایسته بعد از آن فرمود عجب کاری است یکی ملعون ابد گشته و او را بدان

فخر دعوتش اینکه چون معشوق مرا اهل یادگار خود کرد چه گلیم سیاه و چه گلیم سپید
همه یکی بود و فرق از خامی ست که از دست دوست چه حنظل و چه عسل و چه شکر و چه
زهر و چه لطیف و چه قهر چنانکه کسی گفته است **مثنوی** از تفاوت باشدت
از دست شاه   سنگ یا گوهر نه تو مرد راه   گر گریز از گوهری و ز سنگ خوار
پس نه ای از شاه اینجا با تو کار   سنگ گوهر را نه دشمن دان نه دوست   این نظر کن
تو که آن از دست اوست   گر زند سنگی زند معشوق مست   به که از غیری
گهر آری بدست ÷ تا گفته اند آن مهجور را برین لعنت چندان ناز در سر است
کر او خود بکس نمی پردازد تا وقتی بزرگی او را دید گفت این گلیم سیاه لعنت
چرا از دوش بیرون نیندازی. جواب داد. **بیت** می نفروشم گلیم می
نفروشم گر بفروشم برهنه ماند دوشم   بعد ازان فرمود که ارباب محبت
و اصحاب معرفت را اینجا عبرتهاست که بدان می سوزند اگرچه ما را و امثال ما
درین کوی گذر نیست و ازین قصه خبری و اثری نه چنانکه امام شبلی رحمة الله علیه
می گفت اینست **مثنوی** جان من از هر دو عالم چشم دوخت
این زمان از غیرت ابلیس سوخت   چون خطاب لعنتی او راست بس
این اضافت آید افسوسم بکس   و فرمود این بیت نیز اینجا ملایم است
بیت مرا افسوس می آید که تیری میخورد دشمن   من آخر دوستم جانا
دلم خوش کن به پیکانی. ولی عالمی ست دیگری برای این عالم طائفه دیگر
اند هر کسی اینجا راه نیابد و این بیت بر زبان مبارک راند **بیت** هر گدای
مرد سلطان کی شود   پشه آخر سلیمان کی شود   حاضری عرصه اگر عاصی بمعصیت

مستحق لعنت ابدی نیست شیطان بترک سجده عاصی بود پس مستحق لعنت آید چگونه آید
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود بدانکه او کافر گشت بنفی حکمت خداوند که گفت خلقتنی
من نار و خلقته من طین یعنی از حکمت نبود کسیکه از جوهر شریف است سجده کند
مر کسی را که از جوهر خسیس است وکان من الکافرین ای صار من الکافرین بود
این معنی ست و فرمود که معنی لعنت دوری از رحمة حق تعالی نعوذ بالله منها و ان
بر دو نوع است یکی دوری است از رحمت حق تعالی مطلقا و آن در حق کافر است
و دیگر دوری ست از رحمت حق مقید یعنی دوری از رحمت که در حق مطیعان است
نه از مطلق رحمة و این در حق مومنان عاصی آید چنانکه لعن الله الناظر والمنظور الیه
و دیگر که المحتکر ملعون هر وعیدیکه به لعنت در حق مومن عاصی آمده است همبرین
طریق است که گفته شد قوالان سماع میگفتند دران میان این بیت هم بود بیت
دل را سپر ناوک مژگان تو کردم تا غمزهٔ خونخوار تو بیکار نباشد بعده فرود آرین سماع بندگی
مخدوم فرمود که غمزهٔ خونخوار این را بر صفت قهاری ولا بالی حمل کنند زیرا که قهاری ولا بالی
همه خون ریختن است و کشتن است و رد و طرد و زدن و افگندن است و اینطا لفه لت
ان قهر خورده اند و میخورند و نقل این شنیدن همان ست و ایشان را همان پیش آمدن اما
دیگران آن قهر نخورده اند ایشان را از شنیدن این چه ذوق اگر بدانند علمی دانسته باشند
ا آلت قهر حالی را چه دانند بندگی مخدوم چون بر این حرف رسید این بیت برخواند
بیت ای تیر ترا سینهٔ بیجان نشکسته کی دانی که چیست حال شیری که شمشیر بلا بر سر خورند
بعد این دو مثنوی نیز بر زبان مبارک راند مثنوی آنچه ایشان را درین
ره رنج نمود کی توانند شرح آن پاسخ نمود چون ترا دیوانگی آید پدید هرچه تو گوئی

بدان نتوان شنید. بیچاره عرضداشت کرد که حکم مومن عاصی که بی توبه رود چیست در
تحت وعد و اهل ها در تحت وعید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که مذهب سنت و جماعت اینست
که مراد او را موقوف دارند نه وعد مطلق دهند و نه وعید مطلق حکم بمشیت معلق است اگر
خواهد مراد او را بیامرزد آن از روی فضل بود و اگر خواهد عذاب کند و آن از روی عدل بود
و با عذاب کردن خلود در دوزخ نگویند هیچ حال مومن اگر چند عاصی بود و بعد از آن فرمود
که چندان امیدها است که مومن را فردا از کجا عذاب بود فکیف خلود و ابوموسی اشعری رضی الله عنه
روایت کرده است که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم امتی امة مرحومة لا عذاب علیها
فی الآخرة عجل عقابها فی الدنیا الزلازل و الفتن فاذا کان یوم القیمة دفع الی کل رجل
من امتی رجل من اهل الکتاب فقیل هذا فداؤک من النار امت من امتی مرحوم است
در آخرت بر ایشان عذاب نباشد عقوبت ایشان در دنیا معجل است و زلزلها و
فتنها پس چون روز قیامت شود بهر مردی از امت من مردی از اهل کتاب سپرده شود و گفته
اند این فدای تست از آتش و این بیت هم درین محل بر زبان مبارک راند بیت

ازدرت گهی یک شفاعت در رسد — معصیت را مهر طاعت در رسد

نقل است از پیغامبر علیه السلام همیشه از حال امت خود متفکر بود تا وی را گفتند که آیت
بر تو فرود آمد هنوز راضی نمی شوی که ولسوف یعطیک ربک فترضی در تفسیر گفته
اند محمد راضی نشود تا یک کس از امت او در آتش بود و بندگی مخدوم عظمه الله چون بدین حرف
رسید این گفت بیت

روزم تو برفروز و شبم را تو نور بخش — این کار تست کار مه آفتاب نیست

و این آیت فرموده است قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا

ای گوای محمد ای بندگان من که اسراف کرده آید بار تکاب کبائر و فواحش نومید مباشید از رحمت ای
تعالی که خدای عزوجل همه گناهان را بیامرزد همه عالم را بسنده است و این بیت بر لفظ مبارک اند
بیت نیستم نومید و هستم بیقرار بو که در گیرد یکی از صد هزار خلق بسیار نیز از تو من خود کز تو نیکو
دیده ام از خویشتن ٭ در تفسیر امام زاهدی آورده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در شب معراج در مقام قاب قوسین رسید فرمان شد که سل تعط بخواه تا بدهم گفت الهی
امتی فرمان رسید یک ثلث امت تو دادیم باز فرمان رسید سل تعط بخواه تا بدهم گفت
الهی امتی فرمان رسید یک ثلث امت دیگر بتو دادیم باز فرمان رسید سل تعط بخواه
تا بدهم گفت الهی امتی با مید آن ثلث باقی فرمان رسید که آن ثلث امت میان عفو من و
شفاعت تست بزرگان اینجا میگویند ابیات که همه گذشت بندگی مخدوم عظمه الله درین
محل این بیت بر زبان مبارک راندند بیت قطرهٔ ز آب رحمت بس است شستن نامهٔ سیاه
بعد از آن فرمود که سبحان الله با شرف ایمان قول العبد اجبت فکیف که نام خلود از
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت است که گفت ان الله شرف الکعبة و عظمها و
لو ان عبدا هدمها حجرا حجرا ثم احرقها ما بلغ جرم من استخف بولی من اولیاء
الله قال الاعرابی من اولیاء الله قال المؤمنون کلهم اولیاء الله اما سمعت
قول الله عزوجل الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور
ای حق تعالی کعبه را معظم و مشرف گردانید بدرستی و راستی که اگر بنده آنرا ویران کند
یکان یکان سنگ را بس از ان بسوزد جرم او بدان نرسد که ولی را از اولیای خداوند
استخفاف کند اعرابی گفت اولیاء خدا کیانند گفت همه مومنان اولیاء خداوند اند
نشنیده قول خدای تعالی که خدای دوست کسانی است که ایمان آورده اند بیرون

ایشان انذار کیبها سوی روشنائی و در بعضی جا آمده است که المومن افضل من الکعبة و معاذ بن جبل و انس بن مالک رضی الله عنهما روایت کرده اند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که گفت من قال لا اله الا الله دخل الجنة و من کان اخر کلامه لا اله الا الله لم تمسه النار و من لقی الله لا یشرک به شیئا و حرمت علی النار من کان فی قلبه وزن ذرة من الایمان هر که لا اله الا الله گوید در بهشت رود و هر که آخر سخن او لا اله الا الله باشد آتش دوزخ او را مساس نکند و هر که بحضرت خدای رسد نه شرک آتش بروی حرام کرده شود در آتش نرود کسی که در دل وی ذره ایمان باشد العیاذ بالله بندگی مخدوم عظمه الله فرموده و بر زبان مبارک راند که آیات و اخبار و آثار درین باب چندان است که در حصر و عدد نیاید — تمام شد

الحمد لله والمنة که کتاب فیض انتساب مسمی به **معدن المعانی** من کلام معجز نظام حضرت قدوة المحققین زبدة العارفین مخدوم شیخ شرف الحق والملة والدین احمد یحیی منیری بصحت تمام و بحسن سعی مالک الکلام مولوی عبد القادر فردوسی تاریخ بست و یکم شهر جمادی الآخر سنه ۱۳۰۳ ہجری در مطبع شرف پریس بہار بمحلہ خانقاه باہتمام شیخ نعمت علی طبع شده مقبول جهان و جهانیان گردیده

کتب خانہ

جامعۂ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ و مجلس [illegible] و عہدہ داران جامعہ
و صدور شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک [illegible] اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعۂ عثمانیہ و کلیہ جات تین کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے اور [illegible]
اور اراکین دارالترجمہ زیر ترجمہ و [illegible] کتابیں بلا تعین مدت اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳۔ طلبا ایم۔ اے، ایل ایل بی [illegible] اپنے پاس رکھ سکیں گے۔
دیگر طلبہ [illegible] کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے [illegible]
طلبا [illegible] کتابیں [illegible] جائیں گی۔

۴۔ مدت مقررہ کے بعد کتابیں واپس [illegible] کی جائیں [illegible] اس غرض
سے [illegible] فی کتاب [illegible] کا ادا کرنا لازم ہے۔

۵۔ [illegible] کتاب [illegible] تو [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] بحالت [illegible]

۶۔ کتابیں [illegible] کو نقصان [illegible]
[illegible] ہوگی۔

۷۔ کتابیں [illegible] کتابیں
[illegible] جائیں گے۔

۸۔ [illegible] نسخے [illegible]
[illegible] فقط